



بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

حمد و شکر و مدح بی قیاسی که شاهباز بلند پرواز عقول عالیه که در معارج احاطت علم بآن

در سنین غیر محصوره متتالیه بال و پر گشاید و در اولین مرقاة از مراقی غیر متناهیه اش از

طیران باز ماند و ثنا و ستایش و سپاسی که شاهین صدره نشین ادراک فحول در مقام

عجز از نشیمن کردن بخستین کنگره عرش عظمتش پر عجز بر زمین کشاند مخصوص واحد لم

یزل و لا یزال و قادر بی عدیل و مثالی است که از دو حرف کن چندان اکوان مبدعات

و اعیان مخترعات از کلمات تامات بقلم فعلیت مشیت و ارادت و قدر و قضا بر

لوح امضا رقم زد که میاه بحر امکان منقسمه الی السبعة ابحر لکونها مربعة الکیفیة و مثلثة

الکیان از اتصاف بصفت مدادیت بثبت تعداد آن عاجز آید بلکه در مبادی احصای آن

در نیستی و نفاد بر رخ خود کشاید ظاهری که ظهور هر باطنی بنور او و اختفای هر ظاهری

بظهور اوست باطنی که اختفایش در عین ظهور او و شدهٔ اختفا و احتجابش بقوت ظهور

و شدت شعاع نور اوست و الیه یشیر قوله علیه السلام یا من احتجب بشعاع نوره

من نواظر خلقه منوری که چون شمس ظهورش بمقتضای و اشرقت الارض بنور ربها

در سراچه قلوب ارباب ایمان بتجلی آغاز نماید و ارض حقیقت بمؤدای اذا زلزلت الارض

زلزالها

زلزالها و اخرجت الارض اثقالها و یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله

الواحد القهار گرد ملاحظه اغیار از دامن اعتبار بر افشانده و سسه و سواد لحاظ غیر از

خود زداید بنور ظهور الله نور السموات و الارض چندان مطلع انوار فیض شود و ظلال

امکانیه در سطوع نور و سطوت ظهورش بمقتضای و عنت الوجوه للحی القیوم و خشعت

الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا چنان گریزد و احتجاب پذیرد که در جواب منادی

ظهور ربوبیت بندای لمن الملک الیوم مجیبی جز متجلی تجلیاتش نه در مقام اعلان لله الواحد

القهار نگوید مصوری که در ظلمات ثلث بعد از انقلابات و اطوار ثلثه طاریه بر ماء

مهین مصبوب فی قرار مکین از علقیه و مضغیه و کسوت عظام بلحم داد ارتباط ما بین

نور و ظلمت و اعتلاق ما بین کثرت و وحدت داد و فتح باب نورانی بسوی مطمورهٔ

امکان ظلمانی نموده در تعلق روح که از صدر نشینان محفل عالم امر است ببنیهٔ انسانی

که نیز از اعاظم مکونات عالم خلق است گشاده که تا بتقریب التقاء مشاکلت ما بین

نور و ظلمت و تعلق روح امری بجسد عنصری بمؤدای یسئلونک عن الروح قل الروح من

امر ربی و الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا

ان الله علی کل شیئ قدیر موائد فیوض علم و دانش گسترانده و بهر کسی آنچه اگه درخور

اوست رسانده فتبارک الله رب العالمین و تعالی جد ربنا رب السموات و الارضین

حیث خلق من نطفة امشاج خلقا فی احسن تقویم و اضاف الیه من حضرة صنوف التکریم

کما قال و لقد کرمنا بنی ادم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم

من بينهم الانبيآء والمرسلين بآيات بينات وحجج ومعجزات واصطفى من بينهم سيد المرسلين
وايده بنصره ووزيره واخيه وزوج ابنته وابي بنيه امير المؤمنين وحفظ شريعته عن [illegible]
النسخ الى يوم الدين وصانها عن شائبتها بامام بعد امام من عترته الطاهرين بحيث لا يخلو زمان
من الازمنة عن واحد منهم اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا كمولانا الثاني عشر فجعلهم
سادة البشر وفرض طاعتهم على الخلق اجمعين فصلى الله وسلم على الرسول وزوج الطاهرة
البتول والصديقة الطاهرة ام الهداة البررة من الائمة المعصومين ما تناظر الخافقان
وتلاحق الجديدان **اما بعد** چون حكمت بالغه الوهيت وغايت موهبت ربوبيت
اقتضاى افاضه جود واظهار نشأه وجود وانشاى مظاهر آيات وافشاى اسرار حجج وبينات
وتمكين دلايل حق وافيه در قلوب صافيه اخيار عباد وابرار اولى الارشاد نمود انسان
را كه مستعد پوشانيدن خلعت كمال ونوشانيدن صهباى قرب ووصال بود ايجاد نمود
واورا خليفه خود يا خليفه خواند وبر اريكه قرب افاضه بخود در نحو يا عبادى نشاند و
بمقتضاى جامعيت اورا با عقل كه مخاطب بخطاب بك اثيب وبك اعاقب بود مصاحب
نمود وباو بتوسط سفراء كرام سمويه وارضيه فرمود كه بمقتضاى خلق لكم ما فى الارض جميعا
وسخر لكم ما فى السموات والارض وانا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال
فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا هر چه من عداى
تواست از براى تو وعطايش طفيلى عطاى تو ومخلوق از فضاله طينت تو ونواله
خور خوان احسان ونعمت تو وكمالش بوصول بافق قرب حضرت تواست وتو

درخور قرب

درخور قرب حضرت ما وقامت قابليت تو شايسته خلعت مكرمت ما وحقيقت تو بمقتضاى
لا يسعنى ارضى ولا سمائى بل يسعنى قلب عبدى المؤمن بجهة كمال جامعيت شايسته از براى
انعكاس اشعه جمال وجلال طلعت ما است پس كمال تو در اين است كه خود را خاص
از براى عبوديت ما نموده نه همين از آن گفته باشى بلكه خانه قلب را از خار وخس و
خاشاك ملاحظه التفات بما عدا رفته باشى وآن را بجهة شرف اختصاص نظرگاه ما بودن
از نظر اغيار وملاحظه اجانب نهفته باشى تا شايسته نزول عوايد معرفت ما وگسترانيدن
مواهب عطيت محبت ما شده با طيبين دار قدس كرامت ما همنشين وبر سرير وارائك
قرب حضرت ما با مقربين اخوانا على سرر متقابلين بوده وبا ايشان نشسته باشى وجام
قرب وسقاهم ربهم شرابا طهورا بسر كشيده واز باده قرب من خمر لذة للشاربين لا
فيها غول ولا هم عنها ينزفون نوشيده باشى واز سدره شجره طيبه اصلها ثابت وفرعها
فى السماء تؤتى اكلها كل حين باذن ربها كه شجره ولايت حقيقت انسانيت فواكه
دوام دوام تجليات ولدينا مزيد چيده باشى نه اينكه بمقتضاى كمال جامعيت
كه لا محاله با ماهيت بر ممالك وجود وكمالات وبذر تحصيل سعادات ومزرع تخم حسنات
عبور ومرور نموده باشى منزل عاريت وقنطره مجاز را حقيقت پنداشته ودار
حقيقت را كان لم يكن انگاشته در سراى غرور با ابلهه وغولان هوا وهوس
نفخ ارتباط واستيناس بهم رسانيده بر جبهه غفلت خويش بمقتضاى والعصر
ان الانسان لفى خسر خسران وزيان كارى رقم نموده وبمؤداى الا الذين آمنوا

وعملوا الصالحات وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر باب صلاح عمل باحکام شریعت حقه کامله مستنبطه
از کتاب لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید و سنت نبویه ختمیه
بمقتضای قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله توانند آن را ازاله نمود از آنکه تمامی
چه با اهمال و اجترا بر جزئی در سلک تورط در هوای نفس که مسلک ضلال است قدم
بعد که بر ناصیه اعضای ظاهر تو بجت شده است سرایت بباطن و اشرف مواطن نموده و بدان
استیلا بهم رسانیده مضمون کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون متحقق شده خذلان
طبع الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة وصف الحال تو شود چون
مضامین این خطابات بتوسط سنه سنیه و آیات محکمات فرقانیه بر زنده دلان
نشاه تکلیف و طالبین متاع معرفت و قرب در بندر تحصیل تکریم و تشریف خوانده
شد طایران ملکوتی نژاد و جبروتی میلاد که در شکنجه حبال آمال تعدی و محبس قفس هوا
و هوس زار و گرفتار بودند بقوت همت بند و حبال و سلاسل و اغلال هوا و هوس
و آمال را در هم شکسته و از هم گسسته و همه با هم بمقتضای ید الله علی الجماعة ولا تفرقوا
وألف بین قلوبکم با ایتلاف در اهتزاز و در هوای قرب و محبت بپرواز آمدند
و هر یک موافق همت از محی لطه اهل غرور خود را دور کرده و گری از او کار قرب را
آشیانه خود ساخت و چون سرور آنکه بتقریب کمال کیاست و فراست مخلع بخلعت
فرماندهی و حکم رانند در بلاد بین العباد بمقتضای مضمون خبر مروی از اصحاب عصمت
علیهم السلام که دو طایفه اند که صلاح و فساد عباد وابسته بصلاح و فساد ایشان است

و ایدی

علما و امرا النفوس قویه آبیه از راضی شدن بمذلت فی الدارین ایشان راضی بحکومت
دنیای دنیه زایله و نعم ردیه باطله آن بتنهائی نشده بال و پر همت از برای پادشاهی آخرت
که بمقتضای وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و
ملکا کبیرا حیات واقعی در آن و پادشاهی پادشاهی آن است کشودند و نسر طایر
همت رفیعه را بهوای اوج سعادت نمودند و پس از طیران در زمان دراز در نشیب و
فراز فکرت که بجهد سید بر همگنان مزیت بهم رسانیده تا توانند بشرف مهتری و
سروری و برتری در دار آخرت باقیه نیز سرافراز گردیده و سبب موصله بغیه
و مقصود را هنداابهم رسانیدند و بآیات قاطعه و حجج و بینات ساطعه معلوم ایشان
شد که دامن مقصود بچنگ آوردن موقوف بر این است که دست توسل بحبل
المتین عمل بعهد شریف امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الموحدین زنند
تا بوسیله آن در سلک انبیا و اولیا و اوصیاء و اصفیاء و امناء مندرج شوند چه بعمل
بآن متشبه بایشان می شوند و بمقتضای من تشبه بقوم فهو منهم از ایشان معدود
و با ایشان خواهد بود لهذا همت بر تبیین مضامین شریفه الفاظ عربیه و استکشاف
طلایع انوار معانی حقه آن بلغت عجمیه بسته اشاره بخوشه چینان خرمن عطا با وزرا کیان
سطایای خدمتکاری و بار یافتگان محفل چاکری و جان سپاری ایشان اعنی
علمای شریعت غرا و منسوبین بدانش و در این ملت سهله سمحاء نمودند که لوای مضامین
آن را در کتابی مشتمل بر فصول و ابواب با بر وفق آنچه تقاضا کند اقسام و بر نهجی که

مشفع شوند از آن منتهیین و اوساط و عوام سلاطین و حکام جمع نمایند و تنبیس این احوال
اینکه در این ازمنه که قادر متعال سریر سلطنت را مشرف نمود بجلوس خسرو کامکار سپهر وقار
گردون اقتدار جم خدم ملایک حشم فریدون فر سکندر منظر دارا دربان قیصر پاسبان خدیو
زنده دل ثریا منزل پیر تدبیر جوان بخت گیتی ستان وارث تاج و دیهیم و تخت و نگین سلاطین
جهان کشاینده کمر زرین زرین فرماندهی از میان کیان و رباینده یلان از پشت زین
و افکننده پردلان بر زمین در عین جولان و توسن جهانند در جهان خاقان گیتی ستان
بی‌همال عطوف دریانوال که جود دستش تارک مغفر بر تارک شهان و بیم و هیبتش زداینده
سمیت و حدت چه کم و چه بیش از بلا اهل حبش و چنگال و نیش سباع و ظالمان و در مقام
اصلاح رباینده خشونت از مابین ذئب و ضان است و عطوفتش که هیچ تاریخی از تواریخ
سلاطین جهان که مبین رافت فرماندهان و سیرت خواقین دوران باشد حاکی از انصاف
یکی از ایشان بقریب بآن از بدو فطرت دنیا الا الآن حیثیت بنشر محبت شیر و شرزه در
معنبق و کمند و رافع منافرت مابین بره غنزه و ببر و سمینه گوسفند و سرحان است سلطان
ذوسطوت باذل عادل که شمشیر کجش راست تر از خدنگ دلدوز در اقامه اهل عدول
بباطل بر محجه عدل و رفع اعوجاج ظلم از کج کلهان و محراب ابروانش در اجابت متمنیات
اهل حاجات بآوذیذ ایاء قبله آمال جهانیان و دیده التفاتش باطل السحر عین الکحال بدگهران
و لفظ دربارش در امر بریزش گهر در مقام اذنه جود از غایت ارتفاع جوهر پاشنده
خاک بر دیده اصداف و منزل ابروی دریای عمان سحاب ماطر ربیعی را بیوسته عرق

انفعال از جبین

انفعال بر جبین از بد عطای دربا نوالش در خز نیف احسان مریخ صولتی که داستان
وقع هیبتش در قلوب اعادی منسی داستان شوکت رستم دستان و زبان زال روزگار
بپیوسته جاری بذکر وقایع کارزار اوست با می لفان ملت نه از وقایع زال بزبان
و هیبتش چنان بنیان مخالفان را از بیوت و افغان از پا در آورده که اینی خدنگ و
صوت تفنگ را در جنگ از صدای توپ در حروب امتیاز نداده بمجرد سماع صوت تیر
فغان افغان از صغیر و کبیر بلند شود بصوت یموت مات او یموت الآن خنجر تیزش
خونریزتر از بهرام خون آشام در حروب فجره ایام و مخالفین دین و ایمان و سنان
منقلب خونریزش گرم تر از شهاب ساطع در احراق ارواح خبیثه ارباب تزویر
و منافقان و سمند تنگ تکش در هلاک مشبهان شوم مانند روسیه و سایر اعادی
در بیر مرز بوم چون ریح صرصر عاتیه وزان و وزیدن لب ان ریح فیها صر اصابت
حرث قوم ظلموا مزرع حیات کفره ناچیز و بی نام و نشان و از شدت رافتش فتنه
جوی ظلم را که در کمال بی تمیزی و اخفای حق در ظلام و اختلاط فا موال در تنگ و پوی جفا
بود در این زمان چه یارا که تواند پیش شحنه عدلش عبور نمود چه آنکه روح بنهان و ستم
انگیز غصب و نهب امتعه و منافع و اعیان که ناشی از اکابر و اعیان و صیت اشتهار
و انتشار رحش دو اسبه در امصار و اقطار روان بود از یمن عاطفتش بصغیر و کبیر و برنا
و پیر الان چون عنقا از او اسمی است بی مسمی در اقطار جهان و هلال از غیرت نعل
سمند بلندش در زرد و کبیر و حبست و خنجر حروب اعادی دین بیوسته در بیر شام با کلف حرت

برخ رود اغ غیرت بر جبهه و جبین نمایان و سمش بحسن تدبیر سپهر گردون بر صبح در مجمر
فلک در دفع چشم زخم اعادی و حسودان و نثر فائحه فیروزیش در میان هواخواهان
بسان سپند و مانند عود سوزان و فروزان است و شاهنشاه دین پناهی که گلهای
بوستان شریعت غرای محمدی صلعم در زمان دولت جاویدانش از دست گلچین خزان
و تعدی ایدی مخالفان در امان و زمان ظهور ازهار گلستان سنت احمدی در امتداد
شوکت ابد مدتش بتقریب کمال آسایش علما و امنای امصار و فضلای اهل دعای
اقطار که آبیاران جویبار شد پیوسته همدم فصل ربیع و با آن پیوسته و جاویدان
السلطان المعظم العادل والخاقان الاکرم الباذل فتحعلی شاه که توافق بینات
اسم اشرفش با ایده الله و زاد فی عزه در عدد دال است بر وصول مدد از پروردگار
در تمادی روزگار نسبت بآن خسرو تاجدار و شرف خسروان بهر دیار و بر توالی
عزت و برتری و ارتفاع جاه و مهتری نسبت بآن شهریار تاج بخش خواقین
ذوی الاقتدار و بمقتضای حدیث صدق انتمای مروی از مولانا الصادق ع
اذا اراد الله عزوجل برعیة خیراً جعل لها سلطاناً رحیماً وقیض له وزیراً عادلاً لطف
و رأفت رب البریه نسبت بعامه رعیت و کافه اهل ایمان کامل است چه خدای
عزوجل سلطان و شهریار صاحب قران را رحیم و باذل و وزرای حضرت ظل
اللهی را که عین اعیان و فضلای زمان و امنای دوران اند مانند معتمد الدوله و صدر
و قائم مقام احقاق حق و نظام الدوله و امین الدوله و منجم باشی و مانند ایشان

از اعاظم که بدور

از اعاظم که بدور آسمان مکرمت عدل نموده و اعلیحضرت قدر قدرت سلطان السلاطین
را بکثرت اولاد امجاد که ارکان عباد و ارزمه بلاد ند بر خواقین سالفین و سلاطین
سابقین تشریف مزیت کرامت فرموده و هر یک از ایشان را چون گرانمایه گوهر
تاج سلطنت و شهریاری ضیا بخش انجمن ناحیه از نواحی بودند فرمانده مصری از
امصار و بلاد و قطری از اقطار رجا موئل عباد فرموده ساحت وسیعه و اراضی فسیحه آن
مرز و بوم را مضرب خیام حکم رانی او گردانید شهر رشت را که اهالی آن بحسن
عقیدت و صفاء طویت در اخلاص و ارادت بدودمان اعلیحضرت برگزیده
کردگار و دوام تضرع و ابتهال در درگاه آفریدگار در استمرار سلطنت شهریار گیتی
و استقامت مرآت اخلاص اندیشی و جان سپاری و خلوص آن از اعوجاج نفاق
مشهور و معروف بودند ظلمت اعتبار ان ناحیه از دود و سر افتنی را اهالی آن سرحد را
بسپهر تکریم سود بجهت استصباح اهالی این بلده طیبه بمصباح وافر النور حضور نواب
کامیاب گردون قباب شهزاده عادل دریادل باذل که مرکب هوا را در طی مراحل
اهتدا طی کرده و بساط معدلت در میان ادانی و اقاصی گسترده و از غایت زنده
دلی در احیاء مرده دلان سراقد غفلت دم عیسوی آشکار کرده و بصوت ذکر خویش
خویش در باطن بموافقت اهل قدس جبروت و ملکوت در تسبیح حی قیوم لاینام
ولایموت راقدین حول البیت و عاکفین حرم را بیدار کرده اعنی شاهزاده
مکرم و امیرزاده معظم محمد رضا میرزا مدالله فی شوکته و زاد فی عزته که بلابل ما طبعه

امثال مذکوره در گلشن اظهار مدحت حضرتش مترنم بذکر سخن وصوت حسن است
محفل کامرانی ایشان را السراج وهاج متوقد تفقد این شاهزاده ضیابخش روشن
وقلوب ساده ایشان را بترصیع جواهر محبت این روشن دل که اعجوبه روزگار است
محلا ومزین نموده وهرچند نونهال بوستان سلطنت وکامرانی است که از مراحل عمر
طبیعی مقدر در زندگانی هنوز در اوایل ربیع جوانی است ودر مقاسات تعب
روزگار کثرت تجربه درکار ندارد ولکن از عقل رزین وکمال توغل در دین با ملائک
قدس هم نشین است ودر دبستان ادراک قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها
از معلم علم الانسان ما لم یعلم تعلم نموده ودر اکتساب حسنات وباب تجنب از سیئات
راه تقریب دانش فالهمها فجورها وتقویها بر خود گشوده وسواد غفلت بنور تذکر
فهدیناه النجدین از منظر فواید زدوده وچون باین مدرک کامل نیک متأمل شد بر
مرآت قلب صاف از کدورات این نقش بدیع جلوه گر شد که تحصیل مرتبه کمال
عبودیت که انسان از برای آن مخلوق ومفطور است جز بحسن متابعت سید
المرسل وآل اطهار آن حضرت که هادیان سبیلند میسر نیست وتحصیل مرتبه محبوبیت
موقوف بر آن ومنوط ومربوط بآن است چنانکه کریمه قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله بآن ناظر است وخصوص ایالت وحکومت مقتضی کمال علم
وعمل بالفرمان واجب الاذعان شاه ولایت ونیر اعظم سماء وصایت امیر المؤمنین
وامام المتقین ویعسوب الموحدین است که دستور العمل مالک اشتر بود در حینی که
آن بزرگوار

آن بزرگوار او را والی مصر کرد اگرچه کل کلام آن سرور که کلام الله ناطق است فوق کلام
المخلوق وتحت کلام الخالق است وباین اعتبار مانند کلام الله ظاهری انیق وباطنی
عمیق دارد وهر کلمه از آن در ظاهر قطره ودر باطن دریای مشحون از انواع جواهر و
صنوف لآلی است یا در ظاهر ذره ودر باطن بیضای لامعه از سماء مظهر جلال وجمال
لم یزل ولا یزالی است وچون اثر تنزل مؤثر وشبه مؤثر صفت است لهذا کل کلمات
کلمة الله التامة بسبب کمال کمال جامعیت در حقیقت وطریقت وشریعت دارد
وچگونه چنین نباشد وحال آنکه امیر المؤمنین نفس رسول رب العالمین وباب
مدینه علم سید المرسلین ومنعوت بنعت کمال لقد علمنی الف باب ینفتح من کل باب
منه الف باب وموصوف بوصف کمال وصف مضمون وانا نقطة الباء وبمفتح
ام الکتاب است وحامل لواء حمد احمدی است که بکمال آدم ومن دونه تحت لوائه
موصوف وقایل لو کشف الغطاء است که باتی فی جمیع علوم لدنیه مستحق است متصلا
السر بسر مخاطب بخطاب لولاک وعارج معارج قرب معنوی بمضمون انا اعلم بطرق
السماء من طرق الارض باسیر لیلة الاسری وناهج مناهج افلاک است سر الله و
سر سر الله ومقصود از ایجاد عباد ومظهر ظهور جلال وجمال بالعبودیة وظهور
سر الربوبیة من الاکمال والتکمیل والتعظیم والتبجیل است چه باطن زوج الطاهرة
البتول متصل الباطن بباطن الرسول است که اول التنزیل وآخر التأویل است بسر او
سر مستتر بسر وسر مقنع بسر وسر مجلل بسر است واسم اعظم الاسم اعظم اعظم الالهی

ولوح مکرم وقلم معظم حاوی علوم وجامع اسرار غیر متناهی است و وحدت جامعه کثرات
غیر متناهیه مجامع امکان از ذره تا بدره و از ثریا تا ثری واز ماه فی المثل الی ماهی
پس هر ذره از ذرات شارق علمش مشرق کل الانوار و هر قطره از لجهٔ ارشش فی الحقیقه نمونه
بی ز ذره از ذرات شمس حقیقتش کروبیان را که ساکنین معاکف قدس جبروتند چنان
محو و بیخود نموده که از ظلال حقایق محوهٔ خود از شروق و در سطوع آن نور اثری نمی بینند
ولهذا تجلی بواسطه ایشان تجلی مالک الملک لاهوت بواسطه ایشان است چنانکه
کریمهٔ فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا بآن ناظر است چه بصحت پیوسته که ناظر
متجلی لموسی فی الطور یکی از کروبیان محفوف و مفطور از نور روی امیر المؤمنین علیه السلام بود
که از روی خود پرده گشوده و قطره از قطرات بحر حقیقتش در عالم ملکوت که تنزل
عالم جبروت است مستقر عرش ربوبیت رحمن علی ما یؤمی الیه قوله تعالی وکان عرشه
علی الماء و آفتاب ولایتش در قلوب موالیان واحباء روشن تر از نیر اعظم فی السماء است
واظهار کمال جامعیت کلام امام منجر باظهار رشحه از مدح آن منشق الاسم من اسم العلی
الاعلی الملک العلام شد و باین اعتبار ذره از ذرات شمس منقبتش آشکار و رشحه
از رشحات سحاب مکرمتش نمودار گردید واگرچه بمقتضای خطاب امام بهشام
یا هشام مازلت مؤیدا بروح القدس ما کنت مادحنا اهل البیت مادح در حین مدح
از زبان روح القدس مدح نماید و روح القدس بر شاخسار شجره طور حقیقتش
بصنوف مدایح و ضروب مناقب بنغمهٔ مدح و منقبت سراید و باین اعتبار حقیق
ولایق است

ولایق است که بمظهر مدایح و مناقب سرافتی رباوج اعتبار رسیده شاید باین ناظر
باشد فخریه که از این اقل چاکران در قصیده که در مدح و منقبت امیر مؤمنان گفته
صادر شده باین لسان **شعر** شاهنم که فلک ملکم چه شد علم ؛ دفتر ز آسمان کنم و
مسطر آفتاب ؛ اظهار عجز کی کنم از مدحت ار زانک ؛ مدحت گرت مه است و ثنا گستر آفتاب ؛
با آفتاب طبع من ار همسری کند ؛ در زیر قید چرخ شود چنبر آفتاب ؛ گر پا نهم بپایه مدح
تو یکقدم ؛ خم گردد آسمان و شود منبر آفتاب ؛ گر لمعهٔ ز مهر تو از دل برون کنم ؛
گردد جهان پر اختر و سرتاسر آفتاب ؛ در کشور سخنوری از اوج افتی را گردد
بکرده هر سخنم مضمر آفتاب ؛ دارم باین کمال کمال قصور لیک ؛ ای در بجا رجاء تو
یک لنگر آفتاب ؛ زیرا که مادح تو خدا و پیمبر اند ؛ کی جلوه نموده چراغ اندر آفتاب ؛
لکن اظهار مدح و منقبت امیر المؤمنین علیه السلام باظهار آنچه خدا و پیغمبر و ائمه دین
پرور در شان آن خانه زاد خداوند اکبر گفته اند اولی است از انشای مدح که
نه راجع باعیان کلمات آن بزرگواران باشد چه محتمل است که مادح در این مقام
مهدی حماء مسنون و آب شور تلخ مخلوط بعذب رور ماء باشد لب بر در دجله
بغداد پس در شان آن بزرگوار مضمون کلامی تنطق کنم که پیغمبر صلعم بطب اللسان بآن مدح
کرده فرمود یا علی خدا را چنانکه حق شناختن اوست و باید شناخت من شناخته ام
و تو و مرا چنانکه باید شناخت خدا شناخته است و تو و مرا چنانکه حق شناختن تو است
خدا شناخته است و من و فرمود که من رسول خدایم و مبلغ از جانب او و تو وجه الله

ومؤمن به وامامی پس نظیر من کسی نیست جز تو و مثل تو کسی نیست جز من و فرمود خلق کرد خدا نور را
و مرا از نور اعظم خودش پس پاشید از نور ما بر جمیع انوار که بعد ما آنها را خلق کرد پس هر کسی را
که آن نور اصابه کرد هدایت شد بسوی ما و هر کسی را که آن نور باو نرسید گمراه شد و ما را انیقا
پس این آیه را تلاوت کرد ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور یعنی نوری نگذارد که بسوی ما
هدایت شود و فرمود که اگر مردی روزه و نماز چندان کند که مانند چیک پوسیده شود
نفع نخواهد نمود با و صوم و صلوتش مگر بحب تو یا علی و در روایت سماعه وارد است
که ابو الحسن علیه السلام باو خطاب کرده فرمود که اگر ترا حاجتی باشد خدا را بخوان بحق
محمد و علی و بگو اللهم انی اسئلک بحق محمد و علی فان لهما عندک شأنا من الشأن و
قدرا من القدر فبحق ذلک الشأن وبحق ذلک القدر ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان
تفعل بی کذا و کذا چه در روز قیامت باقی نماند ملک مقرب و نبی مرسل و نه مؤمنی که
خدای تعالی عز و جل قلب او را از برای ایمان امتحان کرده باشد مگر اینکه محتاج بسوی محمد و علی خواهند بود
و در آن روز و مجملا از آن بزرگواران مأثور است که ما را از منزله ربوبیت تنزل داده هر چه
خواهید در فضیلت ما بگویید که کمال مناقب ما را ادراک نمی توانید نمود و از پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله مضمون این مقال مروی است که اگر تمام درختان عالم قلم و آب دریاها
مداد و برگ درختان محل ترقیم و جن و انس کتاب و حساب شوند احصای فضایل مرا
من علی علیه السلام نتوانند نمود و بمقتضای الکلام یجر الکلام سر رشته سخن را بکف آورده گویم
اگر چه کلام امیر المؤمنین علیه السلام وافی است یا ظاهر یا باطن از برای بهر مقصود

که لایح است

که لایح است از آن و کامن است در آن و لکن باطن هر کلامی بلا تجشم ظاهر است از آنچه
ظاهر با ترازه آن سرشت و باین جهت جناب نواب شهزاده مکرم معظم با این تراب اقدام امیر المؤمنین
علیه السلام وجا کرو خاکروب عتبه آل پس علیهم صلوات المصلین ابد الابدین علی بن میرزا
محمد جلال اعلام و انهاء داشته خواهش تفسیر و تلویح فرمودند که آن عهد شریف را
که ترجمه و اخفه نموده و آنچه میسر است از تحصیل جواهر رسالة الوصول و الحصول بعد از غوص در
بحر معانی آن قریب به حل یا کیفی اتفق آن را ظاهر و از برای روشنائی دیده بصیرت
جواهر شناسان که اکتحال برؤیت آن کنند و تحفه از برای فکرت ایشان تقدیم سازند و آن را کحل الجواهر
دانسته جلای مردمک دیده جان که انسان العین حقیقت انسان است باین دیدند آن را
در انواع تنبیهات مترتبه بر اصول که قائم مقام فصول است تعیین نموده باشم که هر کسی فراخور
استعداد خود در علم تکالیف و تحصیل حلاوت و ملابس قرب و تشریف از آن فیض برده
خوشه چین خرمن شریعت یا طریقت یا حقیقت و هر چند امیر المؤمنین و یعسوب الموحدین
علیه السلام خطاب بمالک که والی ولایت و راعی رعیت بوده فرموده سامعه اش را مصدر
در حقایق احکام نموده و او را بتقدیم عمل بمراسم احکام مناسبه از برای حکام امر فرموده
لکن بمقتضای کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته غالب با چه مردمان راعی ایتام و مشتمل این عهد
شریف من حیث المجموع علی التمام نتوانند بود پس احکام صادره از امام بنسبت بخاص و عام توانند
بهره برسند اگر چه احکام عامه در آن عهد نامه الف بیده و خطابات نامه نیز مبین است مانند
تخصیص را نامه خاصه از برای مناجات با قاضی الحاجات نمودن و اوقات صلوات و زکات

حال مأمومین در نماز جماعت بایقاع صلوة خفیفه مناسب حال مریض و پیران و تحصیل درجه
تواضع و قضاء حوایج اخوان مؤمنین کردن و مانند اینها را از احکام مناسبه خاص و عام
و چون شاه ولایت که معطی حق هر ذی حقی است و موصل قوافل مجتنی الاستعداد است بدرجات
و منازل مناسبه و مکتسبه هر یک و باین تقریب قاسم جنان و نیران و بتقریب خشیه نشاتین
و نیران قایل ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک
و متکلم بکلام فهبنی صبرت علی حر نارک فکیف اصبر علی فراقک و ما رایت شیئا الا و
رایت الله قبله است در کلام شریف عالیه المعانی و فی لغة المبانی ان منعوت فی سبع ا
لمثانی که مشحون از حقایق است لایح لدر اصداف طریقت را به حجاب یا بالکثیف در آن
بنظر شیعه و اهل عرفان و اوساط و خواص شیعیان که مؤمنین ممتحنند رسانیده اگر در
آن متقطی بهم رسند و غافل از ادراک آن نباشی در مقام جنبه اشاره بآن نموده و زنگ
غفلت بتقریب آن از قلوب سامعین زدوده باشد هرچند این اقل جاکران
اهل بیت عصمت خود را لایق این موهبت و درخور این مرتبه جلیله و منزلت ارجمند
نمیدید لکن بمقتضای کریمه ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم و حدیث شریف نبوی
منصور من نصره و خبر امامی ما زلت مؤیدا بروح القدس ما کنت مادحا اهل البیت باطنا را
مجددا مصیب امطار و رواشح فیوضات و مهب ریاح لواقح افاضات ابواب فیوض الهی
و وسایل عطا و وجود غیر متناهی داشته و روی اظهار عجز و نیستی بر خاک مذلت گذاشته
و بمقتضای نبویه ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها متوجه عالم قدس استفاضه

بتوسط این

بتوسط این وسایل و وسایط وجود وجود شده لوح جزئیه نفس که بعضی از اشعه منزله نور
نفس کلی و ضیائیه قلم اعلی عقول عالیه ایشان بود بمقدار استقامت محل رقم عکوس حقایق
منزله معانی از ابواب فیوض کامله الهیه گردید و از نفوس اسماء الله الحسنی بعد از دعوت
بایشان بمقتضای و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها که خزاین علیای الهیه بمودای
و ان من شیء الا عندنا خزائنه است شعاع تلک الانفس الکاملة که نفس ناقصه داعی ا
آنچه را که درخور و شایسته آن بود بآن رسید و آنچه را یافت بقلم تحریر و تبیین جاری
گردانید چون سائل استعداد بلسان اضطرار است و دعوتش مجابه غیر محجوبه است و
آنچه مذکور شد نه از باب رعونت و خودپسندی و اظهار کمال و سربلندی و اتصاف
بصفت ارجمندی است بلکه از باب و اما بنعمة ربک فحدث اشاره بکمال جود
منعم حقیقی و کمال توسیط وسایط جود در ایصال حقوق مستعدین بایشان است ا
نمود و مع ذلک انی لا ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی
و متوقع اصلاح از ناظرین درین رساله از علما و فضلا اگر بر ذللی برخورند چه انسان
سارق سهو و نسیان است و لیس المعصوم الا من عصمه الله و لسان مذلت و اضطرار
مجدد از خداوند متعال پذیرنده نیز و عفو کننده از کثیر بضراعت و ابتهال مستدعی است
که کد و جهدی که در تبیین این عمده شریف از این اقل بعمل آمده و سایر آنچه در غیر ا
از زمان بفعل آن موفق خواهد شد همه را از برای رضای خود کند و این اقل و سایر
عباد را بالکلیه و بالکلیت هم از عبودیت غیر خود برهاند و بلحاق بمقربان و سابقین موفق

گرداند انه لما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر و متوقع است که ترجمه این عهد شریف با الحاق
تنبیهات و بسط در مطالب اصول عرفان و آنچه مناسب آن است بر وفق خواهش شاهزاده
کامکار و مناسب طباع فرماندهان و وضیع و شریف اهل روزگار و چون در زمان معدلت
شهریار عادل و صاحبقران باذل صورت اختتام پذیرفت و فاتحه و خاتمه اش بنام و اسم
سامی اعلیحضرت ذیشان ایشان شد ثواب بحث و تحریر و مذاکره و تقریر آن عاید
روزگار فرخنده آثار ایشان شود بالنبی و الوصی و آلهما الطیبین الطاهرین علیهم صلوات
المصلین ابد الآبدین و چون بعمل باین عهد شریف سلاطین و افاخم بشرف تاکید
بیعت و متابعت امیر المؤمنین علیه و علی اخیه و آلهما صلوات المصلین فایز
می شوند و بمقتضای الاسماء تنزل من السماء بیعة الافاخم در عدد موافق با سال
تاریخ رساله و کتاب بود لهذا این کتاب را که مبین لباب حقایق و فواید اولو الالباب
است بیعة الافاخم موسوم گردانید و بعد از تمهید این مقدمات شروع در انسلاک بیان
مسلک هداة و تبیان مشارع نجاة النجاة و جری بر استقامت در آن منهاج قویم
و صراط مستقیم نموده بعون الله و حسن توفیقه ابتدا بتسمیه کرده میگوید بسم الله و الحمد لله
بسم الله الرحمن الرحیم **اصل** هذا ما امر به عبد الله علی امیر المؤمنین مالک بن الحرث
الاشتر فی عهده الیه حین ولاه مصر جبوة خراجها و جهاد عدوها و استصلاح اهلها و عمارة
بلادها **شرح** مالک بن الحرث الاشتر که معروف بمالک اشتر است و اشتر وصف و لقب
کسی است که انقلاب در پلک چشمش باشد از خواص اصحاب و جانفشانان امیر المؤمنین

و امام المتقین

و امام المتقین علیه و علی اخیه و آلهما صلوات المصلین بود و همین مدح در جلالت قدر و بلندی
مرتبه اش بس که آنجناب بعد از موت مالک و تاسف خوردن آنحضرت بر فوتش فرمود لقد کان
لی کما کنت لرسول الله صلی الله علیه و آله یعنی بود مالک از برای من چنانکه بودم من از برای
رسول خدا صلی الله علیه و آله و بروایت شیخ کشی آنجناب بعد از رسیدن خبر فوت مالک باز
از روی حزن و اندوه آه سرد کشید و فرمود رحم الله مالکا و ما مالک عزّ به علیّ هالک لو کان صخرا
لکان صلدا و لو کان جبلا لکان فندا و کانه قد منی قدا یعنی خدا رحمت کند مالک را و چه مالک
بود هلاکتش بر من گران آمد اگر سنگ بود سنگ سخت صلب بود و اگر کوه بود کوه عظیم و یکتا
بود و گویا موتش پاره از من جدا شد **یعنی** این بیان واجب الاذعان و فرمان چیزی است
که امر کرد بآن عبد الله علی امیر المؤمنین یعنی بنده خدا که اسم مبارکش علی و پادشاه مؤمنان
است مالک ابن حرث اشتر را که در عهد و پیمان و وصیت فرموده لازم الرعایة که
نسبت باو بعمل آورد در وقتی که او را والی مصر کرد که جمع خراج آن کرده با عدوان جهاد
نموده اهل آنرا بصلاح آورده بلاد آنرا معمور داشته باشد **نکته بدیعه** در تقدیم عبد الله
که در آن ملحوظ است اعتبار صفت بلفظ دال بر آن بر علی که در آن ملحوظ نیست جز دلالت
بر مسمی که آن موصوف بصفت است و حق دال بر موصوف تقدیم بر دال بر صفت است
اشاره است بآنکه موسوم بآن اسم مبارک منسلخ الاعتبار و الانانیة و الاستقلال
فی الملحوظیة است چه حین لحاظ استقلال منافی عروج بمقام توحید است چه ظهور حقیقت
بمقتضای و اشرقت الارض بنور ربها ماحی موهوم اعنی ظل لحاظ تعدد وجودات لیس

پس از گذشتن لی خلع ماعدا الحق و فنای ذات ملاحظه فی الحق در مقام حکایت که مقام صحو است
جز صفت انفصالیه که صفت عبودیت و ظل ربوبیت است و بآن اشاره تواند بود قوله
العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة جلوه گر نشود و ممکن که در اینمقام شهود اضافات مسبوق
بشهود ما اضیف الیه باشد چه شهود مضاف من حیث انه مضاف شهود تابع است و
شهود تابع فرع شهود متبوع است و قول سید الوصیین علیه و علی اخیه و آلهما صلوات
المصلین ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله ناظر باین مقام است و قول سید الشهداء در دعاء
عرفه افلغیرک من الظهور ما لیس لک معرب از آن و قول شیخ شبستری شعر دلی کز معرفت
نور و صفا دید | بهر چیزی که دید اول خدا دید | از آن حکایت و پس از انقضام مقام اضافات
بشهود کل شیء هالک الا وجهه است زیرا که بلحاظ صفت مشرب توحید خالی از شوب ملاحظه
غیر نیست و الیه یشیر قوله علیه السلام و کمال الاخلاص نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة
انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة و تطبیق آنچه شیخ شبستری گفته است
شعر نشان داده اند از خرابات | که التوحید اسقاط الاضافات | بر آنچه خود گفتم
ممکن است و مقام انتفای صفت مقام ولایت است در مرتبه عروج و مقام ظهور صفت
مرتبه رسالت و امامت است در مرتبه نزول و باین مقام اخیر و درجات نزول اشاره
تواند بود حکایت الهی از خاتم النبیین و امر کبیر البشر بقوله تعالی اذ قام عبد الله قل
انما انا بشر مثلکم و از آنچه گفتیم وجه تقدیم اسم شریف علی بر لقب امیر مؤمنان بودن معلوم شد
چه در مقام نزول لقب متاخر از اسم است فافهم | اصل | امره بتقوی الله و ایثار طاعته

واتباع ما امر

واتباع ما امر به فی کتابه من فرائضه و سننه التی لا یسعد احد الا باتباعها و لا یشقی الا
مع جحودها و اضاعتها | شرح | تقوی در اصل مأخوذ از وقایه است و مراد از آن حفظ
مأمور بتقوی است خود را از آنچه مؤذی و مضر است پس مقصود از آن تخلیه از رذایل
و تجنب از شرور و سیئات است تا مترتب شود بر آن تحلیه بفضایل و تزیین صحیفه
نیکو و فیض جمیل زیرا که جود جواد علی الاطلاق و عطای معطی حقیقی را مانعی نیست جز
سوء قابلیت مستعطی و چون آن زایل شد بمقدار قبول قابل فیض شامل حاصل خواهد
بود و اشاره بترتب تحلیه که تکمیل و اکمال است بر تخلیه که ازاله قصور و اعدام آفات
و تسبب بینهما شده است در کریمه ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا و من یتق الله یجعل له
مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و اتقوا الله و یعلمکم پس نخست درجه از درجات
سلوک توبه است از ذنوب و سیئات و با اینکه اول مرحله است در وصول الی منتهی
الکمال که معاد و مرجع است از برای سالک الی الله و رجوع کنندگان بسوی الله در طی
درجات قوس نقطه صعودی بمقتضای الا الی الله تصیر الامور الرجعی و انا لله
و انا الیه راجعون یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک چاره از آن نیست در
هیچ مقامی از مقامات زیرا که در وصول بعالم ربوبیت که در آن شروق ارض هویت
بشریت هویدا و ظل انانیت مقهور ظهور نور احدیت و ناپدید است چاره از
خلع لباس انانیت نیست بلکه آن اعظم ذنوب و اغلظ حجاب است که مانع است از
شهود محبوب که محجوب است بحجاب انانیت بشریت و جودک ذنب لا یقاس به ذنب

چه بمقتضای مودای مروی از ارباب عصمت علیهم صلوات المصلین ابدا الابدین لیس له
حجاب الا خلقه و نحوه یا من احتجب بشعاع نوره عن نواظر خلقه اذ خلقه شعاع نوره المنجلی
له و قال مولانا امیر المؤمنین علیه و علی اخیه و آلهما السلام فی نهج البلاغة لا تحیط به
الاوهام بل تجلی لها بها و بها امتنع منها و الیها حاکمها و اینکه یکی از انبیا می طلبید کشف آ
دع نفسک و تعال شد انانیت و توقف بر اعظم عقبات و مانع از طی درجات و اشتغال
بلی خاحرف مرآت است اگرچه مرآت تجلای ظهور در عالم حدوث و مظهر نور در مطموره
امکان است لیکن چون موهوم اثرا و صفةً و ذاتاً وابسته بتوبه از سیئات است هرچند در
عداد حسنات ابرار شمرده شود لان حسنات الابرار سیئات المقربین و از آنچه گفتیم
معلوم شد که تقوی لغوی عام است و آن اجتناب از معاصی است و تقوی خاص است
و آن اجتناب از فضول مباحه است فضلا عن المکروهات و تقوی خاص الخاص است
و آنچه اجتناب است از آنچه مانع وصول باقصی الکمال است که مهیا است از برای سالک
بر صراط المستقیم و لزوم اعتبار توبه از برای سالک و راجع الی الله علی الدوام در هر
مقام از ادراک مضمون حدیث شریف نبوی انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر فی
کل یوم سبعین مرة معلوم میشود لطیفة اشراقیة انکه و الله العالم در اختیار خصوص عدد سبعین
این تواند بود که سبعین چون عدد کامل است در تفصیل چه آن منزل مضعف است که زوج
اول است که چهار باشد و فرد اول است که سه باشد چه واحد چون داخل عدد نیست و فرد
بجهة اشرفیت اولی است که مقدم بر زوج شود فرد اول سه و زوج اول چهار خواهد بود

وبا این اشاره

و با این اشاره بکل الوجود است که مثلث الکیان و مربع الکیفیة است اختیار آن اشاره
خواهد بود به بودن مستغفر صلی الله علیه و آله در عالم تفصیل و اختیار کامل از استغفار
در هر یوم و با اینکه در کلام الهی مدح مستغفرین بالاسحار شده اختیار یوم نمودن آنحضرت
و الله العالم اشاره باین تواند بود که زمان استغفار آنحضرت زمان ظلمت نبود
چه آن بزرگوار بجهة کمال نورانیت ظاهر و باطن نداشت پس آن بزرگوار در حجب نور
بود نه حجب ظلمت مانند دیگران که مستغفرون در اسحارند و مراد از اسحار بجهة قرب
اسحار بصباح اشاره به مرحومه بودن این امت تواند بمقتضای کنتم خیر امة اخرجت
للناس و کمال این دین نسبت بادیان سابقه و تکمیل آن در نفخه بعث سید المرسلین
و نصب سید الاولیا و امیر المؤمنین علیهما و علی آلهما صلوات المصلین ابد الآبدین
بمودای بعثت بالحنیفیة البیضاء و لاتمم مکارم الاخلاص و الیوم اکملت لکم دینکم الآیه
و ایضا چون بعثت در حینی که دانستی کامل در مقام تفصیل است و آن در عدد عین است
در زبان حال آن بزرگوار ناطق است در استغفار بعدد مذکور بحصول کمال از برای
خود و مفاد آن علی است یعنی کمال از برای من است و چون کمال از آن بزرگوار
جدا نیست کمال که ع است منضم بلی شده و علی مفاد آن بود و معنی علی کمال
من است چنانکه چهره گشوده و در حاصل این کلام اشاره است بآنچه از آن رسالت
مآب مروی است که خطاب بامیر المؤمنین و سر الانبیاء و المرسلین علیه السلام نموده
مضمون این مقال ادا نمود که تو با هر یک از انبیا سرا بودی و با من جهرا و چون

لي در عدد جمل است و جمل تفصیل چهار است که زوج اول است چنانکه گذشت و زمان
بعثت آن بزرگوار سال چهل است در ترکیب این حرف شریف شده است باینکه اول
زوج ترکیبی بعثت و حصول کمال کامل از برای ایشان در سنه اربعین بود و چون کمال که غایت
سیر و محل وقوف او است در اول این دو حرف واقع شده است اشاره دارد باینکه
ختم بچیزی است که بدو از آن است پس اشاره باولیت و آخریت علي که عین
نبی است خواهد بود و چه خود فرموده است انا و علي من نور واحد و علي مني بمنزلة الرأس
من الجسد و خدا علی را نفس نبی خوانده و نبی خطاب فرموده که لولاک لولاک لما خلقت
الافلاک پس هر دو که واحدند بجهة سعه حیاطت و جامعیت اول و آخرند و ذرات
وجودیه از انبیا و اوصیا و اولیا از نور واحد مقدس ایشان منشعبند و چون آخریت
ایشان علامت اولیت ایشان است پس تأخر نور ولایت ولی از رسالت رسول و
نبوت نبی علامت اوسعیت دایره ولایت از نبوت و رسالت است اگرچه ولایت
ولی الله و ولی رسوله و سید الاولیاء و الاوصیاء بل سید الانبیاء ایضا ما خلا ختم النبیین
ماخوذ از ولایت خاتم النبیین است و در تعبیر از جمل به لي نه بحرف واحد دال
بر آنکه م باشد اشاره بتفصیل آن چیزی است که معتبر است در میقات تکمیل خاتمه
کرامه و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر دلالت بر آن دارد و ایضا هر یک
از ع ل م با وجود زوجیت در مقام تفصیل که ثانی مرتبه از مراتب ثلث عدد است
و در آن اشاره است باینکه ممکن زوج ترکیبی است حاکی از فرد در مقام اجمال که معرفت
والسلام

دستور یک باشد و همه دال بر کمال‌اند چه دلالت حرف اول بر کمال ظاهر است از آنچه گذشت
باینکه بجهة اشتمال بر فرد اول و ثانی یا د که زوج اول است دال است بر اجتماع اول مخلوق
اشرف و ثانی او در شرف در حرف واحد اولاً و این اشاره بمرتبه ایشان تواند بود که با وجود
وحدت اول بمنزله قلم و ثانی بمنزله لوح مکرم است و حرف وسط دال بر فرد اول و هر دو
منتهی‌اند بواحد که دال بر یگانگی است از برای این دو حرف در انجام و اختتام
فانتهی الختم الی الوحدة کما حصل البدء منها و اگر در این مقام بیشتر تکلم کنیم اگرچه سزاوار
بتطویل مقال است تشتت در اذهان لازم آمده از مقصود اصلی که ترجمه کلام شریف آن
بزرگوار است دور مانده خواهیم بود پس عود بمقصود کرده گوئیم نهی امر کرد امیرالمؤمنین
علیه و علی اخیه و آلهما السلام مالک را بتقوی و پرهیزکاری و امتثال فرموده خدای
عز و جل کردن و اختیار طاعت الهی نمودن و متابعت فرموده خدا در کتاب او کردن
از فرایض و سنن که نیکبخت نمیشود هیچکس مگر بمتابعت آنها و شقی نمیشود مگر بانکار و ضایع
کردن آنها تنبیه سعادت و نیکبختی است بعد از اجتناب از نواهی با امتثال اوامر
و فرایض الهی بحصول حبی است که موجب قرب است پس می باشد در دار قدس عند ملیک
مقتدر لان المرء مع من احب و این حب فرایضی است که مؤمن سایر الی الله و المتقرب
الیه محب الهی میشود باعتبار اتیان بفرایض و فوق این سعادت سعادت محبوبیت است
که بنده در آن محبوب الهی میشود باتیان بنوافل پس در آن هنگام بقیه از ظلمت
قید لحاظ انانیت و تصرف مقتضای هوای خودی استخلاص یابد بنحوی که

وبحق بشنود وبحق ببیند وبگیرد وحرکت وسکون نماید وادراک حقیقت ما شاء الله لا حول ولا قوة

الا بالله کند ومتضمن اشاره بهردو قرب وحب است حدیث شریف مستفیض بین العامة

والخاصة ما تقرب العبد الی بشیء کتقربه الی بالفرایض وان العبد لیتقرب الی بالنوافل

حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش

بها ان دعانی اجبته وان سألنی اعطیته وان سکت ابتدأته پس از آنچه گفتیم معلوم

شد معنی حصر نیکبختی در امتثال فرایض وسنن ومعنی حصر شقاوت در انکار وضایع

کردن سنن ~~ببین~~ ~~چه~~ آن ناشی از عدم استقامت در دین وقدم راسخ در آن بنا است

فرایض ظاهر است وسنن نیز در انکار وضایع کردن

اصل وان ینصر الله سبحانه بیده وقلبه ولسانه فانه جل اسمه تکفل بنصر من نصره

واعزاز من اعزه وامره ان یکسر من نفسه عند الشهوات ویزعها عند الجمحات فان

النفس امارة بالسوء الا ما رحم الله **شرح** استثنای در الا ما رحم الله یا متصل است

وان اظهر است باراده نفس از ما در ما رحم الله پس استثنای از نفس خواهد بود با اراده

عموم از نفس در ان النفس لامارة بالسوء وممکن است که مستثنی منه مفاد ان تمام جمیع

الازمنه باشد که مفهوم از قرینه مقام یا مقدر در نظم کلام است یا کل احد مفهوم یا مقدر

باشد وما در ما رحم بمعنی من باشد مانند ما در فانکحوا ما طاب لکم من النساء وممکن است

که استثناء منقطع باشد یعنی رحمت خدا باز دارنده از ناخوشی است نه امر کننده به بدی

بتقریب رحمت خدا استخلاص از ناخوشی نفس حاصل می شود **یعنی** امر کرد آنجناب مالک را

علاوه آنچه گذشت باینکه نصرت کند خدای عز وجل را بدست خود ودل خود وزبان خود

بر آنکه تحقیق

زیراکه تحقیق که خدای عز وجل که جلیل الاسم است کفیل وضامن شده است بنصرت ویاری

کردن واعزاز نمودن کسیکه او را یاری واعزاز نماید وامر کرد آنحضرت مالک را باینکه

بشکند نفس خود را یا سورت وحدت نفس خود را در نزد شهوتها وخواهشها وباز دارد

او را در نزد سرکشیها اگر بر مرکب هوا وهوس بر نشیند زیرا که نفس بسیار امر کننده بدی است

دایما مگر زمانیکه خدا رحم کند یا مگر نفسی که عنایت الهی بعصمت شامل حالش شود

اشارة لطیفة خدای عز وجل فرموده است که ان تنصروا الله ینصرکم ویثبت اقدامکم

ومراد از نصرت خدا والله اعلم نصرت دین الهی ویاری کلمات الله التامات

در اعلای کلمه حق وامر بمعروف ونهی از منکر وبطلب طاعدل ورد ظلم ومانند

آن ها است واین نصرت حق از آنهاش در حقیقت نصرت اهل حق است پس نصرت

خدا راجع بنصرت ناصر ومنصور بودن او من قبل الله است ومنشاء تثبیت اقدام

او است بر آنچه اقدام بر آن نموده ومی نماید از حق واین نصرت بقلب ولسان ویده

متعلق می شود مانند اعتقاد بولایت ولی الله واعانت ویاری او ویا اولیا

بلکه کمال ایمان والبته بنصرت ویاری امیر المؤمنین از هر جهت است وبسوی

آن ناظر است مفاد قول نبی با علی مثل تو مثل سوره توحید وقل هو الله احد است

که هر که آن را یکبار بخواند بمنزله آن است که ثلث قرآن را خوانده باشد وهر که

دو بار بخواند مانند آن است که دو ثلث قرآن را خوانده باشد وهر که سه بار بخواند

چنان است که تمام قرآن را خوانده باشد پس هر که معتقد ودوست تو باشد

قلبا بگشت ایمان را بمرسانیده واگر بعض ان نیز معاین باشد دو ثلث ایمان را تحصیل
کرده واگر بعید نیز باور باشد بشرف الکتاب تمام ایمان فایز شده خواهد بود ودر
تشبیه علی بعقل چو الله احد اشاره بکلام الله ناطق بودن ان سرور است ودر تشبیه
بسوره توحید که نسب الرب است نه بکلام الله کلا ایمانا است بلکه شستن ان سرور از
عالم تفصیل بعالم اجمال و پیوستن بعالم ربوبیت و ممسوس بودن بیدی عنایت و
ولایت ذی الجلال چنانکه ناظر بان است حدیث نبوی علی ممسوس فی ذات الله
پس بجهة کمال قرب و ولایت و مظهریت و مقهور بودن ظل بشریت در سطوع و
شروق نور احدیت و واحدیت که بان مشیر است قول ان بزرگوار ما قلعت باب
خیبر بقوة جسدانیة بل بقوة ربانیة ونفس بنور ربها مضیئة کوته نظران بالوهیت
ان شاهباز قاف عبودیت و عرفان قایل شدند حتی از شافعی که یکی از رؤسای
چهار مذهب هی لعین است این شعر منقول است **شعر** لو ان المرتضی ابدا محله
لاضحی الناس طرا سجدا له ۞ کفی فی فضل مولانا علی ۞ وقوع الشک فیه انه الله ۞ ومات
الشافعی لیس یدری ۞ علی ربه ام ربه الله ۞ که حاصل ان این است که اگر امیر المؤمنین ع
کشف غطا از حقیقت خود نموده محل خود را اشکارا میکرد همه مردمان از برای
او سجده میکردند و با اینکه نکرده است کافی است شک در الوهیت او واقع شدن در
فضل ان بزرگوار و انکهی از ماندن شافعی که مرد و تفرقه نکرد که علی رب او است
یا رب او الله است **اصل** ثم اعلم یا مالک انی قد وجهتک الی بلاد قد جرت علیها

دول قبلک

دول قبلک من عدل وجور وان الناس ینظرون من امورک فی مثل ما کنت تقول فیهم و
انما یستدل علی الصالحین بما یجری الله لهم علی السن عباده فلیکن احب الذخایر الیک
ذخیرة العمل الصالح فاملک هواک وشح بنفسک عما لا یحل لک فان الشح بالنفس الانصاف
منها فیما احببت او کرهت **شرح** پس بدان ای مالک که بدرستیکه من فرستادم و متوجه
گردانیده ام ترا بسوی بلادی که تحقیق و قطع جاری شده است در ان طریقه پیشینیان
که بنوبت حکومت داشته اند از عدل و جور و تحقیق که مردمان نظر میکنند در امور متعلقه
بتو از رفتار نیک و بد و سلوک پسندیده و زشت چنانکه تو نظر میکردی مانند این امور
از جماعتی که پیش از تو در ان بلاد والی بودند و میگویند در بارهٔ تو انچه تو در بارهٔ ایشان
میگفتی و این است و جز این نیست که استدلال کرده میشود بر صالحین و اتصاف ایشان
بصفت صلاح و فلاح بانچه جاری میکند خدای عز و جل از برای ایشان بر لسان بندگان
خودش پس باید بوده باشد محبوب ترین ذخیره ها در نزد تو ذخیرهٔ عمل صالح پس مالک
شو هوای خود را و زمام اختیار بدست هوا و هوس مده و بخیل باش بنفس خود و حریص
باش در ان که وا یابی ان را از هر چیزی که برای تو حلال نیست یعنی هر چه خواهش
نفس تو در ان باشد چه بخیل بنفس و حریص در ان که مطلوب است انصاف دادن
و عدالت کردنست که از نفس صادر شود در هر امری چه ان امر موافق خواهش تو و
محبوب تو باشد یا ان را کاره باشی **مذهبا** فظاهر حصر در انما یستدل علی الصالحین
الخ بر طبق یا من اظهر الجمیل وستر القبیح مقتضی این است که بعنایت الهی اعمال شایسته

صالحان هرچند در نهان عمل آرند بوجهی ظهور بهم رسانیده در السن عباد جاری شود که عاملان
بآن اعمال بآن اعمال شایسته موصوف و بتقریب آن بصلاح و سداد معروف شوند تا مقتدای
دیگران و اسوهٔ عاملان در جهانیان گردد و محجوب نشده سلسلهٔ اقتدا و پیروی را با عالم
که با ظاهر مشهور و یا غایب و مستور است و وجودش در زمانه یکی از دو وجه خالی نبوده است
و الا حجة الله باطل و ساقط و عمل بآیات محکمات عاطل و نابطل خواهد بود و منافی کنند و بالجمله
در وحدت نظام جمعی مقتضای و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا و سیاقت و رجوع خلق
الی الله و جنانه و رضوانه بمؤدای و الله یدعوا الی دار السلام معتبر است که آفتاب جهان
تاب امامت ساطع النور و بین الظهور باشد مادامیکه سحاب عند دان ظلمه و ارباب
ارتیاب حجاب نشود و با احتجاب نیز سطوع اشعهٔ ظهورش ممیز مابین نور و دیجور باشد
تا ازاحهٔ علل کائنات شده حق از باطل امتیاز داشته باشد پس حکمت الهی تقاضای ظهور
قوابل و کشف مظاهر انوار خورشید امامت و ولایت کند در هر زمانی تا آفتاب نبوت و
ولایت محمدیه و علویه که تا قیامت نمودار نشود از عالم ملک غروب نکند هرچند غروبش در
این هنگام مقارن طلوع از عالم ملکوت خواهد بود ⁂ بتقریب این مظاهر هر کل منتاب
الاقرب فالاقرب بقدر قابلیت هر یک بتابد پس در حکمت بر خداوند عز و جل اظهار
جمیل و اجرای ذکر محاسن اوصاف صالحین بر السنهٔ عباد بتوفیق دادن ایشان و تهیا
کردن اسباب توفیق ایشان در آن لازم است تا اعطاء حق هر ذی حقی نموده
باشد پس اگر اثر باطن که منبع نور ایمان است در ظاهر نمودار شود در محو آن اثر نباید

کوشید اری

کوشید اری خود باید ریا نکند و تذکیهٔ نفس ننماید بلکه خود را بر عجوبت و مقصد ریب ننگ
و جمیل ننگرد بلکه در این نگرانی هرچند بتوسط مدح دیگران باشد و استعاذه بخدا برد
از حصول انانیت و عجب مفسد عمل چنانکه بآن مشیر است قول امیر المؤمنین علیه و علی اخیه
و آلهما صلوات المصلین ابد الآبدین چون جماعتی آن بزرگوار را در برابر او مدح کردند
اللهم انک اعلم بی من نفسی و انا اعلم بنفسی منهم یعنی خداوندا تو دانا تری بمن از خودم
و من دانا ترم بخودم از ایشان که مدح من میکنند و در تتمهٔ این دعا که اللهم اجعلنی
خیرا مما یظنون و اغفر لی ما لا یعلمون باشد یعنی خداوندا بگردان مارا بهتر از آنچه
گمان میکنند و بیامرز از برای ما آنچه را نمیدانند اشاره است و الله العالم بتجمیل
درجهٔ ولایت که بالاتر از درجهٔ ایمان است چه بهتر بودن ظاهر از باطن علامت
نفاق و ریا و اشتهار و علامت ایمان و بهتر بودن باطن از ظاهر علامت کمال ایمانست
جمله چنانکه اشاره کردیم بندهٔ خدا خود را از راه طلب صیت و اظهار کمالات جلوه ندهد
و لکن اگر حسن باطن بنده را خدای عز و جل بر ظاهر او آشکار کند از برای اهتدای
مهتدین از مقتدین و طالبان راه هدی خود در طمس و محو آن نکوشد و مضاده
با ارادهٔ الهی نکند چه این ذکر جمیل مقتضای و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین
مطلوب است پس هر دانای نور نبوت و ولایت را از جهرهٔ ما اقرب بخود مشاهده کنند
بجهة مناسبت اگر غشاوهٔ عصبیت و عناد حجاب بصیرتش نشده از فطرت فطرة الله التی
فطر الناس علیها خارج نشده باشد بلکه در این هنگام نظرش با الاصالة بر ظاهر و منبع النیر

مظهر باشد چه دیده حقیقت بین بخصوصیات مظاهر من حیث هی هی التفات بلکه در مظاهر
نور نبوت و ولایت بحسب اتباع قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم اشعه آفتاب نبوت و ولایت چند زیرا که شیعه نبی و ولی از شعاع نور
ایشان اصلا مخلوق شده است چنانکه از ایشان مروی است و نور هر چند ضعیف باشد و
ظاهر لنفسه و مظهر لغیره است پس از آنچه گفتیم نکته صحت و حصر استدلال بر صلاح صاحب منصب
آنچه بر السنه عباد جاری می شود ظاهر شد پس ظاهر شد که ذخیره عمل صالح محبوب ترین ذخایر است
و چیزی که منافی آن است متابعت هوای نفس است که گاهی معبود دون الله می شود
چنانکه میفرماید افرأیت من اتخذ الهه هواه پس متفرع ساخت بر ما سبق فلیکن و فاملک را بفاء
تفریعیه فتفطن **اصل** و اشعر قلبک الرحمة للرعیة والمحبة لهم واللطف بهم ولا تکونن
علیهم سبعا ضاریا تغتنم اکلهم فانهم صنفان اما اخ لک فی الدین و اما نظیر لک فی الخلق یفرط
منهم الزلل و تعرض لهم العلل و یؤتی علی ایدیهم فی العمد والخطا فاعطهم من عفوک و صفحک
مثل الذی تحب ان یعطیک الله من عفوه و صفحه فانک فوقهم و والی الامر علیک فوقک
والله فوق من ولاک و قد استکفاک امرهم و ابتلاک بهم لا تنصبن نفسک لحرب الله فانه
لا یدی لک بنقمته و لا غنی لک عن عفوه و رحمته **شرح** چون مقصود از ایجاد زنده ملکوت
و سالک موجودات تحصیل تقوی و تجنب از ملکات ردیه اولا و تحلی باوصاف اشراف
منجیات بود ثانیا چه ثانی موقوف است بر اول و اول اگر چه عدمی است زیرا که غایة آن
زوال قصور است که در عداد اعدام است لکن بعدم صرف نیست چه توبه و تقوی حالات
بلکه ملکات

بلکه ملکات وجودیه اند لهذا از کمالات نفس معدود شده امر وجوبی بتحصیل آن متعلق شده
و چون کمال منحصر در این نیست که انسان فی نفسه کامل شود بلکه کمال این است
که متعدی بغیر نیز شده باشد چنانکه از کریمه ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء
ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون مستفاد می شود چه علاوه
اینکه امر بعدل میانه روی فرموده که در آن کمال نفس مامور است فی نفسه امر باحسان
بعنوان تکمیل دیگران و ایتاء حقوق ابنای جنس که اقارب‌اند فی الجمله لان المؤمنین اخوة
یا خصوص از صله ارحام یا صله ذریه طاهره که ذوی القربای رسول‌اند و نهی از فحشاء و منکر
و بغی که والله العالم مقابل عدل و احسان و ایتاء ذی القربی است نیز نموده لهذا آنجناب
امر بحسن سیرت نموده که عمل شایسته در بلادی که در آنها والی است نموده باشد و ثالثا بجهة
کمال اهتمام در تفاصیل تکالیف متعلقه بکمال تمدن فصلی از کلام بلاغت نظام درر
یک مذکور کرده پس اول فصلی که در فصل الخطاب و امر لازمة الاتباع فرموده امر عطوفت
و مهربانی است بعبارات رایقه کثیرة النفع و اضح الدلالات که گذشت در الفاظ شریفه
آن بزرگوار و خود در ترجمه آن گوئیم **یعنی** شعار قلب خود کن و بپوشان بقلب خود
پیراهن محبت و عطوفت با رعیت و ترحم کردن بایشان و لطف با ایشان را
و البته مباش بر ایشان سبع درنده که صید و صید کردن و دریدن باشد غنیمت بداند
اکل ایشان را زیرا که رعیت بر دو صنفند یا برادر تو اند در دین یا نظیر تو اند در خلق
که از ایشان سبقت میگیرد لغزش و زلل و عارض می شود ایشان را علل و امور منافیه

از اجرای حکم والی بر نحوی که لایق و سزاوار است و داده می‌شود بسهولت یا آورده می‌شود بآسانی بر دستهای ایشان در عهد و خط عملی که بنکو شت پس عفو و عطوفت در هر یک از این دو صنف مطلوبست و چون چنین است پس تو بده ایشان را از عفو و صفح خود یعنی ترک کردن اعتراض و نیکوئی کردن که ابلغ از عفو است مانند آنچه تو دوست داری که خدای عز و جل عطا نماید بتو از عفو و صفح خود زیرا که تو فوق ایشانی و کسیکه ترا برایشان والی کرده است فوق تواست و خدای عز و جل فوق کسی است که آنکس ترا والی کرده است برایشان و بتحقیق که خدای عز و جل طلب کرده است از تو کفایت کردن امر ایشان و قیام بمهمات ایشان را و البته نصب مکن یا متعب مینداز نفس خود را از برای محاربه کردن با خدای عز و جل و منازعه کردن با خداوند عالمیان در سلطنتش یا بنکه عصیان او نموده با خلق بخلاف فرمودهٔ او سلوک کرده و برایشان بخلاف فرمان الهی حکم کنی زیرا که ترا طاقت تحمل عقوبت یا قدرت بر دفع عذاب و انتقام او نیست و بی نیازی و غنی نیست از برای تو از عفو و رحمت الهی **اصل** وَلَا تَنْدَمَنَّ عَلَى عَفْوٍ وَلَا تَبْجَحَنَّ بِعُقُوبَةٍ وَلَا تُسْرِعَنَّ إِلَى بَادِرَةٍ وَجَدْتَ عَنْهَا مَنْدُوحَةً وَلَا تَقُولَنَّ إِنِّي مُؤَمَّرٌ آمُرُ فَأُطَاعُ فَإِنَّ ذَلِكَ إِدْغَالٌ فِي الْقَلْبِ وَمَنْهَكَةٌ لِلدِّينِ وَتَقَرُّبٌ مِنَ الْغِيَرِ وَإِذَا أَحْدَثَ لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ أُبَّهَةً أَوْ مَخِيلَةً فَانْظُرْ إِلَى عِظَمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ وَقُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَى مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ فَإِنَّ ذَلِكَ يُطَامِنُ إِلَيْكَ مِنْ طِمَاحِكَ وَيَكُفُّ عَنْكَ مِنْ غَرْبِكَ وَيَفِيءُ إِلَيْكَ بِمَا عَزَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ **شرح** البته ندامت و پشیمانی بهم مرسان هرگز بر هیچ عفو

کردنا و فرحناک

کردنا و فرحناک و خوشحال مشو بهیچ عقوبت کردنا و شتاب مکن بسوی تندی و طیش و غضب در کفتن رو کردار تا امر در آن بر تو تنگ نشده است و وسعت در کار خود می یابی و چاره از آن داری و مگو که من امیر امر کننده ام پس باید اطاعت کرده شوم و خلاف فرموده من بعمل نیاید زیرا که این داخل کردن فساد است در قلب و ضعف آن در دین و نزدیک شدن است بسوی چیزی که بتقریب آن تغییر در اوضاع تو راه یابد و خوشی بناخوشی تبدیل یابد و اگر حاصل و حادث کند از برای تو آنچه در آنی از سلطنت و حکم رانی خود عظمتی یا کبری را پس نظر کن بسوی عظیم بودن ملک و پادشاهی خدای عز و جل فوق تو و قادر بودن ملک الملوک از تو بر چیزی که قدرت نداری بر آن از جلب منفعت و دفع مضرت از برای نفس خود بخودی خود زیرا که این نظر کردن ساکن میکند نخوت و بلند پروازی ترا و باز میدارد سرکشی نفس و سورة و حدت و تندی را از تو و بر میگرداند بسوی تو آنچه قوهٔ غضبیه و خیال عظمت و کبر مقهور نموده است آن را از عقل تو **تنبیه عرفانی** عرفان تام محقق الحقایق و مذوت الذوات و باسط الارضین و رافع السموات مقصود از ابداع و اختراع و تکوین کائنات است چنانکه حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف بر آن دلالت دارد و تحقق آن موقوف بر امتثال امر تکوینی و تکلیفی در خطاب اقبل و ادبر در تتمیم قوس نزول و صعودی است و آن عبودیت است و از این است که عبودیت نیز منشأ عرفان غایت خلقت است چنانکه کریمه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون بر آن

دلالت دارد و در امتثال اوّل و تتمیم قوس نزول کمالات وجود که موجب عرفان
معبود است فراخور استعداد بنده در بنده جلوه گر است پس بنده مظهر و مجلای کمالات
الهیّه است و حظّ بنده از آن مظهریّت است نه استقلال در اتصاف بآن کمالات
بلکه حق بتجلّی ربوبیّت متجلّی است بآنچه اصدار کرده است در عبد از کمالات حادثه که
حکایات کمالات حقیقت است پس ظهور ربوبیّت در حجاب کمالات حادثه عبد است
پس اگر عبد در تتمیم قوس صعودی که عبودیّت است والعبودیّة جوهرة کنهها الربوبیّة
بکمالات متحقّقه در خود من حیث انها مظاهر نظر نماید و چنان داند که عظمت و کبریا
ازار و ردای الهی است منازعه با ملک الملوک حقیقی ننموده و زبان حالش بنوای
ما بنا من نعمة فمن الله وحده لا شریک له ولا حول ولا قوّة الّا بالله مترنّم خواهد بود پس
و عظمت که در خود مشاهده کند منشأ کبر بلکه کفر و شرکش نخواهد شد و فیوض وجودیّت را
بحضیض اوج راجع کند پس اگر پادشاه باشد خواهد گفت پادشاهان مظهر شاهی
حق اند و اگر عالم باشد خواهد گفت عالمان مرآت آگاهی حق و باین مشیر است کلام
بلاغت نظام ولیّ الله و ولیّ رسوله و ولیّ المؤمنین واذا احدث الخ که گذشت بترجمه
آن که متضمّن استثنای عظمت الهی است اگر اینکس عظمتی در خود مشاهده کند تا از کبر که
تعظیم نفس است دون الله ایمن شود و اگر من حیث الاستقلال در آن نظر کند از حدّ
عبودیّت تجاوز نموده دعوی ربوبیّت آغاز کند بدگرانیّت مانند ابلیس و فرعون
در گفتن انا خیر منه و انا ربکم الاعلی و از این است که در اخبار و احادیث مذمّت کبر بسیار

وارد است واز

وارد است واز انجمله است چنانکه در نظر است که بوی بهشت بمشام متکبّر نخواهد رسید
اعاذنا الله تعالی منه ومن موجبات الردی والهلاکة و وفّقنا لقبول کمالات العبودیّة
بالنبیّ والوصیّ والائمّة الطیّبین الطاهرین علیهم صلوات المصلّین ابد الآبدین بل آن
جناب علیه و علی اخیه والائمّة السلام در تحذیر خروج از حدّ عبودیّت و تأکید ما سبق میفرمایند

اصل ایّاک ومساماة الله فی عظمته والتشبّه به فی جبروته فانّ الله یذلّ
کلّ جبّار ویهین کلّ مختال **شرح** مضامین و ظاهر شد از آنچه گذشت و از اشاره
بمضمون حدیث العظمة ازاری والکبریاء ردائی اینکه عظمت و کبریاء اختصاص بخداوند
عزّوجلّ دارد و هر که با خدا منازعه کند در آن هلاک خواهد شد چه در آن دعوی ربوبیّت
و شرکت و خروج از حدّ عبودیّت و در آن نه همین ابطال حقیقت نموده است بلکه
توحید و یکتائی الهی را در اتصاف بصفت کمال انکار کرده است مجمل کمال عبد در شهود
جلوه کمال و ظهور جمال و جلال الهی است در آیات آفاق و انفس تا بمقتضای سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتّی یتبیّن لهم انّه الحق در آیه شهود ذی الآیه نماید و
جمیع صفات کمال محدثه مرئیّه در آفاق و انفس را در مرحله اثبات صفات مجلای
صفات حقیقیّه باعتباریّه الهیّه داند و در طلب وصول بمشعر توحید و وحدت چنان متوغّل
در این نظر باشد که بمظاهر التفات نکند و اگر قاصر از ادراک این مرتبه بوده در عالم
کثرت و تفصیل متردّد یا متوطّن باشد آنچه باید بحق منسوب نموده باشد مانند عظمت و جبروت
بخود یا بغیر حق نسبت ندهد بخود یا غیر را در آن مشابه و شریک حق نکند تا بتقریب کفر و شرک

خفیف هلاک نشود و بهوان و خواری نظر و بعد ناچیز **یعنی** هر جبر ابدا از دعوی شرکت با خدای عزّ و جلّ
در عظمتش و در شبیه با و در جبروتش زیرا که خدای عزّ و جلّ ذلیل میکند هر جباری و خوار میکند هر متکبّری را

اصل اَنْصِفِ اللّهَ وَ اَنْصِفِ النّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَ مِنْ خاصَّةِ اَهْلِكَ وَ مَنْ لَكَ فیهِ هَوىً
مِنْ رَعِیَّتِكَ فَاِنَّكَ اِلّا تَفْعَلْ تَظْلِمْ وَ مَنْ ظَلَمَ عِبادَ اللّهِ كانَ اللّهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبادِهِ وَ مَنْ خاصَمَهُ اللّهُ
اَدْحَضَ حُجَّتَهُ وَ كانَ لِلّهِ حَرْباً حَتّى یَنْزِعَ اَوْ یَتُوبَ وَ لَیْسَ شَیْءٌ اَدْعى اِلى تَغْییرِ نِعْمَةِ اللّهِ وَ تَعْجیلِ نِقْمَتِهِ
مِنْ اِقامَةٍ عَلى ظُلْمٍ فَاِنَّ اللّهَ سَمیعٌ دَعْوَةَ الْمَظْلُومینَ وَ هُوَ لِلظّالِمینَ بِالْمِرْصادِ **شرح** انصاف

بده خدا را و انصاف بده مردمان را از نفس خود و از خاصان اهل خود و از هر که از برای تو
در او هوا و خواهشی است و میخواهی او را یعنی با خدا و خلق بعدل و انصاف رفتار کن و
بهوای نفس و بخلاف فرموده خدا و بخلاف مقتضای شرع انور میل بیکطرف مکن هر چند
آن طرف خود باشی یا خاصان و نزدیکان و دوستان تو باشند که باین تقریب با طرف
دیگر اجحاف کنی زیرا که اگر تو با نصاف و عدل بر وجهی که گفتیم رفتار نکنی ظلم کرده خواهی بود
با عباد الله و کسیکه با عباد الله و بندگان خدا ظلم کند خدا خود خصم ظالم بوده انتقام مظلومان را
از او بکشد و می‌خصم را بمظلومان وانگذارد و کسی را که خدا با او مخاصمه کند حجتش را باطل کند
و چنین کسی حرب است از برای خدا یعنی محاربست با خدا و با خدا در حرب و جنگ خواهد
بود تا رجوع کند و تائب شود و نیست چیزی خواننده تر بسوی تغییر نعمت خدای عزّ و جلّ و تعجیل
انتقام کشیدن او از تصمیم شدن و ایستادگی کردن بر ظلم زیرا که بیقین خدای عزّ و جلّ
شنونده و مستجاب کننده دعای مظلومین است و حق تعالی در کمین گاه ظالمان است

طرفه عجیبه

نکته اینکه خدای عزّ و جلّ خصم ظالم عباد و از برای انتقام ایشان در کمینگاه و مرصاد است
و الله العالم این تواند بود که ظالم با حکمت وجود بلکه در خلق و تکمیل وجود ناشی از حق سبحانه
و تعالی معارضه و مضادّه دارد با حضرت او چه جود و حکمت و ربوبیت الهی تقاضا کرده است
که اعطای حق هر ذی حقی و ایتاء فضل هر ذی فضلی باو کرده باشد تا بان تتمیم وجود جزئیه
باعطاء مقتضیات آن باو و بتتمیم وجودات جزئیه تکمیل دایره کلیه خلقت شده تا مترتب
شود بر آن غایت خلقت و ایجاد از تعریف و تعرّف کمالات الهیه و از جمله این حق و
فضل اعطای حسب استعمال است بلکه قبول قابل که منزل فعل فاعل است مسبوق است بتحسین
تعرّف استعمال چنانکه فعل فاعل مسبوق بحسب تعریف و تکمیل است چنانکه بملاحظه تفریع
خلق بر حب در حدیث شریف کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
معلوم می‌شود پس حسب استعمال عبد بجهت تحقق این غایت الغایات کانه ضروری و فطری است
پس بر ظلم عباد دو چیز مترتب است اول بفعل آوردن غرض الهی از تکمیل عبد مظلوم و ظالم
من حیث الوجود زیرا که ظالم منع مظلوم نموده است از نیل مقتضیات متعلقه وجودش
از اکل و شرب و نکاح مثلا و مانند اینها که سزاوار بوده است نیل و وصول او بان یا لازم
بوده است من حیث الحکمة و خود اختصاص بهم رسانیده است بنیل آنچه مذکور شد عدوانا
که خلافش سزاوار بوده یا لازم بوده است من حیث الحکمة پس ظالم در ظلم مظلوم و اخذ
حقش بباطل بتوسط فعل کسب زشت خود معارض فعل نیکو و مشیت و اراده و قدر و قضای
محکم الهی است پس خدای عزّ و جلّ خصم او بوده بمقتضای بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه

بنیان ظلم ظالم و شوکتش را در آن در دنیا کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف کرده بباد
فنا خواهد داد و اگر مصلحت در ابقای ظالم و بقای شوکتش چند یومی در دار فانی باشد تا
اتمام حجت بر او شده یا مظلوم بدرجاتی که بازاء صبر بر بلاء یا تسلیم و رضا که از برای اصفیا
و اولیا معد و مهیا است فایز شده باشد و ظالم بی رجوع بحق و توبه صحیح از دار فانی
بدار باقی منتقل شود خدای عز و جل خصم ظالم بوده ابطال حجت باطله اخصه او نموده
انتقام مظلوم را از آن بکشد و در آن نشأه باقیه چه حق در مرصاد و کمینگاه ظالم است
و انتقام مظلوم از ظالم از خدا فوت نمیشود تا آن دو چیز ضعف مظلوم از مقاومت
ظالم و رجوع فطری اضطراری مظلوم در این مقام بجهت ممنوع بودن از وصول حق
او باو که محبوب او است بسبب حب استکمال که مفطور بر آن است بسوی منتقم قاهر
قوی غالب پس بتقریب انکسار قلبش بموجب انا عند المنکسرة قلوبهم و المندرسة
قبورهم و امن یجیب المضطر اذا دعاه و فنای اراده اش در تحصیل مراد در اراده قیوم قاهر
رب العباد و البلاد حق خصم ظالم بوده نه مظلوم چنانکه کان الله خصمه دون عباده از
کلام شریف ان افضل الاولیاء بر آن دلالت دارد و انتقام مظلوم را خود از ظالم
کشنده مظلوم هر چند انکسار قلب و رجوع بحق حقیقی و دعوت لسان قلبش سبب قرب
انتقام باشد و نیز باید که ولی مؤمن مرضی مانند ساعت استجابت دعا و لیلة القدر
و صلوة وسطی پنهان است پس چنانکه از جمله ثمرات پنهان داشتن این سه چیز دوام مواظبت
دعا در همه اوقات محتمله ساعت الاستجابة و احیای لیالی در لیالی محتمله بودن لیلة القدر

و اهتمام بجمیع صلوات یومیه است چه هر یک محتمل است که صلوة وسطی باشد چنانکه فرموده
اند همچنین از جمله ثمرات و غایات منافع مترتبه بر اختفای ولی مؤمن مرضی مقتضای
اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری این است که باید با عباد الله از اهل ولایت و تشیع
بقانون عدل و داد و دلجوئی و محبت و وداد رفتار شود تا ابقای حق اخوت سببیه ایمانیه
انما المؤمنون اخوة بل نسبیه معنویه المؤمن اخ المؤمن من ابیه و امه ابوهما النور و
امهما الرحمة بعمل آید با اینکه هر یک از اهل ولایت اهل البیت که اتباع پیغمبر و اهل بیت
اطهر کرده باشند بمؤدای قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله محبوب و ولی خدا
پس دشمنی و عداوت کردن با ایشان بمنزله محاربه با خداوند عز و جل است چه وارد
شده است که من عادی لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة چه جای اینکه با ایشان ظلم
کنند و از آنچه که فقیر در مجلس کلام ولی الاولیاء و صفی الاصفیاء علیه و علی اخیه و آلهما
السلام و کان الله خصمه دون عباده حتی ینزع و یتوب که گذشت ظاهر شد چون آنجناب امر فرمود
مالک را باقامه عمود عدل و انصاف عموما در میان رعایا و زیر دستان بتفرقه فرمود
ما بین عامه و خاصه ایشان چنانکه میفرماید و لیکن احب الامور الیک اوسطها
فی الحق و اعمها فی العدل و اجمعها لرضاء الرعیة فان سخط العامة یجحف برضاء الخاصة
و ان سخط الخاصة یغتفر مع رضاء العامة و لیس احد من الرعیة اثقل علی الوالی مؤونة
فی الرخاء و اقل معونة له فی البلاء و اکره للانصاف و اسأل بالالحاف و اقل شکرا
عند الاعطاء و ابطأ عذرا عند المنع و اضعف صبرا عند ملمات الدهر من اهل الخاصة

وانما عمود الدین وجماع المسلمین والعدة للاعداء العامة من الامة فلیکن صغوک لهم ومیلک معهم **شرح** باید بوده باشد محبوب ترین کارها بسوی تو اوسط آنها در حق وشمول عموم دارنده تر آنها در عدل با اینکه اگر عدل بر وجهی تواند واقع شد که مختص بخاصه باشد و بر وجهی که عام باشد نسبت بخاصه و عامه اخیر محبوب تر باشد و باید بوده باشد محبوب تر جامع ترین آن کارها مر رضای رعیت را پس تحقیق که غضب و نارضامندی خاصه مغتفر ومعفو خواهد بود با رضای عامه و نیست کسی از رعیت ثقیل تر وسنگین ترین مردمان بر والی از راه مؤنه واخراجات کشیدن از برای ایشان در وسعت ورفاهیت و کمترین ایشان از جهة یاری کردن والی در بلاء و کراهت دارنده ترین ایشان مر عدل و انصاف را و سؤال کننده ترین ایشان بشدت والحاح و اقل ایشان از روی شکر کردن در نزد اعطاء و دیر پذیرنده ترین ایشان عذر والی را اگر اعتذار جوید در حین منع عطا و ضعیف ترین از جهة صبر بر نوازل روزگار و مکروهات دهر از جماعة خاصه واین است و جز این نیست که عمود دین و منشأ استقامت و بر پا بودن آن و باعث جمعیت مسلمانان و مهیای از برای حرب و جنگ با دشمنان عامه امتند نه خاصه ایشان پس باید میل تو از برای ایشان و بسوی ایشان باشد **تنبیهات علمیه** مراد از وسط میانه روی و عدل است که دور از دو طرف افراط و تفریط در امور باشد که هر یک مذموم هستند مانند شجاعت که وسط است ما بین جبن و بددلی و تهور و بی باکی و شجاعت تعدیل قوه غضبیه بعمل می آید بانقیاد کردن آن از برای نفس ناطقه ممیزه

بنفسها

بنفسها در آنچه تمیز تواند کرد یا بنور شریعت تا در امور تا دلیل فرغ نکند اگر فعل آن امور جلیل باشد و صبر کند اگر صبر بدان محمود باشد و مانند عفت که وسط ما بین شره یعنی فرو رفتن نالایق در شهوات و لذات و خمود شهوت است و آن تعدیل قوه شهویه است بانقیاد آن از برای نفس ناطقه ممیزه بنفسها یا بمصباح شرع انور در فعل لایق و جمیل و ترک نالایق تا از مشارکت سباع و بهایم باعتبار تعدیل این دو قوت دور شود و مانند حکمت که وسط ما بین سفه و بلاهت است و بر سفه جربزه نیز اطلاق کنند و آن تعدیل قوت تدبیریه است اگر حکمت حکمت عملیه باشد یعنی دانش باشد متعلق بعمل اما نه حکمت نظریه که متعلق بعمل نیست مانند تدبر در آیات الهیه انفسیه و آفاقیه و وسط در حکمت نظریه عرض عریضی دارد بحسب وسعت دائره اش چه پیغمبر آخر الزمان با اینکه حقیقتش محیط با حاطه اجمالیه بر حقایق امکانیه بود و در جوع کمل بسوی اش مانند رجوع فرع با صل و شعبه بذی الشعاع است می طلب بخطاب قل رب زدنی علما شده کانما فقدان که داغ ما اوتیتم من العلم الا قلیلا بر جبهه تعین و وجود داریم هر چه در حکمت متعلقه بعرفان توغل کنیم و بدرجه شهود و کشف برسیم از سخت وسیعه وسط چند انی طی نکرده خواهیم بود و تعدیل قوه تدبیریه و حکمت عملیه متحقق می شود بانقیاد آن مر نفس ناطقه ممیزه بنور عقل یا سراج شریعت را در فعل جمیل بر وجهی که گذشت و مانند عدالت که وسط است ما بین ظلم و انظلام که تمکین کردن و فروتنی از برای دیگری بعمل آوردن تا ظلم نموده اخذ اموال بغیر استحقاق بعمل آورد و مذمومیت انظلام نیز چنانکه در الجمله بملاحظه بعضی از فقرات

ادعیه مأثوره از باب مدینه امیر المؤمنین علیه وعلی اخیه وآلهما صلوات المصلین
ظاهر می‌شود مانند اللهم لا اظلمن ولا اظلمن یعنی خداوندا چنان کن که ظالم نباشم و
نه مظلوم و آنچه از آن بزرگوار مروی است اقدموا علی الله مظلومین ولا تقدموا علیه ظالمین
یعنی بر صفت مظلومیت بر خدا وارد شوید و بر صفت ظالمیت وارد نشوید میتواند
بود والله العالم اشاره باشد که رذیلت ظالمیت اشد از رذیلت انظلام باشد
پس اگر امر مردد شود ما بین هر دو لا غیر منع از ارتکاب اهون که انظلام است نباشد
و ممکن است که نهی از ظلم مطلق وارد شده باشد و مراد از فقره دیگر امر بصبر و تسلیم و مدارای
با ظلمه و فراعنه و متسلطین باشد چنانکه از سیرت آن بزرگواران با سلاطین از جمله
ایشان معلوم می‌شود شیخ عدالت که بنا بر قول مشهور در میان ارباب اخلاق که از
اتمام رئیس ایشان ابو علی احمد بن محمد بن مسکویه است که گفته است ثم تحدث من هذه الفضایل
الثلث باعتدالها و نسبة بعضها الی بعض هی کمالها و تمامها فضیلة العدالة فضیلتی است
که حادث می‌شود بعد از تعدیل این قوای ثلثه و نسبت بعضی از آنها بسوی بعضی و آن تمام
آن سه قوت و کمال آنهاست و ظاهر از عبارت ابن مسکویه بساطت عدالت است
با اعتبار ترکیب در میان قوی ثلثه از راه نسبت بعضی بسوی بعض چنانکه کمال دلالت دارد
بر آن قول جماعتی که گفته‌اند که این قوه باعتبار تمازج و ترکیب حاصل می‌شود و فاضل دوانی
در اخلاق جلالیه قدح کرده است در مرکب دانستن عدالت از سه قوی و انکار کرده است
حصول حالت بسیطه را از تمازج آنها و گفته است هرگاه ملکات ثلثه حاصل شود هر آینه

عقل عملی را

عقل عملی را استعلا بر قوت بدنیه حاصل شود چنانکه جمیع قوی مأمور و منقاد او باشند و
او از ایشان متاثر نشود پس اگر این را عدالت نامند امری بسیط باشد مستلزم ملکات
ثلثه که نه کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات
بمنزله خدام چه استعمال قوی اگرچه عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب قوت و کیفیت
و کمیت موکول باین قوت است و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوه نظری است و جمیع قوی
خادم مند او را چه غایة الغایات کمال آن قوه است منجلی بحقایق موجودات که سعادت
قصوی است و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد و در این مقام
احتیاج بعد او در عداد اقسام فضایل نیست چه جمیع الاقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور
من اعتبار قید الوحدة فی المقسم و تعیین رذایل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه از
او هم ملایم نه چه بر این تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و مقابل او مقابلات
ایشان چه عروض هیئتی بوحده که بسبب آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست
و لهذا الشیخ الرئیس در رساله اخلاق بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع قوی گردانیده تعرض
بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات ثلثه و مقابلات ایشان نموده
و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده‌اند اکثر در تحت حکمت درج کرده‌اند و از این معلوم شود
که آنچه در بعضی از کتب این فن است که عدالت نفس فضایل ثلثه است با آنکه رذایل و انواع
مستقله برای او اثبات کرده‌اند محل تأمل است تمام شد کلام فاضل دوانی و ظاهر شد انکار
بساطت و حدوث حالت وحدانیه است از تمازج و ترکیب قوای ثلثه مانند ترکیب شخصی از

فارغ عناصر از بعد چنانکه فهم لب لغت باین معنی که ظهرد السنة است از فهم عدم حصول آن از
کلام چنانکه اعتبار کرده‌اند که نفس انسان را سه قوت است متباین که باعتبار آن قوی آثار
مختلفه ازو صادر شود بر وفق ارادت و چون یکی از آن قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر
مغلوب یا مقهور شود یکی قوت ناطقه که آن را نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن
مبدأ فکر و تمیز است و شوق نظر در حقایق امور دویم قوهٔ غضبی که آن را نفس سبعی و نفس
لوامه گویند و آن مبدأ غضب است و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع
و جاه سیم قوت شهوی که آن را نفس بهیمی و نفس اماره خوانند و آن مبدأ شهوت
و طلب غذا و شوق بالتذاذ بمآکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضایل نفس بعدد این
قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او باکتساب معارف
یقینیه باشد از آن حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال
باشد و منقاد نفس ملکی شود قناعت کند بانچه عاقله قسط آن شمرد نفس را از آن حرکت فضیلت
حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله
گشته اقتصار کند بر آنچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد و از آن حرکت فضیلت عفت حاصل شود
و بتبعیت سخاوت و چون این هر سه جنس حاصل شود و با یکدیگر متمازج و متسالم شوند
از ترکیب هر سه حالتی متشابه حاصل شود که تمام و کمال آن فضایل بآن باشد و آن را فضیلت
عدالت خوانند و گفته است بعد از این تقریری که کردیم که این تقریر از اخلاق ناصری است
و تقریر اول را بنحو مجملا آورده و مرادش از تقریر اول آن است که خود قبل از این تقریر

باین نوع گفته

باین نوع گفته است که در علم نفس از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی
را دو قوت است یکی قوت ادراک و دیگری قوت تحریک و هر یک از این دو قوت را
دو شعبه است اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظری است و آن مبدأ تأثیر است از مبادی
عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدأ تحریک بدن است در افعال جزئیه بفکر و رویه و این
شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت مبدأ حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی
باشند چون خجلت و ضحک و بکاء و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدأ آرای جزئیه و صناعات
جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری و از ازدواج میان هر دو سبب حصول آرای کلیه متعلقه
باعمال شود مثل حسن صدق و قبح کذب و نظایر آن اما قوت تحریک پس آن را دو شعبه است
یکی قوت غضبی و آن مبدأ دفع امر غیر ملایم است بر وجه غلبه و دیگری قوت شهوی و آن مبدأ
جلب ملایم است و قوت اولی می باید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدن تا اصلا از آن قوی
منفعل نشود بلکه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت تعیین
نماید اقدام نمایند و بمطالب انسان و انتظام را در تحت فرمان این قوت احوال مملکت انسان
انسانی انتظام پذیرد و نشاید که هیچیک از قوی بدنها بدون فرمان این قوت بفعلی قیام
نمایند چه موجب اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضای
عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول از قوت ادراک است حکمت حاصل شود
و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیه است از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب
قوت غضبی شجاعت و از تهذیب شهوی عفت و بر این تقدیر که گذارش یافت عدالت

کمال قوت عملی باشد پس گفته است که بر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر این تقریر که
تقریر اول است عدالت ملکهٔ بسیطه است و بر تقریر اول که از اخلاق ناصری نقل کرد که تقریر
ثانی او است احتمال بساطت و ترکیب هر دو است لکن بساطت بلفظ اقرب است چه ظاهر عبارت
آنکه عدالت اعتدال خلقی است بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات
و تسالم ایشان حاصل می شود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیطه است و بالجمله
از سخن ایشان در این موضع بساطت فهم می شود و در دیگر مواضع تصریح بترکیب آن کرده اند
و بر تقریر اول که ثانیا از او حکایت کردیم عدالت کمال قوت عملی است و بر تقریر دیگر اختصاص
باو ندارد مگر آنکه گوییم مبدا استعمال هر یک از قوی اگرچه آن قوه نظری باشد تعلق بقوت عملی
میدارد و بر تقریر دیگر که اولا از اخلاق ناصری ایراد کرد ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را
یا بمنزلهٔ اجزا همچون کیفیات عناصر مزاج را که در آن نیز دو احتمال است و معنی کمالیت
آن است و بر تقریر اول ملکات ثلثه کانه موقوف علیه عدالت اند از این رو که کمال قوت عملی
آن است که هر قوتی که در تحت او بود تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال بود و عدالت عبارت
از این است و ظاهر است که ملکهٔ تصریف مجموع قوی در محال لایقه بآن بر وجه اعتدال بحسب
رؤیت و مصلحت بملکات ثلث یک یک از آن مغایر اند بود شبه این است مجموع کلام فاضل
دوانی در بیان عدالت که محل بحث و اختیار آن کرده که عدالت کمال قوت عملی است و
مقابل قوه حکمت و شجاعت و عفت اند آنچه است آن را و تزییف ترکیب کرده و وحدت
حالت موحده را انکار کرده و بر متفطن خبیر ظاهر است که مراد قوم نه این است که عدالت مجرد

تعدیل ملکات

تعدیل ملکات ثلثه یا نه هر یک از قوای ثلثه باشد و نه عروض هیئتی موحده از ترکیب ثلثه که بسبب آن از ملکات
ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود بلکه مراد این است که در تعدیل هر یک از ثلثه چنانکه رعایت وسط
می شود نسبت بمتعلق هر یک مانند اکل و شرب در عفت که باید متوسط باشند ما بین خمود
و شره و همچنین در هر یک از حکمت و شجاعت نسبت بخصوصیات موارد و متعلقات
آنها که تا تعدیل هر یک بخصوصه بعمل آید رعایت تعدیل هر یک از سه ملکه با تعدیل در ملکه
دیگر نیز با همین نسق باید نمود که تا تعدیل بسیط تعدیل مرکب شود چه لزوم ندارد در رعایت
تعدیل هر یک از ثلثه نسبت بموارد خود اینکه رعایت تعدیل با دو ملکه دیگر نیز بعمل آمده
باشد از آنکه اگر توسط در اکل و شرب مثلا بنوعی مرعی داشته شده باشد که منافی
رعایت تعدیل در موارد دو ملکه دیگر نباشد تعدیل عفت در این هنگام جزء عدالت
خواهد بود چه عدالت ملاحظهٔ این نوع تعدیل در هر یک از سه ملکه است پس بنا بر این
تقریر تعدیل بسیط که تعدیل هر یک است نسبت باین تعدیل که تعدیل مرکب است ناقص
و جزء مرکب است پس تعدیل مرکب غیر از هر یک افراد او مجموعی باشد پس عدالت غیر
ملکات ثلثه شد و در این هنگام لازم نیست که انواع مندرجه در تحت عدالت بعینها
با جمیع انواع مندرجه در تحت هر یک از ملکات ثلثه باشد پس مضایقه نداریم از گفتن
اینکه عدالت کمال قوه عملی است که متعلق بتعدیل قوای ثلثه باشد چه عمل متعلق بثلثه است
هرچند قوه عملیه بآن معنی که فاضل دوانی اخذ کرده است مقابل با ثلثه است یا در عدالت
قوه متعلقه بعمل باشد نسبت بقوای ثلثه بر وجه افراد در هر یک و بر وجه ترکیب بملاحظه

هر یک بالفعل نه اینکه ملاحظه هر یک بالقوه شود چنانکه کلام فاضل دوانی ظاهر در آن است تأمل
کن تا خوب دریابی شبهه حکیم فاضل ابو علی مسکویه بعد از اینکه گفته است اجماع کرده اند
حکما بر اینکه اجناس فضایل این چهار است که عبارت از حکمت و عفت و شجاعت و عدالت
باشد و اینکه هیچکس فخر و مباهات نمیکند مگر باین فضایل و کسیکه با آباء و اسلاف خود افتخار کند
باید بتقریب این باشد که ایشان باین فضایل کلاً یا بعضاً متصف بوده اند و اینکه هر یک
از این فضایل وقتی باین اسامی موسوم و صاحبش بآن ممدوح میگردد که از صاحبش تعدی
کرده بغیر برسد والا اسماء دیگر خواهد داشت مانند اینکه اگر صفت جود از صاحبش بغیر
تعدی نکند بنفاق موسوم خواهد بود نه بجواد و سخی و شجاعت نیز اگر تعدی نکند موسوم خواهد
بود بغیور و آنفه نه بشجاع و نیز بحکیم موسوم نشود اگر صفت حکمت تعدی نکند و صاحبش را
مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی کند موجب خوف و رجای غیر شده احتشام و
ابهت او در قلوب راسخ گردیده ممدوح گردد و اینکه چون این صفات تعدی کند جود و
شجاعتش بغیر رسید بتقریب جود باعث امیدواری غیر و بسبب شجاعت مهیب و محتشم
خواهد بود در دنیا زیرا که این دو صفت متعلق بحیات دنیویه است و اما اگر علم تعدی بغیر
کند این صفت باعث رجا و امیدواری و احتشام و هیبت خواهد بود هم در دنیا
و هم در آخرت چه آن فضیلت الهیه ملکیه است گفته است که اضداد این فضایل
چهارگانه از رذایل نیز چهار است که جهل و شره و جبن و جور باشد سؤال اگر گوئی
که چون این فضایل اوساط محموده اند و اوساط ایشان مذموم و در عداد رذایل
معدود است

معدود است پس نباید رذایل متصف بصفت ضدیت باشد چه مابین ضدین غایت
تباعد است و میان اطراف و اوساط چنین نیست در جواب گوئیم که مانند این سؤال
و استشکال را شیخ فاضل ابو علی مسکویه مستشعر شده و از آن چنین جواب داده است که مراد
از اوساط مانند مراکز است نسبت بمحیط دوایر و مانند ارض است نسبت بسما و شکی نیست
که مابین ایشان غایة البعد است چه اگر مرکز ارض یا ارض از موضع خود اندکی بسمتی انحراف
بهمرساند بمحیط دایره در آن جهة نزدیکتر خواهد بود پس ابعد مواضع از محیط مراکز است مثلا
که اوساط باشد پس مانعی نیست از اینکه گوئیم فضایل و رذایل اضدادند شبهه چون
مابین ضدین غایة البعد است پس اضداد فضایل اربعه نیز بحسب جلیل نظر چهار است چنانکه
در جنبه سابق مذکور شد ولکن چون هر فضیلت دو رذیلت در طرف افراط و تفریط دارد
و فضایل بمنزله مراکز و اوساط دوایر محیط باطراف مانعی ندارد که گوئیم فضایل چهارگانه
هشت رذیله در مقابل دارد بلکه رذایل شخصیه و جزئیه بازاء اوساط الی غیر النهایة
اعتبار شود چه مرکز در دایره یکی است چه دایره وسیع فرض شود یا اوسع و بجهة وسعت
این عرض رذایل است که وارد شده است بحدیث نبوی که الیمین والشمال مضلتان
و خیر الامور اوسطها و چون این جمله ممهد شد و دانستی که توان گفت مابین سما و ارض
غایة البعد است چنانکه توان گفت مابین سما و مرکز ارض غایة البعد است پس چنانکه
مرکز متصف بصفت وسطیت شود ارض را نیز توان گفت که وسط است با وجود سعه
آن پس باین تقریب خواهی دانست که ممکن است که بجهة وسعت ملت سمحه سهله و مقتضای

انّ الخوارج ضیقوا علی انفسهم بجهالتهم وانّ الدین اوسع من ذلک که مراد از اوسط در
قول علی علیه السلام ولیکن احبّ الامور الیک اوسطها وسط باشد نه اوسط یعنی باید بوده باشد
محبوب ترین کارها در نزد تو وسط آنها یعنی هرکاری که نیکو و جمیل باشد پس وسط بمنزلهٔ
دایره کوچکی خواهد بود که محاط باشد بسمت دایره بزرگ بسمت غیر متناهیه پس آنچه
خارج از سمت دایره کوچک باشد عرض رذایل و آنچه محدود بدایره کوچک باشد عرض
فضایل است و ممکن است که اوسط افعل التفضیل باشد یعنی اجمل و نیکوتر و آن اگرچه بسرحدّ کمال
باشد مانند مرکز دایره اعدل مطلق خواهد بود که خارج از آن در هر طرف و جهتی عرض
رذایل مضاعفه باین اعدل اجمل است که در حاق وسط دایره واقع شده هرچند بعضی از
حدود این عرض فی نفسه جمیل و متصف بصفت عدل باشد و حسنات الابرار سیئات
المقربین از این باب است و کون هر صفت عدالت باین صفت علی الاطلاق اختصاص
بمقربین و سابقین مانند پیغمبر و آل اطهار آن سرور علیه السلام و تابعین ایشان دارد که
از قید رذیلت کلیه ایمنند که مرکز دایره جمیع شرور است رسته و بحق پیوسته باشند و گاهی
اگر در مقام بشریت از برای تکمیل ادانی و اوساط بمقتضیات آن از فعل مباحات
قیام نمایند بتوبه و انابه و گریه و زاری و تضرع و بیقراری بمقام اول رجوع کنند پس صراط
ایشان که در آخرت بر آن عبور کنند مانند برق خاطف از آن ادق از شعر است و در
حقیقت صراط دیگران که پیروی ایشان کنند واسع است اگرچه کل بر صراط و منهاج مستقیم
ایشان سایرند که منشعب از صراط ایشان است مانند انشعاب حقایق جزئیه از حقیقت

سایرین بانفسهم

سایرین بانفسهم از حقیقت کلیه که علم ایشان چه حقایق جزئیه شیعیان ایشان بمنزلهٔ اشعه نسبت
بخورشید درخشان است بلکه هریک از آحاد شیعه و شیعیان چون بر قوس صعودی خود که لحقیقة
خط مستقیم و صراط الیک به سعادات و منهاج مراتب و مراحل کمالات جزئیه وجودیه را
سایرند که تا بدار الاستقرار از منازل جنت و درجات دار الخلد که منتهی الیه این صراط
متصل بآن است برسند بجهت صراط ایشان نیز ادق از شعر و احدّ از سیف است زیرا
که معبر است نه جای وقوف و بیقرار است نه مقام حقیقت پس خطاب ولیکن احبّ الامور الیک
اوسطها فی الحق نسبت بهریک صحیح است پس اوسط در حق علی الاطلاق که طریق و صراط
ولایت کلیه و قرب حقیقی است که باطن نبوت مطلقه است حق علی است و از این است
که حق مطلق و علی متلازمند چنانکه صاحب نبوت مطلقه و موصوف بآن جناب رسالت
مآب فرموده است که علیّ مع الحق والحق مع علیّ یدور کیفما دار و چون صراط شیعیان
که اشعه خورشید ولایت اند مظهر صراط علی است چنانکه اشعه آفتاب مظهر نور و
حکایات ظهور خورشیدند لهذا صراط ایشان صراط علی است چنانکه اشعه آفتاب
آفتاب است پس صراط شیعیان نیز حق و هریک از ایشان با حق متلازم دارند پس
حال حقیقت هر یک ناطق است بمقاله صراط علیّ حقٌ نمسکه که نقطه حروف نبی و کل
حروف نورانیه است که مشیر است که مشیر است بودن هر یک بر قوس لفظی صعودی
که نصف آخر نورانه قوس نزولی و صعودی است چه نزول در قوس ظلمانیه است که مناسب است
تعبیر از آن بشب بجهت سواد کثرت و صعود و عروج در قوس نورانیه که مناسب یوم است

زیرا که عروج مستدرج استخلاص از ظلمات کثرت و دخول در نور وحدت است علی عکس اول و اشاره
بهر دو مقام قول خدای عز و جل الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین
کفروا اولیاءهم الطاغوت یخرجونهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاءهم ا
لطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات چنانکه مبنی از اول است کریمه تنزل الملائکة
والروح فیها الی لیلة القدر و مخبر از ثانی است تعرج الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف
سنة و مقام مقتضی تطویل مقال بیش از این نیست اصل ولیکن ابعد رعیتک
منک واشنأهم عندک اطلبهم لمعایب الناس فان فی الناس عیوبا الوالی احق
من سترها فلا تکشفن عما غاب عنک منها فانما علیک تطهیر ما ظهر لک والله یحکم علی ما غاب
عنک فاستر العورة ما استطعت یستر الله منک ما تحب ستره من رعیتک شرح وباید
بوده باشد دورترین رعیت تو از تو و مبغوض ترین ایشان در نزد تو طلب کننده
ترین ایشان اطلاع داشتن بر عیوب مردمان را پس تحقیق که در مردمان عیبهائی است
که سزاوارترین مردمان بستر کردن ایشان والی است پس البته کشف مکن و پرده بر
مدار از آنچه غایب و پنهان است از تو از عیوب ایشان چه این است و جز این نیست
که بر تو است ~~که بر تو است~~ تطهیر ایشان از پلیدی عیبی که از برای تو ظاهر شده است
و خداوند عز و جل حکم کننده است بر آنچه غایب است از تو پس بپوشان عورت و عیب
و ناخوشی و قبیح رعایا را مادام که استطاعت داری تا بپوشاند خدای عز و جل
آنچه خواهد بپوشاند حق سبحانه و تعالی بسبب پوشانیدن تو عیوب رعیت را از عیوب تو

آنچه را که میخواهی

آنچه را که میخواهی مستور ماند از رعایا و حاصل این کلام بلاغت نظام آن سرخیل اولیا و اصفیا بر وجهیکه
ظاهر شود احقیت والی بستر عیوب اینکه چون پادشاه و والی بعد از اتصاف بدین داری
بمقتضای امتثال عدالت مأمور بها که گذشت ظل و سایه عطوفت خدا است بر رعایا و برایا
و حتما لابد منه و مرجع ایشان است مانند مرجعیت قلب نسبت بجوارح زیرا که در صلاح و
فساد ایشان وابسته بصلاح و اصلاح و فساد و افساد او است و واسطه اقامت عمود
عدل و معروف و ردع منکر است لهذا هر چه حاکم بر سرایر خدا است پس باید در سیاست و
سلوک با عباد متخلق باخلاق رب العباد باشد و با ایشان برأفت رفتار نموده تطهیر
ایشان از عیوب ظاهره نموده ستر عیوب غیر ظاهره ایشان باشد یعنی پرده از عیب
ایشان برندارد چنانکه میخواهد خدای عز و جل پرده از عیب او برنداشته باشد پس
با ایشان بصفت جمیل رب العباد رفتار شود که اظهار جمیل و ستر قبیح است و او اولی
واحق بستر بمقتضای آنچه گذشت والبته با اینکه طلب اطلاع بر عیب مستور و هتک
حجاب ستر الهی بر آن فی نفسه قبیح است بگفتن رعیت واقع است بشنیدن والی که
منشأ جرئت رعیت می‌شود پس باید با عیبجو از عیوب مخفیه مردمان سخن گو
معاشرت نکند یا گوش فرا ندارد بسخنانش تا ردع منکر نموده باشد والا والی خود بسبب
طلب اطلاع بر عیوب و شنیدن کلام فتنه انگیز منکر بعمل آورده است و بتقریب اینکه
صلاح رعایا چنانکه دانسته شد وابسته بصلاح او است رعایا را نیز فاسد کرده است
و خود را در معرض انتقام خدا در دنیا و آخرت و تغییر دولت و ایالت بمقتضای ان الله

لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم در آورده است و چون منکر منکر عظیم است که گاه است که بتقریب آن فساد شمول عموم بهم رسانند در بلاد و عباد زیرا که همه عباد متصف بعدالت و فعل جمیل نیستند و بسهولت بمواعظ نیز ممکن نیست وا داشتن ایشان بر آن بنوعی که بهانه در منزل و اوطان تارک منکر و قبیح و خود در امر از جمیع عیوب نمایند پس رفع عیوب بر وجه مذکور ممکن که بقتل نفوس و نهب اموال و قیام حروب و سد طرق و دروب منتهی شود و آن عین فساد است نه صلاح پس تحقیق باید چنین عیب چون نامعقد سطور دنزمن برد عا و دورترین ایشان از وال و مبغوض ترین ایشان در نزد او باشد **اصل** اطلق من الناس عقدة کل حقد واقطع عنک سبب کل وتر و تغاب عن کل ما لا یضح لک و لا تعجلن الی تصدیق ساع فان الساعی غاش وان تشبه بالناصحین و لا تدخلن فی مشورتک بخیلا یعدل بک عن الفضل و یعدک الفقر و لا جبانا یضعفک عن الامور و لا حریصا یزین لک الشره بالجور فان البخل والجبن والحرص غرائز شتی یجمعها سوء الظن بالله **شرح**

رها کن از قید و بند از مردمان عقده و گره هر حقد را و قطع کن از خود سبب هر کینه و دشمنی را که از ایشان در دل داری یا علی الاحتمال ایشان در دل دارند از تو با ینکه مثلا نشنوی سخن سخن چینی و سعایت کنندگان را که باعث حقد و دشمنی می شود و تغافل کن یعنی متحمل شو عداوت و تغافل کردن را از هر چه ثابت و صحیح نمی شود از برای تو و در نزد تو بدلیل و برهان معلوم نمی شود و البته تعجیل مکن بسوی تصدیق کردن سعایت کننده یعنی کسیکه ساعی باشد که احدی را در نزد تو بمکروهی مبتلا کند زیرا که سعایت کننده غش دارنده

هرچند خود را بناصحین بعض در نزد تو جلوه دهد و البته داخل مکن در مشورت خود بخیلی را که تو را برگرداند از طریقه جود و احسان و وعده دهد و وا نماید بتو فقیر شدن را بتقریب جود کردن و نه کسی را که جبان دارنده باشد که ترا ضعیف کند از کارها مانند حرب و مقاتله دشمن و نه حریص را که زینت دهد از برای تو شره و حرص بر جمع مال و حفظ آن را بعنوان جور که منافی عدالت است پس تحقیق که بخل و جبن و حرص خصلتها و طبیعتهای مختلفه و متفرقه چندی از ناخوشی و بدی اند که همه آنها را بدگمانی بخدای عز و جل در تحت خود مندرج گردانیده است چه اگر حسن ظن بخدای عز و جل میدانست که آن حسن فرع معرفت رب العباد است میدانست که حسن عنایت فیاض علی الاطلاق مقتضی ایصال فیض جود و بقای هر کس باو و تکمیل او در افاضه مقتضیات وجود است تا آیه تعریف الهی و مظهر کمالات او باشد پس جود و فقیر نمیکند اگر خابش نکند چه مقتضای کریمه و فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم و حدیث المال مالی والفقراء عیالی والاغنیاء وکلائی فمن بخل مالی علی عیالی ادخله ناری و لا ابالی در آنچه در دست او در دست بید مال غیر است باشد که باعتبار امتناع از ایصال حق او خود در او مال را در معرض ضیاع و تلف در آورده و اگر معرفت میداشت میدانست که اقدام بر حرب مأمور به مثلا باعث نقصان عمر نمیشود و حرص چیزی در رزید مقرری که گفتیم مضطر مقصد از تنبیهات سالفه و اشاره است مفقد منه فی الجمله ظاهر شد که غایت ایجاد این است که عباد معرفت بصفات کمالیه الهیه بهم رسانند بتعریف الهی و کمال این تعریف بتجلی ربوبیت بمقتضای حکمت است و تتمیم این

كمال مظهريت عبد است مر اين صفت كامله را باشعور و علم بآن چه عمده حصول علم و عرفان آن صفت
مقتضاى فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف پس عرفان عبد بآيات محكم آفاقيه و
انفسيه با اتصاف بمظهريت كمالات الهيه است كه فضيلتى است جامع حكمت و عفت و
شجاعت چنانكه مفصلا سابق مذكور شد و آن مستلزم وصول بدرجات كمالات وجوديه
است كه عبارت از اسلام و ايمان و ايقان و احسان باشد كه متعلق بمشاعر ثلثه
صدريه و قلبيه و فواديه است چه اسلام كه ظاهر ايمان است و قشر آن چنانكه ظاهر ميشود
بملاحظه كريمه قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لكن قولوا اسلمنا و لما يدخل الايمان في
قلوبكم متعلق بصدر است چه كه ظاهر اين مشاعر ثلثه است و چون اسلام ايمان و دين است
در مرتبه نازله صدريه زيرا كه هر سافلى مظهر عالى است و تحقق عالى در قوس صعودى
بتحقق سافل صورت پذير نيست چه انشاى عالى در عروج بمنزله روحى است متاخر از جسد
كه سافل باشد چنانكه از تاخر انشاى روح از ايجاد جسد در آيه شريفه ثم انشاناه خلقا
آخر ظاهر ميشود هر چند قضيه بر عكس اين است در نزول چه شرف از براى مقدم است
در نزول و متاخر است در عروج پس روح متاخر در انشاء عروجا مقدم در انشاء بود
نزولا چنانكه تقدم خلق ارواح بر خلق ابدان بدو هزار سال كه وارد است در بعضى از
اخبار منبئى از آن است لهذا اسلام دين است و اهمال بآن باعث خسران در
روز واپسين است و بآن مشير است قول خداى عز و جل و من يبتغ غير الاسلام
دينا فلن يقبل منه و هو في الآخرة من الخاسرين و ايمان متعلق بقلب و موجب ايقان است

برؤيت حقايق

عدالت ح

برؤيت حقايق ايمانيه متعلقه ببصر بصيرة قلبيه چنانكه از كلمه شريفه علويه عليه و على آبائه
و اخيه و ابنائه السلام معلوم ميشود كه در جواب سائلى كه از آنحضرت سؤال نمود كيف
رايته چگونه خدا را ديده فرمود و بلكه لا تدركه العيون في مشاهدة الابصار و لكن
رأته القلوب بحقايق الايمان و احسان متعلق بفؤاد در مقام شهود رب الارباب
و العبد و لسوى آن ناظر است قول نبى صلى الله عليه و على اخيه و آله الاحسان ان تعبد الله
كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يريك و ممكن است كه اثبات احسان در مرتبه قلبيه شود
و ايقان در مرتبه فؤاديه چه احسان نفس عبادت است بر وجهى كه گويا عابد معبود را
مى بيند و ايقان غايت مرتبه عبادت و فوق او است بقرينه و اعبد ربك حتى ياتيك اليقين
و منصب شهود يقين است در مرتبه فؤاد قول امير البرره و مقتداى اولى الارشاد
عليه و على اخيه و ابنائه السلام لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا مجملا رافع الشك از
حضيض نقصان باوج ايقان عرفان است و مقابل عرفان بر وجه مذكور كه جامع
اضداد حكمت و شجاعت بل عدالت جامع كل است جهل و سوء ظن بخدا و نند خود و جهالات
يا عدم اتصاف بمظاهر اوصاف الهيه چه با جهل اتصاف بصفات كماليه كه موجب
اتصاف بصفت ولايت و ظل است جمع نميشود چنانكه ما اتخذ الله خليلا جاهلا ناظر
بآن است پس چون شره و حرص منافى عفت است مانند بخل كه منافى سخا است و آن
از شعب عفت است چنانكه خواهى دانست و جبن منافى شجاعت و جور منافى عدالت
و سوء ظن بخدا منافى حكمت است و هر اضداد كمالات وجوديه واجبة الاتصاف

و عفت ح

وکامل در نقصان از ادراک خیر و کمال لهذا منع فرمود آن عالم بعلوم لدنیه الهیه و شهود حقیقیه
از داخل کردن در مشورت کسی را که متصف بیکی از این صفات ذمیمه باشد **تتمیم نفعه
عمیم** وجه اندراج بخل و جبن و حرص در تحت سوء ظن بالله که از اضداد حکمت است با اینکه
بخل و حرص از اضداد عفت و جبن از اضداد شجاعت است و چنانکه عفت و شجاعت
حکمت که هر سه قسم از فضایل است یکی از آنها در تحت دیگری مندرج نیست اضداد هر یک نیز در
ضمن اضداد دیگری مندرج نیست و الله العالم این نتواند بود که این فضایل مغایرت دارند
نه مقابله و مباینه که با همدیگر جمع نشوند چه عدالت چنانکه گذشت باعث ارتباط کل و قوه
غضبیه سائس هر یک و قاهر بر ایشان و همه در تحت این فرمان مقهور چنانکه گذشت
از ذکر کلام اخلاق جلالیه موافق کلام دیگران پس مانعی از اندراج این اقسام در ضمن
اضداد حکمت نظری نیست با اینکه چون سوء ظن بالله مرجع جهل است که جامع جمیع رذایل
است چه آن در مقابل عقل است که جامع کل فضایل است جامعیت سوء ظن بالله
مر صفات مذکوره را کمال ظهور دارد و چون عرفان جامعیت عقل مر فضایل را از جمله
مهمات است در تکمیل نشأه انسانیه که این حدیث شریف بآن ناظر است و مروی است
در روایت معتبره وارده در جامع کافی از ابی عبد الله عم و آنحضرت حث و تحریص بر
شناختن آن فرموده اشاره بمتن حدیث شریف مذکور با کمال اختصار در بیان
آنچه متعلق بفهم الفاظ آن است کرده گوئیم فرمود که چون عقل را که اول خلق از روحانیین است
خدای عز و جل ایجاد کرد و امتثال امر اقبل و ادبر نمود بآمدن باین عالم و رجوع بحق جل

که بعد از او ایجاد

که بعد از او ایجاد کرد و امتثال فرموده الهی نکرد در خطاب اقبل و رجوع بحضرت حق نمود
بعد از ادبار کردن و پذیرفتن خطاب ادبر از برای عقل بجهت انتشار نور وجود عقل و ظهور
خیرات کثیره از و هفتاد و پنج جند قرار داد جهل اضمار عداوت عقل کرده مانند جنود عقل
در کثرت جنود مناسب ظلمت خود از خدا خواهش کرد خدای عز و جل اجابت او نموده هفتاد و
پنج جند باو که اضداد جنود عقل اند داد مانند کفر که ضد ایمان است از جنود عقل و جحود
و انکار که ضد تصدیق است و قنوط که ضد رجا است و جور که ضد عدل و سخط که ضد رضا
و کفران که ضد شکر و یأس که ضد طمع و حرص که ضد توکل و قسوه که ضد رأفت و غضب که
ضد رحمت و جهل که ضد علم و حمق که ضد فهم و تهتک که ضد عفت و رغبت که ضد زهد و
خرق که ضد رفق و جرأت که ضد رهبت و کبر که ضد تواضع و تسرع که ضد تؤده بضم تا
و فتح همزه یعنی تأنی و سفه که ضد حلم و هذر و بیهوده گفتن که ضد صمت و استکبار که ضد
استسلام و شک که ضد تسلیم و جزع که ضد صبر و انتقام که ضد صفح و فقر که ضد غنا و سهو
که ضد تذکر و نسیان که ضد حفظ و قطیعه که ضد تعطف و حرص که ضد قنوع و منع که ضد
مواسات و عداوت که ضد مودت و غدر که ضد وفا و معصیت که ضد طاعت و تطاول
که ضد خضوع و بلا که ضد سلامت و بغض که ضد حب و کذب که ضد صدق و باطل که ضد حق
و خیانت که ضد امانت و شوب و مخلوط بودن که ضد اخلاص و بلاده که ضد شهامت
و غباوه که ضد فهم و انکار که ضد معرفت و مکاشفه یعنی کشف سر و خصومت که ضد مدارا
و مکر که ضد سلامت غیب یعنی خلاصی از نفاق و افشا که ضد کتمان و ضایع کردن که ضد

بپا داشتن نماز و افطار که ضد صوم و نکول که ضد جهاد و نبذ میثاق و لبس را ضد اخفای آن که ضد
حج و غیره و سخن چینی که ضد حفظ حدیث و عقوق والدین که ضد بر و نیکوئی با ایشان و ریا که ضد
حقیقت و منکر که ضد معروف و تبرج و اظهار زینت در مانند زن که ضد ستر و اذاعه که ضد
تقیه و حمیت که ضد انصاف و بغی و ستم و تجاوز از حد وسط که غالب استعمال آن تجاوز از وسط
بسوی جور و از این است که استعمال باغی بر کسیکه بر امام زمان خروج کند که ضد تذلل که عبارت
کردن نفس از برای طاعت و امتثال و انقیاد است باعتبار بودن نفس بر حد وسط یا ضد
تشبیه بنا بر نسخه دیگر که بمعنی نهی کردن نفس از بغی و تجاوز از حد وسط باشد در اطاعت و انقیاد و
قذارت که ضد نظافت و خلع که ضد حیا و عدوان که ضد قصد و میانه روی است در امور و
تعب در تحصیل چیزی که سزاوار نیست یا بر وجهی که سزاوار نیست از امور متعلقه بزندگانی دنیا که
ضد راحت و صعوبت در امور مانند دادن و گرفتن که ضد سهولت است که صفت ارباب
ایمان است چه مؤمن سهل القضاء و سهل الاقتضاء و نرم طبیعت است چنانکه کریمه یمشون علی
الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما بآن مشعر و حدیث نبوی المؤمنون
هینون لینون کالجمل الانف ان قید انقاد وان انیخ علی صخرة استناخ یعنی مؤمنون
نرم و هموارند مانند شتر مهار دار که بسبب متاثر شدن دماغ و موضع مهارش از زخم
در آن داخل میکنند متابعت کند کسی را که میکشد مهارش را و اگر بالای سنگ سخت
بخوابانندش بخوابد بر آن دال است و محق که ضد برکت و بلا که ضد عافیت و میل شره در
جمع اموال از حرام یا حلال و ضیاع و عقار و غیر آنها از زخارف دنیویه که موجب وبال آخرت

اکثر اینها

و حب دنیا و نسیان آخرت و مولا است که ضد قوام یعنی میانه روی و قناعت و اکتفا بمیسور
و هوا و متابعت اراده فاسده نفسانیه که نه بر نهج براهین عقلیه و قوانین شرعیه باشد
که ضد حکمت که تحصیل علوم حقه و عمل بآن است که موجب رستگاری و درست
کرداری است و خفت و سبکی که ضد وقار و شقاوت که ضد سعادت و اصرار بر گناه
که ضد توبه و انابه و رجوع بسوی خدا و اعتذار و فریب و گول خوردن از روزگار بگذرانیدن
عمر بغفلت که ترک استغفار و طلب مغفرت از پروردگار و تهاون و سهل انگاری
در وفا و ~~غفلت که ترک الاستغفار و طلب مغفرت~~ بعبودیت که ضد محافظت و استنکاف
و ابا و سر وا زدن که ضد دعا و کسالت که ضد نشاط در عبادت و حزن و اندوه بر آنچه
از اینکس فوت می شود یا آنچه بمی آید از زخارف دنیویه فانیه که ضد فرح است بملاحظه
صحیفه وجود که مکتوب بید حکمت بالغه الهیه است که هر ذی فیض را بفیض مقدار لایق
رسانیده و میرساند که بعد از حصول این علم مقتضای لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا
بما آتیکم نه بر آنچه از او فوت شده است محزون و نه بآنچه باو رسیده است فرحناک باشد
و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر فرح از جنود عقل نیست و فرقت که ضد الفت و بخل که ضد
سخا است و اعلی درجه سخاوت شهادت و بذل مهجه و جوانمردی در شهید شدن بقتال
شریعت غراء فی سبیل الله است چنانکه پست ترین منازل بخل امساک از خود است یا
احتیاج و آن شحت است پس معلوم شد بعد از امر بشناختن جنود عقل و جهل که بسبب
شناختن آنها مهتدی شوند فرمود که جمیع خصال نیکو که از جنود عقل است جمع نمیشود

مکرر بتغییر یا در ضمن تغییر یا مؤمن ممتحن که خدای عزّ و جلّ دلش را از برای ایمان بجنود و مقربین
حضرتش و با تکمیل لازم این ایمان است امتحان کرده باشد و سایر موالی و دوستان ما
متفاوت اند در اتصاف باین جنود و کسی نیست و کسی نمیشود از ایشان که از بعضی خالی
باشد تا بتدریج استکمال بقیه کرده بالمرّة از جنود جهل پاک و جدا شده و در این مقام
در درجه قریب با انبیا و اوصیا خواهد بود و این وقتی میشود که جنود عقل را بشناسد و دوری
کند از جهل و جنودش خدای عزّ و جل ما و شما را موفق گرداند از برای طاعت و تحصیل
خوشنودی خودش تمام شد حدیث شریف کثیر الفایده و چون آنحضرت علی الاجمال اشاره
بجنود عقل کرد که شاید بعضی از آن منشعب شود به بسیاری از خصال نیکو از امهات
جنود خیر که صریحا مذکور نگردیده و با بعضی که مکرر مذکور گردیده بوجهی رعایت اعتبار
در آن شده که صریحا در عبارت مذکور نیست و باین تقریب تکراری نماید و در حقیقت
تکرار نیست هر چند که تکرار روا اراده معنی واحد از مکررین مانعی ندارد اگر در تکرار
مصلحتی مثل اهتمام باشد مانند تکرار بلا که هم ضد عافیت و هم ضد سلامت شمرده شد
و ممکن است که مراد از بلا در هر دو موضع یکمعنی باشد مانند مبتلا کردن بارزانی
و گرانی یا امتحان کردن بخیر و شر چنانکه میفرماید و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع
و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشّر الصابرین و بلوناهم بالحسنات
و السیئات و نبلوکم بالخیر و الشر فتنة و بودن بلا از جند جهل در مانند مبتلا شدن
بخوف و جوع و نقص انفس و اموال و ثمرات ممکن است که بتقریب این باشد که
این امور متصف

این امور متصف باعدام و نیستی و نقصانند که با جهل مناسبت دارند و مبتلا شدن
انبیا و اوصیا و مؤمنون الامثل فالامثل ببلا چنانکه در اخبار وارد است بتقریب
لزوم معاشرت با عامه باشد که باضداد کمالات عقل متصفند و شر ایشان متعدیست
باین بزرگان و آنچه از جانب خداست مانند مبتلا کردن بامراض از بابت تمحیص
و تخلیص ایشان از ماسوا باشد و نیز چون دانستی که اصول کمالات بحکمت و شجاعت
و عفت و عدالت راجع است و علمای اخلاق مانند فاضل ماهر ابو علی مسکویه در
کتاب طهارت نفس و دیگران بمتابعت و موافقت او در مواضع لایقه بان ضبط
نموده اند آنچه را که در تحت هر یک از فضایل اربعه مندرج است و مطلع شونده
بر آنها با معانی آن که مذکور نموده اند مزید اطلاع بر خصوصیات جنود عقل سابقه
بهم میرساند با تمیز ما بین آنها از حیثیت اندراج در ضمن امهات اربعه مذکوره
عدالت و عفت و شجاعت و حکمت و مفصلا مطلع میگردد بر منشئیت بودن
بخل و جبن و حرص و امثال آنها که بر آن اشتمال دارد قول سرخیل اوصیا و اولیا
فان البخل و الجبن و الحرص غرائز شتی یجمعها سوء الظن بالله لهذا اولی این است که
کمیت کلام را در مجال بیان و مضمار اظهار آن نیز سبک سیر کرده گوئیم که حکیم کامل ابو علی
احمد بن محمد بن مسکویه در کتاب طهارت نفس در تحریض تزکیه نفس و تحذیر از اهمال
آن بر سیاق کریمه قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها یعنی بتحقیق که فلاح و رستگاری
بهم رساند کسیکه نفس را پاک و مصفا ساخت و بتحقیق که خایب و نومید شد

کسیکه آن را بپوشید بظلمت معاصی و داخل کرد آن را در جرایم باکراه گفته است که حکما
اتفاق کرده اند که اجناس فضایل بر چهار قسم است حکمت و عفت و شجاعت و عدالت
و باین تقریب هیچکس افتخار نمیتواند کرد مگر باین فضایل و گفته است چنانکه پیشتر
اشاره بآن کردیم کسیکه افتخار بآبا و اسلاف کند لعنت این خواهد بود که آبا و اسلاف
او جمیع این فضایل یا بعضی از آن متصف بوده اند و گفته است بازاء این چهار جنس
از فضیلت چهار جنس از رذیلت واقع است که جهل و شره و جبن و جور باشد و در تحت
هر واحدی از این اجناس انواع بسیاری است و اشخاص این انواع غیر متناهی
و همه اینها امراض نفسانیه اند که حادث میشود از آنها آلام بسیار مانند خوف و
حزن و غضب و انواع خواهشها و شهوتها و اقسامی از سوء خلق و چون وسط
واحد است و اطراف بسیار چه انحرافات از وسط است و عرض آن وسیع است
لهذا بازاء هر فضیلتی ممکن است که رذایل بسیاری باشد و چون در شناختن رذایل
غیر متناهیه که کاهست بازاء بسیاری از آنها اسماء خاصه نیز موضوع نباشد
کافی است شناختن فضایل که اضداد آنها شمرده میشود بمقتضای یعرف الاشیاء
باضدادها با آنکه غالب اضداد و فضایل با ذکر اسامی خاصه آنها از رذایل در استقصای
جنود عقل و جهل و در روایت سابقه سماعة بن مهران مذکور شد پس اکتفا بذکر
انواع فضایل کرده معرفت رذایل را بمقایسه بر آنها بتدبیر صحیح حواله کرده گوییم که
اقسام و انواع مشهوره که در تحت حکمت واقع است هفت است اول ذکا است
و آن سرعت

و آن سرعت ترتیب مقدمات منتجه و سهولت نتیجه گرفتن مطلوب است از مقدمات
و ملکه بهم رسانیدن در آن بکثرت مزاولت دوم سرعت فهم است که زود از
ملزومات بلوازم منتقل شود و تفرقه مابین این دو علی الظاهر باین میشود که سرعت
ترتیب و استنتاج در اول منوط بکثرت مزاولت در آن باشد بخلاف ثانی و فاضل
دوانی گفته است چنانکه فرق میان این دو آن است که اول سرعت در حرکت فکری است
و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه
یا عکس نقیض تمام شد کلامش و در کلامش فی الجمله تاملی است چه انتقال از ملزومات
تصوریه بر فرض تحقق لزوم ذهنی دایمی است نه متفاوت تا بآن تقریب تفرقه مابین
ذکا و غیر ذکا متحقق شود والله العالم سیم صفای ذهن است که نفس مستعد از برای
استخراج مطالب باشد بی اضطراب و تشویش چهارم سهولت تعلم یا آنکه از برای
نفس حدت و قوتی باشد که در اکتساب مجهولات بالکلیه بی ممانعت خواطر شاغله
توجه نموده ادراک امور نظریه نماید پنجم حسن تعقل و ابن مسکویه از آن بتعقل تعبیر
نموده است استکشاف کردن از حقایق اشیا است باندازه و مقداری که در
کار است در انکشاف آنها تا اهمال داخل و ادخال خارج نشود ششم حفظ و آن
ضبط کردن صورتهائی است که عقل یا وهم بقوت تفکر و تخیل تلخیص آن کرده باشد
و بعضی مانند صاحب مجلی بجای حفظ تحفظ گفته است یعنی این صور معقوله بقوت
تفکر و تخیل با قل نظر مستحصل شود و ابن مسکویه آن را بخصوصه مذکور نکرده است و

اقسام مندرجه در تحت حکمت را شش شمرده است و صاحب مجلی با اینکه در شماره عدد با او
موافقت کرده است تحفظ را ذکر کرده است و تدقیق و موشکافی و در ذکر اقسام این فضائل
چندان در کار نیست چه گاهی که هر چه مذکور می‌شود گاهی بعنوان عموم اعتبار شده و در ضمن تفصیلی
ذکر می‌شود و **هفتم** تذکر و آن یاد آوردن صور محفوظه است بسهولت هر وقت که خواهد **و**
اما انواعی که در تحت فضیلت شجاعت است هشت است چنانکه ابن مسکویه گفته است **اول**
کبر نفس و آن عدم اعتنا بکرامت و دلیری و اقتدار و هوان و احتقار است پس صاحب این
صفت نفس خود را شایسته و اهل از برای امور عظام می‌بیند و آنها در نظرش پستند و حقیر
نیست که بتبدلات احوال تقلب و انفعال و تاثر بخود راه دهد بلکه از مدح و ذم و فقر و غنی متاثر
نگردد **دوم** نجدت و آن وثوق نفس است بثبات خویش در حالت خوف و وقت ازدحام
واقتحام اخطار جزع ننماید و حرکات نامنتظم از او صادر نشود **سیم** علو همت و آن فضیلتی است
از برای نفس که بسبب آن در طلب جمیل حقیقی و کمال نفس از تحمل مکاره حتی از شداید
موت پروا نکند **چهارم** ثبات و صبر و آن قوت مقاومت آلام و شدائد باشد خصوصا
هولها تا از معارضه آن شکست بخود راه ندهد **پنجم** حلم و آن طمأنینه و آرام نفس است
که قوت غضبیه بسهولت نفس را از جا در نیاورد **ششم** سکون و آن را عدم طیش نیز
گویند چنانچه بود از برای نفس که ملکه شود او را در خصومتها و حربها که در دفاع از حرم و عرض
و حفظ شریعت واقع شود **هفتم** شهامت و آن حرص نفس است بر عملهای عظیم بتوقع ذکر
جمیل از بابت واجعل لی لسان صدق فی الآخرین **هشتم** احتمال الکد و آن را تحمیل نیز
گویند و آن

گویند و آن قوتی است از برای نفس که استعمال کند آلات بدن را در اکتساب فضایل حمیده و او را
بکشیدن تعب در آن منع نکند **و** جمعی از فضلا بر این سه صفت دیگر زیاد کرده اند که آن
تواضع و حمیت و رقت باشد و گفته اند **تواضع** در نظر نیاوردن خود و رتبه از برای نفس
قرار ندادن است از برای خود فوق رتبه جمعی که بحسب جاه و اعتبار از او پست‌تر باشند
و **حمیت** محافظت کردن چیزی است که رعایت آن واجب باشد چه تهاون و سهل
انگاری و سعی کردن در آن باقصی الغایة و از این باب است آنچه وارد شده است از حدیث
نبوی ان الله لغیور و لاجل غیرته حرم الفواحش یعنی خداوند عز و جل غیور است و از جهة غیرت
خود فواحش را حرام کرده است و آنچه مروی است از آنحضرت که پدرش ابراهیم علیه السلام
غیور بود و غیرت من از او بیشتر است و خدا بینی مومنی را که بی غیرت باشد بخاک بمالد
و **رقت** ملکه تالم نفس است از مشاهده تالم ابنای جنس بی آنکه اضطرابی در افعال او
ظاهر شود و انواعی که در تحت **عفت** مندرج است دوازده نوع است **اول** حیا و آن
انحصار نفس است در حین ارتکاب قبایح از خوف مذمت **دوم** دعت و آن سکون
نفس و مالک شدن زمام آن است در حین حرکت شهوت **سیم** صبر و آن در تحقیق
مقاومت نفس است با هوا تا منقاد و مطیع لذات قبیحه نشود و همین قدر در ذکر فضل صبر
کافی است که خدای عز و جل فرموده است که جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا یعنی
گردانیدیم ایشان را پیشوایان که هدایت میکنند بامر و فرموده ما چون صبر کردند و اجر
ایشان را بی حساب نموده است میفرماید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب **چهارم**

رفق و آن حسن انقیاد باشد مر امور جمیله را از روی تبرع پنجم حسن هدی و آن حصول
رغبت صادقه است از برای نفس در تکمیل کمالات ششم مسالمه و آن مجامله و مدارا است عند
تعارض معامله بطرز جمیل کردن و واگذاشتن است در وقت تنازع و اختلاف آرا
از روی قدرت بدون اضطرار هفتم قناعت و آن سهل گرفتن و سهل کردن
در مأکل و مشارب و ملابس و امثال آنها است از امور معیشت که بهر چه سد ضرورت
کند یا میسر شود از کفاف اکتفا نماید و طلب زیاده نکند نه اینکه با طلب و تحصیل زاید
اکتفا بقلیل کند بجهة حرص داشتن در جمع مال زیرا که این حرص مذموم و این تقتیر و تنگ
گرفتن بر نفس و عیال و مردمان که در آن تحدیث نعم الهی بعمل نمی آید نیز مذموم است
هشتم وقار و آن سکون و ثبات نفس است در حین مشغول شدن بکارها که با آرام و تأنی
نه بتعجیل و شتاب نزدیک کارها را صورت دهد و وارد شده است که عجله از شیطان است
و تأنی از رحمن است و سبقت گرفتن بسوی خیرات و مسارعت بسوی تحصیل باقیات
صالحات و سعی بسوی ادراک صلوة در جماعت بمقتضای و سارعوا الی مغفرة من
ربکم فاسعوا الی ذکر الله و استبقوا الخیرات معلوم نیست که منافی این وقار مطلوب باشد
نهم ورع و آن ملازمت اعمال جمیل و فعل حسنات است دهم انتظام و آن ملکه شدن
از برای نفس است حسن تقدیر در جمیع امور و ترتیب دادن چیزها بحسب مصالح و اغراض
مطلوبه یازدهم حریت و آن فضیلتی است از برای نفس که بتقریب آن اکتساب کند مال را
از جهات محموده و صرف در مصارف محموده نماید و امتناع نماید از مزاولت و مباشرت

تحصیل آن از

تحصیل آن از مکاسب ذمیمه دوازدهم سخا است و آن توسط در اعطا و آسان بودن
انفاق اموال و اسباب است بارباب استحقاق و شیخ ابو علی مسکویه گفته است که
آن انفاق اموال است در آنچه سزاوار است بمقداری که سزاوار است و بر وجهی که
سزاوار است و گفته است که در تحت سخا بخصوصه انواع بسیاری مندرج است
و بجهة کثرت احتیاج آن را ذکر نموده گوئیم که از جمله انواع مندرجه در تحت سخا
کرم و ایثار و نبل و مواسات و سماحت و مسامحه و جمعی از متأخرین عفو و
مروت را نیز بر آنها افزوده و عدد این انواع را بهشت رسانیده اند اول کرم
و آن انفاق مال کثیر است بسهولت از نفس در اموری که جلیل القدر باشد و کثیر النفع
بر وجهی که مصلحت مقتضای آن کند دوم ایثار و آن بسهولت بذل کردن مال است
بغیر با وجود احتیاج خود بآن و کریمهٔ و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
ناظر بمدح ایشان است سیم نبل و آن ابتهاج و سرور نفس است بملازمت
سیرت حسنه و مداومت بر افعال نیکو چهارم مواسات و آن معاونت اصدقا
و مستحقین و مشارکت ایشان است در اموال و اقوات پنجم سماحت و آن
بذل بعض مالا یجب بذله است ششم مسامحه و آن ترک بعض ما یجب ترکه است
از راه اختیار چنانکه محقق تصریح بآن نموده است هفتم عفو و آن آسان
شدن ترک مکافات یا ترک طلب مکافات بدی است با قدرت بر آن
هشتم مروت و آن این است که از برای نفس رغبتی باشد صادق در اتصاف بصفت

افاده و ایصال نفع بغیر و بذل ما لابد منه یا بالاتر از برای او و انواعی که در تحت جنس
عدالت است دوازده است بنا بر قول جماعتی و هشت اول است بنا بر قول ابن مسکویه
اول صداقت است و آن محبتی است صادقه که بسبب آن اهتمام بجمیع اسباب فراغت
صدیق بهم رساند و هر چه از برای خود اینکس خواهد از برای صدیق نیز آن را خواهد
و هر چه ممکن شود ازین امور آن را مهیا کند از برای او دوم الفت و آن اتفاق است
در صحبت که بجهة موافقت در آراء و اعتقادات که معاون هم در امور معیشت شوند
سیم صله رحم و آن شریک کردن اقارب نسبیه است با خود و ایصال خیرات دنیویه
بایشان چهارم مکافات و آن مقابله احسان کسی است بمثل آن یا زیاده بر آن
پنجم حسن شرکت و آن اخذ و اعطا است در معاملات بر اعتدالی که موافق با همه باشد
ششم حسن قضا و آن مکافات نیکی است بر وجهی که پشیمانی و منت نهادن در
آن نباشد هفتم تودد طلب دوستی همسران و اهل فضل است بحسن قول و نظر و باعمالی
که باعث و مستدعی محبت ایشان باشد هشتم عبادت و آن تعظیم خدای عز و جل
تعظیم شعائر الهی از پیغمبران و اوصیا و اولیا و ملئکه و کتب منزله الهیه و سنت نبویه
و امامیه است و عمل بمقتضای شریعت بحسب ظاهر و باطن و تحصیل درجات تقوی موجب
تکمیل آن است این است آن هشت نوع که فاضل کامل حکیم ابوعلی بن مسکویه ایراد کرده است
و چهار نوع دیگر که در خلال این هشت نوع مذکور می‌شود وفا و آن تجاوز نکردن است
از ملازمت طریق معاونت و مواسات و ادای حقوق و شفقت است و آن آن

که از حالتی

که از حالتی غیر ملایم و مکروهی متوقع باشد نسبت بکسی اهتمام در دفع آن داشته باشد
تسلیم است و آن این است که در فعلی متعلق بباری و معصومین تلقی بحسن قبول
نموده بهیچ وجه اعتراض نکند هر چند ملایم طبع او نباشد و از درک حسن آن عقلش قاصر باشد
و لزوم عمل بمقتضای تسلیم از مضمون آیه شریفه فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر
بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما معلوم می‌شود چه خدای عز
و جل قسم بخود یاد کرده است که ایمان نمی‌آورده‌اند تا ترا حکم نکنند در نزاعیکه در امری که
واقع شده باشد ما بین ایشان و حرج و تنگی در خودشان نیابند نسبت بانچه تو فرمائی و آنچه
حکم کنی سمعا و طاعة تسلیم کنند و توکل است و آن واگذاشتن و حواله کردن و اعتماد نمودن
بقدرت و کفایت الهی است در چیزی که متعلق قدرت و کفایت بشری نیست و طلب نکردن
زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر بخلاف آنچه واقع شده و می‌شود و این است انواع مندرجه
در تحت هر یک تنبیه چون انواع این صفات جمیله که در تحت اجناس اربعه مندرج شد همه
اوساط نموده‌اند لهذا اطراف ایشان که متصف بافراط و تفریطند مذموم و
رذایلند اعم از اینکه اسامی بازاء آنها وضع شده باشد مانند تذلل که افراط در تواضع است
و تکبر که تفریط است در آن و تهور که افراط در غضب است و فسق که تفریط است در
آن و خرق که افراط در سخی است و وقاحت که تفریط است در آن یا وضع نشده باشد و لکن
فضیلت مشتبه باطراف می‌شود و طالب کمال نفس که مستفید بتحصیل کمال تقوی است
ملاحظه کند تا تفرقه میان آنها بعمل آورده باشد که هر یک را بازاء جواهر ذخیره نکند بطلب

سنگ ریزه بجای جواهر نشود پس گاهی احمق سخاوت و بخل را سخی بخیل مشتبه شود مانند آنکه سخی
که باید صرف مال در محلی که سزاوار است نموده باشد و بمقدار صرف عیال واجب النفقه
داشته و همیشه نداشته باشد بفقیر چیزی ندهد یا غنی است لکن لب زنده و نوازنده و رقاص فی
و بذله گو مثلا چیزی نمیدهد و لکن زکوة واجبه یا حقوق مستحبه الهیه را ادا میکند و دیگری
پول بسیاری در موارد لهو و لعب مذکوره و مانند آن صرف میکند و حقوق واجبه و مستحبه
الهیه را ادا نمیکند پس باعتبار کم دادن بفقیر یا ندادن مانند بازی کر سخی از سخاوت
خارج نمیشود چنانکه بصرف کردن پول در امور مذکوره بخیل که ثانیا مذکور شد سخی شمرده نمیشود
بلکه محقق ثانی مبذر و مسرف است هر چند در اشتهار معتبر از حاتم طی باشد که عطای او از حرف
بعمل آرد نه سخا و همچنین در شجاعت اگر شجاع محل اقدام بر حرب نماید و از حرب باز البته
و بان اقدام نکند شجاع است و اگر دیگری تهور نموده خود را در غیر محل اقدام بهلاکت
باغراض فاسده مانند تحصیل غنیمت یا حب اشتهار بدلیری یا بخوف اعدا اندازد شجاع
نیست و همچنین زاهد و عفیف است کسیکه صرف لذائذ دنیویه نماید بقدر ضرورت
یا استقامت بنیه طاعت و تحصیل قوت بر عبادت و لشرط طلب علم یا پیاده روی
در سفر طاعت و معاش مدح و جمیل است هر چند از مال مشتبه خورد اگر مثلا فقیه فقیر
باشد و علیت مظالم بخورد یا فقیه غنی باشد و با تحقیق مصلحت صرف نموده با یأس
از ایصال حق بصاحب بمقدار آن تصدق کند بر خلاف کسیکه ترک کرده بریا و کسی
و حب جاه و اشتهار در امثال این موارد از خوردن ابا کند که چنین کسی بتقریب چنین
عالم زاهد و عفیف

عالم زاهد و عفیف شمرده نمیشود و همچنین عالم و عادل و حکیم شمرده نمیشود کسیکه
صرف عمر در تحصیل دانش مذموم کند مانند علم نرد و شطرنج از برای عمل بان مثلا
و اغراض از علوم حقیقیه ایمانیه نماید یا طوطی وار حفظ مطالب اعتقادیه شود بی اعتقاد
بان یا حافظ مطالب غامضه مشکله گردد و در مجالس و محافل عوام بمجرد خودنمائی و فضیلت فروشی
خوض در بیان آن و غوص در بحر ذکر اقسام و شعب آن نموده تا کسی را بهیجان آورده قصدی
و ظاهر از ظهور افضلیت خود و ابراز اکملیت خود و ازاو نموده باشد بتقریب هی جحد باطل و ملاحات
و مماراة محرمه چه چنین کسی سخن حق از خصم قبول نخواهد کرد و تکبر از حق خواهد نمود و ایذای
مؤمن که حرام است خواهد بعمل آورد و ممکن که بسبب فحش و شتم و جنگ عرض بلکه ضرب با رسانیدن آن
از طرفین چنانکه مشاهده میشود از بعضی از طلبه غیر مهذبة الاخلاق منجر شود پس علاوه
اینکه رعایت عدالت و راستگفتاری و درست کرداری که در اصل معنی حکمت لغة
و شرعا ماخوذ است نکرده است احداث حدث احتراز از معاصی را در میان عامه که غافل بل
اقتداء باهل علم میکنند هر چند عامل بعلم نباشند رهبن کرده و گروهی را اضلال کرده و
متحمل اثقال و بال و هلاکت ایشان بمقتضای ولیحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم
شده بر خلاف کسیکه سکوت و صمت را اراده در حین سؤال در چنین جای مع با خوف از
شایبه غرض بطور از تکلم لازم اکتفا نموده زبان در کام اعتراض بموقع کشیده و دارد
و چون ناخوشی مماراة و امراض عارضه از برای نفس بتقریب آن بسیار است که کتب
و سنت پر از ذم آن مشحون است و حب جاه و صیت اشتهار مانع شنیدن آن است

لهذا ینبغی لازم است که در این محل یک دوای کثیر المنفعه که عبارت از حدیث شریف عام
الفایده باشد ایراد نموده تا این کتاب بالمره خالی از ذکر دوای این مرض عام البلوی نباشد
پس گوییم ثقة الاسلام در جامع کافی از علی بن ابراهیم ثقه جلیل القدر و او بواسطه از امام
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود که طلب کنندگان علم بر سه صنفند فاعرفهم
باعیانهم و صفاتهم یعنی و الله العالم پس ایشان را باعیان ایشان بشناس بتقریب اطلاع بر صفات
ممیزه ایشان تا متفرع شود بر معرفت عینیه لزوم مصاحبت یا احتراز و مجانبت صنف
یطلبه للجهل و المراء و صنف یطلبه للاستطالة و الختل و صنف یطلبه للفقه و العقل یعنی
یک صنف طلب علم او برای جهل و سفاهت و تجردی و مراء و مجادله میکنند و صنفی
دیگر از برای استعلا و طلب ترفع و خدعه و فریب طلب می نماید و صنفی دیگر از برای فهمیدن
و عمل کردن و تکمیل باطن و ظاهر بدان و تحصیل درجات تقوی طالب آن است مجملا
چون علم منشأ کمال است کمال را دو طایفه اول در تحصیل بر حقیقه دنیا و شدت طلب و
مقاسات تعب در تحصیل زخارف دنیویه بیدار شده و آن را وسیله و آلت جاه طلبی
بادام مکر و تزویر و زرق و شید کرده اند و مجملا از جمله جمعیت با این طلب الشرف
تشبیه قرب الهی کرده اند آن را وسیله نجات گردانیده اند پس بمقتضای المرء یطیر
بهمته دو طایفه اول و ثانیه از چه گذشته و طایفه ثالثه اطلاع حقیقت را دیده و بآن
ناظر و بسوی آن سایر است و چون بمقتضای نظم طبیعی مطلوب اول دون مطلوب ثانی است
هر چند در تحصیل علومیت و تکامل باهم شریکند در تمیز هر یک از دیگری و تمیز ثالث از

هر دو از

هر دو ذکر غایات مترتبه بر طلب و نیت که بآن ممتاز از همند نموده میفرماید فصاحب الجهل
والمراء موذ ممار متعرض للمقال فی اندیة الرجال بتذاکر العلم وصفة الحلم قد تسربل بالخشوع
وتخلی من الورع فدق الله من هذا خیشومه وقطع منه حیزومه وصاحب الاستطالة والختل
ذو خب وملق یستطیل علی مثله من اشباهه ویتواضع للاغنیاء من دونه فهو لحلوائهم
هاضم ولدینه حاطم فاعمی الله علی هذا خبره وقطع من آثار العلماء اثره وصاحب الفقه والعقل
ذو کآبة وحزن وسهر قد تحنک فی برنسه وقام اللیل فی حندسه یعمل ویخشی وجلا داعیا مشفقا
مقبلا علی شانه عارفا باهل زمانه مستوحشا من اوثق اخوانه فشد الله من هذا ارکانه واعطاه
یوم القیمة امانه میفرماید پس صاحب جهل و مراء موذی و مراء کننده و جدال نماینده
باطل است که منهی عنه است نه اینکه مجادل باشد بجدال بالتی هی احسن که مامور به است چه
اگر مجادل بجدال بالتی هی احسن بود و بنای کارش بر اسکات مسئله جویه در دین و
قبول حق بود طالب صحبت در خلوت میبود نه در جلوه و با قبول حق میکرد و اگر حق بر زبان
خصمش جاری میشد و اگر چنین بود موذی نمیشد و بر صفت مراء موصوف نمیشد باری
بعلاوه آن دو صفت موذی بودن و مماراة کردن متعرض مقال و تکلم در مجالس مردان
است باظهار تفوق بسبب مذاکره کردن علم و صفت حلم و باظهار از راه تصنع و ظاهر
سازی بحض بیرهن و لباس خشوع و سکون و آرام را پوشیده است و لیکن از ورع خالیست
پس خدا بکوبد خیشوم و اقصای دماغش را و ذلیلش کند و قطع کند از او رگ حیات و
زندگانیش را و صاحب استطاله و فریب که صنف ثانی است صاحب خدعه و تملق و چاپلوسی است

و بزبان اظهار محبت و مودت و عطوفت قلبیه میکند با اینکه دلش موافق لسانش نیست
برامثال خود و از اهل علم استطاله و گردنکشی میکند و از برای اغنیا که آن رتبه را ندارند شکسته
باشند تواضع و فروتنی میکند پس او بتقریب این اعمال که در آن دین از دست داده و تحصیل
قلیلی از زخارف دنیویه نموده است آنچه بچنگ می آورد و تحصیل می نماید از مطعومات چرب
و نرم الوان را بلع کننده و هضم نماینده است و شکننده است مر دین خود را پس خدای
عز و جل چشم و چشمه دانش و بینش او را کور کند و قطع کند از آثار علما اثرش را و صاحب فقه و
عقل که صنف ثالث است صاحب شکستگی و اندک رغبت است و حزین و کئیب و اندوه
گین است یعنی والد الولم خود را در دنیا غریب و در میان غربا جدا میکند و بر صلاح
سفری است طویل که حظ نفس مستوحش و مصاحبش و اثمان زاد و توشه و راحله اش را
قبل از مسافرت باید مهیا نموده باشد و آن بمقتضای ان الله اشتری من المؤمنین
اموالهم و انفسهم بان لهم الجنة و لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون میسر نیست
جز بگوش دل خوردن و صرف عمر و بذل آنچه محبوب او است از مال در طاعت و بندگی
کردن و آن منافی است با دواعی شهوت و خواهشهای عیال و مصاحبان بد که
متقاضی و طالب صرف عمر و مال در لذات بهیمیه و سبعیه و بهیمیه پنج روزه دنیای دنیه
اند که مانند نقش بر آب و موج بر سراب است و هر چند میخواهد که بجناح همت طایر ملکوتیه
روح علوی اش خود را بسدره قرب برده و آشیانه قدس را که موطن اصلی و دار استقرار
منزل ساخته باشد قید علایق جسمیه و ثقل تعلقات بدنیه مانع است باری چنانکه گفته اند چون

دیدهٔ بصیرتش

دیده بصیرتش مکحل بنور عرفان است صاحب بجوابی است بتقریب طاعت کردن
ریشی که بازار رنگ مردان است تحقیق که تحت الحنک در کلاه طاعت استوار کرده
و برخواسته است مثلا در عین پیری که و غارلیکی ان یعنی و الله الی لم چون بجهة کمال احتیاج
خورشید عالم افروز که ماده حیات است آثار موت بر چهره مکونات بتقریب نوم هویدا و
الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها و النوم اخ الموت ظاهر شده
باشد مجرای زندگانی دنیا این کس نیز مثل غالب مردم در رخت خواب و بستر آسایش
در خواب غفلت باشد سیما در این وقت که خیمه پیری نوم که خلیفه اعظم موت است بر سر
کل ارباب حیات دنیویه سایه انداخته است و با وصف اینکه قایم در دل شب است عملی
میکند و خوف و خشیت از خدا دارنده و خایف از عذاب روز قیامت است و تضرع
کننده و حذر دارنده از سوء عاقبت است اقبال کننده بر شان خود است از برای اصلاح
امر خود و عارف باهل زمان خود و مستوحش از اوثق اخوان و معتمدترین برادران خود است
پس خدای عز و جل محکم کند ارکانش را بتقریب محکم نمودن ارکان دین و ایمانش و عطا کند
کند با و روز قیامت امانش را خدای عز و جل برکت و وسیله فیوض بر کافه مؤمنین
خاتم النبیین و اهل بیت طاهرین المعصومین علیهم صلوات المصلین ابد الابدین این اقل و
سایر اخوان را بکمال درجات اهل ولایت فایز کند و چون مقام مستدعی تفصیل بیش
از این نیست رجوع بحقیقه اصل کنیم **اصل** ان شر وزرائک من کان للاشرار قبلک وزیرا
و من شارکهم فی الآثام فلا یکونن لک بطانة فانهم اعوان الائمة و اخوان الظلمة و ا

واجد منهم خیر الخلف ممن له مثل آرائهم ونفاذهم ولیس علیه مثل آصارهم واوزارهم ممن لم
یعاون ظالما علی ظلمه ولا آثما علی اثمه اولئک اخف علیک مؤونة واحسن لک معونة واحنی
علیک عطفا واقل لغیرک الفا فاتخذ اولئک خاصة لخلواتک وحفلاتک ثم لیکن آثرهم
عندک اقولهم بمر الحق لک واقلهم مساعدة فیما یکون منک مما کره الله لاولیائه واقعا ذلک
من هواک حیث وقع **یعنی** بدترین وزراء تو کسی است که از برای اشراری که قبل از تو والی
بوده اند وزیر بوده است و شریک ایشان بوده است در گناهان و معاصی پس البته نباید
که چنین کسی خاصه و خلاصه و محل اعتبار تو باشد پس تحقیق که ایشان اعوان مذنبین و اخوان
ظالمین اند و چه احتیاج بایشان داری و حال آنکه تو یابنده از ایشان کسی را که بهترین
قایم مقام ایشان است باشد از جمله جماعتی باشد که در رایها و نفاذ امر مانند ایشان
باشد و مبرا باشد بر و مثل ذنوب و وزرهای ایشان از جمله کسانی باشد که معاونت
و یاری نکرده باشد و نه مذنب و آثمی را بر ذنب و اثمش چنین جماعتی خفیف المؤونه اند
بر تو و کم کلفت تر و کم زحمت تر اند و بار و گران نیستند بر تو چندان و یاری ایشان از
برای تو نیکوتر و میل شفقت بر تو و عطوفت و مهربانی بیشتر و الفت و دوستی ایشان از
غیر تو کمتر است نسبت بان اشرار و معاونین ظلمه را پس در مجالس این جماعت اختیار را
خاصه و خلاصه خود کن در خلوتها و مجالس خاصه و محافل عامه خود پس در میان این جماعت
در ایثار و اختیار کردن از باب جهان باش باینکه باید مقرب ترین و معتمدترین ایشان
در نزد تو کسی باشد که قایل تر باشد مر حق را از برای تو نه اینکه رعایت مزاج تو کرده

و یاری کم

ظالمین م

برای تو سخن گوید هرچند رای باطل باشد و مساعدت و یاری کردنش نسبت بتو کمتر باشد
در آنچه از تو صادر میشود از عملی که خدا آن را از برای دوستان خود ناخوش دارد در حالتی
که واقع کننده شونده باشد اختیار و ایثار و ترجیح چنین کسی از خواهش تو هر جا که این معنی
محقق شود **شبه** چنانکه محتمل است که مراد این باشد که فعل چنین کسی محبوب تو باید باشد
هرچند رتبه ظاهرش نسبت بدیگران کمتر باشد مثل محتمل است نیز که مراد این باشد
که چنان در مقام ترجیح صاحبش کوشیده باش که خواهش تو سبب گفتن چنین قول شود یعنی
بعضی از هوای تو که تو طالب تلخی حق و قلت مساعدت در مکروهی باشی چنین قول و فعل
از او کسی صادر شود باز منشاء آن هوا و خواهش تو باشد یا در حالتی که این مکروه در هوای
نفس تو واقع شونده باشد در هر جایی و هر مکروهی هرچند مکروهی بدون مکروهی بوده
باشد یا ایثار را خفض من موقعی دون موقع بداشته باشد والله العالم مجملا در این کلام بلاغت
نظام که صادر از باب مدینة العلم علیه السلام است اشاره است بلزوم التزام کار نیکو از والی
و نکردن مکروه و ترجیح اختیار وزراء و ندماء که متنبه باشند بر جمیل و مداهنه و سهل انگاری
نکنند در تنبیه بر صواب و گفتن سخن از روی خیرخواهی و یاری نکردن بر فعل مکروه و قبیح و
اشاره بوجوب شنیدن سخن این اختیار و منع کردن مصدق و مداح است از مزاج گوئی و موافقت
کنند و خوش آمد گفتن بسبب خصوص در وقتی که دروغ و کذب باشد مانند مدح غالب شعرا که
جبان و بخیل را بصفت جود و شجاعت رستم و حاتم میستایند و صفت قبیحی که ممدوح بر آن است
متلبس نبوده جمیل نظرش وامی نمایند و او را حریص بر قبیح میکنند چنانکه ولی الله میفرماید

و مبعوثم ص

اصل والصق باهل الورع والصدق ثم رضهم على ان لا يطروك ولا يبجحوك بباطل لم تفعله
فان كثرة الاطراء تحدث الزهو وتدني من العزة ولا يكونن المحسن والمسيء عندك بمنزلة سواء
فان في ذلك تزهيدا لاهل الاحسان في الاحسان وتدريبا لاهل الاساءة على الاساءة
والزم كلا منهم ما الزم نفسه **یعنی** خود را ملصق کن باهل ورع و پرهیزکاری و صدق و
معاشرت کرده لذا ایشان منفک شو پس ایشان را ریاضت داده معنی دکن بحسن ادب
بر اینکه مبالغه در مدح تو نکنند و ترا خوشحال و مسرور نکنند بمدح کردن بباطل بر عملی که
نکرده باشی آن را پس بتحقیق که بسیار مبالغه در مدح کردن احداث کبر میکنند و نزدیک
میگردانند از مغرور شدن و غفلت ورزیدن یا از حمیت مذمومه و ابا و استنکاف
از قبول حق بهم رسانیدن و باید نبوده باشند نیکوکار و بدکار در نزد تو مساوی یکدیگر در
منزلت و رتبه و پایه و مرتبه پس بتحقیق که هر دو را یکمرتبه قرار دادن و فرق قرار ندادن
در مابین ایشان بی رغبت گردانیدن است مر اهل احسان را در احسان و نیکوکاران را
در نیکوکاری و عادت دادن است مر اهل اساءت را بر اساءت و زشتکاران را
بر زشتکاری و لازم بگردان هر یک را از نیکوکار و بدکار آنچه آنکس لازم گردانیده است
نفس خود را پس نیکوکار پاداش نیک باید نمود چه نفس خود را مهیای آن گردانیده است
و بدکار را بچشم مکافات بدکاری باید نگریست که نفس خود را اهل آن نموده است
تشبیه چون والی متعلق خوف و رجا و بیم و امید است چه در یک دستش تازیانه
تادیب و در دست دیگرش صره عطا و ریزش جود است و افعال ناشیه از مردمان

غالب بلاحظه

غالب بلاحظه یکی از این دو داعی است و بمقتضای مثل سائر الناس على دين ملوكهم که موافق
اعتبار عقل و سیرت مستمره عادات فعل و طریقه عامه در تحسین و تقبیح و اقدام و احجام
کردن و نکردن کارها و پیروی والیان و تابعیت ملوک و فرماندهان است پس اگر والی
و فرمانده متشرع و دین دار و مجالس و مختلط با اهل دین و ارباب ورع و تقوی و صدق
و یقین باشد باینکه ایشان را مقتدا قرار داده خود بجهة توقیر و تعظیم دین میل و محبت
و عطوفت خود را نسبت بایشان آشکار کند و در محضر ناس تواضع و فروتنی نسبت بفقها
و علی خصوص ارباب زهد و ورع و اصحاب صدق و صفای باطن ایشان که طالب
حطام دنیا نباشند یا چندان نباشند بعمل آرد بهر تقدیر فعل چنین والی و فرمانده ملحوظ و
محمود و در نظر عوام و خواص و چنین شخص بتقریب اعلای آن دین و تاسیس اساس
مقرب خدا و محبوب پیغمبر و ائمه هدی علیهم السلام و ناس است چه دوستی دین و تایید کنندگان
آن مرکوز خواطر مردمان است که کل ایشان علی تفاوت مراتبهم مخلوق از برای طاعت
و ارتقای بر مدارج عرفان اند پس غالب حالات مردمان با چنین فرماندهان قید ارادت
ایشان بگردن گرفتن و از راه اخلاص خدمت بلکه جانسپاری ایشان کردن است
و فی الحقیقه بنیان سلطنت و حکومت بان مستحکم است نه بعمل کردن از راه تشویش و بهم زدن سیاست
سلطان که دوامی ندارد و باندک وهنی در ارکان تسلط راه یافتن اختلال در اوضاع
اطاعت ایشان بهم میرسد و باین اعتبار هم سلطان و هم رعیت غالب در تعب سیاست و
تشویش حصول میگفتند و سر این مطلب این است که رافع لوای دین ناصر دین خدا است

که راجع بنصرت الهی است وبمقتضای ان تنصروا الله ینصرکم ویثبت اقدامکم منصور خدا است
ومنصور خدا منصور ومحبوب اولیاء الله وستظهر براعداء الله والحال چون واله محبوب اهل
ورع وصدق است منظور این است که ممدوح ایشان شود وشاید در مدح اطرافی بعمل آید وگاه
که رطب ویابس بهم رفته مدح بعمل آید بچیزی از خیر که از واله صادر نشده باشد پس اگر مادح بتقریب
چنین مدحی با مدحش والحال بجز محبوب واله شود واله در قید مواخذه وذم ویحبون ان یحمدوا
بما لم یفعلوا خواهد بود وبتقریب اینکه هر کس بانچه میکند از قبیل عدل ومدح صادق با مساعت منظوم
ومدح بباطل قصد تقرب بواله دارد وواله معتقد است چنانکه بیان شد پس اگر واله تمیز مابین
محسن ومسیئ ننموده وجزای عمل هر یک را در کنارش نگذارد تا هر دو را بیکچشم ببیند داعی هر
نیک ضعیف وبر عمل زشت قوی خواهد شد لهذا اولی الاولیاء واشرف الاصفیاء علیه و
علی اخیه والهما السلام در فقرات شریفه ماضیه فرمود آنچه ترجمه آن مذکور شد خدای عزوجل
همه شماها واهل دین را اقدامی راسخ وقلبی مصفا ومزین ومحلی بحلیه کمال ایمان کرامت کرده وهمه
والیان وفرمانفرمایان را متشرع ودیندار کند تا هر یک اگر مثلا تأیید دین که لا محاله موید
دیانة الیوم الدین است شوند مصداق ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر نباشند

اصل واعلم انه لیس شیء بادعی الی حسن ظن وال برعیته من احسانه الیهم وتخفیفه المؤنات
عنهم وترک استکراهه ایاهم علی ما لیس له قبلهم فلیکن منک فی ذلک امر یجتمع لک به حسن الظن
برعیتک فان حسن الظن یقطع عنک نصبا طویلا وان احق من حسن ظنک به لمن حسن بلاؤک
عنده وان احق من ساء ظنک به لمن ساء بلاؤک عنده **یعنی** وبدان اینکه شان حقیقت

که نیست چیزی

که نیست چیزی داعی وخواننده تر بسوی حسن ظن واله برعیتش از احسان کردن واله بسوی
ایشان وتخفیف دادن کلفتها ورنجها از ایشان وترک طلب واله وا داشتن ایشان را
باکراه وعنف بر چیزی که نیست از برای او در نزد ایشان پس باید بوده باشد از تو در این
باب امری که جمع شود از برای تو بتقریب آن امر حسن ظن برعیت خودت پس تحقیق که
حسن ظن قطع میکند از تو تعب وزحمت کشیدن طویل را وتحقیق که سزاوارتر کسیکه تو
حسن ظن باو بهم رسانی کسی است که عطیه واحسان تو در نزد او نیکو باشد وبدرستی
وتحقیق که سزاوارتر کسیکه سوء ظن تو باو بهم رسانی هر آینه کسی است که نیکو واقع نشده باشد
عطیه واحسان تو در نزد او **شعبه** مقصود از ایجاد وتحصیل معرفت ومحبت و
بندگی وقرب رب العباد رسیدن بدرجه محبوبیت وفائز شدن برضوان ونعیم جنان
ورستن از شداید نیران است چنانکه میفرماید فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد
فاز ورضوان من الله اکبر قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله وچون وصول بدرجه
محبوبیت که غایت شرف وکمال انسانست بمؤدای فاتبعونی یحببکم الله متفرع بر
پیروی ومسبب از اتباع صاحب رسالت ونبوت وولایت وامامت است وآن
غالبا مبنی بر محبت است چنانکه قل ان کنتم تحبون الله قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی بان ایمائی دارد وچیزی دخیل تر در تحصیل این محبت از نیکوئی واحسان
کردن نیست چه بمقتضای عقل ونقل مانند احسن الی من شئت وکن امیره والانسان
عبید الاحسان واینکه قلوب مردمان مجبول بر محبت کسی است که نسبت بایشان احسان

بعمل آورد و احسان قلّه و کثرت مستلزم محبّت است بر چهار سبق و ترتّب محبت بر اجراء
که رفع کلفت نیز از این باب است قریب بحضور رسا است و آن مستلزم حسن ظن والی
قطعا پس محتاج بکلفت چرا است خود و راعی از شر ایشان با مزید سیاست ایشان در رعیت
واجب نیست لهذا اولی الاولیاء و سرخیل اصفیا در تحصیل حسن ظن بتوسط احسان مبالغه
فرمود **اصل** ولا تنقض سنة صالحة عمل بها صدور هذه الامة واجتمعت بها الالفة وصلحت
عليها الرعية ولا تحدثن سنة تضر بشيء من ماضي تلك السنن فيكون الاجر لمن سنها والوزر
عليك بما نقضت منها واكثر مدارسة العلماء ومنافثة الحكماء في تثبيت ما صلح عليه امر
بلادك واقامة ما استقام به الناس قبلك **يعني** و مشکن سنت نیکو را که عمل کرده
باشند بآن پیشینیان این امت و سلف صالح ایشان و جمع شده باشد بآن الفت
ایشان و بصلاح آمده باشد بر آن رعیت و احداث مکن البته طریقه را که ضرر رساند
بچیزی از طریقه‌های مرضیه سابقه پس می باشد اجر و ثواب آن سنتها و طریقهای نیکو
از برای کسیکه آن طریقه را گذاشته است و وزر و وبال بر تو بسبب آنچه از آنها شکسته
بسیار مذاکره کن با علما و فقها در ادراک مطالب و مقاصد علمیه شرعیه و بسیار همنشین یا هم کلام
شو با حکیمان که عارف بخدا و اسرار عباد و بلاد باشند و راست گفتاران و درست
کرداران در ثابت و محکم گردانیدن آنچه بصلاح می آید بر او امر بلاد و در اقامه کردن
و بپا داشتن آنچه مستقیم شدند بآن مردمان که قبل از تو بودند **شعر** ظاهر از اطلاق
کتاب و سنت این است که حکمت بمعنی راست کرداری و درست گفتاری باشد و چون

المعنی متوقف

المعنی متوقف بر علم است و علی الظاهر توقف از قبیل توقف کل بر جزء است نه مشروط
بر شرط لهذا حکمت مرکب از معرفت و عمل است قال الراغب فی المفردات الحکمة اصابة
الحق بالعلم والفعل فالحکمة من الله تعالى معرفة الاشياء وايجادها على غاية الاحكام و
من الانسان معرفة الموجودات وفعل الخيرات وهذا هو الذي وصف تعالى به لقمان
في قوله ولقد آتينا لقمان الحكمة ونبه على جملتها بما وصفه بها فاذا قيل في الله هو حكيم فمعناه
بخلاف معناه اذا وصف به غيره انتهى پس علی الظاهر حکیم اخص از عالم است و ممکن است
که مراد از علم معتبر در حکمت علم موهوب لدنی باشد که بنظر بنور الله حاصل می شود نه بکتاب
بعنوان تعلیم و تعلم چنانکه وارد شده است اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
ولیس العلم بکثرة التعلم والتعلیم بل نور یقذفه الله فی قلب من یشاء ان یهدیه پس متفرس
فاعل خیرات بملاحظه تصدیق مؤمن است و بملاحظه کونه ناظرا بنور الرب حکیم چه از حکمت
عرفان مأخوذ است با عمل نه تصدیق پس مؤمن اخص از حکیم است چنانکه حکیم اخص
از عالم است و ممکن است که گوئیم مراد از عالم در قول حضرت مدارسة العلماء عالم عامل
باشد و بحسب معنی متحد باشد با آنچه از حکیم اراده شده است والله العالم **اصل** واعلم
ان الرعية طبقات لا يصلح بعضها الا ببعض ولا غنى ببعضها عن بعض فمنها جنود الله
ومنها كتاب العامة والخاصة ومنها قضاة العدل ومنها عمال الانصاف والرفق و
منها اهل الجزية والخراج من اهل الذمة ومسلمة الناس ومنها التجار واهل الصناعات و
منها الطبقة السفلى من ذوي الحاجة والمسكنة وكل قد سمى الله سهمه ووضع على حده فريضة

وقریضة ذکر به او سنة نبیه صلی الله علیه وآله عهدا منه عندنا محفوظ یعنی وبدان انکه
رعیت چند طبقه اند که بصلاح نمی آید امر بعضی از این طبقات مگر ببعضی دیگر وغنا وبی نیازی
بهم نمیرسد مگر به بعضی از ایشان از بعضی دیگر پس بعضی از این طبقات جنود وعساکر
الهیه اند وبعضی از ایشان کتاب عامه وخاصه اند وبعضی از ایشان قاضیانند که منصوب
از برای حکم کردن بعدالتند وبعضی از ایشان عمال انصاف ورفقند وبعضی از ایشان
اهل جزیه وخراجند از اهل ذمه ومسلمانان وبعضی تجار واهل صنعتها وارباب حرفتها اند
وبعضی از ایشان طبقه پست از ارباب فقر وفاقه وصاحبان حاجت وبیچیزی ومسکنتند
وهر یک از این جماعت بتحقیق که خدای عز وجل نام برده ومعین کرده سهمش را
ووضع کرده است بر حد ورتبه ومنزله اش که چه نوع باید با او رفتار بعمل آید وخود چه کار
باید بکند که از آن از برای او نیکی وزحایز نباشد از برای او ودیگران عمل بان در کتاب
وسنت پیغمبر خودش عهدی را از جانب خودش که محفوظ است در نزد اهل البیت علیهم السلام
تنبیه ملیح سابقا اشاره کردیم که باعث برایجاد جهان وجهانیان وغایة منظور
بران ظهور کمالات الهیه وتکمیل تعریف وتوقیف بر توحید یگانه کامل بالذات
بتوسط ارائت آیات آفاقیه وانفسیه است باینکه هر کثرت باوجود مباینت و
مغایرت آحاد آن کثرت بجهة ارتباط آحاد بهم ومحتاج بودن هر یک بسوی دیگری
وافتقار کل بسوی رئیس وتوقف داشتن امر رئیس بر کل وشمرده شدن کل از قبیل
الآت وادوات وجنود رئیس که بزیاده ونقصان در این ادوات وجنود اختلال در

در اوضاع مملکت رئیس بهم رسد در حکم وحدتها است ومجموع این وحدات کثیره نسبت
بما فوق خود که وحدت جامعه است نیز چنین وهکذا تا امر معرفت منجر شود بشناختن اینکه
کل موجودات مفتقره حادثه امکانیه بمنزله ممکن وحادث واحدند در افتقار بسوی
واحد قیوم جواد غنی بالذات پس مثلا چنانکه هر یک از آلات وادوات جثه شریفه انسانیه
را که مدینه فاضله روح مقدس است حدی خاص ورتبه مخصوصه در هیکل شریف انسانی
معین است که چشم مثلا کار گوش را نکند در شنیدن وبالعکس در دیدن وهکذا در سایر اعضا
وهر یک را با اینکه رتبه خاصه است وحدی در لزوم اعتبارش در این جثه شریفه جهت
احتیاج وافتقار است بسوی دیگری وکل را احتیاج است بسوی رئیس ورئیس نیز من
حیث الریاسه انضباط امورش والبته است باینکه هر یک از جنود مشغول کار خود بوده
از آن تعدی بافراط وتفریط نکنند واز آنچه مهیا بوده مشغول نقصان بهم رسانند وزیاده
نیز نشوند نه اینکه مثلا دست یا پا یکی باشد یا یکی ناقص شود واز درجه الفعلیت ساقط گردد
یا زیاده شود مثل اینکه دست یا پا بیشتر از دو باشد وموضع تصرف روح مقدس نشود
یا امتثال روح مقدس نکنند وسر واز بند از اطاعت قوه محرکه که از سر چشمهای رئیس
این مدینه فاضله وخلیفه او است که اختلال در اوضاع مملکت روح شریف ورئیس
مطاع بهم رسد واگر معالجه وادب پذیرنده نباشد قابل ومستحق بریدن واتلاف و
سوختن باشد مثلا نه مورد جود وافضال رئیس هم چنین شهر یا شهرهای متعدده که
محل اجتماع این اشخاص صنف لابد است ایشان را از کثرت وافتقار رفع احتیاج کل و

وحدت اجتماعی از طوایف رعایا و والی و مرئوس و رئیس با افتقار و احتیاج بعض بسوی
بعض و عدل از والی و رئیس که باعث استمرار اجتماع این طوایف تواند بود با ایصال حق
مقدر در شریعت لازمة الاتباع نسبت بهر طایفه بایشان و دفع متغلب بر خلاف حق
وجود و عدوان لهذا رئیس مطاع سید الاوصیاء و امام مفترض الطاعه بنیابت خیر الانبیا
صلی الله علیه و آله بیان میفرماید که طبقات رعایا بر هفت قسمند که هیچ طبقه از ایشان
را غنا و بی نیازی از طبقات دیگر نیست و هر یکی از ایشان را در رفتار والی با ایشان
بامثال تو تقریر از برای قضاة و در قیام هر یک بامری که متولی آن و مباشر آن اند بقیام هر
صفت توسط و عدل در نفس آن عمل مانند کتابت در کتب عامه و خاصه و رفق در رفتار
و صدق در گفتار و مانند عمل عمال و حکایت اهل مسکنت از فقر و سوء حال و در رفتار
هر یکیت با دیگری مثل عدم اکل اموال بباطل مانند سرقت و قطع طریق یا غبن و ربا و مانند
آنها کما هی و حدی و فریضه ایست که متکفل بیان آنها است کلام الهی هر چند بعنوان
اجمال باشد چه هیچ رطب و یابسی نیست مگر اینکه کلام الهی بر آن اشتمال دارد یا سنت
نبویه بعنوان تفصیل مانند جامعه که در جامع کافی از ابی عبد الله علیه السلام مروی است که
آن صحیفه ایست که طولش هفتاد ذراع است بذراع رسول خدا صلی الله علیه و آله که از دهان
مبارک پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که مصداق و ما ینطق عن الهوی است در املاء و بخط
شریف امیر المؤمنین علیه و علی اخیه و آلهما السلام نوشته گردیده و در آن هر حلال و
حرام و هرچه مردمان بآن احتیاج بهم رسانند حتی ارش خدش مذکور است پس در بیان

احتیاج هر طایفه

احتیاج هر طایفه بدیگری و بیان آنچه متعلق بهر یک از تقاضای سیرت عادله است میفرماید

اصل فالجنود باذن الله حصون الرعیة و زین الولاة و عز الدین و سبل الامن و لیس
تقوم الرعیة الا بهم ثم لا قوام للجنود الا بما یخرج الله لهم من الخراج الذی یقوون به فی جهاد عدوهم
و یعتمدون علیه فیما یصلحهم و یکون من وراء حاجتهم ثم لا قوام لهذین الصنفین الا
بالصنف الثالث من القضاة و العمال و الکتاب لما یحکمون من المعاقد و یجمعون من المنافع
و یؤتمنون علیه من خواص الامور و عوامها و لا قوام لهم جمیعا الا بالتجار و ذوی الصناعات
فیما یجتمعون من مرافقهم و یقیمون من اسواقهم و یکفونهم من الترفق بایدیهم ما لا یبلغه
رفق غیرهم ثم الطبقة السفلی من اهل الحاجة و المسکنة الذین یحق رفدهم و معونتهم
و فی الله لکل سعة و لکل علی الوالی حق بقدر ما یصلحه و در بعضی از نسخ این زیاده نیز وارد
شده است و لیس یخرج الوالی من حقیقة ما الزمه الله تعالی من ذلک الا بالاهتمام و الاستعانة
بالله و توطین نفسه علی لزوم الحق و الصبر علیه فیما خف علیه او ثقل **یعنی** پس جنود
عسکر باذن خدای عز و جل حصون و دیوارهای حفظ و حراست رعیتند و زینت والیان
اند و عزت دینند و راههای امن و امانند و قایم نمیشود رعیت و امور ایشان
مگر بجنود پس جنود نیز قوامی نیست از برای ایشان مگر بآنچه خدای عز و جل اخراج میکند
از برای ایشان از خراج آنچنانکه قوی میشوند با و در جهاد دشمنان خود و اعتماد
میکنند بر او در آنچه باصلاح آورده است ایشان را و می باشد از عقب حاجت ایشان
که اگر محتاج شوند رفع احتیاج بآن نموده باشند پس نیست قوام از برای این دو طایفه

که عبارت از جند و رعیت خراج ده باشند مگر بصنف ثالث که قاضیها و عمال و کتاب باشند
بتقریب آنچه محکم می نمایند آن را از عقدها و جمع میکنند از منافع و امین گردانیده می شوند در امور
خاصه و عامه و قوامی نیست از برای همه این طوایف مذکورین مگر بتجار و صاحبان صنعتها
در آنچه جمع میشوند بر آن از منافع خودشان و بپا میدارند از بازارهای خودشان و بتقریب
اعمالی که بدست خودشان میکنند منع میکنند و باز میدارند دیگران را از کلفت و زحمت کشیدن
در منفعت بردن بدستهای خودشان از آنچه نمیرسد آن را انتفاع غیر ایشان یعنی اگر
دیگران که شغل و عمل ایشان این صنعتها نیست مشغول این عملها شوند نمیتوانند مانند آن را
صنعت بعمل آورند پس هر یک از این جماعت محتاج الیه دیگران می باشند پس طبقه پست
ایشان از حاجت و مسکنت جماعتی اند که سزاوار است عطا دادن بایشان و یاری کردن ا
و در وجود و عنایت الهی از برای هر یک از ایشان وسعتی هست و از برای هر یک از
ایشان بر والی حقی است بقدر آنچه اصلاح امر او میکند و ترجمه عبارات زایده که در بعضی
از نسخ هست بعد از آنچه فرموده که از برای هر یک از ایشان بر والی حقی است بقدر آنچه
اصلاح امر او میکند این است و بیرون نمی آید والی از حقیقت آنچه خدا بر او در حقوق
در این باب لازم گردانیده است مگر باهتمام کردن و استعانت جستن بخدا و توطین
نفس خود بر اینکه ملازم حق بوده از آن منفک نشود و صبر کند بر آنچه بر او لازم است چه
بر او سبک باشد چه سنگین **و چون** حضرت بیان طبقات رعیت نمود مشغول بیان
شایسته هر طایفه و کیفیت رفتار هر یک و سلوک حاکم و والی با ایشان شده ابتدا بجنود
کرده میفرماید

کرده میفرماید **اصل** فَوَلِّ مِن جُنُودِکَ أَنصَحَهُم فی نَفسِکَ لِلّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِاِمامِکَ وَأَنقاهُم جَیباً
وَأَفضَلَهُم حِلماً مِمَّن یُبطِئُ عَنِ الغَضَبِ وَیَستَریحُ اِلَی العُذرِ وَیَرأَفُ بِالضُّعَفاءِ وَیَنبُو عَلَی
الاَقوِیاءِ وَمِمَّن لا یُثیرُهُ العُنفُ وَلا یَقعُدُ بِهِ الضَّعفُ ثُمَّ الصَقْ بِذَوِی الاَحسابِ وَاَهلِ
البُیُوتاتِ الصّالِحَةِ وَاَهلِ السَّوابِقِ الحَسَنَةِ ثُمَّ اَهلِ النَّجدَةِ وَالشَّجاعَةِ وَالسَّخاءِ وَالسَّماحَةِ
فَاِنَّهُم جِماعٌ مِنَ الکَرَمِ وَشُعَبٌ مِنَ العُرفِ **یعنی** پس متولی حرب کن و آماده کن از برای
محاربه از جنود خود یا والی و سر کرده کن از ایشان کسی را که در نفس تو و نزد تو بحسب ادراک تو
پاکتر و خیرخواه تر و ناصح الجیب تر یعنی امین تر باشد از برای خدا و از برای رسول خدا
و از برای امام تو و افضل ایشان باشد از روی حلم باینکه زود بغضب در نیاید و بوده
باشد بطئ از غضب کردن و استراحت یابد برسیدن بسوی عذر و یعنی مایل باشد بپذیرفتن
عذر و رئوف و مهربان باشد بضعفاء و بلندی کند بر اقویا یعنی میل نکند بسوی اقویا که
بتقریب آن بر ضعفا اجحاف کند و باینکه بوده باشد از کسانی که هیجان در آورد او را عنف و
یا رفق یعنی پیوسته با رفق و مدارا باشد و اگر مقام تقاضای درشتی کند در محلش در
از حد خارج نشود و ننشاند او را ضعف از اقامه کردن حدود الهی و کم حالی از اخذ
حق مظلوم از ظالم پس ملصق شو در باب اخذ جند و تعیین ایشان و قرار داد سرکردگی
بر ایشان که همه اینها درجات مشخصت امور جند است بصاحبان حسب و مفاخر نیکو در سلسله
و خانواده شایسته و مردمانی که کوتاهی نکنند در تقریب کردن کارهای نیکو از میدان در بوده
و در آن باب و بیعتی از این جماعت بر مدار و منفک از ایشان مشو پس منفک مباش در باب

ازاعمال نجدت و شجاعت و سخی و سماحت پس تحقیق که صاحبان این اخلاق نیکو با این اخلاق
نیک اتفاق هم و اصناف متفاوته اند که جمع شده اند از کرم و شعبها او از احسان و نیکوئی اند
تنبیه سابقا اشاره کردیم که کمال انسان در علم و عمل است بر وجه صحیح بعنوان راست گفتاری
و درست کرداری و دانش و عمل باین نسق حکمت و موصوف بچنین دانش و عمل حکیم است و نیز
بیان کردیم که این حکمت راست گفتاری و درست کرداری بتعدیل قوه غضبیه و شهویه صورت
پذیر است که از تعدیل اول شجاعت و از تعدیل ثانی عفت حاصل میشود و اینکه امانت و سخی
و سماحت بلکه کرم نیز از شعب عفت است چنانکه نجدت و حلم از شعب شجاعت و هر دو بلکه
هر سه حاصل می شود بتقریب تعدیل قوه غضبیه است پس میتوان بتقریب بیان مذکور گفت
که قول حضرت امیر البررة و قاتل الکفرة فانهم جماع من الکرم و شعب من العرف مجموعها
بکل صفات حمیده مذکوره که متعلق بشجاعت و عفت است بر گردیده باشد باینکه آنچه
متعلق بعفت است مانند امانت و سخی و سماحت متعلق و مراد از جماع من الکرم باشد
و کرم نیز اگرچه یکی از شعب عفت است مانند امانت و سخی و سماحت لکن چون کرم نسبت
بسخی و سماحت و امثال بحسب عرف اجل و اشمل و ارفع بود و از اینجهة معروف وصف خدا
بسخاوت چنانکه معروف است و صفتش بکرم لهذا امانت و سخا و سماحت را جماع از کرم فرمود
نه کرم و سماحت را مثلا از جماع سخا و آنچه متعلق بعفت نیست متعلق بشعب من العرف و مراد
از آن باشد و دور نیست چندان که عطف شعب من العرف بر جماع من الکرم عطف تفسیری
باشد و صفات مذکوره متعلق بشجاعت مانند نجدت و حلم نیز مانند امانت و سخی و سماحت

مراد از جماع

مراد از جماع من الکرم و شعب من العرف باشد زیرا که هر شجاعی سخی و کریم است چه شجاعت
مقتضی بذل جان است که بالاتر از بذل مال است در نزد ارباب عقول پس هر باذل
جان و خون باذل مال است دون العکس پس شجاعت مبالغه در کرم است و جماع من الکرم
جامع جمیع صفات مذکوره است و از آنچه گفتیم و خواهیم گفت معلوم می شود بعلاوه
آنچه پیشتر نیز بیان کردیم اینکه اهتمام بحصول شجاعت بیشتر از اهتمام بحصول عفت است
و اینکه حصول عفت موقوف بر حصول شجاعت است پس نکته تقدیم جند حرب بر طبقات
و ربط قول بر نیکو رعایت کردن ایشان چنانکه خواهی دانست نیز معلوم شد فتفطن
والله العالم **اصل** ثم تفقد من امورهم ما یتفقد الوالدان من ولدهما ولا یتفاقمن فی
نفسک شیء قویتهم به ولا تحقرن لطفا تعاهدتهم به وان قل فانه داعیة لهم الی بذل النصیحة
لک وحسن الظن بک ولا تدع تفقد لطیف امورهم اتکالا علی جسیمها فان للیسیر من
لطفک موضعا ینتفعون به وللجسیم موقعا لا یستغنون عنه ولیکن آثر رؤوس جندک
عندک من واساهم فی معونته وافضل علیهم من جدته بما یسعهم ویسع من وراءهم من
خلوف اهلیهم حتی یکون همهم هما واحدا فی جهاد العدو فان عطفک علیهم یعطف قلوبهم
علیک **یعنی** پس تفقد کن از امور ایشان آنچه تفقد میکنند پدر و مادر از ولد
خود ایشان و در جستجوی حال ایشان از ایشان از روی ملاطفت چنان باش که پدر و مادر
از ولد خود از روی لطف استعلام میکنند از حال ایشان تا بی خبر نباشد و البته باید عظیم نشمری
و بزرگ نباید در نفس تو چیزی که تقویت کرده تو ایشان را بآن چیز یعنی چنان نباشد

که عظیم شمرده ترک کنی و البته حقیر مشمر لطفی را که تعاهد و وارسی کرده ایشان را بآن یعنی
پیوسته رعایت چنین لطفی کرده باش هر چند کم باشد زیرا که آن داعی و خواننده است مر
ایشان را بسوی بذل کردن نصیحت و اخلاص از برای تو و گمان نیک بهم رسانیدن بتو
و ترک مکن تفقد خود را در کارهای کوچک ایشان بسبب اعتماد کردن بر اینکه تفقد در کارهای
بزرگ ایشان خواهی کرد پس تحقیق که از برای کوچک از لطفت موضعی هست که بآن
منتفع میشوند و از برای بزرگ از لطفت موقعی هست که از آن استغنا بهم نمیرسانند
و باید بوده باشد برگزیده ترین سرکردگان لشکر تو در نزد تو کسیکه یاری و مدد
کند ایشان را در آنچه حاصل می شود از برای او از اعانت کردن و افضال و زیادتی کنند
بر ایشان از آنچه در دست او است بنوعی که وسعت دهد ایشان را و وسعت دهد کسی را
که واگذاشته اند در پشت سر خودشان از بازماندگان و ضعفای اهل خودشان تا خاطر
خود را از بابت آنها آسوده داشته یکدل و یک جهت شوند در جهاد کردن با دشمنان پس
بتحقیق که عطوفت داشتن تو بر ایشان دلهای ایشان را بر تو عطوف و مهربان
میکند **اصل** وَاِنَّ اَفْضَلَ قُرَّةِ عَيْنِ الْوُلَاةِ اِسْتِقَامَةُ الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ وَظُهُورُ مَوَدَّةِ
الرَّعِيَّةِ وَاِنَّهُ لَا تَظْهَرُ مَوَدَّتُهُمْ اِلَّا بِسَلَامَةِ صُدُورِهِمْ **شرح** اینچند کلمه که در این اصل مذکور شد
موافق بعضی از نسخ است و در بسیاری از نسخ نهج البلاغه این چند مذکور نیست و شاید
اکثریت دلیل رجحان باشد که معترض ذکر و ترجمه آن نشویم لکن متابعت مثبت کرده
با اینکه در ذکر آن ناخوشی متصور نیست در ترجمه اش گوئیم **یعنی** و تحقیق که فاضلترین

روشنائی چشم



روشنائی چشم والیها مستقیم شدن عدل است در بلاد و ظاهر شدن مودت
رعیت و بتحقیق که شان چنین است که ظاهر نمیشود مودت ایشان نسبت بایشان مگر با
سلامت بودن سینه ایشان یعنی از کینه و عداوت یا وسواس بد بسر
انجامی خود با اهل اکر و اجود نکنند و بر هر کس نمایند **و چون** افضل الاوصیاء و امیر الاتقیاء
علیه و علی سید الانبیاء و آلهما الائمة اکمل التحیة والثناء ترغیب فرمود بکردن کاری
که منشاء عطوفت و اخلاص و محبت لشکر و رعیت شود که عبارت از عطوفت والی بر رعیت
و لشکر باشد چنانکه در اصل سابق مذکور شد با سلامت صدور ایشان چنانکه در این
اصل مذکور گردید بیان در حصول و استمرار این محبت و اخلاص آنچه لشکر و رعیت آنرا
باید رعایت کنند تا در اهل رحمت در نزد خودشان کاذب و منافق نباشند و آن
سه چیز است که امیر المؤمنین و یعسوب الموحدین علیه و علی اخیه و آلهما السلام بآن
اشاره کرده میفرماید **اصل** وَلَا تَصِحُّ نَصِيحَتُهُمْ اِلَّا بِحِيطَتِهِمْ عَلَى وُلَاةِ اُمُورِهِمْ وَقِلَّةِ
اِسْتِثْقَالِ دُوَلِهِمْ وَتَرْكِ اِسْتِبْطَاءِ اِنْقِطَاعِ مُدَّتِهِمْ **یعنی** و صحیح نمیشود و مستحکم نمیگردد
محبت و اخلاص ایشان مگر بشفقت و مهربانی ایشان بر والیهای خودشان که
مباشر امور ایشانند و بکم ثقیل شمردن و گران آمدن دولت والیها بر ایشان
و ترک بطئ شمردن انقطاع مدت ایشان **شاید** یعنی و الله العالم بمقاصد کلام
اولیائه دولت والیان ثقیل بر رعایا و عسکر نباشد و پیوسته آنرا ملایم و مطلوب
بینند یا غالب چنین دانند بتقریب جود والیها و بر آوردن والیها حاجات ایشان را

وآنها یا غالب اگر آمعنی بمقتضای مصلحت دائماً میسر نباشد و این بنا بر نسخه الیست که استیلا
بنای ستم لفظ باشد و اگر چنون باشد معنیش این خواهد بود که بسیار طالب انتقال
دولت ایشان بدیگران نباشند بهمان تقریب که گذشت و در فکر این نباشند که دولت
ایشان کی منقرض میشود و چرا دیر شد انقطاع مدت دولت ایشان و چون آنچه مذکور
شد از شعب عطوفت رعایا و لشکر است و عطوفت ایشان در حقیقت چنانکه بعضا
اشاره شد بسبب عطوفت والی او افاضه اسباب عطوفت از قبیل والی است چه والی
و افاضه اسباب عطوفت از قبیل والی است چه والی چنانکه تقدم و پیشوائی دارد
فعل او متبوع و ملحوظ افعال و انظار زیردستان است باین تقریب منادی راه روان
دین و قافله سالار ارباب یقین بوالی امر میفرماید که بسبب عطوفت رعایا و لشکر
و زیردستان نیز او شده و سبب عطوفت و استمرار ایشان نیز او گشته باشد چنانکه
میفرماید **اصل** فافسح فی آمالهم وواصل من حسن الثناء علیهم وتعدید ما ابلی ذوو البلاء
منهم فان کثرة الذکر لحسن فعالهم تهز الشجاع وتحرض الناکل ان شاء الله **شرح**
صاحب کنز اللغة گفته است بلا زحمت و بدی و نیکی و نعمت تمام شد کلامش و مقتضای
قرینه مقام ظاهر از بلاء نیکی است مانند شکر بر عطیه و نعمت و صبر بر بلیه و زحمت چه
اینکه بلا متعلق بعطیه و بلیه هر دو می شود فرموده است خدای عز و جل و بلوناهم بالحسنات
والسیئات و مراد از بلا در بلوناهم اختبار است و اصلش مأخوذ است از کهنه شدن
راغب در مفردات در این باب میگوید بلونه اختبرته کانی اخلقته من کثرة اختباری له
وگفته است

وگفته است اختبار خدای عز و جل مر عباد خود را گاهی بمسار می شود تا شکر کنند و گاهی
بمضار می شود تا صبر کنند پس بلاء هم بمعنی محنت و هم بمعنی منحت یعنی عطیه می آید پس محنت
مقتضی صبر و منحت مقتضی شکر و قیام بحقوق صبر آسان تر است از قیام بحقوق شکر پس
منحت اعظم البلاءین است و از این است که از جناب امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست
که کسیکه دنیایش بر او موسع باشد و نداند که مکر با او بعمل آمده است پس چنین کسی مخدوع است
از عقل خودش تمام شد ملخص کلام راغب در مفردات پس مراد از بلاء در کلام ولی الله
وافضل الاصفیاء از قبیل نیکوئی صبر رعیت و شکر بر بلیه و بخشش دادن مؤمن است از
دست می لغزین و ریزش و عطا و مانند آنها است **یعنی** پس وسعت و گشایش بده تو در
آرزوهای ایشان یعنی بتقریب نوازش و وفا حوائج و مانند آنها که مذکور میشود و با ایشان
بپیوند و اتصال بهرسان از جهة ثنای نیک بر ایشان کردن یا مواظبت کن بر ثنا
کردن بر ایشان بثنای نیکو و شماره کردن آنچه کرده است از بلا و نیکی صاحبان بلا از
ایشان چه تحقیق که بسیار ذکر کردن کارهای نیک ایشان و تحسین کردن ایشان بر آن برمی
حرکت و نشاط در می آورد شجاع را و او امیدار د نکول کننده از حرب را بر حرب یا عاجز و ضعیف
از کار نیکو را بر آن کار ان شاء الله **تنبیه** تو هم نکنی که چون در جمیل و نیک بودن اعمال خیر
خلوص[2] آن را مدخلیت هست بلکه در آن این معتبر است که فعل را از این حیثیت که نیک است
و منشأ تقرب بخدا و محبوب الهی است بعمل آورند و نه بقصد ریاکاری و نمودن بمردمان و جلوه
کردن در نظر ایشان ولکن اگر حال نیکوئی در ظهور نیکوئی باشد و حق مقتضای با من اظهار الجمیل

[2] [illegible]

نیکی صفت نیک را آشکار کند که فاعلش در فعل آن نیت قربت داشته است طریق ندارد
که ظهور نیکی که آشکار شدن جمال حق است نه جلوه کردن باطل محبوب این کس باشد بلکه
این کسی که فاعل این فعل است قاصد این نیز باشد که اخیار و پیشوایان مانند ائمه و اولیا
که منصوب از قبل اند مانند فاعل نیکی او در مجلس قرب خود راه داده او را محل عطوفت خود
کنند که عطوفت ایشان عطوفت الهی است چه چنین والیان ظلال عطوفت الهی اند
چنانکه در السنه و افواه مشهور است که پادشاه ظل الله است و دیگران نیز باین
کس اقتدا کرده یا اینکس منشأ رغبت ایشان در کار خیر شده تا در میدان مسابقت بمقتضی
وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون سبقت در ربودن گوی نیکنامی نموده باشند یا اینکس
خواهد بمقتضای واجعل لی لسان صدق فی الآخرین اسمش در صحیفه نیکنامی بیکران
ثبت شده محبوب قلوب شایسته و ابرار شده نام نیکش بر لسان ایشان بنیکوئی
جاری شده باشد که این نیز یک قسم از اقسام قرب و شفاعت ابرار است در ترقی
اینکس در درجات قرب الهی مجملا مانعی ندارد که باین جهت مدح و ثنا منع زیادتی رغبت
خیر در کار خیر شود و یا خواهد باین تقریب ممدوح شده باشد و هیچگونه این خواهش
و این رغبت مستلزم نفی اخلاص نیست و لهذا اشتهار یافته فی ام الکتاب لدینا لعلی
حکیم معلوم باید **اصل** ثم اعرف لكل امرئ منهم ما ابلى ولا تضمن بلاء امرئ الى غيره ولا
تقصرن به دون غاية بلائه ولا يدعونك شرف امرئ الى ان تعظم من بلائه ما كان
صغيرا ولا ضعة امرئ الى ان تستصغر من بلائه ما كان عظيما واردد الى الله والى الرسول

مایضلعک

ما يضلعك من الخطوب ويشتبه عليك من الامور فقد قال سبحانه لقوم احب
ارشادهم يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم فان تنازعتم
في شيء فردوه الى الله والى الرسول فالراد الى الله الآخذ بمحكم كتابه والراد الى الرسول
الآخذ بسنته الجامعة غير المفرقة **شرح** پس بشناس از برای هر مردی از ایشان آنچه
از بلا و کار نیک بعمل آورده است که بجهت تحسین او بر آن و شماره آن و نسبت دادن
بلاء خودش را بسوی خودش نه بغیر او تا زیاده شود رغبت شجاع و تشجیع ناکل کوشیده باشی و در تفصیل
این بجهت تاکید معلوم باید و البته ضم مکن بلاء کسی و عمل نیکش را بسوی غیر آنکس و کوتاهی
مکن در ذکر همه این بلا و کمالات و نیکی که از او ظاهر شده و تحسین کردن او بر
همه آنها باینکه بعضی را از نظر اعتبار بیندازی یا تحسین نیکی که در کار است نکنی
و باید البته نخواند ترا شریف بودن مردی بسوی اینکه عظیم بشمری آنچه صغیر است
از بلایش و نه پایه و رتبگی و پستی مرتبه بودن مردی بسوی اینکه صغیر بشمری از بلایش
آنچه عظیم است و رد کن و برگردان بسوی خدا و بسوی پیغمبرش آنچه سنگین و گران
باشد بر تو از امرهای عظیم و مشتبه می شود بر تو از امور پس بتحقیق که فرموده است
حق سبحانه و تعالی مر قومی را که دوست داشته است ارشاد کردن ایشان را که ای
جماعتی که متصف بصفت ایمانید اطاعت کنید خدای عز و جل را و اطاعت کنید
رسول خدا صلی الله علیه و آله را و اولی الامر یعنی صاحبان فرمان که امامان معصوم اند
از ما پس شما پس اگر تنازع کنید در چیزی در ادراک حق بودن یا نبودن آن چیز پس

رد کننده آن را بسوی خدا و بسوی رسول خدا پس راد بسوی خدا کسی است که اخذ کند بمحکم کتاب خدا
و رد کننده بسوی رسول صلی الله علیه و آله کسی است که اخذ کند بسنت پیغمبر که جمع کننده است تفرقه
کننده غیبت **شبهه** ظاهر کلام امام علیه وعلی اخیه و آلهما السلام این است که محکمات کتاب الله
معمول و معتمد علیها در فهم متشابه و مشکل باشد هر چند در بیان معنی محکم روایتی از پیغمبر صلی الله علیه و آله
یا امام نرسیده باشد و طریقه فقها و مجتهدین امامیه بر این مسلک استقرار دارد و دیدن
اخبار بیان کلا او بعضا   این است بعد از اینکه وارد شده است علم القرآن عند من خوطب به
پس مردمان عالم بعلم قرآن   بوده و کلام الله بتقریب مذکور حجت   بوده و حجت
در نزد این جماعت   در سنت دارد چه مستقلا وارد شده باشد یا مبین آیات
قرآنیه باشد و صحت دلیل اخباریین ظاهر   چه آن نفی حجیت محکمات کتاب الله
میکنند و دعوی بعضی از این طایفه که محکمی در کتاب الله در از منه غیبت از برای ما نیست بجهة
احتمال اضمار و تخصیص و تقیید و مجاز و مانند آنها با فقد قراین داله بر مقصود در خصوص خطابات
قریب   مسموع است باری شک نیست در اشتمال کلام الله بر محکم و متشابه چنانکه میفرماید
هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات و اخر متشابهات و مراد از محکم در آیات
مشتمله بر احکام آیات واضحة الدلالة است چه نص باشد و چه ظاهر با اینکه ظاهر باشد بوجهی
از وجوه که منسوخ نباشد و مراد از متشابه در حکم آن است که بر خلاف این باشد و ظاهر این است
که منسوخ داخل متشابه باشد بلکه متشابه از حکم منسوخ باشد هر چند ظاهر الدلالة باشد پس الحق
میکنیم در فهم متشابه و نتیجه چیزی اشتباه بمجرد اینکه غیر واضح الدلالة است چنانکه مستفاد از کلام

جماعتی از فقها

جماعتی از فقها است و آنچه گفتیم معلوم میشود فی الجمله از آنچه وارد شده است از مولانا الصادق
علیه وعلی آبائه و ابنائه السلام که در قرآن محکم است و متشابه اما محکم پس ایمان و اعتقاد
بآن داریم و بآن متدین شده عمل بآن میکنیم و اما متشابه پس ایمان بآن داریم و بآن عمل
نمیکنیم و لازم نیست که هر محکمی ناسخ و هر متشابهی منسوخ زیرا که متشابه گاه است که متعلق
بعمل نباشد تا مورد نسخ شود و چون راغب سخنی در بیان متشابه داده است که او را
آن در فهم آنچه گفتیم دخیل است باک نیست که کلام او را بعنوان اختصار ذکر کنیم و آن این است
که متشابه از قرآن آن است که مشکل باشد تفسیرش بجهة مشابهت داشتن بغیرش
یا از جهة لفظ یا از جهة معنی و فقها گفته اند که متشابه آن است که ظاهرش از مراد نکند   اخبار صحیح
و حقیقت امر این است که آیات بملاحظه بعضی نسبت به بعضی بر سه قسم است اول محکم علی
الاطلاق و ثانی متشابه علی الاطلاق و ثالث محکم از راهی و متشابه از راهی و مطلق
متشابه بر سه نحو است از جهة لفظ است چه لفظ مفرد باشد بجهة غرابتش مانند اب
یا بجهة اشتراکش مانند ید و عین و چه مرکب بجهة نظم کلام مانند انزل علی عبده الکتاب
ولم یجعل له عوجا قیما چه تقدیر انزل علی عبده الکتاب قیما ولم یجعل له عوجا و یا از جهة معنی
مانند اوصاف خدا و اوصاف قیامت چه این اوصاف متصور ما در نمی آید ما دامیکه
احساس نکنیم یا از جنس محسوس ما نباشد و آنچه متشابه از جهة لفظ و معنی با هم است پنج
قسم است اول از جهة کمیت بتقریب عموم و خصوص مثل اقتلوا المشرکین دوم از جهة کیفیت
مانند وجوب و ندب مثل فانکحوا ما طاب لکم من النساء سیم از جهة زمان مثل ناسخ و منسوخ

مانند اتقوا الله حق تقاته چهارم از راه مکان و امور که از آن جهة نازل شده است مانند
ولیس البر بان تأتوا البیوت من ظهورها و انما النسیء زیادة فی الکفر چه اگر عادت که کفار
در جاهلیت داشته اند معلوم نباشد متعذر است فهمیدن مضمون آیه پنجم از جهة شروط
فعل که بسبب رعایت و عدم رعایت آن فعل صحیح یا فاسد میشود مثل شروط نماز و نکاح
و چون بر این جمله اطلاع بهم رسانیدی میدانی که آنچه مفسرون گفته اند خارج از این مذکورات
نیست مانند قول قتاده که محکم ناسخ است و متشابه منسوخ و مجموع متشابه سه قسم است قسمی آنست
که راهی بسوی معرفت آن نیست مانند وقت ظهور قیامت و مانند آن و قسمی آنست
که هر کس میتواند ادراک آن نماید مثل الفاظ غریبه و قسمی ما بین بین است که راسخین در علم
بر آن اطلاع توانند بهم رسانید نه غیر ایشان و از این قبیل است دعائی که پیغمبر صلی الله
علیه و آله درباره علی علیه السلام کرد که اللهم فقهه فی الدین و علمه التأویل تمام شد کلام
راغب بر سبیل اختصار **تنبیه** چنانکه از آنچه گفتیم فی الجمله معلوم شد که کتاب الله مشتمل است
بر ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و عام و خاص مثلا و منسوخ از حکم که مرجع آن بسوی متشابه
از حکم است و بالعکس معمول به نیست بخلاف ناسخ و محکم معلوم و دانسته باش که سنت نبویه
نیز بهمین نسق اشتمال دارد بر محکم و متشابه و ظاهر و مأول و ناسخ و منسوخ و نحو اینها و شکی
نیست که منسوخ از حکم جامع جمیع ازمنه در استمرار حکم نیست و همچنین عام مخصص و مطلق که
مقید باشد جامع جمیع اشخاص نیست پس سنت جامعه غیر منسوخه محکم غیر متشابه و غیر منسوخ
و غیر مخصص است که در حکم آن کل استواء دارند و چندان بعدی ندارد که مراد از سنت جامعه

ان باشد که معصوم

آن باشد که معصوم میفرماید و عندنا الی معه و آن کتابی است با املاء سید الانبیاء و خط
سید الاوصیاء و جامع جمیع الاحکام است حتی ارش الخدش و ممکن است که اشاره باشد
نیز بضعف آنچه عامه عمیا سیرت باطله خود قرار داده اند از ضم قیاسات باطله و استحسانات
اوهام عامیه بالبعض از سنن ناقصه غیر جامعه مرویه از غیر طریقه امامیه که اکتفا بان نموده اند
چون دست از ثقلین برداشته اند زیرا که چون دست از لزوم متابعت عترت طاهره
برداشته اند فهم کتاب الله که وافی در حکم باشد نتوانند نمود چه علم بکتاب الهی کما ینبغی و
احکام شریعت وافیه مأخوذه از کتاب الله چنانکه باید در نزد عترت طاهره است و از این است
که خاتم النبیین در شأن کتاب الهی و عترت طاهرین فرموده است که لن یفترقا حتی
یردا علی الحوض یعنی جدا هرگز از هم نخواهند شد تا در حوض کوثر بر من وارد شوند
پس اخذ بکتاب الهی و تمسک بذیل عترت طاهره رسالت پناهی است جعلنا الله
من المتمسکین بذیل العترة و الکتاب علیهم السلام فی کل باب **و** چون سرور اوصیاء
چنانکه بایست وصیت و امر در رعایت حال طایفه اولی نمود در تمام کلام را منعطف
ساخت ببیان حال طوائف دیگر و اهم ایشان قضاة بود لهذا اعتنی بان بعمل آورده
میفرماید **اصل** ثم اختر للحکم بین الناس افضل رعیتک فی نفسک ممن لا تضیق به
الامور و لا تمحکه الخصوم و لا یتمادی فی الزلة و لا یحصر من الفیء الی الحق اذا عرفه **یعنی**
پس اختیار کن از برای حکم کردن ما بین مردمان فاضل ترین رعیت خود را در حس نفس
خود آن کسی که تنگ نشود باو امور و لجاج نکند با او خصمها و طغیان نورزد و زیاده

نکنند در لغزش و عاجز نگردد از رجوع کردن بحق چون حق را شناخت **تنبیه** مراد و لی الله

و الله و رسوله و ائمه علیهم السلام اعلم میتواند این بود که قاضی بعلاوه اینکه باید فقیه

و مجتهد باشد زیرا که اجماع نقل شده است که حکم غیر مجتهد و فقیه نافذ نیست و حکم او

قطع دعوا نمیکند باید افضل رعیت از روی علم باشد که کارها از احکام علمیه مراد و در

حین مرافعات تنگ نشود و تواند در میان خصوم حکم بحق کرد یا اینکه امر بر او تنگ شود

از راه جهل ناچار شود بدست زدن بقیاسات و آراء و اجتهادات عامیه که در آن

پیروی هوای نفس است نه متابعت معصومین پس این کلام بلاغت فرجام اشاره

خواهد بود به بودن قاضی از شیعه اثنا عشریه و فقها و دانشمندان ایشان که قابل

منصب فتوی و استنباط احکام از مدارک و ادله این احکام باشد و اقتفاء

آثار و احکام مرویه ایشان نماید و نظر در حلال و حرام مأثوره از آن پیشوایان دین

کند نه از آراء عامیه عمیا چنانکه شأن محققین دین است چنانکه مستفاد از مقبوله

عمر ابن حنظله نیز هست که فرمود انظروا الی رجل منکم قد عرف احکامنا و نظر فی حلالنا

و حرامنا فاجعلوه بینکم حاکما فانی قد جعلته علیکم حاکما الحدیث یعنی نظر کنید در مرافعات خود

و رجوع کنید بسوی مردی که از شما باشد نه از مخالفین که عارف باحکام ما باشد

و ناظر در حلال و حرام ما باشد پس چنین کسی رجوع کرده نه بغیر او و بحکم او عمل کنید که من او را

در میان شما حاکم کرده ام که بنیابت ما در میان شما احکام ما را بیان کند پس اگر احکام

ما را بیان کند بر دیگران قبول و اذعان لازم است و جایز نیست رد آن و رد کننده

اورد کننده قفا است

اورد کننده قفا است و او بر حد شرک بخدای عز و جل است و چنین کسی اگر چه از یکی باشد

و در احکام ایشان اختلاف واقع شود پس بعموم این خبر حکم قاضی که قاضی بحق و نایب

معصوم است و جامع منصب اجتهاد و فتوی و فضیلت است بر وجهیکه مذکور شد بر

مجتهد غیر ماضی است و ممکن است که مراد از ممن لا تضیق به الامور این باشد که بعلاوه

فضیلت سعه صدر و وسعت حوصله داشته باشد که در حین ورود مرافعات

اضطراب و حیرت بهم نرساند و مراد از لا تمحکه الخصوم این است که خصوم با او لجاج

نکنند یا اینکه مرضی ایشان باشد و هر چه گوید به پذیرند چه او را با صابه بحق و حکم

کردن صحیح شناخته اند و یا اینکه دانند که بلجاج بباطل او را از حق نمیتوان گردانید یا

الاحتمال دانسته اند که او صاحب لجاج نیست بباطل تا خصوم با او لجاج نموده او را از حق

راجع کنند و مراد از لا یتمادی فی الزلة همان است که گفتیم که طغیان و تعدی در خطا

و لغزش نمیکند پس فقره بعد که مضمونش این است که عاجز نمیشود از رجوع بحق کمال تاکید

از برای همین مطلب است و ممکن است که مراد از لا یتمادی فی الزلة این باشد که بسیار

لغزش و خطا نکند پس فقره بعد مؤسس حکم تازه خواهد بود نه مؤکد ما سبق پس در تتمه صفات

قاضی مختار میفرماید **اصل** و لا تشرف نفسه علی طمع و لا یکتفی بادنی فهم دون

اقصاه اوقفهم فی الشبهات و اخذهم بالحجج و اقلهم تبرما بمراجعة و اصبرهم علی

تکشیف و الامور و اصرمهم عند اتضاح الحکم ممن لا یزدهیه اطراء و لا یستمیله اغراء اولئک

قلیل **یعنی** و مشرف نکند نفس خود را بر طمع و اکتفا نکند باندک فهمیدنی در وقتی که ممکن

باشد از اقتضای فهم و تواند منتهای فهم را بکار برد و بذل جهد نمود و توقف دارنده ترین
رعایا باشد در شبهات و مهما امکن اقدام بر آن نکند و اخذ کننده ترین ایشان باشد
بحجتها و کمتر از ایشان باشد در دلتنگ شدن بسبب مراجعت کردن بخصم در فهم حق و صابر
ترین ایشان باشد در کشف کردن امور که التباس در آنها باشد و قطع کننده ترین
ایشان باشد در ایضاح حکم اگر حق واضح و بین شود از کسی باشد که بکبر نیندازد او را
بسیار مدح کردن مادحی و مایل نکند او را السوی باطل تحریص و جری کردن کسی چنین
کسی نیکو این صفات نیک را داشته باشد کمند شبیب ممکن است که عدم اکتفا با دلیل
فهم و دلتنگ نشدن بسبب مراجعه و صابر ترین رغبت در کشف و وقف ایشان در شبهات
و نحو آن در فهم حکم باشد نه در تشخیص موضوع حکم یعنی در اصل فهم مسئله این نوع کدورت
کشنده در کشف حکم مثلا صابر باشد و در عروض شبهه در فهم حکم متوقف باشد نه اینکه
در فهم حکم قضیه شخصیه باشد نسبت بحکم زید و عمرو مثلا که با هم در قضیه شخصیه نزاع میکنند
پس چنان نباشد که باو نه فهم اکتفا کند دون اقتضای آن مثل اینکه عمرو گوید ده تومان
از زید میخواهم و دو نفر شاهد منیز استشهاد کنند و هر یک گویند که ما میدانیم که ده تومان
از او میخواهد و نگویند مثلا که زید اقرار باشتغال ذمه خود کرد یا دیدیم که پول را بصیغه
قرض الحسنه در ذمه خود قرار داد که اگر حاکم و قاضی استکشاف کند احتمال خواهد داد
که ادراک کند که شهادت ایشان مبنی بر سماع از قول این و آن باشد یا از بابت
المؤمن غر کریم مدعی دو نفر شاهد مجروح معلل باغراض فاسده بیش هر یک از این

در فهم حقیقت قول او هستا صابر مثلا
اکتفا با دلیل فهم نکند و اظهر این
است و جمله آنها بعد از فهم حکم

دو شاهد برده

دو شاهد برده و بعد از شنوانیدن از ایشان ایشان را بجای شاهد اصل شاهد
گردانیده یا بمجرد حسن ظن بصدق مدعی که فلان فاضل فقیه است شاهد او شد
نه غرض اگر مانند این احتمالات رود نگوید که دو نفر عادل گواهی داده اند و من
بظاهر قول ایشان باید اخذ کنم خود دانند و خدا مراجعه بکار که تحقیق کنم که شهادت
ایشان علمی بمعونه قرائن خفیه یا جلیه است که اگر تشکیک کنم رجوع کنند از شهادت
چنانکه دأب غالب شهادات علمیه در این روزگار است یا مستند بحسی غیر قابل تشکیک است
و هم چنین یکی از ایشان مثلا زبان آور حراف است یا وکیل صاحب وقوف که زحمت
دو وکیل بزعم فاسد خود جعاله را بر خود حلال میدانند تا بذل جهد باطل نکنند و مرد
مدعی علیه را باقرار وا ندارد و اگر مدعی علیه بیچاره زبان از مدعی بپرسد که چه پول است که
از من میخواهی یا نگرفته این پول را او وکیل باطل کننده حق بباطل بمدعی گوید تو حرف
مزن بیوقوفی میترسم اقرار کنی و حق الجعاله ناحق بمن نرسد تو خاموش باش که
هستم من جواب میگویم و امثال اینها مثل مسامحه در تعدیل شهود خصوصا در تزکیه
معدل علم بمعنی عدالت معتبره در شرع نداشته باشد یا مذهب حاکم با مذهب معدل
در کبیره و صغیره مختلف باشد چه فعل کبیره قادح است در عدالت و اصرار بر صغیره
نه مجرد فعل صغیره و لیس هذا این موارد اکتفا در تعدیل باین نشود که معدل گوید فلان
شاهد یا مقبول الشهاده است و همچنین تعدیل اجمال اکتفا کند پس حاکم در این
موارد نظایر طنطنه وکیل با اجمال در تعدیل و مانند آنها مثل شهادت علمی عدول

دار القضا نقد نکند و امثال این امور بسیار است مانند اینکه مدعی علیه یا وکیلش عمدا با شهود نزاع میکنند و میگویند ده تومان از تو میخواهیم ای بی دین ای کافر یا امثال این سخنهای ناملایم گویند مستحق ضرب و تعذیب و تعزیر شرعی میشود تا اینکه شهود مقدس را بتکلم درمی آورند و امر منجر بخشونت در جایین ایشان می شود و همین را دست آویز خود در جرح شهود دین دار می کنند که این شاهد یا آن با ما عداوت دارد و قولش مسموع نیست یا عادل نیست بجهة اینکه بمن چنین و چنان گفت پس در جمیع این مواد و امثال اینها حاکم باید در مقام زیادتی تحقیق و تفتیش برآید تا حکمش از بابت تولول منه المواریث و تصرخ منه الدما نباشد یعنی از حکمش میراثها واویلا میگویند و خونها فریاد میکنند که در جا ناحق حکم کرد چنانکه این مضمون در اخبار وارد است الحق باید تا فهم ننموده ساحه حکم نکند و ظاهر سیرت عادله و قضایای عجیبه امیر المؤمنین علیه و علی اخیه و الائمة صلوات المصلین در تفریق شهود و استکشاف جزئیات مشخصه و کون آن مؤید است و تصدیق احتمال اخیر که آن را اظهر دانسته از دو احتمال مذکور می نماید یعنی امور مذکوره تنها در فتوی و فهم حکم نباشد بلکه در تشخیص حقیقت یکی از دو نفر باشد که باهم تنازع و ترافع دارند و از آنچه گفتیم معلوم میشود که قاضیان بحق بسیار کمند چنانکه ولی الله فرموده است و معلوم می شود از آن که این منصب منصب بسیار بزرگ عظیمی است و حاکم از خطر خالی نیست هم در حکم و فتوی چنانکه میفرماید المفتی علی شفیر جهنم یعنی مفتی بر کنار جهنم است پس اگر بلغزد معلوم است که جایش چون است و هم در قضا زیرا که وارد شده که القضاة ثلثة واحدة فی الجنة و اثنان فی النار یعنی

فی النار یعنی قاضیها سه صنفند و یک صنف در بهشتند و دو صنف در جهنم بهشتی کسی است که عارف بحق باشد و حکم بحق کند و دو صنف دیگر که در جهنمند عارف بحقی است که حکم بباطل کند یا جاهل بحق باشد و نظیر این است آنچه مروی است که القضاة اربعة ثلثة فی النار یعنی قاضیها چهار صنفند سه صنف ایشان جهنمیند که دانسته و ندانسته حکم بباطل یا ندانسته حکم کنند هر چند حکم بحق کنند غرض چنانکه گفتیم منصب بلندی است لیکن خطرناک است مگر خدا توفیق دهد و حق حکم چنانکه باید متعلق بنبی و وصی است چنانکه جناب امیر المؤمنین علیه و علی اخیه و الائمة السلام میفرماید بشریح که این مجلس قضا مجلسی است که نمی نشیند در آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا شقی خداوند عز و جل حکام شرع و قضاة بحق راهی فقط کنند در اجرای احکام از قبیل بباطل بتقریب طمع در حکام و مانند آن از تسویلات داخلیه و خارجیه و هم چنین والیان بحق را از سلاطین و سایر فرمانفرمایان را موفق کند که تا می طلب کنند نیابت معصوم شده اولا خود را اصلاح نموده تا توانند اصلاح قضاة کرده و ازرسی احکام ایشان نمود چنانکه میفرماید **اصل** ثم اکثر تعاهد قضائه و افسح له فی البذل ما یزیل علته و تقل معه حاجته الی الناس و اعطه من المنزلة لدیک ما لا یطمع فیه غیره من خاصتک لیامن بذلک اغتیال الرجال له عندک فانظر فی ذلک نظرا بلیغا فان هذا الدین قد کان اسیرا فی ایدی الاشرار یعمل فیه بالهوی و یطلب به الدنیا **شرح** پس بسیار تعاهد و تفقد و توجه بای قضاوتش بکن و اهمال در امر قضایش روا مدار و وسعت قرار ده از برای او در بذل کردن مقدار مالی که عیب و علتش را برطرف کرده احتیاجش بآنچه بسوی مردمان کم شود و اعطا

کن او را از قرب و منزلت در نزد تو آنقدر که طمع نکند در او غیر او از خاصه و نزدیکان تو تا بتقریب آن قرب و منزلت ایمن باشد از فاسد شدن امرش بتقریب مانند بدگوئی اشرار مر او را در نزد تو پس در این باب بنظر تأمل کردن مبالغه کن که اشرار را در دین طمع در ابطال و قضاة و حکام را راهی در اهمال نباشد و عمل بآن حکم هو حقه بعمل آید پس تحقیق که این دین قبل از این در دست اشرار گرفتار و اسیر بوده است که بهوای نفس در آن احکام بخلاف شرع بعمل می آمد و طلب میشد باین دین دنیا یعنی اگر وارسی نکنی و مبالغه در آن ننمائی بصورت اول باز اسیر خواهد بود بجهة کثرت و غلبه اهل باطل **پس** چون مبالغه فرمود در احکام متعلقه باین طایفه قضاة زمام کلام را منعطف فرمودند بیان احکام متعلقه بعمال چنانکه میفرماید **اصل** ثم انظر فی امور عمالک فاستعملهم اختبارا ولا تولّهم محاباة و اثرة فانهما جماع من شعب الجور و الخیانة و توخ منهم اهل التجربة والحیاء من اهل البیوتات الصالحة والقدم فی الاسلام المتقدمة فانهم اکرم اخلاقا واصح اعراضا واقل فی المطامع اشرافا وابلغ فی عواقب الامور نظرا **یعنی** پس نظر کن در امور عمال خود پس ایشان را عامل کن از روی اختیار و امتحان و تجربه و لا تولّهم محاباة و اثرة یعنی ایشان را والی مکن بتقریب محاباة و عطیه دادن تو یا و بازای حسن خدمتی که کرده یا بتقریب اینکه مانند عطیه یا پیشکشی داده یا دهد و از راه اثرة یعنی مجرد سر خود و مستقل درکار بودن و قرار گرفتن خواهش و رأیت که باید فلانکس حاکم و والی و صاحب اختیار باشد بی آنکه شوره و دانستن مصلحتی در آن بعمل آورده باشی پس تحقیق که این محاباة

واثره واین نوع اختیار حاکم و عامل بر ایشان کردن جمع کردن امثال هم با اصناف متفرقه از شعبه‌های جور و خیانت است و مینوانند بود واللّه العالم مراد این باشد که عامل را منصوب محاباة در مال مسلمین و اثرة و اختیار کردن از برای خودش مکن که مسلط کنی او را و حیوة و عطیه کنی با و مال مختص کسی یا مشترک ما بین مسلمین را که متصرف در آن بنفع بردن یا بخشیدن عامل باشد و دست ایشان از اموال مختص یا مشترکه خودشان کوتاه باشد حتی اگر مرغی و جریده گاه و دوابی مشترک باشد عامل آن را از برای خود رعی و علف نکند و این معنی دور نیست ولکن چون مانند این مطلب بخصوصه مذکور خواهد شد اولی حمل کلام بر معنی اول است میفرماید طلب کن یا قصد کن از ایشان اهل تجربه و حیا را که از اهل خانواده صلاح و رسوخ و سبقت در اسلام باشند پس تحقیق که این جماعت گرامی‌ترند و از روی اخلاق نیک و صحیح‌ترند از جهة اغراض شایسته و کمترند از حیثیت سر از موارد طمع بلند کردن و از راههای طمع در امور نگریستن و نظر ایشان در عواقب امور رساتر است **تنبیه** ظاهر کلام بلاغت نظام ولی ملک علام علیه وعلی اخیه و الیهما السلام که مذکور شد و می‌شود این است که چون نظر والی نظر مملکت بمنزله نظر والد مهربان نسبت بعجزه اولاد است باید بکمال مداقه در تولیت امور ایشان بعمل آورد و مباشر نیک بعمل آرد و باین اکتفا نکند که افعال مسلم بعد از تولیت یا قبل از آن محمول بر صحت خواهد بود و تجسس در این باب در کار نیست و بظاهر و لا تجسسوا باید رفتار نمود و پرده پوشیده بر معایب کارروا داشت چه مضایقه در عدم تجسس و حمل فعل

بر صحت و عدم هتک ستر و مانند اینها نیست اگر فعل متعلق بوالی و مانند او فیما بینه و بین الله
باشد مانند شرب خمر در باطن مثلا در صورت مردد بودن مشروب ما بین آب انار و شراب
پس مشروب را بر آب انار باید حمل کرد نه در فعل متعلق بانکس و مردمان با رعیت والی کسی نا
آزموده را بر ایشان حاکم کند یا بر فرض اگر حسن ظنی باو داشته تا تجسس کند و از سیر حال او
نکند و فعلش را حمل بر صحت کند و گوش نکند بسخن مظلومی که بشکایت از چنین نایب یا حاکم
بجنبش والی رود یا صدای چوب و کتک این حاکم و تظلم مظلوم بگوش والی رسد و در جمیع این
امور یا مانند آن گوید حاکم یا نایب ستمگر است و فعلش محمول بر صحت است و احتمال دارد
که تظلم مظلوم بیجا باشد و حسن ظنی که داشته ایم چون خلافش معلوم نشده است فحص بر ما
ضرور نیست که چه کرده و چه میکند گوئیم ان الله ظالم نیست یا گوید چنانکه ما بین ظلم متعارف است
و میشنوم که گاهی از اوقات مبغوضان بوج گسسته زمام تظلم میکنند شعر رعیت تالان
که ویران بود ؛ غنی کی بود افتخار بود ؛ و امثال این سخنان که را که عدم ایمان
گوینده بشام جان مستمع منکرین میرسد و معلوم می شود از آن مشحون بودن باطنش
از ظلم و طغیان بل عناد و معارضه با عنایت رب العباد که هر کم را هر چه در خور در کار بسته
بود چنانکه باید و شاید مقدر و مقرر فرموده است که باو برسد در دار دنیا و از تخته
تکلیفش چه مقرب درگاه و چه مطرود از بارگاه قرب آنچنانکه میفرماید کلا نمد هولاء
و هولاء من عطاء ربک و ما کان عطاء ربک محظورا پس در این هنگام شحنه تأدیب
خدا استقبال چنین والی غافل و حاکم ظالم نموده از بابت و بهد سیاه التهدید و التهدید

[این بیت]

فجورها و تقویها

فجورها و تقویها بملایمت و ملاطفت در مبادی امر بگوش جانش میخوانند که تا با سیلی
تأدیب الهی نیست هر فردی از افراد موجودات در مملکت وجود مانند تو صاحب تخت
فرماندهی است که جنود لا یتناهی و لا یحصی قوی و جوارح و اعضا که نواله خوار خوان
جود خدایند در تحت حکم روح علوی شریف او بنده که باید سر از اطاعت رب الارباب
نپیچند و کبریا و عظمت ازار و ردای الهی است هر که با خدا در آن معارضه کند مغلوب
سر پنجه قهر الهی خواهد شد خصوصا اگر معارضه با خدا و دعوی انانیت و شرک بعنوان ظلم
باشد و فرموده باشد نبی ختم النبیین صلی الله علیه و آله ان ربک لبالمرصاد و پروردگار تو
در کمینگاه است و ظالم مظلومی تا از منظره او بر میدارد است از کمینگاه نمیتواند گذشت
و انا عند المنکسرة قلوبهم و من در نزد جمعی که دلشکسته اند حاضرم اگر مرا بخواهند اجابت
ایشان میکنم و انتقام مظلوم را از ظالم میکشم عنقریب و فرموده است که ان الله لا یغیر
ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم دست از ظلم کشیده دارد و تغییر ناخوشی باطن و عدوان
و نیت ظلم بر مردمان را بعدل و احسان کن که تا تغییر حالت منشأ و بالت و هلاکت اهل
و زوال حالت نشود و نعمت ظاهره ات بگرفتاری بزحمت و عروض نیت بدل نشود پس اگر
والی با حاکم و نایب ظالم از امثال این مواعظ زاجره که ملک در گوش جانش میخواند
منزجر و متعظ نشد و دست تعدی از ظلم کوتاه نکرد و نار آن مظالم صادره را که آتشی است
که در جان خود افروخته است بآب ندامت و تلافی خاموش ننمود و شعله زدن گیرد و
باندک فرصتی خرمن شادمانیش را سوخته و خاکسترش اگر بادا شدت بر الریح فی یوم

عاصف خواهد گردد که او است این انتقام از برای اینکه دماغ ظالم بخاک مالیده شود و
عبرت دیگران گردد بدست اند و از رذل ناس بعمل آید خدای عزّ و جلّ همه را از خواب غفلت
بیدار کند تا سیرت ملوک و خواقین جهان را که تا زمان بوده است بهمین نوع استمرار
داشته است منظور خود نموده عبرت حاصل کنند و چنان نکنند که در این باب عمر بغفلت صرف
کرده خود عبرت دیگران شود باری چون عمال از برای رعیت قرار داد رعایا را بمنزله اولاد
باید تصور دارد و چنان داند که اتفاق و اکثر اولاد و اطفال برهنه و گرسنه و تشنه مضطرب
دست و پای خود را که محبوب این کسند بر دی صاحب تسلط و مال و منال دوستی بیگانه
کم رحمی وا گذاشته است چه خواهد کرد اگر غالب از حال چنین کسی و چنین عیالی غافل باشد
که عباد الله ایشان ظلم کند در باره حاکم و رعایا نیز چنین باشد و بر محقق است که در
این مقام اکتفا نخواهد نمود بحمل فعل مسلم بر صحت بلکه خواهد گفت الحزم سوء الظن و احتیاط
را از دست نخواهد داد چنانکه سید الانبیاء و المرسلین علیه و علی اخیه و آلهما السلام و صلوات
المصلین میفرماید بعد از امر باکمال ارزاق ایشان باین عبارت و اغ هدایت صد
ثمّ اسبغ علیهم الارزاق فانّ ذلک قوّة لهم علی استصلاح انفسهم و غنی لهم عن تناول
ما تحت ایدیهم و حجّة علیهم ان خالفوا امرک او ثلموا امانتک پس تفقد حال ایشان
و غافل نشو از حسن سلوک یا سوء سلوک نموده میفرماید ثمّ تفقّد اعمالهم وابعث العیون
من اهل الصدق و الوفاء علیهم فانّ تعاهدک فی السرّ لامورهم حدوة لهم علی استعمال
الامانة و الرفق بالرعیّة و تحفّظ من الاعوان فان احد منهم بسط یده الی خیانة اجتمعت
بها علیه عندک

بها علیه عندک اخبار عیونک اکتفیت بذلک شاهدا فبسطت علیه العقوبة فی بدنه
و اخذته بما اصاب من عمله ثمّ نصبته بمقام المذلّة و وسمته بالخیانة و قلّدته عار التهمة
یعنی پس کامل کن بر ایشان ارزاق را پس تحقیق که این اکمال ارزاق و بقدر وفا با
روزی رساندن قوّه است از برای ایشان بر طالب بودن اینکه نفسهای خود را
باصلاح آورند و بی نیاز گردانیدن است مر ایشان را از تناول و اخذ کردن مال زیر دستان
خود شان بظلم و اتمام حجّتی است بر ایشان اگر امر ترا مخالفت کنند یا رخنه کنند در امانت
تو پس تفقد کن اعمال ایشان را یعنی با همه این احتیاطات که بعمل آورده از حال
ایشان غافل مشو و برانگیزان بر ایشان جاسوسان از اهل صدق و راستی و وفا که
با تو خیانت نداشته باشند زیرا که تعاهد و تجسس تو در پنهانی و واجستن و استعلام
تو از امور ایشان که چه در کارند تحریص و برانگیزانیدنی است مر ایشان را بر استعمال
امانت و رفتار نیک و رفق و مدارا با رعیت کردن و خود را واپا که غافل نباشی از خیانت
اعوان که عمال تو اند پس اگر یکی از ایشان چنین کند و بگشاید دست خود را بسوی خیانتی
که جمع شود بتقریب این خیانت بر او در نزد تو شهادت و اخبار جاسوسهای تو که
معتبر اند در نزد تو اکتفا میکنی بگفته و شهادت ایشان پس بسط میکنی بر او عقوبت را
در بدنش و اخذ و مواخذه میکنی او را بپاداش عملش پس نصب میکنی او را در مقام مذلت
و معروفش میکنی بخیانت و بگردنش می افکنی عار و ننگ متهم شدن بخیانت را تنبیه
این نوع عقوبت تعزیری است که در آن حدی مقرر در شریعت نیست و عقوبت آن موکول

بصلاح دید حاکم است پس بعد از بیان فصل واقع در امور عمال متوجه بیان احوال
خراج شده میفرماید **اصل** وتفقد امر الخراج بما یصلح اهله فان فی صلاحه وصلاحهم
صلاحا لمن سواهم ولا صلاح لمن سواهم الا بهم لان الناس کلهم عیال علی الخراج واهله ولیکن نظرک فی
عمارة الارض ابلغ من نظرک فی استجلاب الخراج لان ذلک لا یدرک الا بالعمارة ومن
طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد واهلک العباد ولم یستقم امره الا قلیلا **شرح** وتفقد
کن امر خراج را بانچه اصلاح کند اهلش را پس تحقیق که در صلاح خراج وصلاح اهلش صلاح است
از برای دیگران زیرا که اگر خراج واهل خراج بصلاح بیایند امور دیگران منتظم میشود
چه تحقیق که مردمان کل ایشان عیالند بر خراج واهل خراج وباید بوده باشد نظر تو در
عمارة زمین ومعمور کردن آن رساتر از نظرت در طلب جلب خراج چه تحقیق که این ادراک
نمیشود مگر بعمارت وآباد کردن زمین وکسیکه طلب کند خراج را بی آنکه عمارت کند وآبادانی
نماید خراب کرده است بلاد وهلاک کرده است عباد را و مستقیم نمیشود امر مگر کمی
تنبیه وجیه آنچه از مال کفار در ماننده بلاد خود ایشان مثل حاجی طرخان بر بودن
یا سرقت اخذ میشود مال اخذ است وآنچه از قبیل خانه وجا ومکان است که جلای
وطن از آن نموده اند بی جنگ ومیسره مال امام است وآنچه از غنیمت لشکر در جنگ
جهاد مامور به باذن پیغمبر یا امام علیهما وآلهما السلام بغلبه وجنگ می آورند چند قسمست
اول آنکه از قبیل طلا ونقره ومتاع واجناس باشد که نقل وتحویل شود پس حکم غنیمتی
بعد از وضع خمس وجعالتهای که امام ووالی بمقتضای مصالح از برای دلیل راه یا غیر بنده

برای ایشان مثل

برای ایشان مثل قرار داده است وبعد از وضع آنچه امام علیه السلام از برای خود خالص میکند
مانند کنیز خوب یا مرکب رهوار یا اسلحه مثلا بقیه را به لشکریان آن احاطه کرده باشد یا در
میان ایشان چنانکه سهام ایشان از سواره یا پیاده که در شرع مقرر است منقسم
مابین ایشان تقسیم میکنند واز این قبیل است کنیز وغلامی که اسیر کرده اند که آن نیز
بعد از وضع خمس ومانند آن که امام وضع میکند بقیه را مابین همین غانمین از لشکر
قسمت میکنند واین قسم دویم بود وسیم آن است که غیر منقول باشد مانند زمین منازل
ومزارع وباغات ومانند اینها واین نیز وضع خمس از آن عینا یا منفعة میشود لکن اختصاص
بغانمین ولشکر ندارد بلکه آنچه آباد است از این اراضی مفتوحة العنوة است یعنی اخذ
کرده شده است بقوت وغلبه از برای قاطبه مسلمانان است وتصرف در آن در حال
حضور امام علیه السلام مانند اجاره واذن موکول بنظر امام علیه السلام است ودر حال
ظهور بیع وهبه ووقف چنین زمین از برای متصرف صحیح نیست ومحقق ثانی بر وفاق
شهید اول همه اینها را در زمان غیبت تصحیح کرده است وبنده نیز با ایشان فی الجمله در
ذخیره الذخیرتین موافقت کرده ام یاری امام بر تصرفی که بمقاطعه واجاره ومانند
اینها که در آن صلاح دانسته بعمل می آورد وخراج ومنافع از آن تحصیل نموده صرف میکند
این منافع را در آنچه صلاح داند از مصالح مسلمانان مانند سد ثغور یعنی حفظ سرحدها و
بنای پلها ویاری کردن غازیان لشکر نصرت اثر ورزق دادن قاضیان بحق وحکام وفقها
ووالیان ومؤذنین ودینداران ومانند اینها واین اراضی مفتوحة العنوة از کتب تواریخ وسیر

معلوم می‌شود و آنچه محقق شیخنا بآن تصریح نموده است عراق عرب است که مبدأ طولش از
موصل تا عبادان و عرضش از عذیب قادسیه که متصل بعذیب حجاز است تا حلوان
بضم حاء حکم است بنابر ظاهر مذهب و خراسان است از اقصای خراسان تا کرمان
خوزستان و قزوین و حوالی آنها است و شام و محقق ثانی تفصیل مذکور را باین اجمال
از بعضی از اصحاب روایت کرده است این حکم آباد اراضی مفتوحة العنوة است که اگر در
زمان حضور معصوم خراب شده احیا شود مملوک محیی یعنی آباد کننده نمیشود و آنچه از این
اراضی مفتوحة العنوة در حین فتح موات و خراب بوده است علی الظاهر در زمان غیبت
باحیا مملوک می‌شود و این جنبه در این اصل که تعمیر اراضی خراجیه باشد و در اصل
سابق که اکمال و اسباغ ارزاق عمال باشد کمال مدخلیت دارد در باب **اصل**
فان شکوا علة او ثقلا او انقطاع شرب او بالة او احالة ارض اغتمرها غرق او اجحف
بها عطش خففت عنهم بما ترجو ان یصلح به امرهم ولا یثقلن علیک شیء خففت به
المؤنة عنهم فانه ذخر یعودون به علیک فی عمارة بلادک وتزیین ولایتک مع استجلابک
حسن ثنائهم وتبجحک باستفاضة العدل فیهم معتمدا فضل قوتهم بما ذخرت عندهم
من اجمامک لهم والثقة منهم بما عودتهم من عدلک علیهم ورفقک بهم فربما حدث
من الامور ما اذا عولت فیه علیهم من بعد احتملوه طیبة انفسهم به فان العمران محتمل ما حملته
وانما یؤتی خراب الارض من اعواز اهلها وانما یعوز اهلها لاشراف انفس الولاة
علی الجمع وسوء ظنهم بالبقاء وقلة انتفاعهم بالعبر یعنی پس اگر رعیتان خراج شکایت

کنند ثقلت و علت

کنند ثقلت و علت استماله را از مانند نباریدن باران یا بر طرف شدن غله بتقریب
کثرت ملخ یا گنجشک مثلا یا سنگین بودن خراج سلطان و تحمیلات دیوان که بتقریب
خراج اراضی خراجیه باید بهم رسد از قبیل اراضی مفتوح العنوه یا انقطاع سهم ایشان
از آب رود و قنات مثلا بجهت خشکیدن آنها یا آب ترکننده زمین مزارع ایشان از مانند آب
استسقا یا بتغیر ارض و وان بسبب مستور شدن و غرق شدن با آنچه که بران مسلط
شد از قبیل سیلا که بر روی زمین ماند و مانع زراعت شد یا بسبب آنکه زمین
و زور آوردن عطش بران بتقریب نباریدن باران یا بتقریب تابیدن آفتاب
زراعت یا سر در حقی و تحمیلات ایشان سوخت در همه این امور اجابت ایشان
کرده تخفیف میدهی از ایشان آنقدری را که امیدواری بهم میرسانی اینکه
بتقریب آن تخفیف امر ایشان بصلاح آید و البته باید بر تو گران نیاید تخفیفی که
بایشان میدهی و باری را که از دوش ایشان سبک میکنی پس تحقیق که آن تخفیف
ذخیره الیست که بر میگردانند منفعت آن را بتقریب آن تخفیف بر تو بتقریب
معمور کردن بلاد تو و زینت دادن ولایت تو با اینکه در آن تخفیف دلهای ایشان را
بخود مایل کرده و جلب منفعت حسن ثنای ایشان کرده که ترا مدح و ستایش نیکو کنند و
سرور و خوشی‌ها بهم رسانیده که سیرت عدل و داد را در میان ایشان مستفیض و شایع
و بین کرده در حالتی که قصد کننده و اعتماد دارنده فاضل‌ترین قوت ایشان را بسبب آنکه
ذخیره کرده در نزد ایشان از راحت دادن مر ایشان را و وسعت و رفاهیت دادن

دو ثوق داشتن و خواطر جمعی از ایشان بعدت شدن بانچه معتاد کرده و منفعت رسانیدهٔ
تو بایشان از عدالت کردن برایشان و رفق و مدارا کردن با ایشان مجملا بتقریب این
تخفیف و عدل و دلخوش کردن ایشان تخم منفعت پاشیده که از حاصل بیشتر منتفع میشوی
پس ممکن است که اگر عارضه رخ بدهد که باید بایشان تحمیل نموده باشی و تحمیل کنی ایشان از
متحمل تحمیل بکمال سهولت و خوشوقتی نفس میشوند زیرا که آباد شدند بتقریب آبادی بلاد
و آباد متحمل تحمیل تو میشود و این است جز این نیست که خرابی زمین بفقیری اهالی آن سر
زمین است و فقیری اهالی آن سرزمین بتقریب ظلم والی راجع بسوی سه چیز است یکی آنکه
مشرف میشود نفس والیها و حریص میشوند بر جمع و دیگر اینکه سوء ظن ببقای ولایت و
حکومت خود دارند یعنی احتمال میدهند که منصب حکم رانی بدیگری منتقل شده و معزول شوند
و دست ایشان از اخذ و جر کوتاه شود سیم اینکه منتفع بعبرتها نمیشوند که چراغ ظلم زود
بصرصر نفرین مظلوم از پا در می آید و با اینکه می بینند عبرت نمیگیرند تنبیه جناب شاه
ولایت و پیشوای ارباب هدایت علیه و علی ذریته و علی آلهما صلوات المصلین ابد الآبدین
چنانکه امر برعایت حال دهندگان خراج درین فرمان واجب الاذعان و عهود مالکیه
فرموده است فرمان دیگر که قبل از این فرمان در نهج البلاغة الشریفه مذکور است بعمالها
که بر اخذ خراج مأمور بودند باین مضمون نوشته و ایشان را بآن امر فرموده که کسی که
حذر نکند آنچه را که بسوی آن رونده است ذخیره نمیکند و پیش نمیفرستد از برای نفس
خودش چیزی که او را بکار آید و نفسش را از هلاکت باز دارد و بدانید که آنچه مکلف
بیان گشته اید

بآن شده اید چندان منفعتی ندارد و تحقیق که ثوابش بسیار است و اگر نمیبود در آنچه از ظلم
و عدوان که خدای عز و جل از آن نهی کرده است عقابی که بسبب آن ظلم و عدوان بعمل
نیاید البته بایست بعمل نیاید بتقریب ثوابی که خدای عز و جل از برای اجتناب کننده از ظلم و
عدوان قرار داده است پس با مردمان بانصاف و عدالت رفتار کنید و صبر کنید از
برای حوایج ایشان زیرا که شما خزان رعیت و وکلای امت و سفراء و وسایط و
رسولان ائمه دین از برای اصلاح این جماعتید از رعایا و قطع مکنید هیچکس را از
حاجتش و حبس و منع مکنید او را از مطلوبش و البته مفروشید در خراج و ادای آن
از برای مردمان جامه های تابستانه و زمستانه ایشان را و نه چارپائی که بر آن کار
میکنند و نه بنده را و البته تازیانه مزنید کسی را از برای درهمی و البته مس مکنید مال
کسی از مردمان را چه مسلمان باشد و چه ذمی مگر اینکه ببینید اسبی یا سلاحی را
که بعداوت اهل اسلام و عدوان و بخلاف حق با ایشان رفتار شدن بکار رود
که از برای ایشان واگذاشته نمیشود تا منشأ شوکت دشمنان دین شود و دریغ مکنید
از نفسهای خود نصیحت و دور بودن از غشش او و از لشکر حسن سیرت را و از
رعیت یاری کردن را و از دین خدا قوت را و بعمل بیاورید در راه خدا آنچه
خدا مستوجب آن است و واجب گردانیده است آن را بر شما پس تحقیق که خدای
عز و جل بسبب نیکوئیها و الطاف کاملش ملتمس است اینکه شکر کنیم او را آنچه در
وسع ما است و یاری کنیم او را آنچه در قوه ما است و لا قوة الا بالله تا اینجا مضمون

فرمان واجب الاذعان امام مفترض الطاعة بود خدای عزّ وجلّ سلاطین تاجدار و
فرماندهان دین دار و والیان روزگار را توفیق دهد که در میان رعیت بعدل و داد
سلوک کنند تا گوی امتثال امام امام مفترض الطاعة را از میدان ربوده در صف محشر
چون مالک اشتر محبوب و ممدوح حیدر صفدر و داخل در شفاعت آن سرور باشند چنانکه
محبوبیت و ممدوحیت ظاهر میشود از آنچه محمّد ابن ابی بکر که والی مصر بود نوشت در مقام
دلجوئی محمّد که تشویش کرده بود که مبادا قصوری در خدمتکاری کرده بود که مالک [illegible]
شد علی الظاهر که قائم مقام او باشد مضمون این الفاظ که مالک را که والی مصر کرده
بودیم نه بتقریب این بود که از تو کوتاهی در خدمت صادر شده بود یا زاید بود در جدّ
وجهد در خدمتکاری بر تو بلکه بتقریب این بود که بعلاوه اخلاص داشتن با ما بر
دشمنان ما شدید و خشم گیرنده بود پس خدا رحمت کند مالک را پس بتحقیق که استکمال
کرد ایام زندگانی خود را و دید بتقریب موت چهره شادمانی و کامرانی ابدی را
و نحن عنه راضون اولاه الله رضوانه وضاعف الثواب له میفرماید ولی الله که ما
از او راضیم خدای عزّ وجلّ عطا کند باو رضوان و خوشنودی خود را و مضاعف کند
ثواب او را پس آنحضرت علی اخیه و علیه و آلهما صلوات المصلین در بیان مجموع
وصایای متعلقه بحال کتّاب میفرماید **اصل** ثم انظر الی حال کتّابک فولّ علی
امورک خیرهم واخصص رسائلک التی تدخل فیها مکائدک واسرارک باجمعهم
لوجود صالح الاخلاق ممن لا تبطره الکرامة فیجترئ بها علیک فی خلاف لک بحضرة

ملاء ولا تقصر

عَلَيْكَ

ملاء ولا تقصر به الغفلة عن ایراد مکاتبات عمالک علیک واصدار جواباتها علی الصواب
عنک وفیما یاخذ لک ویعطی منک ولا یضعف عقدا اعتقده لک ولا یعجز عن اطلاق
ما عقد علیک ولا یجهل مبلغ قدر نفسه فی الامور فان الجاهل بقدر نفسه یکون بقدر غیره
اجهل **یعنی** پس نظر کن بسوی حال کتّاب و نویسندگان خود پس متولی و مباشر امر نویسندگی
کن و والی کن در این باب بر امور خود بهترین ایشان را که شایسته این کار باشد
بعلاوه اتصاف بصدق و راستی گفتار و کردار در نفس خود و مخصوص بگردان رسایل
مرسله پنهان خود و مکاتبات خود را که در آن داخل میکنی کیدهای مجوزه خود را که بدشمنان
دین و اعداء الله بعمل می‌آوری و اسرار و رازهای مخفیه خود را که در آن درج میکنی
مجملا مخصوص گردان از برای آنکه دانستن سرّ که میشود از برای نوشتن و از برای
تمیز دادن مابین رای صحیح و غیر صحیح در حین شور و طلب مصلحت یا از برای ایصال
اسرار مکتوبه که اشتمال دارد بر آن نوشته که باید باهلش رسانیده باشد کسی را امتیاز
باشد باتصاف باخلاق شایسته و علم داشتن بوجوه مصالح و وضع کردن هر
چیزی در محلش بوده باشد از کسی که کرامت باعث بطر او نشود پس جری شود
باعتبار آن کرامت بر تو و مخالفت کند ترا در حضور مردمان یعنی چنان نباشد که
کرامت نعمتی از دشمنان تو نسبت باو واقع شود حق ناشناسی کرده این نعمت
کرامت حشمش را گرفته بی‌ملاحظگی کند و باین تقریب در حضور مردمان خلاف تو را
اظهار نموده چیزی که نباید بگوید بگوید و کاری که نباید بکند بکند مجملا بتقریب آنکه مذکور

شده و میشود دانسته میشود که باید عفیف و عادل و شجاع باشد چنانکه میفرماید و باید
بوده باشد از کسی که مقصر نکند او را غفلت و رزیدن از وارد ساختن نوشته جات
عمّال تو بر تو و صادر کردن جوابهای معروف بصواب از جانب تو و فرستادن آنها
از برای ایشان و در آنچه از برای تو اخذ میکند و از جانب تو میدهد در آن تقصیر
نکند بر وجهیکه کوتاهی کند و ضعیف عقد نکند عقدی را که از برای تو بسته است محکم به بندد
و عاجز نباشد از گشودن آنچه دشمن بر ضرر تو بسته است و جاهل نباشد
بمقدار و مبلغ قدر نفس خودش در کارها بلکه مقدار خود را بداند که از حد خود تجاوز
نکند پس بتحقیق که کسیکه جاهل بقدر نفس خودش باشد جاهل خواهد بود بقدر غیر خودش یعنی
از چنین جاهلی احتراز لازم است چه جای اینکه چنین کسی را کسی دخیل امر خود کند

اصل ثم لايكن اختيارك اياهم على فراستك واستنامتك وحسن الظن
منك فان الرجال يتعرفون لفراسات الولاة بتصنعهم وحسن خدمتهم وليس وراء
ذلك من النصيحة والامانة شيء ولكن اختبرهم بما ولوا للصالحين قبلك فاعمد
لاحسنهم كان في العامة اثرا واعرفهم بالامانة وجها فان ذلك دليل على نصيحتك
لله ولمن وليت امره واجعل لراس كل امر من امورك راسا منهم لا يقهره كبيرها ولا
يتشتت عليه كثيرها ومهما كان في كتابك من عيب فتغابيت عنه الزمته **یعنی** پس

نباشد یعنی باید نبوده باشد اختیار کردن تو ایشان را بر فراست تو و سکون و
اطمینان تو بآنها و حسن ظن از جانب تو پس بتحقیق که این جماعت و این اشخاص طلب میکنند

معروف بودن

معروف بودن و نیکو جلوه کردن را از برای فراستهای والیها باینکه تصنع و ساختگی
و حسن خدمت خود را آشکار کنند که بجز این تصنع از حقیقت نصیحت و خلوص و امانت
چیزی در بار نداشته باشند پس این راه اختیار کردن ایشان نیست و لکن امتحان کن
ایشان را بولایت ایشان و متولی بودن امور از برای شایستگان والیها که قبل تو بوده اند
پس قصد کن از برای اختیار کردن کسی را که رفتارش در عامه نیکوتر بوده است و روشناسنده
تر بوده است بامین بودن پس بتحقیق که این نوع اختیار دلیل اخلاص تست از برای خدا
و از برای امامی که ولایت امر را از جانب او متقلد شده و بگردان از برای رأس هر امر از
امور خود رأس و شخصی از کتاب و نویسندگان موصوف که مناسب آن شغل باشد که کبیر
آن شغل او را مقهور و مغلوب نکند و کثیرش چنان کثیر نباشد که نتواند آنرا ضبط نمود و تفرقه
بر او باین تقریب در کارش بهم رسد و هر چه در کتاب و نویسندگان تو باشد از عیب و تو
از آن تغافل کنی و در چاره آن نکوشی تو الزام کرده میشوی آنرا یعنی تو ماخذی بآن و تمام
آن گریبان گیر تو خواهد شد **و** چون فرمایشی که متعلق بکتاب بود بانجام رسید الکتاب زمام
بیان و فرمان را منعطف ساخت بذکر آنچه متعلق بتجار و ارباب صناعات است میفرماید

اصل ثم استوص بالتجار وذوي الصناعات واوص بهم خيرا المقيم منهم والمضطرب بماله
والمترفق ببدنه فانهم مواد المنافع واسباب المرافق وجلابها من المباعد والمطارح في
برك وبحرك وسهلك وجبلك وحيث لا يلتئم الناس لمواضعها ولا يجترئون عليها فانهم سلم
لا تخاف بائقته وصلح لا تخشى غائلته وتفقد امورهم بحضرتك وفي حواشي بلادك **شرح**

پس هر چیز وصیت مرا بتجار و صاحبان صنعت و اهل حرفه وصیت کن با ایشان نیک رفتار
شو و چه مقیم ایشان و چه بسا فروش کنندهٔ زمین با مال خودش و چه طالب منفعت به بستن بهای
خودش مانند خیاط و نجار و دلاک و مانند اینها پس تحقیق که ایشان مواد منافع و اسباب
نفع بردنهای مردمان اند و کشندهٔ منافع مجتمع اند از جاهای دور و اراضی دور افتاده
در بر تو و بحر تو و صحرای تو و کوه تو و از مواضعی که مجتمع نمیشوند مردمان از برای آن مواضع که
مواضع منافع ست را الیها است مثل کوهها از برای تحصیل عقاقیر و ادویه و دریاها از برای
لآلی و مرجان و جرأت نمیکنند مردمان بر این منافع پس تحقیق که این تجار و ارباب صناعات
سلمند که ترسیده نمیشود ظلم ایشان و صلحند که ترسیده نمیشود شر ایشان و تفقد
کن امور ایشان را در حضور خودت و دور دست از تو که حوالی و حواشی شهرهای تو باشند

اصل واعلم مع ذلک ان فی کثیر منهم ضیقا فاحشا وشحا قبیحا واحتکارا للمنافع وتحکما
فی البیاعات وذلک باب مضرة للعامة وعیب على الولاة فامنع من الاحتکار فان رسول
الله صلی الله علیه وآله منع منه **یعنی** و بدان با آنچه مذکور شد از نیک رفتن و صیت و امر کردن
بوصیت نیکوی در رفتار با کسبه و اهل حرفه و تجار را اینکه در کار بسیاری از ایشان واقع است
تنگی فاحش و شح یعنی بخل با حرص قبیح و احتکار و حبس از برای گرانی منافع مانند ضبط غلا
در گرانیها و تفرد صنعت آن با احتیاج مردمان و تحکم در بیعها یعنی بحکم هوای نفس بی رجوع
بقواعد شریعت بیعها بعمل آوردن و این باب باب منفعت مردمان نیست که فتح آن
مطلوب باشد بلکه باب مضرت عامه است و عیب است یا باب عیب است بر والیها پس منع

کن از احتکار

کن احتکار را از برای که رسول خدا صلی الله علیه و آله منع فرمود از آن **تنبیهات الاول** سابقا
در فقرات شریف کلام مذکور شد و باکی نیست که بجهت کمال مناسبت و احاطه فی الجمله باطراف
کلام اندک تفصیلی در آنچه مناسب مقام است داده گوئیم که خدای عز و جل انسان را نسخهٔ
جامعهٔ ملک و ملکوت ایجاد کرده و بتقریب جامعیت بشرف تکلیف کل مشرف نموده است
و او را خلافت و ریاست بر زیر دستان داده و بتوسط امینان و الهام از پیغمبر و امام
او را نهی از اکل حرام و امر بخوردن حلال و انفاق آن از راه تجارت و معایش و مکاسب
صحیحه فرموده چنانکه فرموده کلوا مما فی الارض حلالا طیبا فکلوا وارزقوا الله ما لکم ولا تأکلوا
اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض وجعل لکم فیها معایش قلیلا ما تشکرون
پس از انسان بجهة جامعیت و کمال قابلیت و استحقاق وصول فیض لا ینقطع الهی باید
از ابواب اعقاب تزویج و تحصیل اولاد و احفاد و گرم کردن بازار معاملات بعلاوه
تعمیر مواضع عبادات و معاکف طاعات خواسته اند و بنا بر روایت معتبره دیگر افضل است
از قائم اللیل و صائم النهار بودن عزب و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است
که پدر بزرگوار من از کسی پرسید که زن داری عرض کرد ندارم فرمود که دوست ندارم
که دنیا و ما فیها را داشته باشم و یک شب بی زن بخوابم پس هفت اشرفی باو داد و فرمود
که باین اشرفیها تزویج کن و فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله که متأهل شوید
که روزی شما زیاد تر خواهد شد پس از زمانه همین نماز و روزه خواسته اند که زاهد و
تارک دنیا بالمره شده گوشه گیری و ترک تزویج در جا نیست مثلا اختیار کنیم بلکه از ما

خواسته اند که تزویج اختیار کنیم و در آن مبالغه فرموده اند که زمین از خوابگاه عزب
بخدا شکایت میکند و دو رکعت نماز که متاهل میکند افضل است از هفتاد رکعت نماز
کردن عزب و می شنویم که بعضی از معتمدین فقهای امامیه مانند مولانا احمد اردبیلی
زوجه اش فوت شد و همان روز زن برد که مبادا در نزد خدا عزب حساب شود و اخبار
در فضیلت تزویج بسیار است مانند حدیث نبوی تناکحوا تناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم
الامم یوم القیمة ولو بالسقط الی آخر الحدیث که مضمون آن بفارسی این است که نکاح
کنید و نسل بهم رسانید و بسیار شوید که من بکثرت شما که امت من هستید بر سایر امم
فخر و مباهات خواهم کرد روز قیامت حتی طفلی که ناتمام از شکم مادر ساقط شده باشد
که او خواهد ایستاد غضبناک بر در بهشت و میفرماید خدا بیا که داخل شو خواهد گفت
نخواهم داخل شد تا پدر و مادر من پیش از من داخل شوند پس خدا بملائکه امر میفرماید
که پدر و مادر او را داخل بهشت کنند و میفرماید بطفل که این بفضل و رحمت من است
بر تو و حدیث نبوی دیگر که ابلغ از این است و ان النکاح سنتی فمن رغب عن
سنتی فلیس منی یعنی نکاح سنت من است پس کسیکه از سنت من اعراض کند
از من نیست و چون غالب منفعت زوجه تحصیل ولد است که منفعتش در حیات ابوین
و بعد از ممات مانند خیرات و ایصال خیرات و مبرات بایشان عاید می شود
امر فرموده اند بتحصیل زوجه ولود هر چند جمیل نباشد و ترک جمیل و مقبول اگر عاقر
و نازائیده باشد و آنچه گفتیم مضمون این حدیث است تزوجوا سوداء ولودا

لا تزوجوا حسناء

لا تزوجوا حسناء جمیلة عاقرا و بعد از تزویج دائمی نفقه و کسوه و اسکان یعنی
مسکن دادن زوجه که تمکین دهد و ناشزه نباشد بر شوهر واجب می شود و همچنین
در تزویج متعه اگر شرط کند نفقه و کسوه دادن را و الا لازم نمیشود ولکن باید نفقه و کسوه
متعه بعد از شرط معین باشد که در ده سال اگر مثلا که او را صیغه کرده است ماهی مثلا
پنج من برنج یا ده هزار دینار رایج یا جاقلو مثلا داده باشد و همچنین اولادی
که بهم میرسد واجب النفقه اند مانند کنیز و غلام و پدر و مادر نیز واجب النفقه اند
اگر فقیر باشند پس اگر این کسی که صاحب این عیال واجب النفقه است ایشان را
ضایع کند بجهة تضییع ایشان ملعون خواهد بود چنانکه وارد شده است که ملعون
من ضیع من یعول و هر چند عذرش این باشد که میخواهم بندگی کنم با ترک شغل و عمل
دعا خواهم کرد که خدای تعالی روزی کرامت کند چه دعایش مستجاب نخواهد شد
چنانکه وارد شده است که امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق علیه و علی آبائه و
علی ابنائه السلام از علی ابن عبد العزیز پرسید که عمر ابن عبد العزیز چه کار میکند گفت
عرض کردم فدایت شوم اقبال بر عبادت نموده ترک تجارت کرده است فرمود که ویحه
و این کلمه ایست که گاهی در مقام ترحم و گاهی در مقام ذم مانند ویله بمعنی وای بر او
استعمال می شود پس فرمود آیا نمیدانسته است که تارک طلب روزی دعایش مستجاب
نمیشود بتحقیق که قومی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله چون آیه و من یتق الله
یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد یعنی هر که تقوی بورزد خدای

عزّ و جلّ از برای او مخرج و گشایشی قرار داده روزی میدهد او را از راهی که گمان ندارد
بعد از شنیدن این آیه درهای خانه را بستند و رو آوردند بر طاعت و بندگی و گفتند
که بتحقیق که کفایت کرده شدیم پس رسید این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله پس فرستاد
بسوی ایشان که چه چیز حامل و داعی شما شد بر آنچه کردید عرض کردند یا رسول الله
خدای عزّ و جلّ متکفّل ارزاق ما شده است پس ما اقبال بر طاعت کردیم آنحضرت
فرمودند که هر که چنین کند مستجاب نیست دعایش و استجابت کرده نمیشود از برای او بر شما
باد بطلب کردن روزی **الثالث** چنانکه دانستی که تزویج فی نفسه طاعت و عبادت است
و باعث افضلیت طاعت است نسبت بطاعت غیر متزوج و اینکه تزویج در تحصیل
رزق ادخل است دانسته باش که طلب حلال نیز عبادت بلکه افضل اجزاء عبادت است
چنانکه از معلی ابن خنیس مرویست که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام مذکور
شد کسیکه ترک تکسّب کرده محتاج شده بود حضرت فرمود که امروز چه کار میکند کسی عرض
کرد که در خانه خود مشغول طاعت و بندگی خداست فرمود قوتش از کجا است عرض شد
از نزد بعضی برادران او است فرمود قسم بخدا آنکسیکه قوتش را میدهد عبادتش اشد
از عبادت او است و بدرستی و بتحقیق که فرموده است رسول خدا صلی الله علیه و آله که
عبادت هفتاد جزو است و افضل اجزاء آن طلب حلال است **و** اگر گویند که زهد و
ترک دنیا مطلوب است گوئیم که کلام ان شاء الله تعالی بعنقریب در زهد مذکور خواهد شد
ولکن آنچه در اینمقام ذکر آن از زهد مناسب است آن است که زهد خالی کردن قلب است از

یاد کردن دنیا

یاد کردن دنیا و طلب آن نه خالی کردن دست از مال دنیا و تضییع مال و عیال است
چنانکه از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله مرویست که لیس الزهد فی الدنیا باضاعة المال
ولا بتحریم الحلال بل الزهد فیها ان لا تکون بما فی یدک اوثق منک بما عند الله عزّ و جلّ یعنی
نیست زهد در دنیا بضایع کردن مال و نه بحرام کردن حلال بلکه زهد در دنیا این است
که وثوق و اعتماد تو بآنچه در دست تو است بیش از وثوق و اعتماد تو بخدا نباشد
و اما مذموم بودن طلب دنیا پس گوئیم نزاعی نیست در آن لکن نه هر طلب مال طلب
دنیای مذموم است بلکه اگر طلب مال از برای انفاق بر عیال واجب النفقة و مستحب
النفقة و تصدّق و مانند اینها چنین طلب کردن ما طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرت است
چنانکه در حدیث حسن از ابا جعفر مرویست که گفت مردی عرض کرد بخدمت امام
جعفر صادق علیه السلام و الله که ما طالب دنیائیم و دوست داریم که بما دنیا داده شود
فرمود از برای چه دوست داری که دنیا داده شوی عرض کرد که بجهة اینکه توسعه بر
نفس و عیال کنم و صله رحم کنم از آن و تصدّق کنم و حج و عمره بجا آورم فرمود این طلب
دنیا نیست این طلب آخرت است و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هر که طلب
دنیا کند از برای اینکه بی نیازی و عفاف از مردمان بهم رساند و اهل و عیال را او
باید بجهة وسعت دادن برایشان و با همسایگان عطوفت و مهربانی کند خدای عزّ
و جلّ را ملاقات کند در روز قیامت و رویش مانند ماه شب چهارده باشد مجلا از
و مدح تکسّب نه و فی الله همین قدر کافی است که در حدیث صحیح از ابا اسامه زید شحام

مروی است که مولای ما جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام
زیاد کرد هزار مملوک از کدّ ید شریف خود **الثالث** تکسّب بتجارت یا زراعت یا سایر
حرف و مکاسب گاهی واجب میشود اگر موقوف باشد بر آن تحصیل قوت واجب النفقه
یا نظام نوع بر آن موقوف باشد هر چند در این هنگام واجب کفائیست نه عینی و گاهی
مستحب است اگر توسعه بر عیال یا صله رحم یا اعانت ارباب حاجات مثلا مقصود بآن
باشد چنانکه اشاره بان کردیم و گاهی مباح است اگر این وجوه رجحان و مانند آنها در آن
موجود نباشد و از جهات دیگر که بعضی از آن اشاره خواهیم کرد مرجوح نیز نباشد
والا گاهی مکروه خواهد بود بجهة حرص در تحصیل مال دنیا که آن حرص مذموم است فی
نفسه و ممکن است که من باب الحرص نهی شده باشد از زیاد کردن مشتری در حین نداء
دلال بطلب زیادتی یعنی چنانکه متعارف است دلال اگر خواهد متاعی را بقیمت رساند
من یزید من یزید میگوید یعنی که زیاد میدهد پس در حین طلب زیادتی مکروه است زیاد
کردن بلکه بعد از سکوت او اگر خواهد زیاد نماید مجملا حرص مذموم است با اینکه منافی سنت است
با اجمال در طلب چه بمقتضای اجملوا فی الطلب مأمور بطلب فی الجمله ایم و غیره وارد شده است
که باید طلب معیشت تو بلندتر از کسب تضییع کننده و پست تر از طلب کردن حریص حریصی
بدنیای مطمئن بآن باشد یا بجهة معارضه با عبادت مطلوبه در وقت عبادت مانند
معامله مابین طلوع فجر تا طلوع شمس که وقت دعا و مسئلت از رب الارباب است و
وارد شده است که دعا در آن وقت ابلغ است در طلب رزق از سیر کردن در شهرها

یا جهات دیگر مانند

یا جهات دیگر مانند معامله کردن با اهل ذمّه یا معامله با ظلمه که مالهای ایشان شبهه داشته
باشد یا دستش بی برکت باشد بجهة تنگی رزق بر او یا دنی و پست رتبه باشد بمعنی اینکه مروت
نداشته باشد و مداقه و محاسبه بر چیز جزئی کند یا بمعنی اینکه از نیکی خوشش نیاید و از بدی
بدش نیاید یا بمعنی اینکه بی باک باشد و از هرزه گفتن و شنیدن مانند فحش و نسبت
بفواحش دادن و مانند تلقی یعنی بیرون از شهر تا چهار فرسخ و کمتر از آن از برای
خریدن متاع کاروان که اراده آوردن متاع بشهر را داشته باشد و بعضی بحرمت
تلقی قایل شده اند چه مبالغه در آن تا بحدیست که وارد شده است که خود تلقی مکن و مخر
از کسیکه تلقی کرده باشد و مخور از آن و اگر بیشتر از چهار فرسخ رود رفته خریدنماید مانعی ندارد
و نیز گاهی مکروه خواهد بود بتقریب تکسّب ببعضی از مکاسب مکروهه که اشاره بان خواهیم
کرد و گاهی محرّم خواهد بود مانند بیع ربوی بزیاده و نقصان و مراد از ربوی معامله دو
چیز است باهم که بکیل و یا وزن و از یکجنس باشند مانند دو من برنج یا دو من روغن یا
یکی اصل و دیگری فرع باشد مانند کره و شیر و بتفاوت داد و ستد شود مثلا یکمن برنج که
کیلا است به بیشتر از یکمن معامله شود هر چند بملاحظه قیمت چنین عمل شود پس اگر برنج اکوله
با برنج رسمی معامله شود نمیتوان بازاء یکمن اکوله بیش از یکمن رسمی گرفت هر چند یکمن اکوله
مساوی شش چهار یک رسمی باشد و یا یکمن روغن که وزنی است بزیاده بر یکمن معامله شود
هر چند یکی از این دو روغن بهتر از دیگری باشد بلکه اگر یکمن روغن کره بدهد زیاده بر یکمن
شیر نمیتواند گرفت هر چند زیادتی حکمی باشد مثلا یکی نقد باشد و دیگری نسیه از آن [illegible]

ولد و والد و ما بین زوج و زوجه و ما بین مسلم و حربی نیست اگر مسلم فضل و زیاده را بگیرد نه حربی
و مانند بیع مجهول مثل این خرمن گندم مجهول و یا این یک کل ابریشم مجهول بچند تومان و یا بیع ثمن
مجهول مثل فروختن ده من ابریشم بیک مثقال زر مجهول یا فروختن آنچه از این حیوان متولد شود
تا ده سال مثلا بعمل آید یا فروختن یکی از این دو متاع که قرعه من باسم او برآید یا شکر بره
من هر وقت واقع شود چنان مبیع یا تا یکماه اگر قافله از قزوین بیاید بده تومان این متاع را
فروخته باشم و مانند اینها که بطلان گاهی بجهالت ثمن و گاهی بمعلق بودن یعنی اگر گفتن
در انتقال مبیع است و گاهی بجهالت ثمن راجع است و مانند اینها است در بطلان
بیع مکره که فاقد قصد و رضا باشد و همچنین است اگر کسب بمحرمات کلا او بعضا واقع
شود و تکسب بمحرم مانند تکسب باعیان نجسه است مانند خمر که مأخوذ از عنب است و نبیذ که
مأخوذ از خرما است و سایر مسکرات مایع که بالاصاله باشند و تکسب بمانند بول و غایط
حیوان غیر مأکول اللحم مثل گربه هر چند فرض شود که در آن منفعتی باشد و یا مانند خوک و سگ
که شکاری و حافظ خانه و گوسفند و مانند اینها نباشد و تکسب بآلات قمار مثل نرد و شطرنج
و اگر خواهی بجمیع محرمات که تکسب بآنها جایز نیست اطلاع بهمرسانی بتجارت ذخایر الشیخ ؟ بآن که
بفارسی نوشته ایم رجوع کن و آنچه تکسب بآن مکروه است مانند قصابی و کفن فروشی و بنده
فروشی و جولائی و حجامی بشرط اجرت و غله فروشی است و در روایتی که جامع اکثر این صنایع
مکروهه است روایت اسحق ابن عمار است که سؤال کرد از امام بحق ناطق مولانا جعفر بن
محمد الصادق علیه و علی آبائه و ابنائه السلام که پسر خود را چه صنعت بگذارد فرمود که اگر او را

به پنج صنعت ندهی بهر صنعت که خواهی بده و او را بصرافی مده که صراف سالم از ربا نیست
و بکفن فروشی مده که کفن فروش دوست دارد که وبا شود و او را بطعام فروشی یعنی
بعلافی و غله و آرد یا جو و گندم فروشی مده که او از احتکار سالم نمی ماند و او را بقصابی
مده که قصاب قساوت قلب دارد و رحمت از دلش سلب شده است و به بنده فروشی
مده زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که بدترین مردمان کسی است که بنده فروشی
کند **الرابع** ظاهر از تعلیل کراهت صرافی مثل سالم نبودن از ربا و همچنین
بعلل دیگر در سایر صنایع مکروهه این است که کراهت بتقریب این علل باشد پس
اگر فرض شود که این غایات باین صنایع مترتب نشود مثلا صراف احتیاط از ربا
کند و علاف جو و گندم و آرد فروش از احتکار پرهیز کند کراهت بر صنعتهای
مترتب نشود و در این مقام جمع می شود ما بین روایت اسحق ابن عمار مذکوره و الحکم
بدین نسق وارد شده است و ما بین روایت ابن فضال گفت شنیدم مردی را
که سؤال کرد از ابا الحسن یعنی امام رضا علیه السلام گفت من آرد را اندوخته
و آن را میفروشم مردمان میگویند سزاوار نیست امام رضا علیه السلام فرمود چه
مضایقه است هر چیز بلکه فروخته می شود اگر بنده در آن تقوی بورزد باکی در
آن نیست و روایت سدیر صیرفی گفت عرض کردم خدمت مولانا الصادق علیه
السلام حدیثی از حسن بصری بمن رسیده است اگر آن راست باشد پس انا لله و انا
الیه راجعون فرمود کدام است آن گفتم رسیده است بمن که حسن میگوید که اگر غاش

از حرارت آفتاب بجوش آید در سایهٔ دیوار صیرفی نخواهد نشست و اگر جگرش از تشنگی
از هم شکافته شود از آب خانهٔ صیرفی نخواهد خورد چه گفتم با حضرت که این صراف عمل و
تجارت من است و در آن گوشت و خون من روئیده و بهم رسیده و از آن است حج
عمرهٔ من پس حضرت نشست پس فرمود دروغ گفت حسن مساوی بگیر و مساوی بده
و اگر وقت نماز شود واگذار آنچه در دست است و مشغول نماز شو آیا ندانسته که اصحاب
کهف صراف بوده اند و از نسبت دادن حضرت کذب را براوی از حسن و تکذیب
حسن بخصوصه چه سدیر از حسن نشنیده و بعنوان قطع عرض نکرد که از حسن رسیده است
مذمت حسن سیر سد و اشاره بذکر حال حسن حبیش از این خواهیم کرد ان شاء الله تعالی
و دور نیست که آنچه از علل مذکور شده است در کراهت این صنایع مثل سالم بودن
از ربا در صراف بعضی از غایات مکروهه باشد که ذکر شده باشد چنانکه در روایت
سدیر با اینکه فرمود مساوی داده و گرفته باشد که با آن سلامتی از ربا بهم میرسد
فرمود در اوقات نماز ترک عمل کند پس شاید آن را نیز مدخلیتی باشد در حکم بکراهت
پس شاید باین تقریب احوط حکم بکراهت باشد هرچند احتیاط کند که غایات مذکوره
بر آنها مترتب نشود مگر در جائیکه معصوم علیه السلام خود نفی کراهت فرموده باشد
چنانکه نفی کراهت از روایت سدیر ظاهر است و شاید احوط عدم مباشرت این
صنایع مکروهه باشد از برای کسیکه اراده تجنب از فعل مکروهات دارد و عادای که
غیر از این صنایع صنعتی دیگر بیابد الخامس احتکار در حین ضرورت و گرفتاری

مسلمانان بجوع

مسلمانان بجوع و گرسنگی حرام است و فاضل مقدس مولانا احمد اردبیلی در شرح
ارشاد گفته است که ظاهر این است که مسئله اجماعی باشد و خلافی که در حرام بودن
یا مکروه بودن احتکار است در غیر حال ضرورت باشد و دور نیست حرمت احتکار
یعنی ضبط و حفظ کردن گندم مثلا بتوقع زیادتی قیمت با استغنای خودش و احتیاج
داشتن مردمان هرچند فروشنده باشد که سد حاجت مردمان نکند و اگر رفع
احتیاج ایشان بآن شود اظهر عدم حرمت است و تفرقه مابین محرم و مکروه احتکار
از روایت سکونی از ابی عبد الله علیه السلام ظاهر میشود که فرمود الحکرة فی الخصب
اربعون یوما و فی الشدة والبلاء ثلثة ایام فما زاد علی الاربعین یوما فی الخصب
فصاحبه ملعون وما زاد فی العسرة علی ثلثة ایام فصاحبه ملعون یعنی احتکار در ارزانی
چهل روز است و در شدت و بلا سه روز پس آنچه زیاده بر چهل روز در ارزانی است
صاحبش ملعون است و آنچه زیاده بر سه روز در عسرة و شدة است صاحبش ملعون است
و دور است که گوئیم مراد از حدیث این است که محتکر مطلقا ملعون باشد لکن احتکار
محقق نشود مگر بعد از چهل روز در ارزانی و سه روز در شدة والله العالم السادس
مراد از احتکار ضبط و حفظ شش چیز است چنانکه در تتمهٔ خامس گذشت و آن شش
چیز جو و گندم و خرما و مویز و روغن است و ظاهر این است که در این پنج چیز خلاف
نباشد و ششم نمک است و در آن دو قول است و از روایت حسنهٔ حلبی ظاهر میشود
که احتکار در روغن زیتون نیز باشد پس در صورت احتکار با احتیاج و اضطرار

مردمان حاکم یا والی ارباب احتکار را امر میکنند بفروختن این اجناس و نرخ از برای
ایشان قرار نمیدهد زیرا که تسعیر و نرخ نهادن و بلند شدن با خداست اری اگر اجحاف
کنند در قیمت قرار دادن چنانکه علافها با هم شریک شده یا بقالها با هم شرکت اختیار کرده
کنند می را که حکمی دیگر یا آل است لیکن ریال در معرض بیع و شری در اورند یا روغن چهار
ریال امثلا بده ریال گویند میفروشیم پس بتقریب اجحاف حاکم شرع یا والی مثلا امر
میکنند اجحاف کننده را باینکه رفع اجحاف کرده تنزل کنند و با وجود این نرخ نمی‌نهند
که بکه ریال مثلا بفروش **التاسع** از انچه مفصلا در این تنبیهات مذکور کردیم خصوصا
در تنبیه ثالث از مبایعات جزافیه که فی نفسها بیع و بیع باو مبنی بر هوس و هوا باشد
مانند فروختن یک کل باده کل ابریشم غیر معلوم الوزن بجنس که در میان عوام مشتریان
مشهور است که این بیع بیع غبن است یا باعتبار متعلق مانند بیع احرار و خمور و آلات
قمار یا مبایعات مرجوحه و مکروهه مانند بیع الکفان و عبید و اماء و غلات که موجب
احتکار است و مشتمل بر ضیق و تنگی فاحش که گاهی و شح قبیح است که عبارت است از
بخل با حرص و مانند آن است در ضیق فاحش که گاهی با شح قبیح نیز منضم میشود که منجر
ببطلان مبایعه است ضبط جنس سلم چنان نمودن که نادر الوجود شود و مانند آن است
در ضیق فاحش و شح قبیح که باعث بطلان نیست مداقه در معامله آلات طاعت و اخذ
قیمت آن نقدا با عدم احتیاج باینکه در آن بخصوصه تسامح مطلوب است و مانند
اینها که بانها اشاره مفصلا واقع شد معلوم می‌شود فی الجمله انچه اشرف الاوصیاء علیه

علی اخیه والهما السلام

علی اخیه والهما السلام فرموده فی کثیر منهم ضیقا فاحشا وشحا قبیحا واحتکارا للمنافع و
تحکما للبیاعات وظاهر این است که منافع مراد از آن شش چیز یا بصفت چیز مذکور باشد
و چندان دور نیست که مراد از احتکار للمنافع حبس جمیع منافع محلله و متعلقه بعباد
باشد و اشاره باشد باینکه مضایقه کردن از مبایعه آنها چنانکه در کثیری از مردمان
این صفت هست با احتیاج مردمان نیکو نباشد و شح و بخل و ضیق در همه آنها
مذموم باشد چه مؤمن هین و لین و سهل القضاء و سهل الاقتضاء است و مامور است
باینکه انچه از برای خود میخواهد از بیع و شری و صلح و کذلک از برای برادر مؤمن
نیز مثل آن را خواسته و بعمل آورده باشد والله العالم **و** از انچه گفتیم معلوم می‌شود
که مبیع اگر موزون باشد باید کشیده و فروخته و داد و ستد شود نه چوب انداز و تخمین
شود که پای کشیدن در میان نیاید یا اگر کشیده شود بترازوی عدل یا میزان ناصحیح
کشیده شود یا سنگ را در وزن متفاوت نماید یا سنگ معروف معهود یا سنگ را بایع
و مشتری پیش خود قرار داده باآن راضی شوند که خرید و فروخت نمایند که معامله بجهة غرر و گول
خوردن محصور است چنانکه ولی الله میفرماید **اصل** ولیکن البیع بیعا سمحا بموازین
عدل واسعار لا تجحف بالفریقین من البایع والمبتاع فمن قارف حکرة بعد نهیک ایاه
فنکّل و عاقب فی غیر اسراف یعنی و باید بوده باشد بیع بیع جود کننده باینکه بسهولت
و یسر بعمل امده سختی و تنگی در آن نباشد بمیزانهای عدل و نرخهای که مجحف از بایع
و مشتری اجحاف بعمل نیاید پس نه سرمایه مشتری از چنگش بیرون رود بتقریب باد

نسیه و چیزی در مقابل نداشته باشد و نه متاع بایع از او گرفته شود و چیزی دستگیرش
نشود بجهة کمی نرخ پس کسی که مبتلا شود حکره را یعنی خود را مشغول کسب احتکار کند بعد از
نهی کردن تو او را از آن پس تو تنکیل کن و نکال و عقاب کن به آنکه اسراف کنی

تنبیهات الاول ظاهر تفریع بر فقره حکره آخر این است که مراد از ولیکن البیع بیان
حال بیع معهود سابق است پس معنی اینکه بیع باید سمح و سهل باشد این است که باید بعنوان
احتکار نباشد و بعد از اینکه محتکر غله را آورد به امر حاکم یا به امر حاکم باید زیاده در قیمت
کردن و اجحاف در مطالبه ثمن مبیع نکند و در صورتی که اجحاف کند مشتری از برای او نرخ
نه بندند و امر به تنزلش نکنند چندانکه بفروشنده ضرر اجحاف واقع شود پس معنی بیع سمح این
خواهد بود که بایع به ترازوی ناقص و نرخ زیاد نفروشد و مشتری به ترازوی زیاد و نرخ
کم نخرد که به یک اجحاف نشود و احتمال دارد که ولیکن البیع آخر از برای بیان بیع علی الاطلاق
و امر بسهولت بیع باشد بر وجه اتم به اینکه اختصاص به بیع محتکر داشته باشد پس شامل
خواهد شد بیع هم مانند بیع نسیه را که تعیین ثمن کند تا اینکه در آن مداقه کامله بعمل آورند
و تحمیل شاق کنند که سکه پول بفلان سکه و نقش سکه اش بفلان صفت و حکاکش
و ضرابخانه اش فلان باشد یا بجهة احتیاج و به بوط مشتری بقیمت گزاف باو بفروشند
مثلا جنسی که پنج تومان نقد ارزش دارد بوعده پنجاه بر پنجاه تومان فروشند محتمل شامل
خواهد بود بیع نسیه را که ثمن بوعده است و نیز شامل خواهد بود بیع سلم را که مثمن در آن
بوعده است که مداقه و تنگ گرفتن در تعیین ثمن چندان بعمل نیاید که بندرت وجود

و بطلان معامله

و بطلان معامله بشود مانند فروختن ابریشم اعلای اعلا یا فروختن ابریشم وسط که
ده تومان ارزش دارد بیکتومان یا بسی تومان مثلا که اجحاف واقع شود بر مشتری یا
بایع یا بموازین غیر عادله مانند کشیدن پنج چارک به یک چارک و مانند آن و مانند فروختن
چیزی که یکتومان نقد ابیرزد بصد تومان نقد در صورت اضطرار و احتیاج مشتری
بآن چه ظاهر است که در چنین بیعی سماحت و سهولت نیست هر چند باطل نباشد چه
مشتری عالم باشد باینکه کمی ارزش بقدر ارزش تا عدم خیار فسخ بهم نرسانده و یا عالم نباشد و شرط
سقوط خیار نشود و یا شرط سقوط خیار نشود ولیکن مشتری چون مسافر است بعد از
اطلاع بر غبن فاحش نتواند مطالبه حق خود از فسخ و رجوع به ثمن نمود و دور نیست که
چنین بیعی را گوئیم سمح نیست چه در آن رفق و سهولت بعمل نیامده است و لهذا متعقب
بمرجوحیت است هر چند مشتری آن را فسخ کند چه فسخ کردن و نکردن که فعل مشتری است
و خیارش مترتب است بر بیع مدخلیتی ندارد در اتصاف به سماحت و رفق و عدم
سماحت و رفق در بیع که فعل بایع است و از این قبیل است فروختن معیوب
با اخفای عیب بقیمت صحیح هر چند مشتری که جاهل بحال مبیع است تواند فسخ کرد و
ارش گرفت که عبارت از تفاوت قیمت ما بین صحیح و معیب باشد و در حسنه هشام
این حکم وارد است که بیع در ظلال غش است و غش حلال نیست و مراد از ظلال
مواضعی است که بتقریب سقف و سایه بیابان داشتن آن مواضع بدی جنس
مبیع بتقریب تاریکی موضع چندان معلوم نشود و شاید نیست در اینکه رفق که عبارت

اخری سماحت و سهولت است مطلوب است و از جملهٔ دلایل دالّه بر این حدیث الذی یرجی ان
ترک ربح مؤمن است از مؤمن فعن ابی عبدالله علیه السلام ربح المؤمن علی المؤمن
ربا الّا ان یشتری باکثر من مائة درهم فاربح علیه قوت یومک او یشتریه للتجارة فاربحوا
علیهم وارفقوا بهم یعنی ربح مؤمن بر مؤمن رباست مگر اینکه بخرد از او بیشتر از صد
درهم نه از برای تجارت پس اکتفا کن در تحصیل ربح باینکه قوت آن روزت بدست آید
یا بخرد آن را از برای تجارت پس ربح بهم رسانید بر ایشان ولکن با ایشان رفق
و مدارا کنید و شک نیست که در فروختن متاع بغبن فاحش که مذکور شد رفق نیست و
همچنین در فروختن معیب بقیمت صحیح با اخفای عیب بعنوان فروختن در مواضع مظنّه
یا تدلیس در آن نمودن مثل سرخ و سفید نمودن چهره جاریه بمالیدن چیزی و وانمودن
اینکه جمیل و شکیل است و حقیقت نداشته باشد و هرچند بیع محکوم بصحت باشد
و از برای استدراک این نقصان و قصور شارع اختیار فسخ قرار داده باشد و در
فروختن و خریدن معیب حکم بارش نیز فرموده باشد مجملا تواند بود که سماحت و سهولت
و رفق که مطلوب است گاهی بفقدان معامله باطل باشد پس رفق در ارکان عقد
معتبر باشد مانند اجبار کردن کسی بر فروختن مالش که راضی بآن بیع نباشد یا بقیمتی
که بآن قیمت راضی نباشد و مانند این است بطرح دادن حکام و ارباب دول اموال
و اجناس خود را بتجار و سایر رعایا و مانند ایشان بقیمتهایی گزاف که ایشان بآن راضی
نیستند و در این اخیر ناخوشی بسیار است چه این تجار و سایر رعایا با اینکه معامله صحیحه با

ایشان واقع شده

ایشان واقع نشده چون پول بسیاری از ایشان گرفته شده است این متاعهای
طرح شده را با وجود اینکه مالک آنها نیستند باین والی میفروشند و پولهای آنها را
صرف میکنند با اینکه بیع اول ایشان فاسد است و بجهت فساد بیع اول جمیع بیعهای مترتبه
بر آنها فاسد است و همه مردم گرفتار شغل ذمه هم میگردند مگر اینکه بسمت روئی را اوّل
که پول گزاف از ایشان گرفته اند از روی تقاص بقیمت عدل این متاع را بر دارند
بعوض بعضی از طلب تا این متاعها شرعا مملوک ایشان شود و در بقیه طلبی که تقاص
در همه نتوانستند نمود طلب ایشان در ذمه حکام باقی بماند که اگر ایشان خود را
بری الذمه نمودند و از برای این جماعت غیر تقاص ممکن نشد تتمه طلب را در صحرای
محشر مطالبه کنند و خود در نظر ندارم که در حدیث معتبر دیده باشم لکن از بعضی
فضلای موثوق بهم شنیده ام که بازای هر درهمی ششصد سال عمل مقبول خواهند
گرفت و تواند بود که سماحت و سهولت و رفق از آداب عقد بیع باشد مانند
ربح مطالبه نمودن مؤمن از مؤمن یا ربح کم گرفتن و زیاد دادن و ناقص گرفتن
و جاریه و ولدش را بیک کس فروختن و جدا جدا نفروختن که رفق و سهولت در این
امور مستحب است و باین جهت در عداد مستحبات شمرده می شود و اگر خواهی بانواع آداب
و آداب بیع اطلاع بهم رسانی رجوع بذخایر الثلث نمای کن **الثانی** مراد از بیع بموازین
عدل اعتبار موازین عادله است در شش چیز یا هفت چیز که در آن احتکار واقع میشود
پس اشاره خواهد بود باینکه این اشیا وزنی اند و بنا بر احتمال اعم بیع اشاره خواهد

بود باعتبار موازین عادله در جائیکه موازین در کار دارد و مراد این نیست که هر چیزی را
بمیزان باید فروخت هر چند عددی باشد مانند گردو و تخم مرغ یا کیلی باشد مانند ده
فوته برنج هر چند صحیح است فروختن کیلی بوزن بلکه صحیح است فروختن عددی بکیل و
وزن مانند شماره کردن هزار گردو و پیمانه از برای آن گرفتن و بقیه را بهمان پیمانه
دادن و دور نیست بنا بر احتمال تعمیم جمیع اینکه گوئیم چون مناط در اعتبار میزان لزوم
معلومیت مبیع است پس اعتبار کیل و غیر آن نیز متضمن میرسد که کیلی را بکیل و عددی را
بعد و مسّی را بمساحت باید معلوم کرد مانند ده ذرع قدک یا ارض اگر چه مثل چهار ده
در مانند ارض و قدک نیز کافی است و دور نیست که توسع و تجوز ا گوئیم که مراد از میزان
اعم از میزان مخصوص باشد چه میزان هر چیزی آن است که آن چیز بآن دانسته شود
مانند علم عروض در شعر بلکه سلیقه مستقیمه در دانستن بد و خوب خط و شعر و مانند اینها
الثالث چنانکه عقوبت اخرویه مترتب بر فعل معاصی و مخالفت او امر است عقوبات
دنیویه از آلام و اوجاع و امراض مهلکه که مردمان مامورند بپناه بردن بخدا از اینها
و بفرار کردن از اینها مانند طاعون نیز بر فعل معاصی و مخالفت او امر مترتب است چنانکه
در اصول کافی در باب عقوبات معاصی عاجله از امام محمد باقر علیه السلام مروی است که فرمود
فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که پنج چیز است که اگر اینها را ادراک کنید پناه برید بسوی
خدای عز و جل از اینها ظاهر نشد فاحشه در قومی هرگز که آن را علانیه بعمل آرند
مگر اینکه ظاهر شد در ایشان طاعون و اوجاع و دردهائی که در پیشینیان ایشان نبود
و نقص نکردند

و نقص نکردند مکیال و میزان را مگر اینکه بسختی قوت و قحطی و جور سلطان مبتلا شدند
و منع نکردند زکوة دادن را مگر اینکه ممنوع شدند از آمدن باران بر ایشان و اگر بهایم
نمیبود باران از ایشان قطع میشد و عهد و پیمان خدا و پیغمبر را نشکستند مگر اینکه
مسلط کرد خدای تعالی بر ایشان دشمن ایشان را و بعضی از آنچه در دستهای ایشان بود
از ایشان گرفته شد و حکم بغیر ما انزل الله نکردند مگر اینکه بأس و حرب در میان خود
واقع شد یعنی بایست متفق در جنگ اعادی و مخالفین باشند برروی هم در میان خود
جسته با همدیگر نزاع کردند **الرابع** ظاهر از امر تنکیل و عقاب این است که احتکار
حرام باشد و آن اظهر است چنانکه گذشت یا امر بعقاب در جائی باشد که احتکار حرام
واقع شود و این بعید است و احتمال دارد که مراد از تنکیل و عقاب اعم از تعزیر بتازیانه
زدن باشد بلکه مراد از آن شامل عتاب نیز باشد که اگر امام و والی مصلحت را در عتاب
بینند بر فعل مکروهات و ترک مستحبات عتاب خواهد کرد و حدیث و فی حلالها حساب
و فی حرامها عقاب و فی شبهاتها عتاب فی الجمله مؤید است یعنی در حلال دنیا حساب است
و در حرام آن عقاب و در شبهات آن عتاب با اینکه شبهات داخل محرمات نیست والا
بایست بر فعل آن عقاب باشد **الخامس** در رفع غیر اسراف الله و رسوله والائمة اعلم
است اینکه حدی از برای عقابش مقرر نیست و موکول بنظر حاکم و والی است و حاکم و
والی در این باب اقتصار میکنند بر آنچه ردع منکر بآن بعمل آید **و** چون سرور اصفیا
و مهتر اولیا و باب مدینه علم وصی بی ظاهر رأفت و شفقت و حلم احکام متعلقه بتعزیر

مذکورین را بیان نمود بکمال جدّ و اهتمام تمام زمام کلام را منعطف ساخت بوصایای متعلقه
بفقرا و مساکین و عجزه و بیوه زنان و اصحاب امراض مزمنه و یتیمان چنانکه میفرماید

اصل ثم الله الله في الطبقة السفلى الذين لا حيلة لهم والمساكين والمحتاجين واهل البؤسى
والزمنى فان في هذه قانعا ومعترا واحفظ لله ما استحفظك من حقه فيهم واجعل لهم قسما
من بيت مالك وقسما من غلات صوافي الاسلام في كل بلد فان للاقصى منهم مثل الذي
للادنى وكل قد استرعيت حقه فلا يشغلنك عنهم بطر فانك لا تعذر بتضييع التافه لاحكامك
الكثير المهم ولا تشخص همك عنهم ولا تصعر خدك وتفقد امور من لا يصل اليك منهم
ممن تقتحمه العيون وتحقره الرجال ففرغ لاولئك ثقتك من اهل الخشية والتواضع
فليرفع اليك امورهم ثم اعمل فيهم بالاعذار الى الله سبحانه يوم تلقاه فان هؤلاء من
بين الرعية احوج الى الانصاف من غيرهم وكل فاعذر الى الله في تادية حقه اليه يعني

پس بترس خدا را بترس خدا را و حذر کنید از خدا در طبقه پست از آن جماعتیکه حیله نیست
از برای ایشان و کاری از ایشان بر نمی آید و در مساکین و محتاجین و اهل شدت و صاحبان
امراض که افتاده رنجها و ناخوشیها شده اند پس بتحقیق که در این طبقه قانع است که بتقریب شدت
ناخوشی سؤال میکند و معتر است یعنی کسی است که در معرض سؤال در می آورد و سؤال نمیکند
و حفظ کن از برای خدا آنچه خدا از تو طلب کرده است حفظ کردن آنرا از حق خود که در
ایشان قرار داده است و بگردان از برای ایشان قسمی را از بیت المال خود و قسمی را
از غلات صوافی اسلام که عبارت از زمین هائی است که بعنوان غنیمت حق مسلمین باشد

محقق است

متعلق است در هر شهری پس بتحقیق که از برای دور از این جماعت حق است مانند حقی که
از برای نزدیک است و هر یک از این نزدیک و دور بتحقیق که گردیده شده تو رعایت
کننده حق او پس مشغول نگرداند ترا از ایشان غفلت زیرا که تو معذور نخواهی بود بضایع
کردن حقیر و اندک از این جماعت یا احوال ایشان بعلت محکم گردانیدن کثیری که
مهم است یعنی عنایات الهی که نسبت آن بهر چیزی علی السویه است تقاضا کرده است که
هر چیزی در درجه خود رسیده باشد بمقداری از فیض الهی که آن شایسته و در خور است
وجود و فیضش اهمال اندک و کوچک نمیکند و بلند مکن همّ خود را از ایشان که در فکر ایشان
نباشی و اهتمام بامور ایشان نداشته باشی و مگردان صفحه روی خود را از ایشان از
روی کبر و تفقد و واجوئی کن امور کسی را که نمیرسد بتو از ایشان کسی بسبب عاجز بودنش
از آن جماعتی که چشمهای چند ایشان را بحقارت و حقیر میشمرند مردمان ایشان را
پس فارغ کن از برای آن جماعت دوردستان که بچشم مردمان پستند ثقه خود را یعنی کسی را
که اعتماد بر ایشان داری از اهل خشیت و تواضع و فروتنی که تا رفع نکنند از مطلع ساختن
بر احوال ایشان را پس این جماعت بلند کنند بسوی تو و برسانند بتو امور و اخبار از کارها
های ایشان را پس عمل کن در ایشان بچیزی که صاحب عذر باشی بسوی خدای عز و جل
که منزه است از هر ناخوشی در روزی که خدا را ملاقات کنی پس بتحقیق که این جماعت
از میان رعیت اولایند از دیگران که با ایشان بسیرت عدل و انصاف رفتار شود
و همه مردمان همین صورت دارند که با هر یک چنان رفتار باید کنی که معذور باشی در تقصیر

خدای عزّ و جلّ در ایصال حقّش بکوشش و ضایع نکردن حقّ هیچکس و رسانیدن حقّ هر یک را
باو اگرچه شدّت و ضعف دارند و بعضی اولی‌اند از بعضی **تشبیه** خدای عزّ و جلّ بمقتضای
جود کامل و حکمت شامله‌اش ذرّه از ذرّه کائنات را ناقص نگذاشته و همه را باهم بمنزلهٔ عکس
و عاکس و سابق و مسبوق و اصل و فرع و مانند آن از لقا پیرشیره بوحدت جمعی مربوط ساخته
هر سافلی را بتوسّط عالی مظهر فیض ساخته و آن عالی را نیز سافل عالی دیگر نموده و بهمین
نسق مجموع موجودات خلقیّه را مطرح اشعّهٔ شمس عالم امر نموده بمقتضای و ما امرنا الّا
واحدة آفتاب عنایت الوهیّت و ربوبیّتش بر مظاهر جبروتیّه تابیده و چون در
موطن ظلّ کثرات امکانیّه مقهور شعاع آفتاب احدیّت است جز آفتاب عالم الوهیّت
جلوه‌گر غیبت و با شعّهٔ این آفتاب ظهور کثرات ملکوتیّه متحقّق شده و از فضل اشعّهٔ این
کثرات که هر یک بمنزلهٔ آفتابند در بسط اشعّهٔ نوریّه مظاهر عالم ملک نمودار گردیده
چنانکه کلّ عوالم را بترتیب مذکور مظاهر خورشید عنایت وجود و ایجاد و اعطای وجود
نمود بهمین نسق مؤدّای ابی الله ان یجری الاشیاء الّا باسبابها آفتاب عنایتش
بر هر لاحقی از مظاهر عالم ملک بواسطهٔ سابق فالاسبق فالاسبق و هکذا تابیده
بان کریمهٔ خلق سبع سموات و من الارض مثلهنّ یتنزّل الامر بینهنّ بطرف حقی ناطق
پس همه مظاهر وسایط فیوض گردانید و ندای کلّا نمدّ هؤلاء و هؤلاء من عطاء
ربّک و ما کان عطاء ربّک محظورا و کلّکم راع و کلّکم مسئول عن رعیّته در داده و باشاره
و فی اموالهم حقّ معلوم للسائل و المحروم و المال مال الله و الخلق عیال الله الحدیث تنبیه نموده که هر

دارد بر وجه کمال

دارد بر وجه کمال و اکمال خود و غیر از جانب ذو الجلال و الجلال دارد و بمقتضای انّ الله
یأمر بالعدل و الاحسان الآیه و انّ الله یأمرکم ان تؤدّوا الامانات الی اهلها هر کسی
نسبت بزیردست باب عنایت ربّ الارباب است و باید در فیض خود را که فی الحقیقه
در فیض الهی است بتقریبی که بیان کردیم مفتوح داشته باشد و الّا معارضه با ربّ
الارباب و ملک الملوک نموده چه حق میخواهد که فیض خود را بتوسّط این عبد که او را
باب فیض خود نموده است بغیر برساند امّا انانیّت این عبد که جنبهٔ نقصان و جنبهٔ قصور
و امکان او است چون ملحوظ عبد است قید او شده بلکه بمنزلهٔ کوهی نمودار گردیده
مانع وصول فیض باختیار این عبد شده است پس این عبد غیر مهذّب و غیر متخلّق
باخلاق الهی که از جملهٔ اخلاق الهی جود است بمقتضای این انانیّت و تکبّر از
امتثال اطاعت ابا کرده با کبریا و جبروت الهی که رداء او است از تحقّق حضرت او
معارضه دارد پس مقهور سرپنجهٔ قهر الهی شده خود را از وصول مدد لا ینقطع فیض
الهی محروم کرده چه مادامیکه نهر فیض جاری است آب از بحر فیض بر آن ساری است
و چون جلیش بسته شد و آب ایستاد نهر از استمداد افتاد پس این کس ناقص الفیض
و شاید از راه مکافات نداند یعنی چنانکه خود رفتار میکنی با تو رفتار خواهد شد
العیاذ بالله در فیض را بر او نیز به بندند تا خود فی حدّ ذاته بنقصان ذاتی خود راجع
شده ناچیز شود خصوصا اگر کسی را که منع فیض از او نموده از زیردستان متّصف
بصفت ایمان و ولایت و دوستی پروردگار عالمیان باشد چنانکه این صفت غالبا

در غالب فقرای اهل دنیا که چون دستشان از زخارف دنیویه قلب ایشان بالتفات
از محبت مولی بری است پس اگر ایشان بالطبع بمقتضای رب اشعث اغبر ذی طمرین
لا یوبه به لو اقسم علی الله لابره متوجه عالم قدس الوهیت شود ظلمی را که خار راه او و سد
اوست در وصول فیض الهی از میان بردارد و اگر در مقام عبودیت وصول درجه ولایت
بمرتبه رضا و تسلیم رسیده و اراده خود را در تحت اراده الهی مقهور نموده است حق خود
در مقام انتقام خواهد برآمد و در این باب یک حدیث از احادیث وارده در اصول
کافی از باب من اذی المسلمین مذکور میکنم و آن روایت معلی ابن خنیس است که گفت
از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که فرمود که خدای عز و جل میفرماید که هر که اهانت کند
ولیی از اولیای مرا پس تحقیق که مهیا کرده است خود را از برای محاربه من و انا اسرع
شیء الی نصرة اولیائی یعنی تعجیل من در نصرت اولیای خودم از هر چیزی بیشتر است
و بر این مضمون احادیث بسیار است و بعضی از آن مذکور خواهد شد این غالب عالم
بود که بمقتضای عملش با او در این نشأه بعمل آمد اما نشأه آخرت پس چون اراده
تجبر و علو در زمین استعداد نموده بتقریب منع فیض بسبب فساد زیردست شده
که در آن نشأه بمقتضای این آیه شریفه با او رفتار کنند تلک الدار الاخرة نجعلها
للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین یعنی این بهشت عنبر
سرشت را میگردانیم و قرار میدهیم از برای کسیکه اراده ننماید علو در زمین و فساد
در آن را و عاقبت نیکو از برای متقیان است پس العیاذ بالله گرفتار دخول نار

بسبب سوء کردار

بسبب سوء کردار خود خواهد بود پس بنده خدا که خواهد تحصیل توشه آخرت و تقوی
نموده تا عاقبت نیکو که از برای متقیان است داشته باشد خود را از انانیت و بیگانگی
نفس خارج نموده در امتثال اوامر الهی خود را بمنزله میت فی یدی الغسال قرار خواهد داد
تا بمرتبه عمده رضا و توکل و تسلیم رسیده از مراحل خطر نفس گذشته باشد پس در این مقام
بیجا می حب متاع دنیا و زخارف این عاریت سرا محبت مولای در دلش جای خواهد
گرفت و خود و ما یتعلق بخود را بالکل بمقتضای و لله ملک السموات و الارض از خدا
خواهد دانست و بموجب ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم
الجنة خود را و ما یتعلق بخود را از اموال در محل و موطن رضا و خوشنودی و عطوفت الهی
در می آورد و یکی از کارکنان شایسته الهی در روی زمین میشود و منظور عنایت امام
زمان میگردد پس چنین کسی اگر عالم است بنیابت آن حجت پنهان خدا حاکم شرع است
در میان مردمان و اگر فرمانده و حاکم عرف است از قبل آن بزرگوار والی ممالک و فرمان
فرمای نیکوکار و صاحب صیت و اقتدار و نام نیک در روزگار خواهد بود چنانکه امیر المؤمنین
یعسوب المتقین و نفس رسول رب العالمین علیهما و آلهما صلوات المصلین فرموده
سجیة بسط عدل و داد باب مرحمت و عطوفت رب العباد شده عذر صحیح نپذیرفته
یوم معاد را درست و صحیح میکند خواهی گفت که بنده را که سر تا پا نقصان است چه
یارا که تواند این طریق یعنی طریق اتصاف بصفت رضا و تسلیم را چنانکه گفتی باقدام
خودی خود طی نماید با اینکه این مقام مقام گذشتن از خودی خود است چه جمیع نقصانات

نقصانات امکانیه خودی است که از آن باید رست و چشم از لحاظ مظهر باید بست بلکه
بشهود ظاهر باید پیوست تا از مضیق امکان لحاظ خودی برآمده در عالم قدس شهود
تجلی فیض لا ینقطع الهی طیران نمود و در آن هنگام باب خواهد بود که از مضیق لحاظ انانیت
و خودی رسته بتقریب طیران در عالم قدس ملکوت سوحو صله برسانیده گوئیم چنین است
ولکن مفیض علی الاطلاق در هر مرحله اسباب استفاضه و وصول الفیض خود را خود آماده
نموده فرموده است که نیز فیض من و بهمتی که آن نیز فیض من است طیران کن که هیچ کاری
بی مدد فیض من تمام نیست بلکه صورت آغاز بهم نمیرسد چه جای انجام حتی مثبت که
اول قدم است و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله لیس تو بعنایت
الهی چشم بر فیض مفیض دوخته یعنی بتضرع و زاری و مسئلت رهائی از قید انانیت
که لحاظ استقلال وجود است طالب عنایت است طی عقبات نموده متحمل متاعب شده قطع
طریق میکن که ناگهان جذبهٔ عنایت رسیده ترا از خود بر باید و بر مرکب قرب نشانده
سالک راه بی بدل و اصل جنت رضا نماید و اگر گوئید که این تقریر که تو کردی صحیح
مختص باین خطاب است که با زیردستان و عجزه و بینوایان طریق رأفت و رحمت
پیش نموده با خلق خدا با انصاف و رأفت و اعطاف رفتار کنند و شاه و ولات
و الی را مخصوص باین خطاب فرموده گوئیم که تقریری که ما کردیم رشحه از رشحات سحاب
این چنین خطاب است که هر یک از مردمان نسبت بعجزه و بینوایان و یتامی و بیوه زنان
آنچه درخور خود است باید بعمل آورد و والی نیز آنچه درخور خود است آن را باید بعمل آرد و لکن

بیشتو الی اراین

رعیت و والی در این خطاب علی السویه است زیرا که مسلط است بر صرف بیت المال و تحصیل خراج
از اراضی خراجیه که گذشت که همه مردم عیال الله اند پس مأمور گردید که غافل نشود از حال
ارباب حاجات قانع و معتر و عاجز و مضطر از نزدیک و دور و بارز و مستور اعانتهم علی البر
علی التقوی و ما یوجب الزلفی و چون اجمال در وصیت کافی نبود بجهت کمال اهتمام
بیان حال این طبقه در مقام تفصیل فرمود **اصل** و تعهد اهل الیتم و ذوی الرقة
فی السن ممن لا حیلة له و لا ینصب للمسئلة نفسه و ذلک علی الولاة ثقیل و الحق کله
ثقیل و قد یخففه الله علی اقوام طلبوا العاقبة فصبروا انفسهم و وثقوا بصدق موعود الله
لهم و اجعل لذوی الحاجات منک قسما تفرغ لهم فیه شخصک و تجلس لهم مجلسا عاما
فتتواضع فیه لله الذی خلقک و تقعد عنهم جندک من احراسک و شرطک حتی یکلمک
متکلمهم غیر متعتع فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول فی غیر موطن لن تقدس امة
لا یؤخذ للضعیف فیها حقه من القوی غیر متعتع ثم احتمل الخرق و العی و نح عنک الضیق
و الانف یبسط الله علیک بذلک اکناف رحمته و یوجب لک ثواب طاعته و اعط ما
اعطیت هنیئا و امنع فی اجمال و اعذار **شرح** تعهد و وارسی کن اهل یتیم یعنی
یتیمان بی پدر را و صاحبان رقت در سن را یعنی مردمان مسن و پیر مرد را که بوده باشند
از جماعتی که حیله و تدبیری در کار خود نتوانند نمود از کمال ضعف و ناتوانی در قوی و عظام
و اعصاب و نصب نکنند از روی حیا و عفت نفس خود را از برای سؤال کردن پس
حضرت در بیان صعوبت این تکالیف و اینکه همه ثقیلند و تحمل حق اگرچه صعب است

سهل می‌شود بر صابرین که مستحق گرانبها های موعوده الهیه شوند میفرماید که و آنچه مذکور
شد از تکالیف بر والیها ثقیل است و حق همه‌اش ثقیل است و گاهی خدای عز و جل
تخفیف میدهد ثقل تکالیف را برای اقوامی که طلب عاقبت کرده و واداشتند نفسهای
خود را بر صبر و دلیری کردند بر تحمل تکالیف و وثوق بهم رسانیدند بصدق و راستی
آنچه خدا با ایشان وعده کرده بود که بازاء این اعمال شایسته بایشان برسد و بگردان
از برای صاحبان احتیاج از تو یعنی از اوقات خود در مانند شبانه روزی یا ایام
هفته مثلا یا کمتر یا بیشتر بار از نفس خود قسمی و نصیبی که فارغ کنی مشخص و بدان خود را
از هر کاری که عایق تو و کار تو در آن وقت باشد و بنشینی از برای ایشان در
مجلس عامی پس تواضع و فروتنی کن در آن وقت و در آن مجلس از برای خدای
عز و جل که ترا خلق کرده است و در آن مجلس و در آن زمان دور می‌کنی از ایشان
جندوان خود را از پاسبانها و حمایت و حراست کنندگان و اعوان و خدمتکاران
خود که بعلامتی خود را از دیگران بجد متمایز گردانیده اند مانند چوب و حربه در
دست گرفتن یا او یختن نسبت بدیگران بسیار و لان و چارچیان و لشکریان
و مانند اینها تا بتقریب دور کردن این جماعت از تو تکلم کننده آنجماعت که عارضین
و ارباب حاجات اند با تو تکلم کند غیر متتعتع یعنی در حالتی که بآرام و اطمینان باشد
و تردد و عجز و واماندگی از تکلم از ترس و تشویش مثلا عارضش نشود و کسی در میان
سخن او سخنی نگوید یا او را نهیب نکند که چنین بگو یا چنان بگو تا او مطلب خود را آنکه خواهد

و چنانکه باید بوا

و چنانکه باید بوا عرض کند پس بتحقیق که من شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را
که در مواطن و مجالس عدیده میفرمود که هرگز مقدس نمیشوند و از جانب خدا پاکی
و طهارت ستوده نمیشوند امتی که در آن امت گرفته نشود از برای ضعیف حقش از
قوی در حالتی که غیر متتعتع باشد پس متحمل شو درشتی را از ایشان و صبر کن بر آن
و بر عجز از نطق و کندی در تکلم و دور کن از خود ضیق و دلتنگی و استنکاف و ابا
و ابا کردن را از روی کبر بلکه وسعت صدر و قلب بهم رسانیده و ابا از شنیدن
و قبول کردن سخن حق مکن تا خدای عز و جل پهن کند باین سبب جوانب و اطراف
رحمت خود را از برای تو و واجب گرداند از برای تو ثواب اطاعت کردن
خود را و عطا کن آنچه عطا میکنی عطای گوارا و منع چون میکنی از عطا منع کن
بر وجه نیکی که در آن معذرت بخواهی **اصل** ثم امور من امورک لا بد
لک من مباشرتها منها اجابة عمالک بما یعیی عنه کتابک و منها اصدار حاجات
الناس عند ورودها علیک بما تحرج به صدور اعوانک و امض لکل یوم عمله
فان لکل یوم ما فیه **یعنی** پس از جمله امور تو امور چندی هست که لا بد است
و چاره نیست از برای تو از مباشرت خود آنها را و وا گذاشتن آنها بکسی دیگر
از جمله آن امور جواب دادن عمال تو است بنوعیکه مصلحت در آن است و عاجز شدند
از آن نویسندگان تو پس خود مباشر جواب دادن خواهی شد و از جمله آن
امور صادر کردن حاجات مردمان است در نزد ورود آن حاجات بر تو

بتقریب اینکه سینه‌های اعوان تو تنگ شود از برای صادر کردن آن حاجات
یعنی بر وجهی که مرضی باشد و حاجات را چنانکه باید و شاید بجا نیاورند پس آن
حاجات را بایشان وامگذار و خود متوجه صادر کردن آن حاجات شو و
بگذران از برای هر روزی عمل همان روز را و بروز دیگر میفکن که شاید در آن
فایت در آن روز نکنی زیرا که هر روزی از برای خود عملی دارد علیحده که در آن
روز باید بعمل آید و احتمال نیز دارد که مراد این باشد که بگذران از برای هر روزی
عمل خورش را و عمل روز بعد را در آن مکن زیرا که هر روزی عمل خودش را باید کرد
و معنی اول اظهر است والله العالم **اصل** واجعل لنفسک فیما بینک وبین الله
افضل تلک المواقیت وان کانت کلها لله اذا صلحت فیها النیة وسلمت منها
الرعیة **یعنی** و بگردان از برای نفس تو در ما بین تو و ما بین خدا افضل و
فاضلترین آن اوقات و اجزل و بزرگترین آن اقسام و اوقات و نصیبها
هر چند کل آن اقسام و اوقات از برای خداست اگر نیکو و شایسته شود در آن
نیت و سالم ماند از آنها رعیت **تنبیه** در کلام امیر المؤمنین علیه و علی اخیه
التحیة والسلام چند اشاره است که بذکر یکی از آنها در این مقام اکتفا میکنیم و ذکر بقیه را
حواله بموضعی دیگر بعد از این اصل خواهیم نمود و آن این است که بنده مخلوق لطاعة الله
است فی ذاته و مخلوق است از برای ایصال فیض بدیگران بالتبع بحکم جامعیت و واسطگی
و ارتباط بعضی ببعض و بعبارت دیگر بنده مخلوق است از برای طاعت خدا و طاعت

منقسم است بین

واجزل تلک الاقسام

منقسم است بما بینه و بین الله کالصلوة و بما بینه و بین الناس کایصال الفیض
الیهم و نسبت اول بثانی مثل نسبت ما به الفیض است بالفیض پس نسبت اول بثانی
نسبت علت به معلول است هر چند همه در عداد طاعت بنده که مندرج است پس آنچه
معتبر در این طاعت است مانند زمان اشرفش معتبر است در اول و با وجود این
آنچه اشرف است در این اشرف که فریضه باشد آن را نیز بر غیرش مقدم داشته
میفرماید **اصل** ولیکن فی خاصة ما تخلص لله به دینک اقامة فرائضه التی هی له خاصة
فاعط الله من بدنک فی لیلک ونهارک ووف ما تقربت به الی الله من ذلک
کاملا غیر مثلوم ولا منقوص بالغا من بدنک ما بلغ **یعنی** و باید بوده باشد در خاصه
آنچه خالص میکنی از برای خدا دینت را اقامه فرائض خدا آن فرائضی که از برای
او است خاصه پس اعطا کن خدا را از بدن تو در شب تو و روز تو و نیکو وفا کن کامل
کن آنچه را بعمل آوردی از این و تقرب جستی بادا کردن آن بسوی خدای عز و جل
و این فریضه را کامل بعمل آر که هیچ ثلمه و سوراخی و نه هیچ نقصانی در آن نباشد
و بالغ و رسنده باشد از بدن تو بمرتبه‌های آنچه رسیده است بدینت یعنی آن از قدرت
و توانائی **تنبیه** در کلام افضل الاوصیاء علیه السلام اشاره است باینکه رأس
واجبات مختصه قالبیه و عبادات محضه بدنیه که متعلق است بنیت با توجه تام
که آن عمل قلب و بمنزله روح است از برای این جسد نماز است و لهذا در بیان
فضیلتش وارد شده است که الصلوة میزان من وفی استوفی یعنی الله و رسوله والائمة

اعلم کار صلوة گذشته از آن است که بمیزان غیر از خود سنجیده شود بلکه آن میزان الهی است
هر که آن را از اعوجاج بصفت استقامت آورد که صفت او است کامل اخذ خواهد
کرد قرب خدا و اجر عبادات دیگر را و هر که آن را ناقص بعمل آورد میزان صحیحی از برای
خود در صحرای محشر بلند نکرده است که بموازنه آن اجر مطالبه کند و میتواند بود که و انتم
العالم اشاره باشد باینکه اذا قبلت قبل ما سواها و اذا ردت رد ما سواها چه حفظ
موزون بمیزان است و وقوع میزان صحیح مانع وقوع موزون است صحیحاً چه موزون
اگرچه موزون بمیزان است لکن در حقیقت رجوع موزون بمیزان در این مقام
رجوع سافل عالی است بسوی عالی و چون عالی صحیحاً واقع شود و علامت وقوعش صحیحاً نهی
از فحشا و منکرات است موزون که سافل و تابع است طاعات صحیحه کامله خواهد بود
و چون بعنوان نقصان صورت پذیرد و آن نقصان توجه کامل است و علامتش عدم
خشوع جوارح است چنانکه فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت بلاعب بلحیه خود در صلوة
لو خشع قلبه لخشعت جوارحه نقصان میزان که عالیست مانع نقصان موزون است
که سافل است بلکه مانع و ویل از برای امثال چنین مصلی خواهد بود چنانکه فرموده
اند که فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون و بالجمله بمقتضای الصلوة معراج
المؤمن در فیض عروج بسوی فیض راحق بسوی مؤمنان گشوده است و ملک الملکوت
و شاهنشاه حقیقی که اظهار کمال قدرت را بر طینت جامعه طیبه مؤمن پاشیده است و
شجره طیبه مؤمن از آن رسته و اثر این شجره طیبه را مانند این شجره طیبه اصلها ثابت و
فرعها فی السماء

فرعها فی السماء خوانده و از برای دوام انتفاع از اکل ثمره طیبه آن بمقتضای یؤتی اکلها
کل حین باذن ربها در موقف شهود و ضیافتگاه جود بنده مؤمن خود را در شبانه
روزی پنج مرتبه صلای عام و خاص در داده لیعلم کل اناس مشربهم و از ظاهر کلام امام
همام و باب مدینه علم در اصل سابق و اجعل لنفسک الخ یعنی بگردان از برای نفس
خودت و ما بین خدا افضل آن اوقات را اگرچه همه آن از برای خدا است اگر نیت
صالحه در آن باسلامتی رعیت باشد چنانکه گذشت اشاره بچند چیز مستفاد می‌شود
اول اینکه میتواند بود که بنده جمیع کارهای خود را از برای خدا کند اگر نیت شایسته صالحه
در هر یکی داشته باشد دوم اینکه چنین نیت مطلوب است چه بنده بمقتضای بشریت و
جامعیت و تتمیم نزول مؤدای امتثال خطاب اقبل از برای تحصیل کمال و تکمیل نقصان
و جهال و گرفتاری سلاسل تعلقات و اغلال و وبال و رجوع کردن بسوی موطن اصلی و
پوشیدن خلعت اصطفا و خلافت و ولایت باعتبار عود چنانکه انا لله و انا الیه راجعون
و التکلیفی بالتشریفی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک باسباب و آلات و ادوات
لابد منها و لا بد احتیاج دارد لکن بسبب اینکه سافل مراتب تنزلات که موجب دخول
در ظلمات تعلقات کثرت و بعد از موطن وحدت است مطرح شعاع عالی است که
موطن نور و کرامت و سرور است لهذا هر مرتبه از مراتب ادوات و آلات و اسباب
متصف بباطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب است پس همان اسباب و آلات
و ادوات از راهی نزول و از راهی اسباب عروج است پس هر امری مأذون فیه

[illegible]

تواند بود که فعلش متعلق بدنیا و ظاهر و جسم باشد و تواند بود که متعلق بمولا و باطن و نعیم
مقیم باشد و فارق در این باب نیت صحیح و فاسده و قصد ایقاع آن از برای خدا یا از
برای هوا است مثلا نکاح که امر مباحی مأذون فیه است ممکن که از برای تحصیل ولد صالح
و تکثیر عباد در امت خیر المرسلین و تعفیف خود و زوجه از غلبهٔ شهوت و تحصیل قرب صلاح
که معین در امور دین است و مانند اینها از غایات و اغراض راجحهٔ شرعیه باشد و باین
اعتبار نکاح در عداد طاعت مندرج شود بلکه افضل فواید مستفادهٔ در اسلام باشد
چنانکه وارد شده است ما استفاد امرؤ فائدة بعد الاسلام افضل من زوجة مسلمة
تسره اذا نظر الیها و تطیعه اذا امرها و تحفظه فی نفسها و ماله یعنی هیچ مردی فایده بعد از
مسلمانی بهم نرسانیده است که بهتر باشد از تزویج زنی که مسلمان باشد و چنان باشد
که شوهر را مسرور کند وقتی که شوهر بسوی او نظر کند و اطاعت کند شوهر را اگر شوهر
او را مأمور بامری کند و حفظ کند نفس خود و مال شوهر خود را وقتی که شوهر از او غایب
شود و ممکن است که محض از برای فرو رفتن و انهماک در شهوت بهیمیه باشد پس در
این هنگام از وصف مباحیه تنزل کرده گاهی بالعرض بصفت حرمت یا مکروهیت
متصف شود اگر مانع تحصیل علم واجبی عینی شود یا باعث که مبتلا شود بتحصیل نفقه از ممر
محرمه یا مکروهه یا بکسب یا عیال اموال محرمه یا مکروهه یا گاهی از حیثیت دیگر متصف
بکراهت شود مانند اینکه متعلق شهوت قابله اینکس شود که تزویجش نموده باشد
یا کسیکه مولود از زنا باشد مثلا و گاهی متصف بصفت حرمت شود اگر متعلق شهوت

متصف بعضی

متصف بعضی باشد که با آن صفت نتوان او را نکاح کرد مانند کافره یا خارجیه یا ناصبیه
بودن و بهمین قیاس است سایر افعال که گاهی از برای خدا تواند بود و گاهی از برای هوا
پس اگر امر چنین است که تواند شد که بمجرد نیت ایقاع فعل از برای خدا فعل صاحب نیت
و حرکت شود عاقل در جمیع افعال خود قصد ایقاع آن از برای خدا کند نه قصد دنیا و از اینست
که پیغمبر صلی الله علیه و آله با باذر فرمود یا باذر ولیکن لک فی کل امر نیة یعنی ای اباذر و باید
بوده باشد از برای تو در هر امری نیتی و چون در هر امری نیت ایقاع فعل از برای خدا
کند نظر بباطن آن فعل که جنبهٔ ترقی او است خواهد داشت نه نظر بظاهر او که متعلق بدنیا است
و در این هنگام در درجات ایمان ترقی کرده بمرتبهٔ ولایت فایز خواهد شد و شاید باین
فی الجمله ناظر باشد قول امیر المؤمنین علیه و علی اخیه و آلهما السلام ان اولیاء الله هم
الذین نظروا الی باطن الدنیا اذا نظر الناس الی ظاهرها یعنی بتحقیق که اولیاء الله همان
جماعتی هستند که نظر کردند بباطن دنیا وقتی که مردمان نظر بظاهر آن نمودند و بقیهٔ همان
حدیث شریف در جائی که مقام اقتضا کند مذکور خواهد شد و هم مردمان در طی درجات
قرب الهی متفاوت است بعضی از ایشان چنانند که میخواهند مباح بعمل نیارند چه جای
جای مکروه بلکه جمیع افعال خود را منحصر در واجب و مندوب کنند بمجرد نیت صالحه ایشان
با اهل لذات دنیویه در مأکل و مشرب مساوی باشند چه اهل دنیا صرف لذائذ دنیا
و فضول نعم از حیثیت امتثال فرمان نفس بهیمی کنند پس ایشان بنده و فرمان بردار
نفس بهیمی باشند و در شأن ایشان است افمن اتخذ الهه هویه و بنده شایستهٔ خدا

نیز همان لذایذ را ممکن است که صرف نماید بنیت صالح قوت نفس بهیمی بر طاعت و امتثال
قوت عاقله کردن تا مطمئنه شود پس این بندهٔ خدا و سالک طریق قرب حق است و آن
بندهٔ هوا و سالک راه بعد و طرد و حرمان از فضل تقرب الهی است و هر دو با اینکه در ماکل
و مشرب شرکت دارند بعد ما بین ایشان بعد ما بین المشرقین است لکن نه بمجرد گذرانیدن
لفظ نیت بر زبان که فلان کار من از برای خداست یا گذرانیدن معانی آن در خاطر
منوی طاعت حق شود پس اگر فضول مطاعم و مشارب دنیا را صرف نموده و نفس بهیمی را
تقویت کرده که مطیع قوهٔ عاقله نشود و با وجود این لفظ صورت نیت یا خیالا معنی آن را
بتخیله بگذراند فی الحقیقه ناوی نیت بلکه مخدوع و مغرور ابلیس و نفس پر تلبیس است
اعاذنا الله منهما و وفقنی فی الحقیقه عروج معارج قرب است که با تمامیت چنانکه باید منوی را
نیز بعمل آورد و این چنان باید که گفتیم متفاوت است چه کسیکه تارک دنیا است
گاهی اکتفا بنان جو میکند و چنانکه بایست بکند نکرده است زیرا که از برای تقویت
بایست طعام چرب مثلا خورده باشد و گاهی طعام چرب و شیر و شکر میخورد و منافی زهد
بعمل نیاورده است پس هر وقت هر چه سالک راه هدی را در کار است همان را از برای
خدا صرف کند اگر بلا بدو رسد الا صبر کند و بالاتر از صبر این است که رضا و تسلیم را شعار
کند تا رتبهٔ اولیای خدا را ادراک نموده در باطن با خدا معارض نباشد و چنانکه کسی
خود را بوجهی که در اعمال خود در نظر بیاورد باینکه قصد خلاص از جهنم یا داخل شدن
در بهشت در نظر داشته باشد اهل آخرت است زیرا که ترک دنیا از برای آخرت کرده است

عملش مقبول

و عملش مقبول و بثواب عمل خود میرسد چه فی الحقیقه عمل بی رتبت با رنج بعمل آورده که مانند
خزف فانی را داده طلای مغشوش دائم را اخذ نموده است و اگر خود را هیچ در نظر نیاورد بلکه
عمل را از برای خدا کند از راه اینکه او مولا و این عبد است و او مستحق طاعت و این شغلش
بندگیست چنین کسی از جملهٔ اهل الله است و از جملهٔ احرار و سرداران و تابع شاه مردان
است که فرمود ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک
یعنی ترا از برای طمع در بهشت و ترس از جهنم بندگی نکردم بلکه ترا مستحق و اهل از برای عبودیت
یافتم و باین جهت ترا بندگی کردم این شمه از حال اهل الله و اهل آخرت است و اما اهل
دنیا پس ایشان بجهة ضایع کردن استعداد قرب که همه بر آن مفطورند دنیا را خانهٔ
خود پنداشته و آخرت را اگر انکار نکنند الا که بشدت انهماک دارند در شهوات زایلهٔ فانیه
بهیمیه مانند اشتغال بلهو و لعب و سماع سرود و غنا و عشرت پنج روزه با شاهدان
سیمین تن و دلبران دین ربا یا غضبیه مانند لذت بردن از قهر و غلبه و کشتن و بستن
و تاختن و تاراج و جنگ در حروب باطله از برای تحصیل زخارف دنیویه نمودن و برخی
از ایشان با وجود سلامت استعداد در اصل چندان خود را مایل بعصیان کنند که العیاذ
بالله استعداد و میل مبدأ را بالمره زایل کنند و باختیار طالب حق نشوند بلکه از آن
اعراض کنند اگرچه مواعظ حقه بگوش ایشان خورد و از وعاظ شریعت و خطیبان امت
و این نورها ظلمانی و در معصیت کاه است که چنان شده که کوری در پیش دیدهٔ بصیرت
ایشان آویزد که مشعل هدایت یا خورشید ولایت را نه بینند و تفرقه ما بین کفر و اسلام

نکنند و اگر کنند اصول السخه عصیان نگذارد ایشان را که با توبه رجوع و بازگشت بخدا
از دنیا روند و در این باب حکایات و قصص و عبر بسیار است که این رساله چون
سیاقش غیر سیاق ایراد حکایات است لتطویل مقال در آن نمی رود و لکن مانعی از
اشاره در این باب فی الجمله نیست و در این باب بیک آیه و دو حکایت اکتفا می شود
اما آیه پس آن قول خدای عز و جل است که واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ
منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین و لو شئنا لرفعناه بها و لکنه اخلد الی الارض
واتبع هواه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث ذلک مثل القوم الذین کذبوا بآیاتنا
فاقصص القصص لعلهم یتفکرون یعنی بخوان بر ایشان ای پیغمبر خبر آن کسی را که دادیم
او را آیات ما را پس منسلخ شد از آن و اعراض از آن کرده کافر شد پس پیروی
کرد شیطان را تا خود را باو رسانید یا او را پیرو خود کرد پس گردید از جمله گمراهان
و اگر میخواستیم هر آینه بلند میکردیم او را بآن آیات و بمنازل ابرار و شأن لیکن او را
نمی رسانیدیم و لکن او میل و رکون بسوی ارض و پستی و دنیا کرد و اتباع هوای نفس
خود پس مثل او مثل سگ است که اگر حمله کنی بر او زبان از دهن بیرون می افکند و
اگر او را بحال خود واگذاری زبان از دهن بیرون می افکند و این مثل آنجماعتی است
که تکذیب کردند بآیات ما پس تو حکایت کن این قصص را تا شاید ایشان تفکر کنند
و مراد از این کسی که منسلخ از آیات الهی شد چنانکه جماعتی از علما نقل کرده اند بلعم ابن باعورا
بود و چنان بخاطر دارم که عالم ربانی شهید ثانی در رساله منیة المرید فی آداب المفید و المستفید

حکایت کرده است

او تشبیه به سگ

حکایت کرده است که از جمله آیاتی که باو داده شده بود این بود که اسم اعظم خدا را میدانست
و چون نظر میکرد عرش الهی را میدید و عالمی بود که مردمان بسیار از دانشمندان روزگار از او
علم فرا میگرفتند میل بدنیا و متابعت هوا و ریاست و حب آن واداشت او را که بموسی یا
یوشع علی الخلاف نفرین کند وقتی که یکی از این دو پیغمبر با بنی اسرائیل بامر خدا مأمور شدند که با
کفار قومش محاربه کنند و ایشان الحاح کردند که بلعم بپیغمبر و جماعتش را نفرین کند و خدای عز و جل
حمار بلعم را که بر او سوار شده بموقف نفرین میرفت بنطق در آورد که نفرین مکن که در میان
ایشان پیغمبر است نشنید و چون حمار از رفتن ابا کرد که ملکی او را میزدند که حرکت نکند و نزد
خود چندان حمار را زد که او را کشت و رفت بموقف نفرین التماس درخواست که پیغمبر و قوم پیغمبر را
نفرین کند زبانش بنفرین قوم خود جاری گردید و زبانش مثل زبان سگ بر سینه اش افتاد
پس اگر بلعم که عالم باسم اعظم بود و با آیات دیگر که بعض کلام الله باو داده شد این حالش
باشد که حب اخلاد در ارض و متابعت هوا کارش را بجائی رسانید که تمثیلش بسگ شود
در اخس و ارداء احوال سگ و بدترین که این مثل جماعتی است که تکذیب بآیات ما کردند
و قصه را حکایت می نموده باش که شاید تفکر کنند بر سایر علما که طالبان دنیا و اهل دنیا اند
لازم است که عبرت گرفته از حال خود غافل نشوند و از سوء خاتمه و نهایت کار که منطبق
است با فاتحه و انظار در عالم ذر و موطن الست در تشویش باشند و در ایام زندگانی
و تضییع اوقات شریفه را صرف طاعت و بندگی نمایند تا موفق شوند که باین نسق بروند
چه مروی است این مقال با مضمون ان کما تحیون تموتون و کما تموتون تبعثون یعنی چنانکه

زندگانی میکنید بهمان نوع خواهید مرد و چنانکه میمیرید بهمان نوع مبعوث خواهید شد
این اگر حال علما باشد که بشرف علم اتصاف دارند و قابل این شرف از تشریف قرب
صاحبش منفک نیست حال اهل دنیا که منهمک در لذات دنیای دنیه اند و اعراض از
میل باخرت دارند چه خواهد بود و چگونه مطمئنند که در راه آخرت با اینکه چندان قدم
نزده اند بدرجه وصول قرب سابقان فایز شوند اگر گویند خدا کریم و رحیم است گوئیم
شکی در آن نیست لکن خود فرموده است که نبّئ عبادی انّی انا الغفور الرحیم و انّ عذابی
هو العذاب الالیم یعنی خبردار کن بندگان مرا که من غفور و رحیمم و اینکه عذاب من همان
عذابیست دردناک و چنانکه خدا کریم است حکیم نیز هست کرمش تقاضای جود کند و جود نیز
ننماید لکن تو ای اهل دنیا که مرض گرفتاری عظمت امر الهی را نرسانیده که اعتقاد بحشر نداری
و مانند طیور اهلی دور کون و میل بارض هوا و هوس کرده مصداق افمن اتّخذ الهه هواه شده
اگر خود را مستوجب جود خدا نکرده باشی از آن گریزان خواهی بود مانند گریختن رمد دار از ملاحظه
نور آفتاب و بیمار فاسد المزاج از میل بغذاهای لذیذه پس خدا بمقتضای جود خوان احسان
گسترده و بمقتضای حکمت مریض فاسد المزاج را که شهوت اکل ازاو مسلوب شده اجبار
بر اکل نکند مجملا نقص از جانب خدا نیست بل الفیض الهی چنانکه موقوف بر افاضه مفیض است
موقوف بر قبول مستفیض نیز هست آفتاب خود را هر روزه عرض بر طالبین جمال خود کند
هر چه اطفال را روشنائی و اشتیاق بیشتر کند شب پره از اطفال روشنی و گریز با بیشتر نماید
گل هر چند در گلستان از بوی خوش خود غالیه بر مجمر نهد و طالب جعل شود جعل بمشام

فرستند کلم

فرستند که هرچه از طیبات داری همه دشمن جان منند چه مدد حیات من از بوی قاذورات
و کثافات است و من خود را معتاد نکرده ام که مدد حیات از روایح طیبه تو اخذ کرده
باشم و با او بوجهی آشنائی بهم رسانیده باشم تا توانم دمی همصحبت نسیم صبا شده که
مصاحب نکهت تواست چه جای اینکه توانم در صحن باغ در زیر بوته گل آرمیده زبان از
تطویل در تمثیل کوتاه نمودن و بتقلیل اکتفا نمودن اولی چه اگر شنونده عاقل است کلامی
چیزی غیر مخل ولا ممل در کار است و الا کثیر کم و قلیل بسیار است پس اگر چنین کسی خطاب
نموده گوئیم که اگر مطلوب از چنگ داده و خار خار حسرتش در مزرع و منبت طلب باقی
مانده باشد احیانا اگر میل کنی بغذاهای بهشت و باهل بهشت گوئی آنچه خدای عزّ و جلّ
از حال ایشان در کلام مجید حکایت کرده است ان افیضوا علینا من الماء او ممّا رزقکم
الله یعنی بریزید و جاری کنید برما از آب بهشت یا جود کنید برما بدادن بعضی از آنچه خدا
بشما روزی کرده است در جواب این خطاب مانند آن سخن با صواب که بکیفیت اعمال تو
مشیر باشد خواهی شنید و آن این است که انّ الله حرّمهما علی الکافرین یعنی خدای عزّ و جلّ
حرام کرده است آنها را بر کافرین چه آن پاداش عمل است و چون ما عمل کردیم و شما
نکردید ما مستحق پاداش عملیم نه شما شما نیز عمل کردید لکن عمل شما از برای لذت دنیا
بوده است شما نیز بمکافات عمل خود در دار دنیا رسیدید اذهبتم طیّباتکم فی حیوتکم
الدنیا یعنی بردید شما آنچه از برای شما از طیبات مقرر شده بود مجموع آن نعمتهای که
نیکو بود بسبب لذت دنیا در دار دنیا بردید پس چون با حکمت الهی تقاضا کند چون

مسبب الاسباب است و بمقتضای ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها یعنی اباکرده است
خدای عزوجل از اینکه جاری کند اشیاء و چیزها را مگر باسباب آنها اینکه نعمت ایجاد کند و از
برای ما نیز شهوت و خواهش صالح ایجاد کند که آن نعمتها را بعد از خواهش باسباب آن نعمت
صرف کنیم مانند اینکه گندم یا برنج را که چندان درجات وجودیه را که لایعد و لایحصی است باید
طی کنند تا نان و طعام شوند بعد از رسیدن بدرجهٔ نان و طعامی اگر دندان خائیدن و
شهوت و خواهش خوردن و قوت جاذبه و هاضمه و ماسکه لطیف و دفع کثیف که تعبیر از
آنها بجاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه کنیم نباشد و این طعام و نان و آرد جوف و بدلها
یتحلل نشود و حیث به عضو مغتذی نگردد بمقتضای حکمت باید همه آلات و ادوات و اسباب
داخلیه و خارجیه را ایجاد نموده رئیسی که ایشان یعنی اعضا و جوارح باعتبار او در مقتضیات
خود بر همدیگر جور نکنند قرار دهد که هر عضوی فراخور خود از استخوان و پی و گوشت و پوست
و موازان غذا ببرد و هر عضوی که بمقتضای حکمت در قضا قاسم عدلی قرار داده است
بمقداری که شایسته و بمقتضای حکمت است از آن برده باشد نه اینکه یکچشم اغتذا
بیشتر نماید از چشم دیگر یا یکگوش یا یکدست یا یکپا یا یکی از ایشان اغتذا کند و دیگری
نکند و باین اعتبار بر خلاف حکمت هرج و مرج در مملکت بدن رخ نموده دستی از
دستی درازتر و پائی از پائی کوتاه‌تر یا گوشی از گوشی کوچک‌تر یا چشمی از چشمی بزرگ‌تر
یا عضوی بالمره فاسد شود و هم چنین حکمت تقاضا کرده است که آن قاسم عدل بعد از تنبیه
اکسیر از اکسیر نموده تا سلسلهٔ توالد بمقتضای حکمت باقی ماند و چنین پایه بعد از ایصال اغذا

کل بکل از کل

کل بکل از کل اخذ کنند که آن غایت خدمات این قوی است مانند ثمر که غایت قوی است
در وجود شجر و آن مادهٔ ما وجود و حدوث شخصی دیگر کند مانند اینکس که در او جمیع اسباب
الآت و ادوات تعیش و زندگانی تا آخر حیات و عمر طبیعی متحقق باشد پس چنانکه اگر
مادهٔ حیات نمیداشت موجود نمیشد و متعلق روح کامل نمیگردید یا مادهٔ حیات اعضا و
جوارح نمیبود کلا او بعضا موجود نمیشدند مانند اینکه اگر مادهٔ حیات و تحقق دیده نمیبود
کورها در زاد بیرون می آمد و ادراک مبصرات نمیکرد و هر چند مبصرات خود را براو
عرض کنند یا اگر مادهٔ حیات گوش نمیداشت کرها در زاد میشد و مسموعات را درک
نمیکرد و هر چند مسموعات از اصوات هایله مانند صدای توپ و تفنگ یا نغمات
رضیه مانند اصوات بربط و چنگ عالم را پر کنند و لالها در زاد بالعرض پیش می بود
چه چون نمیشنید لغات نمی آموخت تا تکلم کند و هم چنین در سایر اعضا اگر فاقد
آنها بوده از شکم مادر بیرون می آمد و همه این اسباب و مسببات که تفاصیل نشأه
جامعهٔ انسانیست که جامع نشأت معدن و نبات و حیوان است بمقتضای حکمت
باهم مربوط شده اسباب نشأه کمال وحدت جمعی بدنیه انسانیه در ظاهر و اثر گردید
بهمین نسق بجهت جامعیت و کمال انسان در جمیع نشأت ظاهره که تنزل عالی است و
باطنه که ترقی سافل است اسباب و رجای وحدت جمعی نفسی و روحی انسان در عالم
برزخ و بهشت و جهنم دنیا که باطن این نشأه ظاهره است یا باطن باطن آن که نعیم و
جحیم آخرت است داثر و متحرک خواهد بود پس چنانکه مادهٔ حیات از نطفهٔ شایستهٔ صالحی

از برای تکوّن جمیع اعضا و جوارح و تعلق روح شریف بآنها قبل از خروج از بطن ام که موضع
تفاصیل کمال و نقص است در کار است و تصرفات صالحه صلبیه و بطنیه که متعلق بنفس ابوین است
نیز باید بعمل آید تا اطوار وجودیه نطفیه و علقیه و مضغیه و عظمیه و لحمیه متحقق شده مملکت آراسته
شود از برای سلطان روح شریف علوی که تعلقش باین جسد خاکی مربوط بتحقق این اسباب است
و بی اداره تعلقش حق خود را ستوده فتبارک الله احسن الخالقین فرموده همچنین در دنیا که بطن
ام نشأه آخرت و موضع امتیاز و حصول سعادت و شقاوت است بموجب حدیث شریف
السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه تا ماده حیات و بقای دائمی نشأه آخرت
متحقق نشود که عبارت از نطفه طیبه معرفت و اعتقادات صحیحه بمبدأ و معاد و ما یتعلق بها
از اعتقادات که عبارت از نطفه طیبه با نبیا و اوصیا و کتب سماویه و مانند آنها داشتن است
و اطوار وجودیه کمال و تکمیل آن از اعمال صالحه قالبیه و اقبال و توجهات کامله قلبیه با آن
انضمام بهم نرساند انشای نشأه آخرت بمقتضای ثم الله ینشئ النشأة الآخرة بعنوان
کمال صورت نگیرد پس اگر اعتقادات صحیحه بالمره متحقق نشود درخت حیات مانند درخت بید
بی ثمر بوده است که غایت نشو و نمای آن از برای هیمه شدن گلخن است و اگر ثمر داشته باشد
و ثمرش از کمالات وجود و افاده مدد حیات عاری باشد از سنخ نباتات سمیه چون
بیش است که عیشش از ازاله حیات بهر یکانه و خویش زند لهذا نباتات از مصاحبت او
در شواهق جبال دوری جسته و در بحث یکی و بمقتضای والذی خبث لا یخرج الا نکدا گیاه
نروید چه جای اینکه ذی حیات دست در آغوش مصاحبت او کند و اگر از سبب کامله مرتبه
حیات دور باشد

حیات دور باشد و در عالم حیات و افاده مدد فی الجمله مدخلیت داشته باشد مانند افیون
خواهد بود که باندک او ذی حیات را علاوه است و از کثرت او گریزانند پس حظ او از کمالات
وجود اندک است و نظیرش از حیوانات که از افق نبات جسته باوائل درجه حیوانیه پیوسته
باشند مانند صدف است که از حواس جز حس عام لمس ندارد و دلیل بر داشتن این حس
آن است که اگر بسرعت آن را بر با بندد اجابت میکند و اگر بتدریج و بطوء اخذ کنند بواز
احساس لمس لامس خود را القوت ملازم مکان خود نماید که اخذش بصعوبت میسر شود
یا مانند بعضی از کرمها و پروانها و خلد که مور کور صحرائیست که بر بعضی دون بعضی از حواس
خمسه اشتمال دارند و اثر تصرف نفس در ایشان قوی نیست بجهة ضعف وجود و استیلاء این
نقص بسیار راست و بیّن است که چنین وجودی بمقتضای من فقد حسا فقد علما بهره کاملی
ندارد و همچنین مترقی است در مرتبه اتصاف بدرجات حیات بزیادتی اتصاف بکمال
و موصوف است بنقصان باعتبار نقصان کمال در آن پس گاه است بجهة نقصان کمالات
وجودیه بسبب عروض عارض مانند تکبر بدرجه اکمل و موهبه رسد یا انعکاس بدرجات
سباع و بهایم کند بجهة عارض شدن موانع و عوایق مانند دزدی و ظلم و قطع الطریق
و فرو رفتن در ظلمات شهوات بهیمیه و از این است که وارد شده است که مردمان با اینکه
در دنیا مردم بوده اند و شرکت در حیات بدنیه داشته اند در روز قیامت بر صورتهای
مختلفه مبعوث می شوند و اینکه بعضی از ایشان بر صورتهایی محشور می شوند که در جنب
صور ایشان میمون و خوک نیکو صورت و شکیل باشند و نیز در حدیث وارد شده است

که مردمان بر نبات خود محشور میشوند و مرویست از معاذ که پرسید از جناب ختمی مآب از
معنی یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا یعنی روزی که دمیده شود در صور پس بیائید فوج فوج
خواهید آمد که مراد از این فوج فوج چیست آنحضرت فرمود که ای معاذ از امری عظیم سؤال
کردی پس اشک از چشمهای آنجناب جاری شده فرمود محشور خواهند شد ده صنف از
امت بعضی بر صورت میمون و بعضی بر صورت خوک و بعضی سرهای ایشان بجای پاها و پاهای
ایشان بجای سر و بر صورتهای خود شان بر زمین کشیده میشوند و بعضی از ایشان
کوران و بعضی از ایشان کران و لالانند و بعضی زبانهای خود را میخایند و این زبانها
بر سینهای ایشان آویخته است و از دهنهای ایشان چرک و ریم جاری است که اهل
محشر از شدت آن نتن و گند متأثر و از آن متنفرند و بعضی دستها و پاهای ایشان
بریده است و بعضی آویخته شده اند و بعضی بوی گند ایشان از بوی مردار بدتر است و بعضی
جبههای قطران پوشیده اند که چسبیده است بر بدنهای ایشان صنف اول که بر صورت میمون بودند
جماعتی اند که سخن چین و نمام بوده اند و آنها که بر صورت خوک اند رشوه گیرانند و جماعتی که سرازیر
و بر روها کشیده میشوند ربا خوارانند و جماعتی که کورانند کسانی اند که در حکم جور میکنند و جماعتیکه
که کران و لالانند کسانی اند که عجب باعمال خود ورزیده اند و جماعتی که زبانهای خود را میخایند
علما و قصه خوانانند که قول و فعل ایشان مخالف یکدیگر است و جماعتی که دست و پای ایشان
بریده شده است ایشان جماعتی اند که اذیت ایشان بهمسایگان میرسیده است و
اما جماعتیکه آویخته شده اند بر شاخهای درختان آتش پس ایشان ساعیان بسوی

سلاطین بمانند

سلاطین بمانند سخن چینی و اف دعبا اند و جماعتیکه بویهای ایشان از بوی مردار بد
تر است پس ایشان جماعتی اند که طالب لذات و شهوات بوده منع از حقوق الهیه میکرده
اند که در اموال ایشان خدای عز و جل قرار داده بود و جماعتیکه لبس جبههای قطران کرده اند
کسانیند که اهل تکبر و افتخار و گردنکشی بوده اند پس چون دانستی ای برادر که خدای
عز و جل جواد است و او را بصفت حکمت نیز شناختی خواهی دانست که سعی باید کرد که
ذایقه همچو از برای صرف نعمتهای الهیه بهم رسانیده باشی و الا خوان لا وجود او
خوان احسان گسترده است و ترا التکلیف نیز کرده است و بمقتضای والله یدعو الی
دار السلام ترا بتوسط پیغمبران و اوصیای ایشان در دار قدس دعوت کرده و ضیافت
نموده است جمعی میخواهد و حرکتی و مرافقت انبیا و رسل و هادیان سبل در طی طریق
که تا چشم پوشیده بمنزل رسیده انبیا و اوصیا و اولیا ترا التکلیف نمیکنند که بالمره
ترک دنیا کرده چنانکه در مذمت صوفیان اهل سنت حدیث مذکور خواهد شد چون
علی بن و بیوه زنان در زوایای بیوت متواری شده خود را از تحصیل روزی و دیدن
صورت صلحا و اولیا و فیروزی دور دار بلکه صاحب شریعت کامله ما را امر کرده است باقتدا
و پیروی صاحب ولایت کامله شاه مردان نمودن لهذا مانند مردان باید همت و سعی که
در تکمیل خود و دیگران باید کوشیده باشیم پس الحق بعض مغرورین مکن که خدا کریم است
که بهمین اکتفا کنی از آنکه کریم است و بمقتضای کرم و جود ترا مالک ممالک مراتب وجود گرد
و فرمود نعمتهای فیض من همه متعلق بتو است بلکه همه از مراتب وجودت پس سعی کن که تمامی

وجود خود را مالک شوی و دون همتی را شعار خود مکن که در آخر صف نعال وجود خود نشینی مرا
امر فرموده‌ایم بنزول کامل که بر کمال مراتب وجود خود که فیض مفاض از حضرت ماست مرور کرده
باشی که تا وسعت مملکت ما را که زمام فرمانفرمائی آن را بتو واگذاشته‌ایم دیده و آیات جمال احدیت
ما را در همه جا مشاهده کرده باشی و بعد از احکام مراتب غیر متناهیه عروج داشته بموطن حقیقی رجوع
خود نموده باشی که در مراتب اعلا که بمقتضای و لدینا مزید غیر متناهی است عند ملیک مقتدر
آسوده و فرسوده باشی و در دار قدس ما موطن کنی که در شأن او فرموده‌ایم اذا رایت ثم
رایت نعیما و ملکا کبیرا و بزبان خاتم النبیین که بتوسط او ترا دعوت بچنین داری
کرده فرموده‌ایم فیها ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر نه اینکه
بعد از اکمال نزول در آخر منازل و مأویه با اینکه فانی و زایل و عاری از حلیه دوام است
بد سکنی نموده غریب در مقام غولان را بر موطن و مسقط الرأس اصلا و مصاحبت قدسیان
اختیار کنی اگر تو چنین کسی باشی که رایحه لذیذیه کمال در این منزل و مأویه و بال بر وبال
شوق ترا بقید تعلقات لبسته باشد چگونه خواهی بود در حسرت بی‌پایان و بمرارت
سوختن و گداختن و افروختن در آتش حرمان اگر شعر شوی که از جنت وصال و قرب
ما که در خور آن بودی حرمان بهم رسانیدی و این آتش آتشی است بر افروخته در مرتبه
تو و آن بمقتضای نار موصدة تطلع علی الافئدة سوزاننده تر است از آتش جسمانی
چنانکه این فقره دعای کمیل که از لسان سر خیل اولیا در شده است با آن ناظر است فهبنی
صبرت علی حر نارک فکیف اصبر علی فراقک یعنی گیرم که صبر کردم بر گرمی آتش و حرارت تو پس چگونه
صبر کنم بر فراق

صبر کنم بر فراق تو و معنی این کلام بلاغت انجام را کسی میفهمد که رایحه محبت چشیده باشد
واما آن دو حکایتی که وعده کردیم که بعنوان اجمال نیز بآن اشاره نمائیم یکی آنست که
طالب العلمی را ارتحال در رسید و استادش که در آن حین در بالای سرش نشسته بود او را
بگفتن لا اله الا الله ترغیب نمود گفت نمیگویم و از آن بیزارم و در گذشت استاد چند شبانه
روز از تشویش ابتلا آنسوء خاتمه مانند شاگرد بر حال خود و او هر دو گریست بعد از این مدت
او را بخواب دید که با سلاسل و اغلال آتشین بجهنم میکشیدند ازو پرسید که تو در ایام
حیات طالب العلم بودی و ایام عمر را بطاعت صرف میکردی بچه تقریب گرفتار سوء خاتمه
باین عنوان شدی گفت بتقریب دو چیز حسد داشتن و دو رو و دو زبان بودن یعنی
سخن چینی کردن و ثانیها چنانکه شیخ اجل شیخ بهاء الدین در کشکول خود ذکر کرده است
چنانکه بخاطر دارم اینکه زنی اراده حمام کرد و راه حمام را نمیدانست بمردی برخورد که
در سر دری نشسته بود ازو پرسید که راه حمام کدام است آن مرد بمقتضای [illegible]
باغوای شیطان اشاره بخانه خود کرد که این حمام است زن داخل شد مرد نیز داخل
شد و در را بست زن یافت که مرد تلبیس کرده است بمؤدای العذر مع اهل الغدر وفاء
عند الله خلع جلباب و چادر نموده خود را چنان بازنمود که خود نیز طالب
بجور است و از مرد خواهش فاکهه کرد که در منزل نبود مرد باطمینان زن را بخانه واگذاشت
و متوجه بازار شد از برای تحصیل آن زن بلا مانع از خانه بیرون رفت مرد با حرمان قدم بخانه
زن کالا گرد و چون پیک اجل متقاضی روح او شد حتی از دوستان که در نزد او حضور داشتند

اورا متقین بذکر لا اله الا الله کردند هر چند خواسته شد که باین کلمه تنطق کند و بعوض آن این بیت را
میخواند رب قائلة یوما وقد تعبت این الطریق الی حمام منجاب که حاصل این تحسر و ندامت اظهار
کردن یا اظهار عمل شنیع خود کردن بود که زنی را که تعب کشیده از طریق حمام می پرسید چرا با او
طریق حیله و تزویر سپرده راه خانه را باو نشان دادم غرض خاتمه حیات خود را گفتن
این بیت و تکرار آن ختم نمود و توفیق ذکر لا اله الا الله نیافت با اینکه معصیت و فجور از او
صادر نشد خدا همه را از خواب غفلت بیدار کند استیقاظ و انتباه اگر گویند که بمقتضای
البلایة اوله الی الخلاص من الغفلة البشری یعنی بلا باعث خلاص و نجات نزدیکتر است
از نیکی که عاقبت نداشته باشد بلاها که ادراک مطالب عالیه نکنند مانند حیوانات
مجرم از این عذاب روحانی که حسرت باشد که آن اشد از عذاب جسمانی است فارغند
چه ایشان مستعد آن نیستند و منزلت ایشان در دار آخرت منزل فقیری است که هرگز
طالب حکومت و در خور آن نیز نبوده و ناگهان ابتلا بحکومت بهمرسانیده سعی کند که از
آن خلاص شود و بعد از استخلاص محزون بر ترک آن نشود بلکه راحت خود را در آن داند
و چون این حسرت از برای کسی است که مدرکه داشته باشد و فی الجمله التفات بدنیا کند
غالب مردمان از این عذاب رهائی ندارند زیرا که انسان چون تمدن بالطبع دارد و حیات
نیست او را از مصاحبت با ابنای جنس از برای تحصیل آلات و ادوات محتاج الیها که اسباب
زندگانی دنیا است چه هیچ شخصی از شغل احدی که اینکس آن را از برای خود بعمل آورد با ینکس
بفرده نتواند بعمل آمد مانند اینکه اگر خواهد کلاهی از برای خود دوخته باشد محتاج است در آن

بسوزن و ریسمانها

بسوزن و ریسمانها و مقراض و پوست و هر یک از آنها در ساخته و پرداخته شدن و موجود
گردیدن مانند کلاه توقف بر آلات و ادوات بسیار دارد و آن آلات و ادوات نیز چنین
و بر همین قیاس توقفات و احتیاج الی غیر النهایه خواهد بود پس هیچ کاری از کسی خود بتنهائی
نتواند تمام کرد بلکه بشرکاء بسیاری احتیاج دارد که جامع آنها شهر و مدینه باشد و باین
تقریب انسان تمدن بالطبع دارد و او را مدنی بالطبع گویند و این تمدن و احتیاج در
حیوانات نیست چه لباس حیوان که مو و پر باشد در بری و فلس مثلا اگر محتاج الیه باشد
در مانند سمک که بحری است خلقی است و در تعیش اگر مایه است مانند شتر و شغر و لب علفی که
گیاه یا خار را بآن جمع نموده بمضغ و خائیدن با آن داخل در جوف خود نماید و اغتذا
بآن بعمل آرد و دارد و اگر از سباع است چنگال و نیش از برای افتراس و اکل فریسه کفایتش
مینماید و اگر از طیور است منقار طحن باریک نموده بان اکتفا کند پس انسان را لابدا
از معاشرت کردن و این معاشرت مستلزم غفلت است پس طی درجات وجود از برای غالب
مردمان میسر نشود و بدرجات ولایت نرسند که رضی الله عنهم و رضوا عنه در شان منغمسین
بآن درجات است پس چه باید کرد که قطع درجات وجود نشده و بموطن نشأ لنقصان عروض
حسرت و ندامت رسیده باشد در جواب گفته الرحمن بتوفیقه ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
دانسته باش که طی درجات قرب الهی اعظم از آن است که انسان بپای سلوک خود و بقوت
و قدرت خود آن را طی کند بلکه جذبه عنایت و عنایت جذبه لطف در کار است و آن
بعد از این است که بکمال عجز و نیستی خود بر خوردی و دانستی که بخودی خود این راه طی نشود

وازحول وقوه خود بیرون آمدی وبتضرع وزاری در لطف خدا را کوبیدی جاذبهٔ ظهور تحقق
لطفش از پس پردهٔ غیب جمال انگشت نموده ترا بان تقریب بجود نموده بمنزل قرب رساند
و ثانیا قرب الٰهی در طاعات و بعد و طرد از درگاهش در معاصی پنهان است لهذا ائمه
امکن در هر معصیت اگرچه کوچک باشد عظمت خالق را در نظر آرکه او را معصیت کرده با آن
و باین جهت در هیچ معصیت جری مشو هرچند آن را کوچک دانی چه وارد شده است چنانکه
در نظر است که بعضی از معاصی است که آمرزیده نخواهد شد و آن معصیتهائی است که از خود دوری
در نظرت جلوه نکند و کوچکش شمرد همه معصیتهائی من ایشها یا از قبیل بیهوده و هیچ طاعتی را
کوچک مشمر چه با آن طاعت خالق بعمل آورده لکن اگر طاعتی از تو صادر شود هرچند
بزرگ باشد بان نگاه مکن که نگاه کردن بطاعت موجب عجب و خودبینی و راضی شدن
از نفس بفعل آن طاعت و سبب بعد از درگاه الٰهی است فعل و قول ابلیس انا خیر منه و در
طاعات چندین هزار ساله اش اقوی مبنای است بر آن و چون چنین کردی توفیق بعهد
الٰهی کردی حق نیز بمقتضای وعده اوفوا بعهدی اوف بعهدکم وفا بعهد خود نموده بنده را
در سر پرده قرب جا دهد و ثالثا حق بتفضل با بنده عمل کند در طاعات قاصره که از بنده
بحق صادر شود و فقره دعای یا من یقبل الیسیر و یعفوا عن الکثیر و آیه لا تقنطوا ان
ان الله یغفر الذنوب جمیعا برای تنبیه دارد با ملاحظه آنچه وارد شده است که عابدی که خدا را
بانصد سال در دامنه کوهی طاعت کرد و از خدا خواست که در سجود قبض روحش شده بعد از آن
کیفیت مبعوث شود خدای عزوجل اجابتش کرده قبض روحش را در سجده نموده و بدنش را بجا

در نظر است از هوام محروس نگه داشته بهمان هیئت در قیامت سر از سجده بردارد و خدای عزوجل
میفرماید که او را بتفضل و رحمت من به بهشت ببرید عرض کند که اگر بتفضل و رحمت تو به بهشت باید
پس مزد طاعتهای من کدام است امر میفرماید خدای عزوجل که نعمتهائی که با و لطف نموده
با طاعاتش بسنجند جمیع طاعاتش بازاء نعمت بخشش نشود مقرر میشود که او را بجهنم ببرند عرض
میکند خداوندا مرا بتفضل و رحمت خود به بهشت روزی کن امر میفرماید که او را به بهشت ببرند و
چون چنین است ممکن است که بتفضل خودش او را بجلوت رضی الله عنهم و رضوا عنه و قرب
کند علی تفاوت المراتب و رابعا آنچه را تو موجب بعد دانستی از مصاحبت و معاشرت
ابناء جنس نه چنان است که موجب بعد باشد مطلقا بلکه تواند بود که موجب بعد باشد از
راهی و سبب قرب باشد از راهی دیگر چه از جمله کمالات وجودیه انسان تحصیل مرتبه صبر و
رضا و تسلیم است و این صفات اگر خلقی و موهوبی نباشد باید اکتساب شود چه ما مامور
باکتساب اخلاق نیکیم بدلایل بسیار مانند قول رسول الله الی النبی علیه السلام اذا لم تکن حلیما
فتحلم فانه قل من تشبه بقوم الا اوشک ان یکون منهم و قول کسیکه انکار کرده است امکان
تحصیل اخلاق نیک را اگر خلقی و موهوبی نباشد و بعید از اعتبار رومی لغو اخبار و آثار
و سیر اخیار و تادیب ابرار و تکرار مواعظ و تذکار است آری متفاوتیم مذاریم از اینکه
توافق طبیعت با خلق مثل حرارت مزاج با شجاعت ادخل در تاثیر موعظه باشد نسبت
بتاثیرش با می لطف مزاج و فاضل جامع بارع ابو علی مسکویه در کتاب طهارت النفس اختیار
کرده است که هیچیک از اخلاق طبیعی نیست و غیر طبیعی نیز نیست بجهة اینکه قبول کردن اخلاق

طبیعی است بمواعظ و تادیب بسرعت یا بطؤ تمام شد کلامش و این الکتاب و علم تحقیق
مکتسب بمعاشرت با ابنای روزگار و کد از برای تحصیل روزی با زحمت بسیار و شنیدن
سخنان ناهنجار از خویش و تبار چه جای بیگانه و اغیار صورت پذیر نیست و این آیه شریفه
اول دلیل است بر آن ام حسبتم ان تدخلوا الجنة و لما یأتکم مثل الذین خلوا من قبلکم مستهم
البأساء و الضراء و زلزلوا حتی یقول الرسول و من آمن معه متی نصر الله الا ان نصر الله
قریب یعنی آیا گمان کرده اید که داخل بهشت شوید و هنوز نیامده باشد شما را مثل حال پیشینیان
که با ایشان ناخوشیهای بدن و مال رسید و بسختی زلزل در آورده شدند تا رسول ایشان با آن
گروه و وقار با جمعی که با او ایمان آورده بودند گفتند نصرت خدا کی میرسد منتظر باش که
نصرت خدا نزدیک است بلکه پاداش بدی بنیکوئی مطلوب است چنانکه از این آیات معلوم
می شود لتبلون فی اموالکم و انفسکم و لتسمعن من الذین اوتوا الکتاب و من الذین اشرکوا اذی
کثیرا و لمن صبر و غفر ان ذلک من عزم الامور ادفع بالتی هی احسن السیئة فاذا الذی
بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم و ما یلقیها الا الذین صبروا و ما یلقیها الا ذو حظ عظیم
و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و الکاظمین
الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین و غیر اینها از آیات دیگر و مجمل از مضمون
آیات گذشته این است که آزمایش کرده خواهید شد در اموال خود و انفس خود و خواهید شنید
از اهل کتاب مانند یهود و نصاری و سایر مشرکین سخنان بیهوده که موجب اذیت بسیار است
و البته هر که صبر کند و ببخشد و در مقام مکافات بر نیاید چنین کاری از امور عزیمه است
که دل بر امضای

که دل بر امضای آنها بسته شده است دفع کن بخصلت و طریقه که نیکوتر است سیئه را
پس ناگهان آنکسیکه ما بین تو و او عداوت است گویا دوست و قریب و مشفق است و این
خصلت نیکو که دفع کردن بدی بنیکوئی کردن باشد کار هر کسی نیست بلکه صابرین و صاحبان
حظ عظیم با درک آن فایز می شوند و بندگان خدا آنها هستند که بر روی زمین بتواضع و
فروتنی راه میروند و اگر جاهلان با ایشان گفتگوئی کنند ایشان بگفتگو کردن نیک ایشان را
جواب دهند و یا طلب سلامتی از ایشان کنند بسلام گفتن و مانند آن و مدح فرموده است
فروبرندگان خشم و عفو کنندگان از مردمان را و اینکه نیکوئی کنندگان را بپاداش
دادن بدی بنیکی خدا دوست دارد این بود مضمون آیات مذکوره و سیرت ائمه معصومین
علیهم السلام در این باب معروف است که امیر المؤمنین علیه السلام غلام خود را روزی
چند مرتبه خواند جواب نداد تشریف برده در عقب دیواری مشاهده اش نموده پرسید
نشنیدی گفت شنیدم فرمود چرا جواب ندادی گفت از تو نمی ترسم حضرت حمد خدا
کردند که بنده اش از آنجناب نمی ترسد و او را آزاد کرده نفقه اش را مادام الحیات
ملتزم شدند و همچنین سایر ائمه علیهم السلام مثل امام حسن مجتبی و امام موسی کاظم و امام
جعفر صادق از اشرار ناسزا شنیده ایشان را بجای مکافات بنیکی و صله و عطیه کردند
و خوب گفته است فاضل بارع ابو علی مذکور در کتاب طهارت نفس بعد از ذکر تمدن انسان
بالطبع و احتیاج داشتن هر فردی از ایشان بسوی غیرش و لزوم معاشرت کردن نیکو
باهم و محبت صادقه باهم بهم رسانیدن گفته است پس چگونه اختیار میکند عاقلی که عارف

بنفس خود باشد منفرد شدن و زهد و خلوت اختیار کردن را با اینکه فضیلت در خلاف
آن است پس جماعتیکه فضیلت را در زهد و ترک می لطه با مردمان و منفرد شدن از ایشان
دانسته اند و در مغاره ها و کوهها جا گرفته و بلباس خشن صوف ها در بیابانها و بیابانها سیاحت
کردن در شهرها قانع شده اند از فضایل اخلاق نیک مانند بجود و سخا و عدالت عاری اند
بلکه بجهت توجه نمودن بخیر و شر ملکات نفسانیه و قوای ایشان باطل شده بمنزلهٔ جمادات
یا امواتند و باین جهة مردمان ایشان را عادل و عفیف گمان کنند و گمان ایشان
صحیح نیست چه از اینکه شرور از ایشان که اضداد عدالت و عفت است مثلاً صادر نمیشود
لازم نمی اید که عادل و عفیف یا متصف بکمالات دیگر باشند زیرا که فضایل وجودیات و خیرات
نه اعدام و ظاهر می شود این وجودیات در افعال و اعمال بتقریب معاشرت با مردمان
و نشستن و برخواستن با ایشان و بتقریب اقسام معاملات و اجتماعات تمام شد کلام
ابو علی مسکویه بعین عبارات غالب و از آنچه گفتیم معلوم می شود که معاشرت کردن انکس
با امثال خود و معاون همدیگر بودن و سعی در قضاء حوائج مشروعه همدیگر کردن از اعظم
قربات و صبر کردن بر رنج و تعب و تحمل مشاق در راه خدا باعث اکتساب کردن حسنات
و سعادات است پس معاشرت از این حیثیت مکمل انسان و مقرب او بخالق النسمات
این بود آنچه گفتیم که موجب قرب است **و اما** آنچه که موجب بعد است این است که
امکان دارد که این امور انسان را از یاد خدا غافل کند و غفلت از یاد الهی با اینکه منافی
قرب الهی است عقلاً موجب طرد و بعد است شرعاً چه انکس قرین شیطان است در آن مقام
بمقتضای قول...

بمقتضای قوله تعالی و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطاناً فهو له قرین و زیان
کار است بموجب قول خدای تعالی یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله
و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون و اگر گوئی که غفلت از یاد الهی لازم معاملات
و معاشرات است گوئیم نه چنین است چه خدای عز و جل مدح فرموده است جمعی را
که بیع و تجارت ایشان را از یاد الهی غافل نکند چنانکه میفرماید رجال لا تلهیهم تجارة
و لا بیع عن ذکر الله پس ذکر با بیع و تجارت منافی الجمع نیستند و کمال انسان چون
نشأه انسانیه جامع است در این است که جمع کند مابین هر دو فضیلت اعنی
فضیلت بیع و تجارت از برای اکتساب قوت خود و عیال و فضیلت ذکر از برای
تقرب جستن بحضرت ذو الجلال و الجمال باینکه معامله کند و زبانش بذکر لا اله الا الله
جاری یا دلش در یاد الهی باشد و فاضل متقی مبرور مغفور میر محمد صالح اصفهانی
نواده فاضل روزگار جامع بارع محدث دین دار صاحب بحار الانوار بعد از تسلط
افغان بر اصفهان و ذکر تحسر و تفجع از شهادت فضلا و فقها بر دست افاغنه در
رساله اجازه که از برای فاضلی نوشته است گفته است در ختم آن رساله که ختم آن
بوصیت بتقوی و مانند آن نموده چنانکه رأب فضلا است که ختم اجازات خود
بان می نمایند از وصیت بتقوی و زهد و ورع و ذکر و نحو آن گفته است اما اذکار
لسانیه پس اهم و اکمل از انها مدا و مت بر کلمه توحید است و این لا اله الا الله است
پس بتحقیق که روایت شده است از اصبغ بن نباته گفت بودم من با علی ابن ابیطالب علیه السلام

پس گذشت بمقابر و فرمود که السلام علی اهل لا اله الا الله من اهل لا اله الا الله کیف وجدتم
کلمة لا اله الا الله یا لا اله الا الله بحق لا اله الا الله اغفر لمن قال لا اله الا الله واحشرنا فی
زمرة من قال لا اله الا الله یعنی سلام و رحمت بر اهل لا اله الا الله از اهل لا اله الا الله چگونه
یافتید کلمهٔ لا اله الا الله را یا لا اله الا الله بحق لا اله الا الله بیامرز هر کسی را که بگوید لا اله
الا الله اصنع میگوید که فرمود علی علیه السلام که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله
که میفرمود کسیکه میگوید این ذکر را چون بمقابر عبور کند بخشیده خواهد شد از برای او گناهان
پنجاه سالش پس گفتند یا رسول الله کسیکه نبوده باشد از برای او پنجاه سال گناه فرمود
از برای پدر و مادرش و اخوانش و از برای عامهٔ مسلمانان گفته است فاضل مذکور بعد از
ذکر حدیث که افضل این ذکر روزی صد مرتبه است چه مروی است از حضرت
صادق علیه السلام که هر که بگوید لا اله الا الله را صد مرتبه هست افضل مردمان از روی عمل
در آن روز مگر کسیکه بیشتر بگوید پس گفته است در همان رساله و اما در طرف کثرت پس
حدی ندارد پس تحقیق که از آنحضرت مروی است که هیچ چیزی نیست مگر اینکه از برای او
حدی هست که بآن منتهی میشود فرض کرده است خدای تعالی فرایض را پس کسیکه ادا کند
فرایض را پس ادا کردن آن حد آن است و شهر رمضان را فرض کرده است پس کسیکه روزه
نگهدارد پس آن حد اوست و فرض کرده است حج را پس کسیکه حج کند آن حد اوست مگر ذکر
که خدای عز و جل راضی نشده است در آن بقلیل و نگردانیده است از برای او حدی که منتهی شود
بسوی او پس تلاوت فرمود و خواند آیه یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا را

یعنی ای آن جماعتیکه

یعنی ای آن جماعتیکه ایمان آورده اید ذکر کنید خدا را ذکر بسیار و تسبیح کنید خدای عز و جل را
در صبح و شام پس حضرت فرمود که پس نگردانیده است خدای عز و جل از برای ذکر حدی که
منتهی شود بسوی او و بود پدر بزرگوار من کثیر الذکر پس تحقیق که بودم من با او راه میرفتم
و او را مشغول ذکر میدیدم و با او طعام میخوردم و او ذاکر بود و اگر حدیث میکرد قوم را مشغول
نمیگردانید حدیث گفتن با قوم او را از ذکر خدای عز و جل و بودم که میدیدم لسان او را
ملصق و چسبیده بکام او و مشغول گفتن لا اله الا الله بود و بود که جمع میکرد ما را پس امر
میکرد ما را بذکر تا اینکه آفتاب طلوع میکرد و بود که امر میکرد بقرائت کسی را که میتوانست
قرائت کند و کسی را نمیتوانست قرائت کند او را امر بذکر میکرد و خانه که قرائت شود
در او قرآن و ذکر کرده شود در او بسیار است برکت او و حاضر میشود او را ملائکه و شیاطین
از او هجرت میکنند و روشنائی میدهد از برای اهل آسمانها چنانکه کواکب روشنائی میدهد
از برای اهل زمین و خانه که قرآن در او خوانده نمیشود و ذکر خدا در آن کرده نمیشود
کم میشود برکتش و ملائکه از چنین خانه هجرت میکنند و شیاطین در آن خانه حاضر میشوند
و فرمود آمد کسی بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و عرض کرد که بهترین اهل مسجد کیست فرمود کسیکه
بیشتر از همه ایشان ذکر میکنند تمام شد حدیث شریف پس مرحوم میر محمد حسین صاحب رساله
بعد از ایراد این حدیث فرموده است البته غافل مشو از مدلول این حدیث شریف بلکه بگردان
او را وجهه و پیش روی همت قبلهٔ طریقت خود و مگردان ضروریات شغلهای خود از طعام
خوردن و آب نوشیدن و سایر اعمال خود را الا بانها باید قیام نموده باشی در امر معاش

خود مانع از ذکر و امر کن اصحاب خود را بذکر کردن بخصوص کسانیکه تلاوت قرآن نتوانند نمود تا
شاید حق تعالی بذکر بوده داخل بهشت شوی چنانکه در خبر مستفیض وارد است که هر که
آخر کلامش لا اله الا الله باشد داخل بهشت می شود یعنی کسیکه خاتمه حیاتش مقرون بذکر
لا اله الا الله باشد یا ختم هر مجلس بان کند چنانکه بخاطر خود دم جلوه میکند تا اینجا کلام
مرحوم میر محمد حسین بود **واگر** گوئی که از کلام تو و کلام فاضل مبرور میر محمد حسین تقریب
تقیید کردن ذکر لا اله الا الله بذکر لفظی و اینکه لا اله الا الله بهترین اذکار لفظیه است مستفاد
می شود ذکر لفظی و غیر لفظی هر دو می شود چنین است یا تقیید ذکر بذکر لفظی من باب التوضیح است
نه من باب التنویع **در جواب** گوئیم که تقیید من باب التوضیح نیست زیرا که اختصاص بلسان
ندارد نه لغة و نه شرعا اما لغة پس ظاهر است و با وجود آن اشاره بمنبه بیان کرده گوئیم که
در صحاح گفته است الذکر و الذکری نقیض النسیان و قولهم اجعله منک علی ذکر و ذکر بمعنی و
ذکرت الشیء بلسانی و بقلبی و راغب در تفسیر مفردات قرآن گفته است آنچه را که ترجمه اش
بفارسی این است که ذکر گاهی گفته می شود و اراده کرده می شود باو هیئتی از برای نفس که باعتبار
او ممکن است انسان را اینکه حفظ کند آنچه کسب میکند آن را از معرفت و آن یعنی ذکر مانند
حفظ است الا اینکه حفظ گفته می شود باعتبار حرز کردن آن و ذکر گفته می شود باعتبار استحضار
آن و گاهی گفته میشود از برای حاضر شدن شیئی قلب را یا قول را و از برای این است که گفته میشود
الذکر ذکران ذکر بالقلب و ذکر باللسان یعنی ذکر دو ذکر است ذکر بلسان است و ذکر بقلب و هر یک
از این دو قسم است ذکر ناشی از نسیان و ذکر بادوام حفظ که نه ناشی از نسیان است و هر قولی
گفته میشود او را ذکر

گفته می شود او را ذکر پس از جمله ذکر لسانی است قول خدای عز و جل لقد انزلنا الیکم کتابا فیه
ذکرکم و از جمله ذکر ناشی از نسیان است فانی نسیت الحوت و ما انسانیه الا الشیطان ان اذکره
و از ذکر بلسان و قول است قول خدای عز و جل فاذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا و قوله
فاذکروا الله عند المشعر الحرام و اذکروه کما هدیکم تمام شد ترجمه عبارت راغب بعنوان اختصار
و اما شرعا پس آن نیز ظاهر است قال الله تعالی و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا یعنی فرمانبرداری
مکن کسی را که ما غافل کردیم دلش را از ذکر ما و در این آیه و الله اعلم ایمائی تواند بود باینکه
کسیکه دلش از یاد الهی غافل و لاهی باشد رتبه متبوعیت و پیشوائی ندارد و در آن کمال
تدبیح و اجلال یاد و ذکر الهی است در قلب و صاحب کافی در اصول کافی در باب ذکر الله عز
و جل فی السر روایت کرده است که خدای عز و جل بعیسی علی السلام فرمود که یا عیسی ذکر کن مرا
در نفس خود ذکر کنم ترا در نفس خود هم ذکر کن مرا در ملا خود ذکر کنم ترا در ملاء بهتر از ملاء آدمیان
ای عیسی نرم کن دل خود را از برای من و بسیار ذکر کن مرا در خلوتها و بدان اینکه سرور من
این است که بصبصه کنی یعنی تملق و تذلل کنی بسوی من و باش در این زنده یعنی حاضر القلب
و مباش مرده یعنی غافل مباش و در حدیث معتبر زراره از احدهما یعنی از یکی از امام محمد باقر
یا فرزند معصومش امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که نمی نویسد ملک مگر
آنچه بشنود و فرمود خدای عز و جل و اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة یعنی پروردگار خود را
در نفس خود از روی تضرع و خوف یاد کن پس نمیدانند ثواب این ذکر در نفس مگر غیر از خدای عز
و جل از برای عظمتش تمام شد حدیث زراره و آنچه سابقا از بیان معنی لغوی ذکر گفتیم بعلاوه

حدیث مذکور کافی است در فهمیدن معنی و حقیقت ذکر قلبی زیرا که کتاب و سنت لغویا نند و از برای
شارع حقیقت شرعیه بخصوصها که مخالف معنی لغوی باشد از برای ذکر ثابت نشده است
بلکه ظاهر است خلاف آن و از جمله منبهات چنانکه در نظر است از مضمون اخبار این آیه که
فرموده معصوم در تفسیر والذاکرین الله کثیرا والذاکرات بعد از ذکر تسبیحات اربع که این
ذکر است ولکن آن ذکری که باید نیست و آن این است که خدا را بخاطر بیاوری در نزد معصیت و
معصیت نکنی و در نزد طاعت و طاعت را بعمل آری و فاضل جامع میر محمد حسین نوه فاضل
مجلسی مذکور در اواخر رساله اجازه فاضل مشار الیه گفته است در وصیت که وصیت میکنم فاضل
مشار الیه را بتقوی و پرهیزکاری و مراقبه خدای عز و جل یعنی رقیب بودن که خدا رقیب اینکس است
یعنی نگاه بان خدای عز و جل باشد که خدای عز و جل از حال بنده خود غافل نیست و مداومت نمودن
بر ذکر الهی در همه وقت و مقصود تنها جریان اذکار بر لسان نیست هر چند ذکر لسانی نیز ذکر است
بلکه مقصود آن ذکر است که تجاوز کند از لسان بسوی سایر اعضا و تحقیق این از تدبر در اخبار
وارده در تفسیر ذکر ظاهر میشود پس گفته است که ما ذکر میکنیم در اینجا دو خبر که هر دو مشتمل و فایده بیشتر از اکثر
اخبار است اول آن دو خبر خبری است که شیخ صدوق آن را در خصال ذکر کرده است گفته است ذکر مقسوم
بر هفت عضو زبان و روح و نفس و عقل و معرفت و سر و قلب و هر یک از اینها محتاج باستقامت است
پس استقامت لسان صدق اقرار و استقامت روح صدق استغفار و استقامت قلب صدق
اعتذار و استقامت عقل صدق اعتبار و استقامت معرفت صدق افتخار و استقامت سر سرور
بعالم الانوار است پس ذکر لسان حمد و ثنا و ذکر نفس جهد و عنا و ذکر روح خوف و رجا و ذکر قلب صدق و صفا

وصفا وذکر عقل

وصفا و ذکر عقل تعظیم و حیا و ذکر معرفت تسلیم و رضا و ذکر سر بر رؤیت لقاء است و گفته است
در رساله بعد از ذکر این خبر و ظاهر این است که ذکر استقامت نفس از حدیث ساقط شده باشد
و در این خبر اسراری است که مخفی نیست و حقایقی است که شماره پذیر نیست و خبر ثانی آن است که
در مصباح الشریعه مذکور است از حضرت صادق علیه السلام که کسیکه حقیقةً ذکر خدا میکند او
مطیع است و کسیکه غافل از او است او عاصی است و اطاعت علامت هدایت است و
معصیت علامت ضلالت و اصل آن از ذکر و غفلت است پس بگردان قلب خود را قبله
لسانت که حرکت ندهی زبان را مگر باشاره قلب و موافقت عقل و رضای ایمان زیرا
که خدای عز و جل بپوشیده و آشکار تو عالم است و باش مانند کسیکه محتضر است و جان
میسپارد یا مثل کسیکه در صحرای محشر ایستاده است تا مشغول نکنی نفس خود را از آنچه تکلیف
کرده است ترا بآن پروردگارت در امر و نهی و وعده و وعید خود و مشغول مکن نفس خود را
بدون آنچه ترا تکلیف کرده است و بشوی دل خود را با آب حزن و بگردان ذکر خدا از تقریب
ذکر کردن خدا ترا زیرا که خدا ترا ذکر کرده است با آنکه بی نیاز است از تو پس ذکر کردن
خدا مر ترا اجل و اشهر و اتم است از ذکر کردن تو مر خدا را و اسبق است از ذکر تو و معرفت
و انستن تو باینکه خدا ترا ذکر کرده است باعث خضوع و حیا و شکستگی تو می شود و متولد میشود
از این اینکه کرم و فضل سابق او را ملاحظه کنی و طاعتهای تو هر چند بسیار باشد در جنب
نعمتهای او حقیر بنماید پس خالص لوجه الله خواهی بود و دیدن خودت ذکر خودت را باعث ریا
و عجب و سفاهت و غلظت در خلق و بسیار شمردن طاعت و فراموش کردن فضل و کرم او

می‌شود و باین زیاده نمی‌شود مگر دور شدن تو از او و حجب و کسب بخواهی کرد مرور زمان
مکر وحشت را و ذکر دو ذکر است ذکر خالصی که موافقت کند او را قلب و ذکر صافی که ذکر غیر خدا
را پاک کند چنانکه فرموده است رسول خدا صلی الله علیه و آله من احصی ثناء بر تو نمی‌توانم کرد
تو چنانی که خود بر نفس خود ثنا کرده‌ای پس رسول خدا صلی الله علیه و آله نگردانید از برای ذکر
خود هیچ قدر و مقداری در نزد علم خود پس بحقیقت ذکر کردن خدای عز و جل بر رسول را
پیش از اینکه رسول او را ذکر کند پس اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله از برای ذکر خود در جنب
ذکر خدا وقعی قرار نداد کسیکه غیر پیغمبر باشد اولی است باینکه چنین کند پس کسیکه اراده
ذکر الهی دارد بداند که تا خدا بنده خود را بتوفیق دادن ذکر نکند بنده قادر بر ذکر او
نیست تمام شد حدیث پس تامل کن در این دو حدیث و غافل مشو از هر دو و هر دو
ورد ذکر تو باشند که هر دو مشتمل بر جواهر اسرار اند تا اینجا کلام میر محمد صالح مذکور بود که در
رساله اجازه مذکور کرده و ماخذ همه این اذکار از فروع کافی و خصال و مصباح الشریعه
ظاهر است لکن خواستم بجهة زیادتی اطمینان تو از کلام فاضل مرحوم مبرور مذکور که
از فحول فضلای معدود و از مشایخ اجازه ما است ذکر کنیم پس تامل کن و غافل از ذکر و
یاد الهی مباش [illegible] اگر گوئی که در این ازمنه انکار بسیار بر جماعت
اهل ذکر کنند و هر که ذکر لا اله الا الله گوید آن را تعبیه طریقت صوفیه گفته او را مذمت
کنند و شاید با چنین جماعتی بر طوبت ملاقات نکنند و از معاشرت ایشان حذر کنند
و هر که در نزد ایشان تردد کند او را نیز باید اذیت ایذاء نموده و در مجالس و محافل

مشغول لوم و ذم

مشغول لوم و ذم او شوند احیانا اگر کسی شبی یا روزی مثلا هزار مرتبه لا اله الا الله
گوید البته باعث شود بصوفی بودن و اگر چند نفر از این اهل ذکر در مجلسی مشغول گفتن
لا اله الا الله شوند یا ساکت نشسته و سر بزیر انداخته مراقب حال خود باشند یا متفکر
نگاه بالای الهی باشند و دل از یاد غیر خدا بپردازند ایشان را صوفی گویند مجملا اگر
ذکر کنند همین لقب را بر ایشان گذارند و اگر ساکت شوند و مراقب باشند همین لقب را
بر ایشان اطلاق کنند با اینکه این جماعت برقت قلب و گریه و خواندن قرآن و
دعا القصاف دانسته و احیانا بترک مألوفات عامه از حب دنیا و جمع زخارف آن
و مانند اینها نیز اشتغال دارند با این حال ایشان را صوفی گویند و ایذا کنند بلکه اگر
در مجلسی یکی از ایشان با دیگران جمع شوند شاید اگر هر یک مخالف هم بچیزی مشغول
داشته باشند ترک مقاصد مختلفه خود کرده متفق الکلمه در وقیعه این شخص مشغول
شوند و شاید آن را از تدین خود دانسته و باین خود را مثاب و ماجور دانند و شاید
کار بجائی رسد که آن شخص مسلمان اگر در زیارت معصوم یا زیارت عاشورا یا خواندن
دعای کمیل یا قرائت قرآن رقت کند مقرر بیان رقت گویند این علامت تصوف
او است اگر آنچه از دو سه حدیثی که سابقا از فاضل مرحوم میر محمد صالح اصفهانی نقل
نموده و ماخذ آن از فروع کافی و غیر آن اشاره کردیم که معصوم علیه السلام خود دائما
مشغول ذکر لا اله الا الله بوده و اهالی را جمع نموده ایشان را امر بآن میفرموده و مانند
آن از احادیث که بعضی از آن اشاره شد صحیح الاتباع باشد پس چرا این جماعت

وملامت کنند و بجهة تقریب ایشان را بتصوف نسبت دهند و صوفیه جمعی بوده اند و جمعی اند مذموم
شده اند و آیا همه ایشان مستحق ذم و طرد اند و هر کسی اسم تصوف بر او اطلاق شود مذمومند
یا جماعتی از ایشان مستثنی اند گوئیم در جواب بعضی از این سخنان فی الجمله اینکه سؤال تو
هر چند مربوط بما نحن فیه نیست زیرا که سخن ما در این است که خدای عز و جل هر عبادتی را حدی
از برای آن قرار داده است بغیر از ذکر که حدی ندارد و بنده در آن مطلق العنان است هر قدر
و هر وقت که خواهد و بر هر حال که خواهد و تواند ماذون در ایقاع آن است و حسن سنت و
نیکو است بعمل آوردن آن و فرموده اند الصلاة خیر موضوع من شاء استقل و من شاء
استکثر چه ایقاع آن بی‌طهارت مجوز فیه نیست اگر چه آن نیز قسمی از اقسام ذکر است بخلاف
ذکر که فعل آن بی‌طهارت نیز ممکن است و تو گوئی عامه ذاکر را صوفی گویند قول و فعل عامه
مرجع کتاب و سنت و اجماع نیست بلکه ما قول را التصدیق نکنیم تا آن را موافق با دلیل نیابیم
غرض متتبع دلیل است نه محض قال و قیل و ادعای تلازم ما بین تصوف و ذکر غلط محض بل
محض غلط است نه هر که ذاکر است صوفی است و ذم متصوفه نیز بجهة ذکر نیست بلکه بجهة ضلال
و اضلال در اصول و فروع عقاید و اعمال و اعتقاد بنا شستن بحق امامت علی و اولاد علی و انکار
کردن وجوب طاعت ایشان و اساس در مقابل این معصومین کوبیدن است چه متصوفه
جماعتی بوده اند که در قرب زمان باقر و صادق علیهما السلام باین اسم مسمی شده عام
فریبی و قطاع الطریقی اهل حق مینموده اند و خود نیز عارف بامام زمان نبوده اند و بر این
جماعت متصوفه لعن و طرد واقع شده و هر کسی بر سیاق ایشان است در لعن و طرد با ایشان

شریک است

ذکر از حیث کمال حال و ضعف افضل از وضع صلوة است هر دو شان او فرموده اند صح

شریک است و از ایشان کسی مستثنی نیست و از اینجهة وارد شده است که والصوفیة کلهم عدونا
و طریقتهم مخالفة لطریقتنا و اینکه هر که صوفیه نزد او مذکور شود و از ایشان بیزاری نجوید ما از او
بیزاریم و مانند آن از اطلاقات و عمومات و آن کسیکه مطرود نیست از ایشان نیست بلکه از
شیعیان است که بجهة اتباع اخبار معصومین و ایشان را ما از آن صوفیه نمیدانیم تا
گوئیم مستثنی اند از ذم هر چند بجهة مصلحتی اطلاق لفظ تصوف بر ایشان شود و ایشان
نیز از قبول آن ابا نداشته باشند زیرا که اگر مضمون تصوف باین اصطلاح معیوب نباشد
شرعا در تلقیب و تلقب باین لفظ مصلحتی نیز باشد تنها از اطلاق اسم در این هنگام
ناخوشی طرد و لعن بر ارباب این مسمی لازم نیاید و این است جواب تو که مجمل مقنع است
لکن بر سؤال تو از جهتی رایحه لزوم تفصیل جواب وزیده است و واجب است در آن
گفتن جواب مفصل و بتدریج باید بر آن اطلاع بهمرسد چه امروز هرج و مرج عظیمی در میان
ارباب شریعت و طریقت است و شاید بعضی از اوساط مردمان توهم کنند که بی رعایت
قانون شریعت ایشان توانند بدرجه ولایت فایز شد و این مجرد توهم بیوج است چنانکه
توهم رجوع لعن و طرد بشیعیان که بباطن ولای امیر المؤمنین علیه و علی اخیه و الهما السلام
رفتار کنند و باین تقریب ارباب فکر از شیعیان را ابتدا بتلقیب بلقب عامیان و ملقبان
کنند نیز غلط و بیوج است پس افتتاح بذکر دخول صوفیه بر مولانا الصادق علیه السلام
نموده حدیث را مفصلا ذکر نموده که مشتمل بر فواید بسیار است که ذکرش مفصلا اولی است
از ذکر اجمالی او بعد از تتمیم مقصود از سؤال بما یقتضی الحال عود بمقصود که عبارت از رجوع

بسوی ترجمه بسوی کلام خیر الخلیقه باشد تا تم بعون الله الموفق فی کل باب افتتاح شیخ
کلینی در جامع کافی بسند خود از مسعدة بن صدقه روایت کرده است که گفت داخل شد سفیان
ثوری بر ابی عبدالله علیه السلام پس دید بر آنحضرت جامه‌های سفید که گویا پوست نازک اندرون
بیضه بود پس سفیان بحضرت گفت این لباس نیست از لباس تو پس حضرت فرمود بشنو از من و فرا
بگیر آنچه میگویم از برای تو پس تحقیق که آن بهتر است از برای تو عاجلاً یعنی در دنیا و آجلاً
یعنی در آخرت اگر بمیری بر سنت و حق و نمیری بر بدعت اخبار میکنم ترا اینکه رسول خدا
صلی الله علیه و آله بود در زمانی تنگ با قحط و غلا پس چون وسعت بهم رسیده دنیا اقبال
نمود پس سزاوارترین اهل دنیا بدنیا و بصرف کردن نعم الهی ابرار و شایستگان دنیا
نه فجّار و ارباب ایمانند نه منافقین در آن و مسلمانان دنیا است نه کفارش پس
چه انکار میکنی بر من ای ثوری پس بخدا قسم که البته و بدرستی و تحقیق که من با آنچه می‌بینی
هیچ صبح و شام بر من نگذشته است که در مال من حقی باشد که امر کرده باشد خدای عزوجل
بوضع کردن آن بموضعش مگر اینکه آنرا بجایش گذاشته ام راوی میگوید وارد شدند بر
حضرت قومی که اظهار زهد میکرده اند و میخوانده اند مردمان را بسوی اینکه بوده باشند
با ایشان بر صورت خودشان از تقشف یعنی بقوت اندک و جامه زشت و درشت پس حضرت
پس گفتند مر او را که صاحب ما کند شد و عاجز گردید از کلام با تو بتقریب اینکه حاضر نبود او را حجت
او پس گفت بشما حجتهای خود را بیاورید گفتند حجتهای ما از کتاب خداست فرمود بیاورید
که کلام خدا و کتاب الهی اولی و احق است باتباع کردن و عمل نمودن بان گفتند خدای عزوجل

اخبار کرده است

اخبار کرده است از قومی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و فرموده است و یؤثرون علی انفسهم
ولو کان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون پس مدح کرده است خدای
عزوجل فعل ایشان را که ایثار و اختیار کردن دیگران است بر خودشان با اینکه خودشان
محتاج بوده اند و در موضع دیگر فرموده است و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا
پس ما اکتفا میکنیم بهمین پس مردی از جلسا گفت که ما دیده ایم شما را که مردمان را بر زهد
در اطعمه طیبه ترغیب نموده و امر میکنند مردمان را بخروج از اموال خود تا شما در آن
تمتع کنید پس ابوعبدالله علیه السلام فرمود که بگذارید از خود چیزی را که انتفاع برده
نمیشود باو خبر دهید مرا که ای چند نفر که آیا علم بناسخ قرآن از منسوخش و محکمش از
متشابهش دارید که در مثل آن هلاک شد هر که هلاک شد و گمراه شد هر که گمراه شد
از این امت گفتند شاید بعضی را دانسته باشیم و اما همه پس آن را نمیدانیم پس فرمود
بایشان که این راه هلاکت و گرفتاری شما است و همچنین است سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله
پس آنچه شما ذکر کردید از اخبار خدای عزوجل ما را در کتاب خودش از قومی که اخبار از
ایشان کرده و تحسین فعال ایشان نموده پس تحقیق که خدای عزوجل مباح بوده و
جایز بود و نهی نشده بود ایشان را از آن و ثواب ایشان از این راه بر خدای عزوجل
است و این بتقریب این است که امر فرمود خدای عزوجل بخلاف آنچه باو عمل کردند پس امر خدا
ناسخ فعل ایشان شد و نهی خدای عزوجل و تبارک و تعالی بتقریب رحمت خودش بوده است
مر مؤمنین را و نظر عطوفت الهی بجهة این است که ایشان ضرر بخود و عیالات خود نرسند

که از جمله آنها ضعیفان صغیر و کودکان و پیر مرد از دست بدر رفته و عجوز یا بزرگان که ابله
که صبر بر گرسنگی نتوانند نمود پس اگر تصدق کنم بر رغیف خودم و رغیفی نداشته باشم ضایع
خواهند شد و از گرسنگی هلاک خواهند شد پس از این جهت است که رسول خدا صلی الله علیه واله
فرموده است پنج دانه یا پنج قرص یا پنج دینار یا درهم که مالک است آنها را انسان و اراده او
دارد که صرف کند آن را پس افضل آنها آن است که انفاق کند انسان آن را بر والدین پس
افضل در ثانیه آن است که صرف کند آن را بر نفس خود و بر عیال خود پس ثالثه را بر اقارب خویش
پس رابعه را بر جیران خود که فقیر باشند پس خامسه را فی سبیل الله خرج کند و اجر این اخری
از همه پست تر است و فرمود صلی الله علیه واله از برای انصاری در حینی که اعتاق کرد در
حین موت خود پنج یا شش نفر بنده که داشت و غیر از ایشان را از مال چیزی نداشت
و اولاد صغار داشت فرمود اگر مرا اعلام میکردید بجا لشن نمیگذاشتم که او را در مقبره مسلمانان
دفن کنند وا میگذارد اطفال کوچک را که گدائی کنند پس فرمود حدیث کرد مرا پدر من
اینکه رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود ابدا بمن تعول الادنی فالادنی یعنی ابتدا کن
بعیال خود و هر کسی نزدیکتر یا محتاج تر است پس این کتاب خداست که رد میکند قول شما را
و نهی میکند از آن در حالتیکه فریضه خدای عزیز و حکیم است فرموده است والذین اذا انفقوا
لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما آیا نمی یابید و نمی بینید که خدای عز و جل فرموده
است غیر از آنچه می بینیم که شما مردمان را بآن میخوانید از ایثار کردن بر نفسهای خود و نامیده
است آنچه را که شما مردمان را بآن میخوانید اسراف و در بسیاری از آیات میفرماید

ان الله لا یحب المسرفین

ان الله لا یحب المسرفین پس نهی کرده است ایشان را از اسراف و نهی کرده است ایشان را
از تقتیر و تنگ گرفتن و لکن امر بامر بین الامرین امت کرده است که میانه روی کنند نه آنکه
هر چه در نزد او هست همه را بدهد پس بخوانند خدا را که خدا روزی باو کرامت کند پس از برایش
مستجاب نشود بعلت حدیثی که رسیده است از پیغمبر صلی الله علیه واله که چند گروه از امت من دعای
ایشان بهدف اجابت مقرون نیست مردی که نفرین کند والدین خود را و مردی که نفرین کند
بدهکار خویش را که مالش را برده است و از او نوشته نگرفته و شاهدی بر آن نگرفته باشد
و مردی که زن خود را نفرین کند با اینکه خدای عز و جل تخلیه سبیل و طلاقش را بدست شوهر
داده است و مردی که بنشیند در خانه خود و بگوید خداوندا بمن روزی ده و بیرون نرود
و طلب روزی نکند پس میگوید خدای عز و جل باو بنده من آیا نگردانیده ام از برای تو سبیل
بسوی طلب و ضرب در ارض بجوارح صحیحه چرا پی روزی نمیروی تا معذور باشی ما بین من و تو
در طلب از برای اتباع امر من و از برای اینکه نبوده باشی کل بر اهل خودت پس اگر خواهم روزی
خواهم داد ترا و اگر نخواهم تنگ میگیرم و تو در نزد من معذوری و مردی که خدا مال بسیاری
باو روزی کرده پس او انفاق کند همه را پس نشسته خدا را بخواند که خداوندا روزی ده مرا
پس میگوید خدای عز و جل باو که آیا روزی ندادم بتو آیا روزی ترا واسع نگردانیدم چرا میانه
روی نکردی چنانکه من ترا بآن امر کردم و چرا اسراف کردی و چرا چنان کردی که اسراف
کنی که من ترا از آن نهی کرده بودم و مردی که دعا کند در قطع کردن رحم پس خدای عز و جل
جل اسمه تعلیم کرده است پیغمبر خود صلی الله علیه واله را که چگونه انفاق میکند و این منقبت است

که در نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله که کابین چند دقیه از طلا بود پس دوست نداشت پیغمبر صلی الله علیه و آله
که این طلا شب در نزد او بماند پس همه را تصدق کرد پس صبح کرد و حال اینکه در نزد پیغمبر صلی الله
علیه و آله چیزی نبود و آمد سائلی او را پس نزد پیغمبر چیزی نبود که باو عطا کند پس ملامت کرد
او را سائل پس مغموم شد پیغمبر صلی الله علیه و آله که چرا در نزد او چیزی نبود که باو عطا کند و بود
پیغمبر صلی الله علیه و آله رحیم و مهربان پس تأدیب کرد خدای عز و جل پیغمبر خود را بامر خود و فرمود
ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا میفرماید که مردم
گاهی از تو سؤال میکنند و عذر ترا نمی پذیرند پس اگر عطا کنی جمیع آنچه در نزد تو است از
مال می باشی محسور از مال پس احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله که تصدیق میکند او را
کتاب و کتاب را تصدیق میکند اهلش از مؤمنین و گفت ابوبکر در نزد موتش چون باو گفتند
وصیت کن پس گفت وصیت میکنم بخمس و خمس بسیار است زیرا که راضی شده است خدای عز
و جل بخمس پس بخمس وصیت کرد و خدای عز و جل از برای او در نزد مردنش ثلث قرار داده بود
که در آن مختار باشد پس اگر میدانست که ثلث از برای او بهتر است وصیت بثلث میکرد پس بعد از
او کسی را که در فضل و زهدش دانسته اید سلمان و ابوذر است پس اما سلمان پس بود اگر اخذ
عطای خود را می نمود جدا میکرد از آن قوت سالیانه خود را تا اینکه عطایش در سال آینده باو برسد
پس گفته شد باو یا ابا عبدالله تو در زهد خود چنین میکنی و تو نمیدانی که خواهی ماند شاید تو
امروز یا فردا بمیری پس جوابش این بود که چه چیز است شما را که از برای من امید بقا ندارید آیا
چنانکه میترسید بر من فنا را آیا ندانسته اید ای جاهلان اینکه نفس می پیچد بر صاحبش و منازعه

میکند با او اگر

میکند با او اگر خورده باشد از برایش از عیشش آنچه اعتماد کند برای او پس پس اگر نفس احراز
کرد معیشت خود را مطمئن می شود و اما ابوذر رضی الله عنه پس بود از برای او چند ناقه و چند
گوسفند که میدوشید از آنها و ذبح میکرد از آنها اگر خواهش داشت گوشت را یا مهمانی بر او
وارد می شد یا میدید احتیاجی بگوشتی که خود با ایشان بود از اهل آب پس نحر میکرد از برای
ایشان شتر یا از گوسفندان مقداری که شوق و خواهش گوشت را از ایشان می برد
پس تقسیم میکرد آن را در میان ایشان و خود نیز مانند یکی از ایشان بر میداشت و
زیاده بر نمیداشت و که زاهدتر از این جماعت بوده است و حال اینکه فرموده است
رسول خدا صلی الله علیه و آله در باره ایشان آنچه فرموده است و نرسید از امر ایشان بتحقیق
بجائی که برسند بجائی که مالک چیزی نشوند البته چنانکه شما امر میکنید مردمان را با
متاعهای خود شان و هر چه دارند و اینکه ایثار کنند بآن بر نفسهای خود و بدانید
ای نفر که من شنیدم پدر بزرگوار خود را که روایت از آبای خود علیهم السلام میکرد که
روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود عجب نکردم من از چیزی که مانند عجب کردم
از مؤمن که اگر بریده شود جسدش در دار دنیا بمقراض خیرش در آن است و اگر مالک
شرق و غرب شود خیرش در آن است و هر چه خدای عز و جل باو بعمل آرد آن از برای
او نیک و خیر است و آیا آنچه از اول روز تا حال با شما تکلم میکنم منتفع بآن شده اید
و اکتفا بآن بعمل آمد یا زیاد کنم از برای شما آیا ندانسته اید که خدای عز و جل بتحقیق
که فرض کرد بر مؤمنین در بدو امر که مقاتله کند مردی از ایشان ده نفر از مشرکین را و نبود

ازبرایش اینکه بیعت کند از ایشان و هر که در آن روز از ایشان بیعت گفته میکرد جهنمی بود
پس تغییر دادن این حکم را بجهة مرحمت بر ایشان پس مردی بر او واجب بود که مقابله کند
با دو نفر از مشرکین و این بعلت تخفیف از جانب خداوند عزوجل بود پس نسخ کرد دو نفر
ده نفر را و خبر بدهید مرا از نفقه آیا جایز بند در وقتی که حکم میکنند بر یکی از شما که نفقه
زن خود را بدهید و او بگوید من زاهدم و من چیزی ندارم پس اگر بگوئید جایز نیست اهل اسلام
شما را ایذا کنند و اگر بگوئید که عادلند خود خصمی با نفسهای خود کرده اید خبر دهید مرا اگر
مردمان کل ایشان بالیت بشوند مانند آنچه شما اراده دارید که زنان باشند احتیاج بسوی
متاع غیر خودشان بهم داشتند پس بکه صدقه داده میشد بصدقات کفارات ایمان و
نذور و صدقات از فرض زکوة از طلا و نقره و خرما و زبیب و سایر آنچه واجب است در
او زکوة از شتر و گاو و گوسفند و غیر ذلک اگر امر چنان باشد که شما میگوئید که سزاوار نیست
ازبرای احدی اینکه حبس کند چیزی از متاع دنیا را و باید همیشه فرستاده باشد هر چند
خورش بآن احتیاج داشته باشد پس بد است آنچه رفته اید با آن در آن و حمل کرده اید
مردمان را از جهل بکتاب خدای عزوجل و سنت پیغمبرش و احادیثی که تصدیق میکند کتاب
منزل را و از رد کردن شما آنها را بجهالت خودتان و ترک کردن شما نظر را در غرائب قرآن
از تفسیر بناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و امر و نهی و خبر دهید مرا اگر شد از سلیمان بن داود
علیهما السلام چون سؤال کرد از خدای عزوجل ملکی را که سزاوار نباشد از برای احدی
پس عطا کرد خدا جل اسمه او را آنچه خواست و بود که قائل بحق بود و عمل بحق میکرد پس نیافتیم

خدای عزوجل را

خدای عزوجل را که عیب کرده باشد این را بر او و نه کسی دیگر را از مومنین و داود پیغمبر که قبل
از سلیمان علیه السلام بوده است در ملکش و شدة تسلط و پادشاهیش پس یوسف نبی که گفت
ازبرای ملک مصر اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم پس بود از امرش که بود اینکه اختیار
کرد مملکت ملک را و ما حول آن را تا یمن و بودند که از نزد او طعام می بردند مردمان بجهة گرسنگی
که اصابه کرده بود ایشان را و بود اینکه حق میگفت و عمل بآن میکرد پس ما نیافتیم احدی را
که عیب جوید این را بر او پس ذوالقرنین عابده بود که خدا را دوست داشت خدا بچید از
برای او اسباب را و مالک شرق و غرب ارضش نمود و حق میگفت و عمل بآن میکرد
پس نیافتیم احدی را که عیب کند این را بر او پس متادب شوید ای نفر بآداب خدای عزو
جل ازبرای مؤمنین و اقتصار کنید بر امر و نهی خدا و ترک کنید و بگذارید از خود آنچه مشتبه است
بر شما از آنچه علم نیست شما را بآن و رد کنید علمش را بسوی اهلش تا اجر ببرید و معذور
شوید در نزد خدای عزوجل تبارک و تعالی و بوده باشید در طلب علم ناسخ قرآن از منسوخش
و محکمش از متشابهش و آنچه خدا حلال کرده است از آنچه حرام کرده است امتیاز بدهید
که این ازبرای شما اقرب است بسوی خدا و ابعد است ازبرای شما از جهل و واگذارید
جهالت را ازبرای اهلش پس بتحقیق که اهل جهل بسیارند و اهل علم قلیلند و خدای عزوجل
فرموده است و فوق کل ذی علم علیم تمام شد حدیث و از این حدیث و کیفیت محاجه
حضرت با ایشان و ایشان با حضرت و شاید اوردن حضرت فعل ابوبکر را و او را
داشتند تقدیم دادن و فعل او را موضع استشهاد کردن و گفتن اینکه بعد از او سلمان و ابوذر

[illegible]

معروف بزید بوده‌اند و چنین و چنان کرده‌اند و سابر آنچه بر متفطن مخفی نیست معلوم میشود که صوفیه
جماعتی بوده‌اند از زهاد سنیان و عجب از بعضی از فضلا است مانند سید نعمة الله جزائری که
موضع استشهاد حضرت را بکلام ابی بکر در وقت نقل حدیث بالمرة انداخته‌اند و اگر راه
خیال ایشان این بوده است که مبادا کسی توهم کند که حضرت بقول ابی بکر استشهاد جسته است
بیّن است که این موضع توهم نیست و همه میفهمند که محمول بر تقیه است و لکن در اسقاط
آن فقره توهم سرایت ناخوشی ذمّ و لوم بسوی شیعیان میشود بمجرد اطلاق اسم تصوف بر جمعی
اصطلاح ایشان در تصوف غیر از اصطلاح سنیان باشد با اینکه شیعیان مضمون دعای
صنمی قریش معتقد و مضامین آن مثبتند که حضرت در آن لعن و نفرین کرده است دو
بت جبت و طاغوت و دروغ قریش را و دو دختر های ایشان را و در لعن با ایشان شریک
نموده است تا اینکه فرموده است خداوندا لعن کن ایشان را و اتباع ایشان را و اولیای
ایشان را و شیعیان ایشان را و دوستان ایشان را تا اینکه فرموده است لعناً یعدو اوله
و لا یروح آخره و لاعن اعوانهم و انصارهم و محبیهم و موالیهم و المسلمین لهم و المائلین الیهم و الناهضین
باحتجاجهم و المقتدین بکلامهم و المصدقین باحکامهم و صوفیه چنانکه خواهی دانست مصداق فقرات
این لعن‌اند از اعوانهم گرفته تا ختم شود باخر فقرهٔ احکامهم پس چگونه با مخالفین هرگز هم مسلک
توانند بود و راضی شوند که با ایشان هم طریقه شوند و بحمد خدای عز و جل از وقتی که دین شیعه اثنا
عشری در ظهور و بروز آمده است عوام شیعیان با قلت خورش ان بر فضلای مخالفین در مقام احتجاج
رفع لجاج غالب بوده مطالب جدلیه ایشان را کرماد اشتدت به الریح میکرده‌اند چنانکه کتب سیر و

نوادر از آن

نوادر نیز از آن حکایت و هرگز نبوده است که فاضلی از ایشان امر دین را بر عامی شیعه
ملتبس کند پس اگر جهال شیعه نسبت بفضلای سنیان چنین باشند چگونه میشود که فضلای
شیعیان و علمای ایشان که طالب لاء خفند و آب زلال از دست ساقی کوثر میخواهند نوشیده
باشند سر بدنبال گوساله پرستان کنند و یا اینکه ایشان را غثاء و همج رعاع دانند که بعد از
این خواهی دانست خود را زبالکش قاذورات و کثافات اتباع ایشان و کنّاس علل
در مبتدعات و در ریاضات کنند هرگز هیچ عاقلی این را قبول میکند که امر مختفی بوده است
و چگونه شک در پیروی شیعه را در وقتی از اوقات عارض شده است که احدی از روسای
مذاهب اهل سنت که علم در میان ایشان بوده مانند ابو حنیفه سخنی حق دانسته‌اند و
در مقابل ائمه معصومین بل تلامیذ ایشان مانند هشام و نعمان الطاق توانسته‌اند
نطق کشیده با اینکه از معصومین علیه السلام شنیده‌اند لیسوا من الحنیفیة فی شیء یعنی از
دین حق و طریقهٔ دور از باطل چیزی ندارند چگونه اتباع ایشان کنند آری توهم تلبیس
مخالفین بر چاکران اهل بیت طیبین ما بین غث و ثمین و وا نمودن بر ایشان که
حسن بصری از شیعیان امیر المؤمنین بنده تا خرقهٔ اتباع مذهب اهل سنت را من حیث
لا یشعر بدوش ایشان دهند استبعادی ندارد لهذا این اقل در این تفصیل فصلی
که تمیز ما بین حق و باطل باشد ذکر کنم و ان شاء الله تعالی حق را از غلاف تقیه بر آورم لیعلم
کل اناس مشربهم پس گوییم **تفصیل** بدانکه شکی نیست بنا بر طرق شیعه و سنی نیز تحقیق علما
چه اهل سنت نیز از پیغمبر روایت مستفیض شایع نقل کنند که پیغمبر ص فرمود که علی مع

الحق والحق مع علی یدور معه کیف دار و شک نیست که مخالف طریقهٔ علی علیه السلام از طرق دیگر نیست مگر ضلال و گمراهی و ما ذا بعد الحق الا الضلال خبر بان ناظر است و لهذا تا حیان نیز اکثر است گویند یا دروغ این نقص را بخود می پسندند که خرقهٔ خود را با بوبکر رسانند و گویند سرکار ما در طریقت با علی است مگر طایفهٔ کاملهٔ در غبوت که متشبثند بذنب خواجه بهاء الدین نقشبند و تشبث باذناب را در سلسله تنزل با ترقی با بوبکر رسانند و ذکر اشارة از کلام صاحب مجالس المؤمنین خواهد شد بر این و لکن مقرب حدیث موضوع می لفظین که تواند بود که در حقیقت غیر از تصحیح مذهب سنی نبوده باشند و کی تواند بود که چنین جماعتی تا امام معصوم از اولاد طیبین و طاهرین امام حسین علیه السلام را امام دانسته باشند معلوم است که با امامت این بزرگواران قائل نیستند چه خلافت را انقضای حدیث موضوع سی ساله تا سی سال دانند و گویند سی سال تقریبا در زمان علی علیه السلام منقضی شده و وجه اینکه تقریبا گفتیم این است که بعضی از ایشان تصریح کرده اند که جناب مولای متقیان که آنجناب را خلیفهٔ رابع خود دانند پیش از انقضای سی سال بعالم بقا ارتحال نمودند و سی در زمان امام حسن علیه السلام تمام شد و باین اعتبار قلیلا از اوایل زمان امام حسن علیه السلام را زمان خلافت دانند باری معتقد ایشان این است که زمان خلافت سی سال بود لا غیر پس باین اعتبار زمان بعد از سی سال را که زمان سایر اماما دین پرور از ائمه اثنا عشر باشد زمان امامت و خلافت ندانند و هیچ از مذهب حق شیعهٔ اثنا عشری را نخواهند دانست چه علی را با امامت اول نه دانسته اند

یازده معصوم

تا یازده معصوم از اولاد او را که مانند علی منصوص باشند از پیغمبر بعلاوه اول دیگر امام دانسته باشند و لهذا در اصول دیانات و فروع تعبدات رجوع با ئمه نمیکرده اند و اگر میکرده اند اعتراف با مامت ایشان نداشته بنظر اوساط مردمان در ایشان نگاه میکرده و در مقام اعتراض بوده اند مانند اعتراض سفیان و اصحابش با مام جعفر صادق علیه السلام که بتفصیل گذشت و مانند اعتراض جماعتی از ایشان یعنی از صوفیه بر امام رضا علیه السلام وقتی که آنحضرت در مرو بود بر آنحضرت داخل شده گفتند که امیر المؤمنین یعنی مأمون نظر کرد در آنچه او را خدا متولی امور گردانید بعد نظر کرد پس یافت که شما اهل بیت اولائید از جمیع مردم که قائم از ایشان باشند پس رد کرد این امر را بسوی تو و مردمان احتیاج دارند بکسیکه اکل خشن و لبس خشن کند یعنی اکلش مانند نان جو سبوس دار مثلا باشد و جامه کلفت پشمینه پوشد و بر حمار سوار شده عیادت مریض و تشییع جنازه کند امام رضا علیه السلام تکیه کرده بود راست نشسته فرمود که یوسف ابن یعقوب پیغمبر بود و لبس می نمود قباهای دیبا و جامهای زربفت را و بر مجلس آل فرعون تکیه کرده حکم و امر و نهی می نمود و این است جز این نیست که از امام قسط و عدل خواسته اند که چون تکلم کند صدق بگوید و چون حکم کند بعدل حکم کند و چون وعده کند وفا کند بوعده خدای عز و جل حرام نکرده است هیچ ملبوسی و مطعومی را پس این آیهٔ شریفه را تلاوت فرمود قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق پس در این مقام ذکر اطلاقات اخبار در ذم صوفیه و عمومات آنها در لعن و طرد ایشان بر می خوری مانند آنچه از

صاحب کتاب حدیقة الشیعه نقل شده که از حسین بن ابی الخطاب نقل کرده که در زمان امام
علی بن محمد النقی در خدمتش در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم پس بخدمت حضرت رسیدند
جماعتی از اصحابش که از جمله ایشان بود ابو هاشم جعفری و او مردی بلیغ بود و در خدمت آنحضرت
مرتبه اعتبار داشت پس جماعتی از صوفیه داخل شدند و در ناحیه از مسجد حلقه زده مشغول تهلیل
شدند حضرت فرمود که التفات بسوی این خداعین مکنید که ایشان خلیفهای شیاطین و خراب
کنندگان قواعد دین میباشند زهد از برای راحت اجسام و جد و جهد از برای صید عوام میکنند
و گرسنگی کشیدن ایشان از برای این است که خرها را پالان کنند لا یهللون الا لغرور الناس
ولا یقللون الغذاء الا لملأ العطاس یعنی لا اله الا الله نمیگویند مگر از برای فریب دادن و
چیز کم خوردن را شعار نمیکنند مگر از برای پر کردن کاسهای بزرگ و ربودن دلهای احمقان
اوراد ایشان رقصیدن و صدا دادن و برگردانیدن صدا از اطراف و ذکرهای ایشان ترنم
و غنا کردن است پس متابعت ایشان نمیکند مگر و اعتقاد بایشان بهم نمیرسانند مگر احمقان
و هر که بزیارت یکی از ایشان رود چه زنده و چه مرده پس چنان است که بزیارت شیطان
رفته و عبادت اوثان نموده و کسیکه اعانت کند یکی از ایشان را چنان است که اعانت
یزید و معاویه و ابی سفیان کرده باشد مردی گفت هر چند معترف بحقوق شما باشد حضرت
غضبناک باو نظر کرده فرمود این سخن را بگذار کسیکه اعتراف بحقوق ما دارد در راه عقوق
ما نمیرود و آیا ندانسته که این جماعت پست ترین طوایف صوفیه اند و صوفیه همه ایشان از
مخالفین مااند و طریقه ایشان مخالف طریقه ما است این جماعت کرخ اند که سعی میکنند در خاموش

کردن نور الهی

کردن نور الهی و خدا نور خود را تمام کننده است هر چند کفار از آن کراهت داشته باشند
تمام شد مضمون حدیث و متامل در معنی حدیث که دیده ادراکش مکحل بنور توفیق باشد میداند
که صوفیه جماعت مبتدعه و گروه متفرقه از مخالفین ائمه معصومین علیه السلام بوده اند که
اعتقاد بامامت آن بزرگواران نداشته اند و رجوع در فروع دیانات بایشان نمیکرده و
بجهة اعتقاد باطل خودشان که زمان خلافت بخلیفه چهارم خودشان که خلیفه اول بحق بتعبیر
باشد منقطع است زمان ائمه را زمان خلافت و امامت و ائمه شیعیان را امامان دین
و خلفای سید المرسلین نمیدانسته اند و با این ضلال خود بجهة ترویس و اعمال معهوده اضلال
دیگران نیز می نموده اند و با این اعمال ناشیه از اعتقادات مبنیه بر ضلال مرید اطفاء نور
الهی بوده اند که مردمان که معتقد بامامت این بزرگواران بوده و از حوض ولای ساقی
کوثر باتباع این بزرگواران آب می نوشیده اند دست از امامت و چاکری ایشان برداشته
ایشان را متابعت باطله خود بسراب دلالت کنند و از آنچه گفتیم کلام در بقیه احادیث
نیز ظاهر میشود با آنکه در انتها غیرة الحجة تکلم خواهیم کرد مجملا بین است که ورود ذم و لعن
و طرد باین جماعت که معتقد بامامت ائمه اثنا عشر بوده اند نه بغیر ایشان از معتقدین
بائمه معصومین علیهم السلام و چاکران بیوت اهل بیت رسالت و خانواده عصمت
خوب منقطع شود بعد از خلع ربقه عصبیت از خود و نیز بسند صحیح از صاحب حدیقة الشیعه مروی است
از امام رضا علیه السلام من ذکرت عنده الصوفیة ولم ینکرهم بلسانه او قلبه فلیس منا ومن
انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی کسیکه صوفیه در نزد او مذکور

شود و الکافر کفر ایشان را بلسان یا قلبش پس از ما نبت و کسیکه الکافر کند ایشان را پس
چنان است که جحد کرده باشد با کفار در جبهش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله تمام شد
حدیث و سر مبالغهٔ حضرات معصومین در الکافر صوفیه چنانکه سابقا آنرا اجمالیه تفصیل
بیان کردیم این است که این ملاعین که منتشر در آفاق و بلاد خصوصا در مدینه و با کثرت و عدد
مجتمع در آن بوده اند در میان ائمه علیهم السلام علی رای شناخته اند لا غیر و آنکه
مرابع الخلق بودن و آنکه خلافت بمقتضای روایت مکذوبه از پیغمبر که خلافت بعد از من
سی سال است یعنی منقطع شد بعد از ابوبکر و عمر و عثمان و واسطه در این معرفت داود و حبیب و
حسن علی الترتیب بوده اند با اعتقاد باینکه حسن از جملهٔ چهار خلیفه علی بود چنانکه گذشت پس
این جماعت با این رسوخ عقیده در جهل مرکب و احتمال ندادن تحقق در غیر خود شان و احتمال
ندادن بودن امامی از ائمه در زمانی از ازمنه آنکه بغیر از ائمه اربعه خود شان ابو حنیفه
و اضرابه قابل نبودند بغیر از عیاریه با صبغه سنان را مانند کفار که معارض ظاهر ایمان
بودند که اسلام باشد و این جماعت منکر باطن آن بوده و چنانکه آنجماعت معاند و محارب
و معارض پیغمبر علی الظاهر بوده اند ایشان معاند و محارب و معارض آنحضرت علی الحق
و الباطن بوده اند پس فرمود معصوم در بارهٔ ایشان آنچه فرموده و از آنچه گفتیم معلوم شود
که این طایفهٔ صوفیه خبیثه بوده اند و بر صفت طرد و لعن و خباثت خود باقیند و از دلیل
کسی مستثنی نیست و چون این اهل باطل که معتقد با ئمه دین نیستند و لکن بظاهر از
پیروان رعیتند چه بتوسط حسن خرقه را باو منسوب سازند با اهل باطنی که بر حقیقت اعتقاد

و نهایت ایذاء ائمه

بوصایت او و امامت اولاد معصومینش بوجهی ارتباط داشته و دارند اگرچه ارتباط
ایشان علی الحقیقه علی عدم ارتباط است لهذا صحاب عصا و تازیانهٔ شریعت که
فضلای فخام باشند در هر عصر بتخویف عامه و تحذیر جاهل بحقیقت حال کنند از متابعت
ایشان که مبادا رفته رفته بحسن ظن اتباع حسن و من تبع او از اشرار که چشم از متابعت
ائمهٔ اطهار پوشیده اند و این ابیات از خواجه ابوالوفای خوارزمی مکی است شعر رسید
فیض علی را از احمد مختار پس از علی حسن آمد خزینهٔ اسرار حبیب و طائی و معروف پس
سری و جنید دو بوعلی است ذکر معرفت اسرار اخیار تا آخر آنچه گفته است شاهدی معتبر
حسن و من تبع او است عندهم این است تفصیل سؤال از سلسلهٔ مشایخ لهذا آنچه مذکور شد
اولا و این است تقریب لعن بر صوفیان و ایشان چنانکه تکرار کردیم جمعی از اهل باطل و
باطن سنیان بوده اند که ائمهٔ دین را بامامت نمی شناخته اند پس معصوم ایشان را
دشمنان دین شمرده و تخصیص بر بطلان ایشان و بطلان طریقهٔ ایشان نموده منع
از معاشرت و تشبه بایشان کرده بموجب این زعمها و طردها و لعنها شیعیان و پیروان
و معتقدین معصومین تعلقی ندارد پس شیعه را صوفی در مقام ذم گفتن و حال آنکه خدا
از آن بعنوان عموم منع کرده و فرموده و لا تنابزوا بالالقاب که حاصلش منع از یاد کردن
بعیب مکر است بلقب بد ایذاء مؤمن و من باب الاشتباه و الخلط بالموضوع و فی الموضوع
و بزیادتی کلام در این باب ان شاء الله خواهی برخورد و حقا اگر متفطن و بیدار و متیقظ
و هوشیاری میدانی که از صحبت این اشرار که عارف بحقوق ائمهٔ اطهار زمان نبوده و مر

وزلیبن ایشان مردن وزلیبن جاهلیت بوده باید احتراز کنی که در صحبت ایشان خرقه ظلمت
ستراکه بعضها فوق بعض اینکه بتوهم قیاس ابلیس و ابوحنیفه خود را از صحبت عرفاء شیعه و
پیروان و معتقدین بیچاره معصوم که در صحبت ایشان جز نور نمی‌بینی دور نموده و مهجور ساختی
در باب و اگر گویند که بر این کلام چند ایراد است اول اینکه تو حسن و حبیب و داود را
و من تبع ایشان را بهمین نسبت از جمله پیشوایان اهل سنت شمردی و این منافات
دارد با آنچه بسط تمام جامع الاسرار گفته که حکایت کلامش را که طولی دارد در اواخر
این مبحث خواهیم گفت چه در آن تعظیم حسن و بسیاری از من تبع او مانند جنید و شبلی و معروف
نموده و ایشان را از شیعیان و مؤمن ممتحن و صاحبان اسرار امیرالمؤمنین و اولاد طیبین
آن بزرگوار شمرده و دانسته و عالم مطلع مضطلع ماهر قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین
گفته که از مشایخ خود رحمهم الله شنیده که سید اجل رضی الدین علی ابن طاوس او را یعنی حسن را
مقبول شمرده و کتابی که در کتاب احتجاج شیخ طبرسی مذکور است که حضرت امام حسن علیه السلام
بحسن بصری مشتمل بر تعریضات نسبت باو نوشته با آن حضرت بمرتبه صحبت نرسیده انتهی ما فی المجالس
و معتقد صاحب مجالس اینکه هر که صوفی غیر امامی بوده بغیر از نقشبندیه اند چه گفته اند بعد از
اشاره صاحب جامع الاسرار که صوفیه مذاهب بسیار بوده اند و حق در میان ایشان یک طایفه
بوده اند و بقیه باطل بوده اند ما لفظه و مؤلف را عقیده آن است که هیچیک از این طایفه
رفیعه سنی مذهب نبوده اند مگر شرذمه ضاله نقشبندیه که جهت ترویج بضاعت و گول زدن اهل
سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنة و جماعة نفس تصوف بجهة ابوبکر لبسه و خرقه اجماع قوم
نموده خرقه طریقت

نموده خرقه طریقت خود را باو وابسته اند و بنابر ظهور بطلان النظر لقیه صاحب نفحات که از
مریدان خواجه نقشبندیه است گفته که خواجه بهاء الدین بحقیقت دو نسبت است پس صاحب
مجالس گفته دعوت المتاخرین سید محمد نوربخش نورالله مرقده در بعضی از مکاتیب خود که بخواجه
جعفر نائینی نوشته فرموده که اگر کسی سیاح باشد بظاهر و بباطن به بیند و بداند که هیچ سلسله در
همه جهان باقی نیست غیر سلسله حضرت امیر و آن سلسله منحصر بحضرت خواجه اسحق و سلسله
خواجه منحصر باین فقیر چنانکه سلسله حضرت مصطفی بحضرت مرتضی باتفاق جمیع اولیا
و آنکه بعضی خواستند که بتکلف از برای دیگری سلسله نیز تراشند بنیادی ندارد و علمای
شریعت و مرشدان طریقت بر این معنی متفقند و مقوی این سخن اینکه حضرت شیخ عبدالله
عمویه سهروردی و فرزند او قاضی وجیه الدین و برادرزاده او ابونجیب شهاب الدین و
شیخ عمادالدین قدس الله اسرارهم و حضرت شیخ اسمعیل قیصری و حضرت مولانا جلال
الدین رومی و پدر روی بهاء الدین قدس سرهما از نسل ابوبکرند و سلسله ایشان همه
بعلی مرتضی میرسد و بخط حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی اجازتی که برای امام
عبدالغفار که صاحب حاوی است نوشته سلسله خود با میرالمؤمنین علی علیه السلام رسانیده
و آن خط در قزوین در پیش فرزندان صاحب حاوی باقی است انتهی و همانا آنچه
حضرت میر نورالله مرقده در این کتاب افاده فرموده اند تفصیل اجمال آنست که حضرت
که شیخ مشایخ او سید المتالهین امیر سید علی همدانی قدس الله اسراره العلیه در شرح قصیده
میمیه فارسیه بآن اشاره نموده که طوالع انوار حقایق بر دلها مقتبس از مشکوة ولایت

علی است با وجود آن امام هادی متابعت عنبری از اجلّاست انتهی عبارت صاحب المجالس رحمة الله تعالی
بالفاظه و مخفی نیست که امیر المؤمنین نفس رسول رب العالمین و سرّ الانبیاء و المرسلین و حق محض بوده
و حال اینکه اکثر مجوّزان آن بزرگوار چهار یاری و مخالف مذهب بوده اند و حضرت با هر یک از ایشان
بمقتضای حق با تقیّه رفتار میکرده اند و لهذا چه مانع است که حسن بجهة حسن قابلیت آن
بزرگوار را بوصایت جعفر صلوات الله علیه و آله شناخته باشد مانند سایر اهل حق و علما الظاهر بتقیّه
میکرده باشد نسبت بگوساله پرستان و لهذا حسن مصداق باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله
العذاب بوده است باشد پس اهل حق از باطن او که منوّر بنور عرفان امیر المؤمنین علیه السلام بوده
مانند کمیل بن زیاد نخعی که عارف بحق و مرجع غیر بوده مستفید بوده اند و اهل ظاهر از ظاهر او پس
نظر بغلبه باطل بر حق اهل حق قلیل و متواری در بیوت و زوایای تحصیل زیادتی انوار
معصوم سر بگریبان فکر فرو برده معارضه با کسی نمیکرده اند و اهل باطل کثیر و معارض معصوم
بوده اند و آنچه از نیکداشتن حسن و شیعیان دیگر که بعضی از آنها اشاره شد میشود که با آن
جمع کنیم ما بین کلام صاحب جامع الاسرار که صاحب مجالس المؤمنین او را السید افضل المتألهین
خوانده و این جمهور [illegible] که از اماجد علمای فرقه محقه و جامع علوم ظاهر و باطن است نیز
در وصف او مبالغه نموده و بعضی دیگر از اخبار را اطلاق بعموم بدی صوفیه که معاصر ائمه زمان
معصوم بوده اند بهم میزند و اگر مذمتی در اخبار متوجه حسن باشد از برای حفظ و نگاه
داشت باطن او است چه این مذمت متوجه زراره و محمد بن مسلم و فضل بن شاذان و امثال
ایشان از اجلّا بجهت حفظ ایشان نیز بوده است بلکه جلیا ثابت که خالی از ظهور باشد و دوم اینکه
گفتی که کسی

گفتی که کسی نسبت شیخوخت و توسط را بحسن رساند بقصد اینکه او خلیفه رابع رابع الخلفای است
سنّی است غیر آن در این چه شک است لکن لازم نیست اخبار و امور باطنه و علوم حقیقیه را
از حسن از صاحب لو کشف الغطاء نقل کردن بعنوان اینکه حسن واسطه خلیفه است یا یکی
از خلفا است کسیکه خواهد نور ولای علی را شناخته باشد نظر بحسن ندارد که واسطه است
چه جای اینکه صفت واسطه حسنیت را در نظر [illegible] آرد اهل ظاهر مانند سنیان که نظر ایشان
از ظاهر تعدی بباطن نمیکنند مضایقه نیست که بآن عنوان اخذ کنند و سیم اینکه مسلم داشتیم
که حسن از پیشوایان اهل سنت باشد و هم چنین حبیب که از فرزندان عبد الرحمن ابن عوف است
که با علی السلام بوده و از آن دو نیز مضایقه نداریم که نسبت کرده و او را نیز ثالث ایشان دانیم
لکن معروف اگرچه معروف در میان اهل سنت بفرزندی و خلافت از قبل داود است و
بااین جهت در نزد ایشان محمود است و لکن شیعیان یعنی اهل سلوک و باطن ایشان که خرقه
ارادت خود را بامام رضا علیه السلام بتوسط او رسانند و معروف بجهت مصالحی که اشاره
بآن خواهیم کرد واسطه است در صحبت [illegible] و الفضائل با ائمه عباد و واقفین پس شیعیان
از نور باطن ائمه و امام رضا علیه السلام که باطنش با باطن آبا و اولاد کرام ایشان یکی است او را
بصفت دربانیت حضرت ستایند و بهمین معنی اشتهار دارد که صاحب مجالس در مجالس
خود گفته در مناقب مولانا قطب الدین انصاری شیرازی مسطور است که کسی بوداع معروف
کرخی آمد که بسوی امیر رفت معروف باوی گفت که هر گاه حاجتی داشته باشی بحرمت سر معروف
کرخی آن را از خدای درخواه که مستجاب میشود آنکس تعجب کرد که چگونه معروف تزکیه نفس خود

میکنند معروف گفت این برای آن میکنم که سالها این سر بر آستانهٔ علی ابن موسی الرضا
نهاده ام الی آخر ما ذکره بهناک و بالجمله محققین ارباب سلوک از شیعیان که معروف را از دربانان
امام رضا علیه السلام دانند و خرقهٔ ارتباط خود را بجهت مصطفی که مذکور خواهد شد که معصوم بوده شرط
او رسانند در خور پایهٔ او متأمل نیستند پس چرا معروف را از جملهٔ پیشوایان اهل سنت شمردی
مضایقه نداریم که گوئیم که اهل سنت او را از خود دانستند و او نیز بعنوان تقیه با ایشان رفتار
کرده ولکن باطنش بجهت کمال ارتباط بباطن امامی که افتی رهبر بانهٔ او میکرده است و واسطهٔ
فیض بوده [illegible] باشد گوئیم که ما حکایت کلام اهل سنت کردیم که ایشان چنین گویند
و بر فرض صحت نسبت تقیه چنانکه در وجه اول گفتیم نزاع نداریم ولکن آنچه از صاحب مجالس
حکایت کردی از معتقد او که هیچیک از این طایفهٔ رفیعه سنی مذهب نبوده اند الی آخره اگر
مقصودش بمقتضای حسن عقیده اش در ایشان چنانکه لفظ رفیعه بر آن دال است این است
که مخالف مذهب بوده اند بین البطلان است و اگر اعتقادش این است که سنی مذهب
نبوده اند اگرچه مخالف مذهب بوده اند با اینکه این معنی منافی حسن عقیدهٔ او است در ایشان
چنانکه گفتیم علی الظاهر پسندیده نیست چه آن مصادم اعتبار و معارض مضامین اخبار است
که گذشت آری مضایقه از این نداریم که گوئیم سنیان خرقهٔ خود را بعلی رسانند نه بابوبکر
چه ابوبکر برهنه و عاری از لباس دانش و بینش بوده صاحب خرقه نبوده تا تواند کسی را
زیر خرقهٔ ارشاد در آورد و هیچ احمق و گولی از اهل سنت خود را راضی نخواهند نمود که
خرقهٔ دانش و بینش خود را بآن کوسه رسانند و همه یا غالب بلاتشکیک بعلی رسانند
ولکن فرق است

ولکن فرق است مابین اینکه خرقه را بعلی رسانند با عقد و اینکه وصی رسول و اول ائمهٔ اثنا
عشر است که معصوم و منصوص با ما معتقد از جانب صاحب شریعت یا اینکه رابع شیوخ ثلثه
معتقد است و در این مقام آنچه از کلام غوث المتأخرین در مقام استشهاد بیان
کرده شاهد او نمیشود چه اولا گوئیم کلام او در این است که هیچ سلسله در جهان باقی نیست غیر سلسلهٔ
حضرت امیر و این کلام بر فرض تسلیم دال است بر اینکه سنی مذهبی از صوفیه باقی نیست نه
اینکه صوفیهٔ سنی مذهب نبوده است در ازمنهٔ معصومین و زمان صدور اخبار از آن بزرگواران
و در زعم ایشان نه مصادم باشد با تحقیق که خود کردیم و ثانیا گوئیم که مفاد کلامش این است
که سلاسل ارشاد منتهی است بعلی و مرجع آن او است و ابوبکر مرجع و منتهی الیه سلسله نیست حتی
اولاد ابوبکر از جماعت مشروحة الاسامی خرقهٔ خود را بعلی رسانند نه بابوبکر و این تصحیح
معتقد صاحب مجالس نکند که هیچیک از این طایفهٔ رفیعه سنی مذهب نبوده اند و اگر گوئی که
موضع استشهاد از کلام غوث المتأخرین که گفته است سلسلهٔ خواجه منحصر باین فقیر چنانکه
سلسلهٔ حضرت مصطفی بحضرت مرتضی باتفاق جمیع اولیا فقرهٔ از چنانکه است است
چه در آن اتفاق جمیع اولیا را در دعوی انحصار شاهد آورده است گوئیم آن شاهد
او نیست چه اهل سنت گول و جماعت فضول از بقیهٔ اولیا خارجند مگر اینکه صاحب مجالس
سر انصاف و اصلاح را پیش گرفته گوید که من نیز از برای اخراج آن جماعت که معروف
بتسنن و تصوف و معارضه با معصومین علیهم السلام بوده اند در تصوف و تسنن ایشان
شک نیست قیدی در عبارت خود ادراج کرده ام چه تقیید طایفه برفیعه کرده ام گفته ام

هیچیک از این طایفه رفع آن نقد بر اعتبار آنچه مذکور شد که بایزید ادراک مولانا الصادق علیه السلام کرده پس در بیان آن گوئیم که صاحب مجالس المؤمنین از ابو الفتوح محدث ابراد کرده که نزد علمای تاریخ تحقیق پیوسته که فوت امام جعفر صادق علیه السلام در صد و چهل و هشت بوده و فوت سلطان بایزید در دویست و شصت و یک و در این هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده است و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده سال باشد و عمر سلطان بایزید را کسی زیاده بر هشتاد ننوشته نتواند بود که بایزید بملازمت امام علی بن موسی الرضا بن جعفر الصادق علیهم السلام رسیده باشد و کاتبان از روی سهو آن دو نام نامی و اسم سامی را نوشته باشند و گفته است که میر سید شریف در شرح مواقف در اصل باخر زمان ابو یزید از زمان حضرت امام موافقت با ابو الفتوح مذکور نموده بر این وجه فرموده که چون ابو یزید استفاضه معارف و حقایق از روحانیت حضرت امام می نمود لاجرم انتساب او بآنحضرت اشتهار بهم رسانیده و گفته این هر دو سخن معارضند باجماع جمهور و روایت مستفیض مشهور که در کتاب مقامات شیخ مذکور است با اینکه قول ابو الفتوح که در این هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است و چگونه چنین باشد و حال آنکه صاحب نفحات نقل خلاف نموده و گفته که فوت بایزید را در سنه اربع و ثلثین و مائتین نیز گفته اند و بر تقدیر تسلیم اولی و اظهر در مقام توجیه آن است که گوئیم که چون صاحب کتاب مقامات از شیخ قدس سره نقل نموده که آیه کلام یعنی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی حدیث یعنی حدیث انی تارک فیکم الثقلین لن تضلوا ان تمسکتم بهما کتاب الله و عترتی اهل

بیتی ابو یزید را

اهل بیتی ابو یزید را باعث شد بر آنکه دست تمسک بعروة الوثقی محبت اهل بیت پیغمبر زد شاید که مراد او از توجه بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام التزام مذهب حق جعفری و اعتصام بمحبت خاندان حیدری باشد که فی الحقیقه راهنما و پیر و دستگیر همان تواند بود چنانکه مولانا اهلی شیرازی فرموده شعر محبت تو جهان رهنما و پیر من است بجز دامن پاک تو دستگیر من است تمام شد کلام صاحب مجالس

مؤلف این اوراق گوید که آنچه خود نیز در توجیه گفته که با لمآل با توجیهین سابقین موافق است با آنکه هر دو را تزییف کرده که معارضه باجماع جمهور و روایت مستفیض مشهور دارد مزیف است بآنچه خود گفته و اضح در تصحیح مطالب اعتراف است بآنکه بایزید بخدمت مولانا الصادق علیه السلام رسیده بنا بر اینکه صد و بیست و ده سال عمر کرده باشد چنانکه خود نقل کردم سابقا و قول شیخ ابو الفتوح که کسی عمر بایزید را زیاده بر هشتاد سال ننوشته غیر مسموع است بجهة اینکه شهادت بر نفی غیر محصور است با اینکه عمر شش صد و بیست و ده سال نیز نقل شده است چنانکه خود نقل از غیر که علما الظاهر موقوف است آن کردم و این با ملاحظه آنچه صاحب مجالس در مجالس از صاحب معجم نقل کرده که ابو یزید بسطامی زاهد متعدد بوده یکی از آن دو اصغر بوده و دیگری اکبر مزیف و مردود و بعید مانند آن توجیهات ان الله تعالی نخواهد بود و الله اعلم انما حنظ الکمال اگر گویند که ذم صوفیه عام است چنانکه از فقره و الصوفیه کلهم عدونا و طریقتهم مخالفة لطریقتنا که گذشت ظاهر است و اقل ما فی الباب این است که گوئیم مطلق است و اختصاص باهل سنن

ندارد و منافاتی ندارد که صوفیه من حیث التسنن مذموم و با قطع نظر از این حیثیت چنانکه
مدلول عموم یا اطلاق لفظ است نیز مذموم باشد پس چنانکه استنباط علت در قیاس که
موجب تعدی حکم شود غلط و در بدن می لغین است همچنین استنباط علت که موجب تخصیص
یا تقیید شود بنا بر اینکه ماخذ صحیح از برای این تقیید باشد نیز بیجا است پس اولی تعمیم مقصود
است بنا بر اینکه ایشان را تخصیص یا تقیید بمخالفین بخصوص سنیان از ایشان کنیم در جواب
کوئیم که ذم صوفیه باتصاف بعداوت اهل البیت و مخالفت داشتن طریقت ایشان با طریقه
اهل البیت چنانکه مدلول صریح والصوفیه کلهم عدونا و طریقتهم مخالفة لطریقتنا است مقتضی
قایل شدن بتعمیم از حیثیت مذکوره است چه این کلام از معصوم علیه السلام یا اخبار است باینکه
جمیع صوفیه متصف بصفت عداوت و مخالفت در طریقتند با معصومین علیهم السلام پس عداوت
و مخالفت بالفعل در طریقت لازمی است که از نفی آن نفی ملزوم لازم آید یا انشائی و نهی
که بتقریب اتصاف این دو وصف پس تعمیم دائر مدار اتصاف این دو وصف خواهد بود
پس قول الشمول ذم نسبت بجمیع و چاکر بالفعل که موافق در طریقت باشد غلط است
باری شکی نیست که موافق در طریقت با طریقه معصومین علیهم السلام ممتثل قول خدای
عز و جل است که فرموده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و چنین کسیکه محبوب خدا است
و محبوب پیغمبر و ائمه هدا است علیهم السلام و کسیکه محبوب باشد چنانکه مذکور خواهد شد در سلک
اولیای خدا اندراج دارد چه متصف است بصفت تقوی و متقین موصوف بصفت ان اولیاؤه
الا المتقون پس شکی نیست که تابع بر منهاج متابعت معصومین که متصف بصفت ایمان

تقوی و یقین

تقوی و یقینند مع تفاوت درجاتهم فی الاتصاف بصفت ارباب ایمان مورد طعن و ذم
و لعن که بر مخالفین از صوفیه و غیر صوفیه وارد می شود نیستند باری و السنة باش که لعن و ذم و طرد
و لوم از راه اتصاف بمخالفت معصوم در طریقت است چه در معتقدات و چه در عبادات
نه بمجرد جایز الاطلاق یا واقع الاطلاق بلفظ تصوف بودن است در صورتیکه متصف الا
باین لفظ از جملهٔ شیعیان و متابعین معصومین علیهم السلام و صلوات المصلین باشند
و محتمل باشد که اطلاق اسم بر ایشان یا راضی شدن بملقب باین اسم از راه تقیه است
تا ذم اطلاق یا رضای باطلاق بیشی را نیز نداشته باشند **تنبیه تنبیه اکر کوئی** که اکرچه از
آنچه کفتی را انچه بتحقیق قایل شد چه اخبار و احادیث را بتخصیص در عموم و تقیید در اطلاق
بجا آن نها فرود آوردی و کفتی صوفیه ملعون بل واجب اللعن والطرد والتنفر عنهم بوده اند و هستند
و کفتی مراد از صوفیه جماعتی از زنادقه اهل سنت اند که بمقتضای حدیث مکذوب القطع خلافت
بعلی علیه السلام دست از متابعت ائمه معصومین علیهم السلام برداشته بپیشوائی ایشان
قایل شدند و بضلال و اضلال خلق اعتقاد داکه ائمهٔ مفترض الطاعة نیست بعد از چهار
یار و بعد از چهار رئیس خود شان و قولا و فعلا من حیث الاختراع فی العبادات المبتدعة مشغول
شدند و خلقی از ایشان در اغلظ ر عالم بهن شده در اضلال احمقان کوشیدند پس باین
تحقیق محقق شد که شیعیان در هیچ عصری از اعصار در عداد ایشان بالاصالة داخل
نبوده اند و ذم و طعن انها علی الحقیقة شامل این اخیار نه و لکن ممکن است که شیعیان نیز مورد
ملامت باشند از یکی از اینکه قایل باقوال ایشان باشند و تشبه بایشان کنند من حیث لا یشعرون

چه چنانکه از مذهب جمعی متصوفه که ظاهرا اظهار تصوف می‌کنند تبری و تجنب لازم است از تشبه
بایشان احتراز واجب است باینکه شیعیان تشبه بایشان کنند زیرا که در میان شیعیان نیز
نصب خلف شایع است مانند اینکه شیخ الشیوخ الواصلین الوارثین لعلوم ائمتهم بحق المتابعة
الشیخ ابراهیم المعروف بالشیخ زاهد الجیلانی که خلیفه شیخ خود بوده و هکذا الی ان انتهی الی المعروف
المعروف خلیفه خود نمود العارف الذائق من مشرب جده امیر المؤمنین علیه و علی اخیه و الیهما السلام
شیخ صفی الدین اردبیلی را و هکذا پس اگر نصب خلف در میان اهل سنت موهم انقطاع خلافت
بمقتضای روایت مکذوبه مجعوله مشار الیها باشد شیعه که اعتقاد بامامت ائمه اثنا عشر کنند
و گویند در هر عصری امامی از ائمه اثنا عشر مرجع جهانیان است که وجود فایض الجودش بمنزله
آفتاب جهانتاب است در ایصال فیض نور حیات حقیقی با انکار ایشان مانند آفتاب که در زیر
ابر نهان باشد با هیچ چه احتیاج دارند بنصب خلفا پس تصحیح نصب خلفا التزام طریقه
ردیه جمعی لعینین و صوفیه باطله است من حیث لا یشعر به هاجمه [illegible] و بالله التوفیق
که جواب از این سؤال که بظاهر در نظر بعضی که موصوف بصفت تامل باشند صعوبتی دارد دو
وجه است وجه اول اجمالی است و ثانی تفصیلی اما اول پس آن بر این وجه است که چون
طفره در فیض جایز نیست و در میان اخذ و ماخوذ منه مناسبت درکار است و در میان عامه
معصوم مناسبت نیست بلا توسط وسایط حرجی در تعیین وسایط نیست تو خواه آن وسایط را
غیر خلیفه نام یا خلیفه بخوان و جمیع صنایع چنین است که بزرگ و خلیفه واسطه درکار دارد
حتی تعلم و تعلیم کودکان ابجد خوانان و از این قبیل است خلیفه و حاکم و واسطه و نایب قرار دادن
معصوم فقها را

معصوم فقها را در زمان غیبت که ایصال احکام شرعیه بعوام نمایند چنانکه ما حصل مقبوله
عمر بن حنظله است پس بر واسطه قرار دادن واسطه بین الناس و بین المعصوم در ایصال فیض
ظاهر که علم باحکام باشد یا فیض باطن که تکمیل و تصفیه و ایصال جذبه معصوم بنور ولایت
باشد مثلا مانعی نیست بلکه در نصب خلیفه در مقابل معصوم که خلیفه را لازم الاتباع دانسته
معصوم را ضلال و اضلال خواهد بود پس تفرقه مابین مقامین بین است و ما طریقه اهل
سنت را که مبدأ آن اخذ از حسن و حبیب و داود است از راه همین نصب خلیفه مذموم
و مردود ندانیم بلکه از این راه که نصب خلف در زمان ائمه و در مقابل ایشان قایل شوند
و ایشان را مرجع دانند با اینکه رجوع بائمه حق نموده ایشان را مفترض الطاعه شناسند
پس با اینکه بنص شیعه و سنی و تصریح ایشان در معتقدات واجب الرعایه بسبب خبر متفق
من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة شناختن امام زمان لازم باشد
تا موت بر طریقه جاهلیت لازم نیاید موت این جماعت که ائمه زمان مفترض الطاعه را
نشناخته اند مردن جاهلیت و کفر است و حیات ایشان نیز که بسبب چنین موتی است
نیز حیات جاهلیت و کفر است و بجهة بدعتیت مشار الیه بودن باعث ضلال و اضلال
مانند خود از عوام و جهال نیز شده خواهند بود تا چه رسد ببدع و اختراعات در طاعات
و عبادات و معارضات با ائمه هدات و عترت طاهره خیر المرسلین علیهم الصلوات
و التسلیمات پس نصب خلافت بطریقه ایشان مستلزم انکار امام حق و منافی شأن [illegible]
است بخلاف نصب خلف در طریقه شیعه اثنا عشریه پس تصحیح نصب خلف الزام طریقه ردیه جمعی لعینین

وصوفیه باطل نیست چنانکه تو توهم کرده سؤال کردی و اگر گویند که شک نیست که شیعهٔ اثنا عشریه
منحصر دانند امامت را در دوازده امام معصوم منصوص که اول ایشان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام و آخر ایشان حجة الله علی العالمین صاحب العصر والزمان است علیهم الصلوة والسلام
خلفا لکه اگر در میان عرفای شیعهٔ اثنا عشری باشند چنین خلیفه را شیعه و عرفای ایشان امام مفترض
الطاعه ندانند لیکن چون در زمان غیبت که امام زمان غایب است در آن نصی از معصوم امام
زمان نیست که فلان کس یا موصوف بفلان وصف اقرب است باو و واسطهٔ ایصال فیوض است
بعالمیان و امر بواطن به تنصیص امام مخفی است چگونه قایل بتعیین توان شد که فلان یا فلان
شد که اینکس را بشرف قرب معصوم فایز کند و ایصال نور ولایت معصوم باینکس کند
حدیث مروی جذبة من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین اینکس را بوده بمنزل
بسهولت رسانده اگر مانند مقبولهٔ عمر ابن حنظله که حجیت فقها و مجتهدین و قضاة امامیه
در وجوب رجوع عامه بایشان که نایبان عام معصوم‌اند حدیثی و حجتی می‌بود که دلالت کند
بر اینکه چون متابعت شریعت باتباع فقها و مجتهدین بعمل آمد و بطریقهٔ مرضیهٔ معصوم بفرموده
ایشان رفتار شد آیه ولایت ائمهٔ معصومین علیهم السلام را که ولایت الله است از فلان
کس یا موصوف بفلان وصف باید گرفت شبهه برطرف می‌شد در وجوب واسطه دانستن
آنکس و چون نصی عام یا خاص نیست بغیب خلیفه متعذری نیست باینکه گوئیم چون طریقه شریعت رفتار
شد بواسطهٔ اخذ شریعت از فقها و مجتهدین نور باطن اینطریقت بر آن متفرع خواهد
بود و لایت و قرب حاصل خواهد شد نه اینکه لازم آید که سر تحقیق فلان یا فلان کند از دل را

در جواب گوئیم که

جواب گوئیم که شکی نیست چنانکه گفتیم مکرر بقصرکی و تلویح گفتیم که راه قرب بخدا از راه عمل
بشریعت است و رأس این عمل دوستی با دوستان خداست و دوستان خدا منحصرند مگر
متقیان بنص کلام الله ان اولیاؤه الا المتقون و متقیان کسانی‌اند که بشریعت محمدیه ظاهر
و باطن متمسک باشند نه فاسد الظاهر باشند مانند فساق و نه فاسد الباطن مانند
منافقین پس اگر کسی چنین متقیان ارتباطی بهم رساند در ظاهر و در باطن باینکه باحکام ظاهره
شریعت عمل نموده که این راه ارتباط ظاهری است و طالب قرب معصوم و نور ولایت آن
بزرگوار بوده هرجا که نور ولایت آن بزرگوار که نور ولایت خداست جلوه‌گر است
صاحب آن نور را که محل افاضهٔ نور معصوم است دوست داشته باشی که این راه ارتباط
باطنی است بنور ولایت معصوم فایز خواهی شد زیرا که بمقتضای حدیث معصوم المرء
مع من احب دوستی الفت جامع است مابین دو دوست پس اگر در جمیع مواطن نفس و روح
و درجات باطن باب دوستی مفتوح باشد اینکس در اندک زمانی خود را در منزل
و مقربین خدا ملاحظه خواهد نمود پس اگر تو بنور باطن چنین کسی برخوردی و دوستی صادق
که در میان دوستان خداست بجهت غیر اغراض فاسده نسبت باو بهم رسانیدی
که بزیارت و مصاحبت نیکو و مصافحه و معانقه و صلهٔ اخوان و مانند اینها از برای تحصیل
چنین محبت و مودت و استمرار بر آن است بر مرکب قرب سوار خواهی بود چه چنین کسی
بمقتضای المرء مع من احب که اشاره کردیم بنور معصوم اگر شاهین بلند پرواز عالم
قرب و قدس حضور معصوم باشد تو بمقتضای دوستی که جامع و الفت ارتباط است بزیر

لا غیر و طریقت عمل بشریعت است

برعنایت گرفته و بکمند ارادت مرضیه الهیه بمقتضای لا یجعل بینی و بینک عالی معقوف بالدنیا
اولئک قطاع طریق عبادی المریدین الی الحدیث جاذب نور لسوی عالم قدس قرب معصوم خواهد
بود در اندک زمانی که خود در سنین متوالیه بعبادات ظاهره حتی اقل قلیل آن نتوانی نمود و اگر خود
بنور باطن نتوانی بچنین کسی برخوردی امر ظهور نور معصوم در دلهای ابرار اعظم از آن است که
بر غیر خفاش دیده گان از اهل الحق مخفی ماند و لقب عارف دیندار فلان با فلان را تعریف
این است که اگر بر منصوب برخوردی و در آن شبهه داشته باشی بعد از چه بدو بمقتضای
و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا عرفان بچنین کسی بسهولت بهم رسد که واسطه معصوم است
در اتصال جذبه و نور ولایت معصوم با اهل قرب باری لقب خلف از بزرگان عرفا و شیعیان
اثنا عشریه از برای اطمینان کارکنان الهی و روندگان طریق است که در راه خدا که عنقا الحقیقه
موقوف بر کمال محبت اهل کمال است متحیر و متردد نشوند و آیه استقامت بر طریقه بمقتضای الذین
و ان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا داشته باشند و تشنه لب عرفیه خدا لوحی
را در آن مدخلی نیست و این جواب اگر چه جواب کافی و شافی است لکن بجهة نفاست مطلب که
راه تحصیل قرب ولایت معصوم است و وارد شده است ما حصل اینکه ندا در داده شد بخیری
چنانکه ندا در داده شد در ولایت و با وجود این اجمال و تفصیل در آن بیشتر بعمل آمد
آنچه گفتیم آن را ویژه گوش جان تو نموده در مقام زیادتی توضیح گوئیم اما جواب
تفصیلی پس آن مبتنی است بر ذکر شمه از فضایل رسول و عترت طاهره آل الرسول پس اشاره
باینکه شیعه ایشان در چه مرتبه اند پس اشاره بجواب بعنوان تنبیهی اما اشاره بمقام اول

بکی آن این است

پس آن این است که رسالت و نبوت منقطع برسالت و نبوت خاتم المرسلین است پس رسول
و نبی بعد از خاتم النبیین و خاتم المرسلین نخواهد بود و باب ولایت خاتم النبیین که باطن نبوت است
چنانکه نبوت باطن رسالت است مفتوح است الی یوم القیمه و چنانکه رسالت و نبوت خاتم النبیین
و اشرف المرسلین مرجع نبوات و رسالات انبیا و رسل است چه همه نبوتها و رسالتها شعبه از شعبه نبوت
و رسالت خاتم النبیین و اشرف المرسلین است هم چنین ولایت خاتم الانبیا که جنبه قرب او بحضرت
حق و باطن باطن رسالت است مرجع ولایات انبیا و رسل است که باطن باطن رسالات
ایشان است چه پیغمبری که دارای ولایت نبی باطن نبوت او است که جنبه قرب او است بخدا و
نبوت رسول باطن رسالت او است چه رسالت جنبه ظاهر افاضه او است نسبت بخلق اگر چه
که نبوت استفاضه از حق می نماید پس من حیث الاستفاضه لما یوحی الیه نبی است و اگر مأمور
باتصال بخلق شود که بر ایشان مبعوث است رسول نیز خواهد بود و بدان فی الجمله نظر است
قول خدای عز و جل قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل
عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا پس رسالت پیغمبر آخر الزمان با اینکه ظاهر است نسبت
بنبوت آنجناب باطن است نسبت برسالت پیغمبران پس رسالت بل نبوت جمیع پیغمبران تفصیل
اجمال نبوت خاتم الانبیا و جدا اول نهر نبوت آن بزرگوار است که متصل ببحر حقیقت او است
که مخاطب بخطاب لولاک لولاک لما خلقت الافلاک شد پس مرجع حقایق جزئیه انبیا و مرسلین
بسوی حقیقت کلیه خاتم الانبیاء است که تعبیر از آن حقیقت بحقیقت محمدیه کنیم و چون حقیقت
محمدیه و علویه واحده است و این حقیقت کامله نازله موصوف بتمیز و تفصیل نشد نسبت باین

مظاهر کامله نوریه محمدیه و علویه مکرر در صلب عبد المطلب لهذا اقرب کل الخلایق بحقیقة
المحمدیة حقیقة العلویة است که نسبت مابینهما در قرب و احاطه و اجمال و تفصیل و جامعیت و
شمول النسبت قلم اعلی و لوح مکرم است و لهذا لواء حمد احمدی که بمقتضی آدم و من دونه
تحت لوائی که جامع الحقایق است در ید آن بزرگوار است یوم العروج الی الله و اشراق الارض
بنور الرب که یوم القیامة است و لهذا آن بزرگوار باب مدینه علم الرسول است و ثقة الاسلام
از مولای ما جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام روایت کرده است که امیر المؤمنین شریک
خاتم النبیین بوده است در علمش راوی گوید گفتم اصلحک الله چگونه شریکش بوده است در علمش
فرمود خدای عز و جل پیغمبرش را تعلیم جمیع علمی نمود و مکر اینکه امر کرد که آن را بعلی تعلیم کند و از امام
محمد باقر علیه السلام روایت نمود بمضمون التماد و یدعون النهر العظیم قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و العلم الذی اعطاه ان الله عز و جل جمع لمحمد صلی الله علیه و آله سنن النبیین من
آدم و هلم جرا الی محمد صلی الله علیه و آله قیل له و ما تلک السنن قال علم النبیین باسره و ان رسول الله
صلی الله علیه و آله صیر ذلک کله عند امیر المؤمنین علیه السلام فقال له رجل یا ابن رسول الله
فامیر المؤمنین اعلم من بعض النبیین فقال ابو جعفر علیه السلام اسمعوا ما یقول ان الله
یفتح مسامع من یشاء انی حدثته ان الله جمع لمحمد صلی الله علیه و آله علم النبیین و انه جمع ذلک
کله عند امیر المؤمنین ع و هو یسئلنی اهو اعلم ام بعض النبیین و بعد از آن کامل التقی
و یعسوب المؤمنین و قائد الغر المحجلین آل طه را اهل بیت عصمت او که هداة و پیشوایان
ارباب ایمانند بکمال جامعیت و جامعیت کمال موصوفند و اخبار روایات بعد از دلالت عقل

واعتبار بر کمالات

و اعتبار بر کمالات ایشان زیاده از حد و احصاء است و چیزی که در این باب فطرة ازلی را ارشاد
ان فی الجملة لازم و درکار باشد روایت ثقة الاسلام است که سلیمان بن خالد فرمود که یا سلیمان
ما جاء به علی من امیر المؤمنین علیه السلام یؤخذ به و ما نهی عنه ینتهی عنه جری له ما جری لرسول الله صلی الله
علیه و آله و لرسوله علیه السلام الفضل علی جمیع من خلق الله المعیب علی امیر المؤمنین علیه السلام
کالمعیب علی الله عز و جل و علی رسوله صلی الله علیه و آله و الراد علیه فی صغیرة او کبیرة علی حد الشرک
بالله کان امیر المؤمنین علیه السلام باب الله الذی لا یؤتی الا منه و سبیله الذی من سلک
بغیره هلک و بذلک جرت الائمة علیهم السلام واحد بعد واحد جعلهم الله ارکان الارض
ان تمید بهم و الحجة البالغة علی من فوق الارض و من تحت الثری و قال قال امیر المؤمنین
علیه السلام انا قسیم الله بین الجنة و النار و انا الفاروق الاکبر و انا صاحب العصا و المیسم
و لقد اقرت لی جمیع الملائکة و الروح بمثل ما اقرت لمحمد صلی الله علیه و آله و لقد حملت علی مثل
حمولة رسول الله صلی الله علیه و آله و هی حمولة الرب و ان محمدا صلی الله علیه و آله یدعی فیکسی و یستنطق
و ادعی فاکسی فاستنطق فانطق علی حد منطقه و لقد اعطیت خصالا لم یعطهن احد قبلی
علمت علم المنایا و البلایا و الانساب و فصل الخطاب فلم یفتنی ما سبقنی و لم یعزب عنی ما
غاب عنی ابشر باذن الله و اؤدی عن الله عز و جل کل ذلک مکننی الله فیه باذنه و حاصل معنی
آنچه گفتیم و بعضی از آنچه مشابه آن است که ذکر آن مناسب این رساله نیست و گفتیم آن است
که بعد از پیغمبر کسی بفضل شاه ولایت و ساقی کوثر نیست و آن بزرگوار جمیع کمالات پیغمبر بود
بغیر از نبوت و اول مظهر کمال ولایت نبوی بود تا اینکه در لیلة المعراج خدای عز و جل با او

بغیر لسان ما تکلم نکرد و فرمود مرا از نور خود و علی را از نور تو ایجاد کردم و کسی را که بتو اقرب از علی باشد نیافتم و بزبان او با تو تکلم کردم تا آنکه بتکلم بلسان او باعث اطمینان قلب تو شود

پس حقیقت علویه مقتضای المؤمن مرآت المؤمن مرات حقیقت محمدیه شد که خود را مفصلا در آن حقیقت مشاهده نمود چنانکه حقیقت علویه خود را مجملا در مرآت حقیقت محمدیه مشاهده نمود

پس بعد از خداوند هیچکس محمد را چنانکه بایست نشناخت جز علی نشناخت و علی را چنانکه باید نشناخت جز محمد نشناخت و خدا را چنانکه باید نشناخت من حیث الظهور فی مظهر و مرآت غیر الذات حقیقت محمدیه و علویه نشناخت چه حقیقت ایشان بجهت بودن آن دو که فی الحقیقة یکی است من حیث المظهریة

منه اقرب المظاهر است فالظاهر ظاهر له باتم الظهور و اجلاه و بان فی الجملة ناظرات حدیث نبوی در فضل نبی و ولی الطریق علی لفت و مؤالفت بهمین مضمون که یا علی ترا چنانکه باید نشناخت خدا

شناخته است و من و مرا چنانکه باید نشناخت خدا شناخته است و تو و خدا را چنانکه باید نشناخت

من شناخته ام و تو و نیز اقرب مرایای حقیقت محمدیه است که کمال حقیقت آنسرور چنانکه بود بلا زیاده و نقصان در مرآت حقیقت آن بزرگوار ظاهر شد اولا و بعد در مرایای حقایق جزئیه مفصلا راجع بحقیقت محمدیه مجملا است چنانکه در شأن ایشان وارد است در دعای زیارت

جامعه اشهد ان ارواحکم و نورکم و طینتکم واحدة طابت و طهرت بعضها من بعض پس ایشان وارث علم محمدی و علوی و وسایط و وسایل فیوض نازله من الله علی حقایق الکونات حتی الانبیاء والمرسلین پس انشاء انوار حقایق جزئیه انبیا و اصفیا از نور حقیقت محمدیه بتوسط این ائمه است و از این است که اسامی شریفه ایشان که اسماء اسماء الله الحسنی اند وسیله پیغمبران

و اوصیای ایشان

الی ظهار الزمر در حال [illegible]

و اوصیای ایشان در رشد ایشان بوده است بلکه ابتلاء پیغمبران بسبب از عدم قبول کمال ولایت کامله این بزرگواران است یا توقف در آن چنانکه قریب باین مضمون در بارهٔ ابتلای یونس وارد شده

است چه وارد شده است در روایت ابو حمزه ثمالی از امام زین العابدین علیه السلام ما حصل اینکه ابن عمر از او پرسید تو میگوئی که اخاخ یونس در شکم ماهی بجهت توقف در ولایت جدت

امیر المؤمنین علیه السلام بوده است فرمود بلی مادرت بعزایت بنشیند پس حضرت من باب الاعجاز بعد از ریاضت استکشاف ابن عمر از دلالت بر مطلب نمود ماهی یونس را باو در دریا و شنید ابن عمر از زبان ماهی در مقام مخاطبه با سید سجاد که یونس توقف کرد از قبول ولایت جدت بحکمت

قبول کنم ولایت کسی را که ندیده ام او را و مبتلا شد در شکم من و بعد از قبول نجات یافت و قبول کامل نکردن یا توقف فی الجمله نقصان در کمال است غیر منافی در درجه نبوت مجملا بتقریبی که مذکور

شد با جمال و رجوع الی الله بالتوسل باین ائمه عترة در درجات ولایت بلکه مبرس سیده اند و از جمله اخبار دالّه بر اینکه توقف غالب در قبول ولایت واقع شد که مرتبه بلند بود در خور و شایسته

آن نبودند در توحید و رسالت حدیثی است مروی از اعاظم شیخ الطایفه بسند متصل از جابر از ابو جعفر الباقر علیهما السلام و او از پدر بزرگوارش و او از جدوا لا بائش علیهم السلام روایت

کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بعلی علیه السلام انت الذی احتج الله بک فی ابتدائه الخلق حین اقامهم اشباحا فقال لهم الست بربکم قالوا بلی قال و محمد رسولی قالوا بلی قال و علی امیر المؤمنین

فابی الخلق جمیعا الا استکبارا و عتوا عن ولایتک الا نفر قلیل و هم اقل القلیل و هم اصحاب الیمین

و ما حصل معنی حدیث اینکه آن است که فرمود که تو آنکسی که خدای عز و جل در ابتدای خلقت وقتی که

گردانیدن را یعنی مردمان را اشباحی احتجاج کرد به تو پس گفت بایشان که آیا من نیستم پروردگار
شما گفتند آری فرمود و محمد رسول من است گفتند آری فرمود و علی امیر المؤمنین است پس خلق
جمیعا استکبار و عتو کردند و گردن کشی کردند از ولایت تو و قبول کردن آن مگر معدودی قلیل و ایشان
اقل قلیلند و ایشان اصحاب یمینند یعنی و الی العالم که قبول کنندگان رسالت بعد از توحید قلیل بودند
و قبول کنندگان ولایت اقل این قلیل چه توحید چون فطری است چنانکه معروف است در فی الله شک است
این توقف واقع شد و قریب به توحید فطری است رسالت و لهذا مقبول طبع عوام است اگرچه
در آن نیز توقف و انکار واقع شد چنانکه مشیر است باین فی الحمد یعرفونه کما یعرفون ابنائهم و لا
نیز اگرچه ظهور دارد چه الظاهر عنوان الباطن و باین ناظر است یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها
لکن ظهورش ظهور باطن و ظهور محجوب بحجب بیرو و چون اهل حجاب مشغول حجاب شدند بلکه از حجاب
نیز باز ماندند انکار باطن نمودند و اول دلیل است بر آن انکار اصحاب الرسول و ارتداد ایشان
بعد از ارتحال رسول از انتهاج منهج ولایت زوج الطاهرة البتول مگر سلمان و ابوذر و مقداد پس
معدودی قلیل بعد از ارتداد رجوع نمودند لفظی و از اخبار دالّه بر اینکه کاملین در قبول ولایت
کاملین بشر بوده اند اعنی انبیا و بلوغ بدرجه کمال مبنی بر قبول ولایت بوده است بسیار است مانند
حدیث مروی از بصائر الدرجات از جابر از ابی جعفر علیه السلام فی قول الله عز و جل و لقد عهدنا
الی آدم من قبل فنسی و لم نجد له عزما فرمود عهد کرد بسوی او در محمد و ائمه که بعد از آن حضرت اند ترک کرد
و لم یکن له عزم انهم هکذا یعنی پس ترک کرد و عزم نکرد که ایشان چنین اند و جز این نیست که اولوا العزم
نامیده شدند باولوا العزم مقرب اینکه خدای عز و جل عهد کرد بسوی ایشان در محمد و اوصیای او

بعد از او و مهدی

بعد از او و مهدی و سیرتش علیهم السلام پس جمع شد عزم ایشان بر اینکه ایشان چنین اند و
اقرار بآن از ایشان واقع شد و باین مضمون اخبار بسیار است مانند اینکه چون خدای عز و جل
خلق کرد ماء عذب و ماء اجاج را و مخلوط کرد ایشان را با هم و ایجاد کرد اصحاب یمین را که
بسمت بهشت متحرک شدند و اصحاب شمال را که بسوی جهنم متحرک شدند فرمود الست بربکم
قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین پس فرمود اخذ کرد خدای
عز و جل میثاق پیغمبران پس فرمود الست بربکم ثم قال و ان هذا علی امیر المؤمنین
گفتند پس ثابت شد از برای ایشان نبوت و گرفته شد میثاق از اولوا العزم که من
پروردگار شمایم و محمد رسول من است و علی امیر المؤمنین است و اوصیاء او بعد از او
والیان امر من و خازنان علم منند علیهم السلام و اینکه بمهدی نصرت میدهم دین خود را
و ظاهر میکنم باو دولت خود را و انتقام میکشم باو از اعدای خود میعرفت او طوعا و
کرها عبادت کرده میشوم همه گفتند اقرار کردیم و شهادت میدهیم بآن ای پروردگار ما و آدم
انکار و اقرار هیچیک را بعمل نیاورد پس اولوا العزم بودن از برای آن پنج ثابت شد
در مهدی و آدم صاحب عزم بر اقرار بآن نشد و این قول خدای عز و جل است و لقد عهدنا
الی آدم من قبل فنسی و لم نجد له عزما و نیز مرویست از ابی الحسن علیه السلام که فرمود ولایت
علی مکتوب است در صحف جمیع انبیا و مبعوث نکرد خدای عز و جل پیغمبران را مگر بنبوت محمد
و وصی بودن علی صلوات الله علیهما و ضمیمه اعتراف بولایت بقیه ائمه علیهم السلام
در کمال نبوت انبیا تصریحا و تلویحا در اخبار بسیار است مانند آنچه مرویست از ابی عبد الله

جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فرمود ولایت ما ولایت خدای عزّ و جلّ است که مبعوث
نشد پیغمبری مگر بآن و از صاحب بصائر الدرجات از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مرویست
که ما تکاملت النبوة لنبی فی الاظلة حتی عرضت علیه ولایتی و ولایت اهل بیتی و مثّلوا له
فاقرّوا بطاعتهم و ولایتهم و حاصل آن این است که هیچ پیغمبری کامل نشد تا ولایت مرا
و ولایت اهل بیت مرا که عرض شد بر ایشان در عالم اظله قبول نکردند و اقرار بطاعت و ولایت
اهل بیت من نمودند چون ممثّل شدند اهل بیت من از برای ایشان و قریب باین مضامین است
روایت محمد ابن مسلم قال سمعت اباجعفر علیه السلام یقول ان الله تبارک و تعالی اخذ میثاق
النبیین بولایت علی و روایة عبد الاعلی عن ابی عبد الله علیه السلام ما نُبّی نبی قط الا بمعرفة حقنا
و بتفضیلنا علی من سوانا و روایة ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال ما من نبی نُبّی
ولا من رسول اُرسل الا بولایتنا و بتفضیلنا علی من سوانا و روایة جابر از ابی جعفر الباقر
علیه السلام ولایتنا ولایة الله لم یبعث نبی قط الا بها و اما اشاره بمقام ثانی یعنی
اظهار شمه از مرتبه شیعیان پس در آن اکتفا بذکر یک حدیث میکنیم که در آن فضل عترت
طاهره نیز مذکور است و آن را ثقة الاسلام روایت کرده است از عبد الله ابن جندب
که نوشت بسوی او امام رضا علیه السلام اما بعد فان محمدا صلی الله علیه و آله کان امین الله
فی خلقه فلما قبض علیه السلام کنّا اهل البیت ورثته فنحن امناء الله فی ارضه عندنا علم البلایا
والمنایا و انساب العرب و مولد الاسلام و انا لنعرف الرجل اذا رأیناه بحقیقة الایمان
و حقیقة النفاق و ان شیعتنا لمکتوبون باسمائهم و اسماء آبائهم اخذ الله علینا و علیهم المیثاق

یردون موردنا

علی و لایة علی و اخذ عهد النبیین م

یردون موردنا و یدخلون مدخلنا لیس علی ملة الاسلام غیرنا و غیرهم و نحن النجباء و نحن
افراط الانبیاء و نحن ابناء الاوصیاء و نحن المخصوصون فی کتاب الله عز و جل و نحن اولی الناس
بکتاب الله و نحن اولی الناس برسول الله صلی الله علیه و آله و نحن الذین شرع الله لنا دینه
فقال فی کتابه شرع لکم یا آل محمد من الدین ما وصّی به نوحا قد وصّانا بما وصّی به نوحا والذی
اوحینا الیک یا محمد و ما وصّینا به ابراهیم و موسی و عیسی فقد علّمنا و بلّغنا علم ما علّمنا و استودعنا
علمهم نحن ورثة اولی العزم من الرسل ان اقیموا الدین یا آل محمد و لا تتفرقوا فیه و کونوا
علی جماعة کبر علی المشرکین من اشرک بولایة علی ما تدعوهم الیه من ولایة علی ان الله یا
محمد یهدی الیه من ینیب من یجیبک الی ولایة علی علیه السلام و از صاحب بصائر الدرجات
نیز روایت مذکوره مفصلا بسندی دیگر از امام رضا علیه السلام مرویست و حاصل
آن این است که جناب مولانا ابی الحسن الرضا علیه السلام در ضمن ایراد دو پاره از فضائل
و کمالات حقیقیه ذاتیه نبویه و امامیه ثابته للعترة الطاهرة بحق الوراثه من النبی
صلی الله علیه و آله مانند امین خدا بودن و عالم بودن بعلم بلایا و منایا و انساب عرب
و شناختن مؤمن و منافق و حق و باطل بنور الهی و وسایط امت بودن در ایصال
احکام کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله بایشان و مخصوص بودن بمرتبه
پیشوائی الهی و خلافت و نیابت از قبل حضرت رسالت پناهی و مخصوص بودن
بخطاب شرع لکم من الدین تا آخر که متضمن این است که مجمع الائمه و متفق الکلمه
در اقامه عمود دین بوده متفرق نشوید و اینکه دین فی الحقیقه اعلای لوای ولایت علی

علیه وعلی اخیه والهما السلام است وکافر و مشرک بودن اختصاص برد ظاهر دین که اسلام
باشد ندارد بلکه چنانکه رد کنندهٔ توحید و رسالت و اعتقاد کنندهٔ خلاف توحید و رسالت مشرک و
کافر است بکفر اسلام و ظاهر دین رد کننده حکم خدا و پیغمبر در قبول ولایت امیر المؤمنین علیه السلام
مشرک و کافر است برد باطن دین بلکه کافر و مشرک است بکفر در مقابل اسلام چه بمقتضای و من
یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و ان الدین عند الله الاسلام دین در باطن اسلام است و
اسلام در ظاهر دین پس چه دین در باطن غیر مسلم است علی الحقیقة و منکر ولایت علی منکر ولایت
نبی و منکر ولایت نبی منکر ولایت الله است و ولایت الله بعد از نزول اسلام است و اسلام
بعد از ترقی و عروج ایمان و ولایت الله است فرع که شیعیان ما مکتوب و ثبت است اسامی
ایشان و اسامی پدران ایشان و خدای عزوجل اخذ کرده است از ما و از ایشان میثاق را
و ایشان وارد می شوند بان مورد که ما وارد میشویم و داخل میشوند در ان مدخلی که ما در ان
داخل میشویم نیست کسی بر ملت اسلام غیر ما و ایشان توضیح اگر گویند که ظاهر از بسیاری
از اخبار کلینی در باب ایمان و کفر این است که اسلام متعلق بظاهر است لا غیر و ایمان
متعلق بظاهر و باطن است و از این اخبار است قول معصوم الایمان اقرار و عمل و الاسلام
اقرار بلا عمل و ظاهر از ایه شریفه قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا نیز
همین است زیرا که نفرمود ولما یدخل الاسلام فی قلوبهم پس انچه داخل در قلب میشود ایمان است
نه اسلام پس تو چگونه دین را در باطن اسلام نامیدی رد جواب گوئیم که اما جواب از ایه
شریفه پس ان ظاهر است چه اولا گوئیم که چنانکه ولما یدخل الاسلام نگفت لما یدخل الایمان

فی قلوبهم نیز نگفت

بیان ان الاسلام والاسلام ان الایمان و قول دیگر معصوم الایمان

فی قلوبهم نیز نگفت زیرا که چون فرمود قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا اثبات اسلام نمود و
نفی ایمان کرد در ظاهر پس اگر اسلام در ظاهر ایمان در باطن می بود بایست مثل لما یدخل الایمان
یا لم یدخل الاسلام بفرماید که دال بر حدوث ایمان منفی باشد یا دال بر دخول اسلام مثبت
چه دخول شیء تحقق است قبل از دخول و مفروض این است که متحقق اسلام است نه ایمان
پس و الله العالم معنی ایه شریفه این است که اعراب گفتند ایمان اوردیم یعنی اسلام را در ظاهر
قبول کردیم و در باطن بان معتقدیم پس اسلام از ظاهر ما بقلب نیز تعدی کرده و در ان داخل
شده است پس متصف بصفت ایمان نیز خواهیم بود و خدای عزوجل رد ایشان فرموده که اسلام
هنوز بقلب شما داخل نشده است که اگر داخل میشد ایمان داشتید پس شما مسلمید نه مؤمن و
ثانیا گوئیم که اگر تنزل کرده خود گوئیم که انچه در جواب گفتیم ظاهر نیست خواهیم گفت که انچه شما
گفتید نیز مدلول ایه شریفه نیست و بر مدعی بیان و دلالت است و اما جواب از اخبار پس شاید الیها
پس در ان نیز علی الاجمال گوئیم که اولا معلوم نیست که مغایرت اسلام از ایمان در اخباری که اشاره
کردیم نیز حقیقت ایمان و اسلام باشد و شاید تفرقه در بعضی از درجات و مستعملات این
دو لفظ باشد چه در حدیث ثانی معصوم فرموده اسلام اقرار است بلا عمل و حال انکه در
دو سه حدیث قبل در همین باب جعفر فرموده الاسلام هو الظاهر الذی علیه الناس شهادة
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و حج البیت و صیام
شهر رمضان فهذا الاسلام و قال الایمان معرفة هذا الامر مع هذا فان اقر بها و لم یعرف
هذا الامر کان مسلما و کان ضالا چه معلوم است که در اسلام باین معنی عمل ماخوذ است و ثانیا

گوئیم که ظاهر اخبار بسیاری که بر این نسق است بنی الاسلام علی خمسة اشیاء یعنی بنای اسلام
بر پنج چیز است بر صلوة و بر زکوة و بر حج و بر صوم و بر ولایت زراره گفت عرض کردم کدام یک
افضل است فرمود ولایت زیرا که ولایت مفتاح اینها است و والی دلیل بر اینها است این
که اسلام چنانکه متعلق بظاهر است و آن درجهٔ پست اسلام است متعلق بباطن نیز هست
و آن درجهٔ بلند او است و ثالث گوئیم که امیر المؤمنین و یعسوب الموحدین علیه و علی
اخیه و آلهما صلوات المصلین در نهج البلاغة میفرماید لانسبن الاسلام نسبة لم ینسبها
احد قبلی الاسلام هو التسلیم والتسلیم هو الیقین والیقین هو التصدیق والتصدیق
هو الاقرار والاقرار هو الاداء والاداء هو العمل الصالح پس بملاحظهٔ همهٔ امور متحقق میشود
که اسلام در باطن باعتبار درجهٔ بلندش ایمان است در درجات ایمان بل یقین است
که یکدرجه از تقوی ارفع و تقوی بلندتر از ایمان است بدرجه چنانکه عنقریب مذکور میشود
و باین فی الجمله ناظر است سخن راغب در مفردات که گفته است که اسلام در شرع بر دو قسم است
یکی از آن دو قسم این است که پست تر از ایمان است و آن اعتراف بلسان است که مانع است
از اینکه خون صاحبش ریخته شود اعم از اینکه مقرون باعتقاد باشد یا نباشد و بر این سیاق است
قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا و قسم ثانی فوق ایمان است و آن
که مقرون باشد باعتقاد قلب و وفاء بالفعل و استسلام از برای خدا در جمیع مقدر
و مقضی الهی چنانکه فرمود بابراهیم اسلم قال اسلمت لرب العالمین تمام شد خلاصهٔ کلام
راغب نتیجه از این بیانات فی الجمله متحقق شد که مقصود از ایجاد مکونات ظهور حقیقت

محمدیه وعلویه وانتشار

محمدیه و علویه و انتشار اضواء و انوار این حقیقت است بعد از نزول و تنزل در لیلة القدر و ظهور
کثرت که یوم ظهور اشعه نیز هست چه بظهور اشعه و کثرت آن احتجاب مقرون است و مقصود
تحصیل درجات ولایت است بترقی در درجات اسلام و ایمان و احسان که همه آن درجات
علی الحقیقة درجات ولایت است و اینکه انوار انبیای سلف و متابعین ایشان که هنوز درجات
ولایت ایشان متحرک بودند تا زمان بعثت خاتم النبیین از شعب انوار حقیقت خاتم النبیین بوده
و انوار اولیای این امت که بعد از بعثت آن بزرگوار تا روز قیامت متدرجا موجود میشوند
از شعب انوار خاتم النبیین و از شعب انوار عترت طاهره او است و باین ناظر است رجوع
ضمیر شیعه در قول خدای عز و جل و ان من شیعته لابراهیم بسوی علی علیه السلام بحسب باطن آیه
چنانکه بتصریح باین رجوع شده است در بعضی از تفاسیر پس مجموع انوار سابقه و لاحقه مظهر انبیا
و اوصیاء متقدمین و اوصیاء و اولیاء متأخرین از شعب نور خاتم النبیین و سید الوصیین
امیر المؤمنین علیه السلام و آل اطهار ایشان است و بسوی این ناظر است لیغفر لک الله ما
تقدم من ذنبک و ما تأخر و تفسیر آن بحسب اخبار بذنب شیعه علی علیه السلام پس شیعه در این
هنگام اختصاص بموجودین بعد از خاتم النبیین صلی الله علیه و آله نخواهد داشت و پیغمبران را
نیز شامل است و بمقابلهٔ این ظاهر میشود معنی این حدیث شریف که بعد از رجعت و زنده
کردن صنمی قریش یعنی خلیفهٔ اول و ثانی اصحاب جمیع کتمان سابقین را نیز الزام بعضی
قریش یا خلیفهٔ ثانی از ایشان خواهند نمود حتی معصیت قتل قابیل هابیل را و همه را ملتزم
میشود چه آن اعظم مظاهر جهل کلی و طبیعت سجین و حجر اجاج است که در مقابل اعظم مظاهر

حقیقت رسیدن اصحاب

نور ولایت خاتم النبیین بر آمد و عالم امکان از مقابله او منیر شد پس ظلمت مقهور و بی نشان
نیز از شعب این ظلمت کلیه است پس هذه الامة در قول پیغمبر در خطاب لسبابة کو نثر با غی کن
هذه الامة اختصاص بامت من خره کفو اهد داشت بلکه امت امت دعوت او مراد خواهد بود
که همه فی هذا خطاب تکلیف و اقرار بجمیع ما یلزم الاقرار به باشد چه آدم اول که حقیقت آن
بزرگوار بود بر کل انبیا و امم ایشان مبعوث شد و سجده کل که حقیقت انقیاد ایشان از برای آن
حقیقت بود که فی الحقیقة سجده آن می بود که بند از صبح ظلمت امکان بظهور نور الله چه کل مظاهر
باطن آن نور بودند متحقق شد و اباء ابالسه و متمرده و طاغیان از سجده بتوسط اعظم مظاهر
جهل مطلق و ظلمت کامله که مظهر ظل و ظاهر آن نور که بحکم باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب
بودند که ابلیس الابالسه است اجمالا ظهور نمود پس مفصلا در حبشیان و لبسیان لباس فعلیت و تفصیل
پوشید بمقتضای و ما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل و از این سر آدم و من دونه تحت لوای
یعنی لوای حمد احمدی که در مبعث در دست شاه اولیاء و سید الاوصیاء امیر المؤمنین علیه و علی
اخیه و التحیة السلام خواهد بود ظاهر شد در باب و چنانکه تمیز حق از باطل قبل از زمان بعثت
خاتم النبیین بمتابعت انبیا و اوصیای منصوصین و منصوبین من قبل الله بود بایشان و جود گو عدا
هر که اطاعت انبیا و اوصیای سلف می نمود و ایشان را واجب الاطاعه میدانست ناجی بود و
هر که منکر ایشان بود تا چه رسد بمعارضه و مقاتله کردن بالیشان کافر بود و کافر شدن با ایشان
بالمآل بکفر بولایت خاتم النبیین و سید الاوصیاء و الصدیقین بر میگشت چنانچه مذکور شد
همچنین تمیز حق از باطل بعد از زمان بعثت خاتم النبیین بآن است که هر که متابعت ائمه اثنا عشر

کننده ایشان را مفترض الطاعه شناسد ناجی و هر که منکر ایشان باشد تا چه رسد بانکه
با ایشان عناد ورزیده معارضه با ایشان با سیف و سنان نموده کافر است و چنانکه حرب
با علی حرب با پیغمبر و سلم با علی سلم با پیغمبر است چنانکه سنیان نیز روایت کرده اند که پیغمبر فرمود
که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و هم چنین است حرب و سلم با سایر عترت طاهره چنانکه بر
متتبع در اخبار و اعمال کننده عقل و اعتبار ظاهر است هم چنین است فی الحقیقة حرب و سلم
با شیعیان که از شعب و شعاع نور ایشان مخلوق شده اند چنانکه اشاره بآن کردیم در فقره و ان شیعتنا
لمکتوبون الخ که با ترجمه آن در دو ورق قبل از این مذکور شد که مورد ایشان مورد ما و
مدخل ایشان مدخل ما است و از اینجهت وارد شده است در باب عز مؤمن در اصول کافی
در اخبار متعدده المصنفین باسناد ابن الفضل عن ابی جعفر علیه السلام قال لما اسری بالنبی
صلی الله علیه و آله قال یا رب ما حال المؤمن عندک قال یا محمد صلی الله علیه و آله من اهان لی ولیاً
فقد بارزنی بالمحاربة و انا اسرع شیء الی نصرة اولیائی و ما ترددت عن شیء انا فاعله کترددی
عن وفاة المؤمن یکره الموت و اکره مسائته الی آخر الحدیث و فی حدیث آخر لما اسری بالنبی
فاوحی الی من وراء الحجاب ما اوحی و شافهه الی ان قال له یا محمد صلی الله علیه و آله من اذل
لی ولیا فقد ارصد لی بالمحاربة و من حاربنی حاربته قلت یا رب و من ولیک هذا فقد علمت ان من
حاربک حاربته قال ذلک من اخذت میثاقه لک و لوصیک و لذریتکما بالولایة و حاصل آنچه
مذکور شد این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در شب معراج از خداوند عز و جل سؤال نمود که حال مؤمن
در نزد تو چگونه است فرمود یا محمد صلی هر کس که خوار کند دوستی از دوستان مرا پس تحقیق که مرا بجنگ خود

خوانده است که با او محاربه نمایم و من شتابان ترم از هر چیزی در نصرت دادن اولیای خودم
و من تردد نکردم در چیزی که خود کننده او باشم مانند تردد خودم در قبض روح بندهٔ مؤمن خودم
که موت را ناخوش دارد و من نمیخواهم بد او تا خوشی رسیده باشد و در روایت دیگر از تشبید البشیر
روایت نموده که فرمود بتحقیق که خدای عز و جل در شب معراج من در وراء الحجاب وحی کرد بسوی من
آنچه وحی کرد و شفاها با من از اسرار مخفیهٔ غیبیه در میان نهاد تا اینکه فرمود یا محمد هر که ذلیل
کند از برای من ولیی را یعنی ولیی از اولیای مرا ذلیل کند پس بتحقیق که مهیا شده است از برای
محاربه نمودن با من و کسیکه با من محاربه کند با او محاربه می نمایم گفتم ای پروردگار من کیست این
ولیی که تو محاربه می نمائی با کسیکه با او محاربه کند بتقریب اینکه محاربه با او محاربه با تو است فرمود
او کسیست که عهد و میثاق گرفته ام از او از برای تو و از برای وصی تو و ذریه شما بولایت
تمام شد مضمون حدیث و در آن چند اشاره است اول سؤال کردن نبی در لیلهٔ معراج
از حال مؤمن و جواب از حال ولی شنیدن و در آن ایما است باتحاد درجات ایمان
و ولایت و تقوی چه بمقتضای ان اولیاؤه الا المتقون و الله ولی الذین آمنوا الآیه
مؤمن متقی ولی خداست و تخفیف و اهانت هر مؤمنی بهر نوع اهانتی فسق از اقسام محاربه
با خداست و آن نوعی از کفر و شرک بخداست و باشاره است باینکه ولایت باطن
ایمان است و ظاهر در آئینهٔ قلب مؤمن که ظاهرش متلبس بلباس تقوی است بحکم و لباس التقوی
ذلک خیر بمقتضای لا یسعنی ارضی و لا سمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن جز جمال احدیت
نیست پس آن شجره طور حقیقت جزئیه است بحکم حکایت حقیقت کلیه من باب الظاهر مجلی
فقد رانی الحق

فقد رانی الحق گوید پس سر بودن محاربه با او محاربه با خدا ظاهر است و ثانی در نسبت تردد
بسوی خدای عز و جل ایما است بسوی اینکه جود کامل و لطف شامل مقتضی سبقت رحمت بر غضب است
و آن بمقتضای ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها منوط و مربوط بقبول قابل است چه
استعداد مستفیض و قابل شرط قبول و قبول شرط تحقق فعل فاعل و بمقتضای عسی ان تحبوا
شیئا و هو شر لکم و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم گاهی قابل محب حیات و استمرار کون
در دار فانیه دنیویه است مثلا بجهت بیدار کمال در آن و آن در حقیقت کمال نیست و علم
شامل و جود کامل الهی مقتضی ایصال کمال علی وجه الحقیقه است نسبت باو چنانکه میفرماید
و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و اگر قابل در مقام تسلیم می بود که از جملهٔ
ارکان ایمان کامل است فعل الهی که عبارت از ایصال نعم اخرویه است به بنده متحقق میشد
پس چون در ایصال موت که سبب وصول بکمال حقیقی است ازالهٔ کمال پنداری عبد
متحقق است و در این ازالهٔ مساءت بنده متحقق میشد و خدای عز و جل کراهیت دارد
مساءت عبد مؤمن را لهذا در ایصال نعم اخرویه مبتنی بر موت چون سبب فی الجمله مخفیست
و فی الجمله مفقود و ایصال جلیه که از مقدمات موت است بعمل می آید و رفع آن بادعیه و
مناجات نیز مثلا می شود فعل خدا مانند فعل متردد جلوه گر است نه اینکه العیاذ بالله
تردد را در حریم علم شامل او راهی باشد تنبیم و تفریع پس آن ولی که صدق اتصاف
بولایتش و البته باتصاف بتقوی است بحکم ان اولیاؤه الا المتقون اقل ما فی الباب
باید متصف بدرجهٔ اولیت تقوی باشد و منفک از عدالت که اتصاف بآن لازم است

پس درین هنگام اگر متصف بصفت فقاهت در احکام و ناظر بودن در حلال و حرام
است مقتدای در شریعت است و رد قول او بمقتضای مقبوله عمر بن حنظله رد قول خدا و پیغمبر و
ائمه هدی است پس رد کنندهٔ در حد شرک باخدا است و چون طریقت و حقیقت باطن و
باطن باطن شریعت است معلوم خواهد بود که رد آن برد قول خدا و پیغمبر و ائمه هدی علیهم السلام
راجع خواهد بود و امر راد و منکر بکفر و ارتداد رجوع خواهد نمود در باطن باید و اگر بعلاوهٔ
اتصاف بدرجهٔ عدالت باطنش نیز منور بنور ایمان است چه فقیه باشد و چه اخذ احکام
از فقیه و عامل بآن و بمؤدای افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه منور الباطن
بنور ایمان است چنین کسی به نور باطن تواند چراغ صاحبان استعداد را که طالب مقامات
ارباب قلوبند روشن نمود زیرا که منور القلب است و یا بحکم رجوع ضعیف از پی لس بسوی
قوی بحکم مناسبت و قوت جذب قوی مانند رجوع حدیده بسوی مقناطیس چنانکه گفته اند
شعر ذره ذره کاندرین ارض و سما است ❊ جنس خود را همچو کاه و کهربا است ❊ قوی نور را
ضعیف ظلمانی را بجهت القاء اشعهٔ نوریه بر او خفیف الاثقال از اوزار ظلمت خواهد نمود
و این القاء اشعهٔ نوریه فی الحقیقه حصول ربط دوستی است فیمابین عالی و سافل پس بمقتضای
تخففوا تلحقوا اسافل بعالی ملحق خواهد شد و یا برابطهٔ حب بمقتضای المرء مع من احب
در سلوک راه حق با او موافقت خواهد نمود و بیان این کلام بدلیل حکمت البطا از این
باین عنوان است که بمقتضای قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله وصول بدرجات
محبوبیت که درجات ولایت است موقوف بر متابعت صاحب شریعت است باجابت کردن

دعوت صاحب

دعوت صاحب شریعت در درجات دعوتش بحکم ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
وجادلهم بالتی هی احسن و آن سبیل سبیل دار السلام است که خدا داعی آن و نبی آن داعی
و هادی است چنانکه میفرماید والله یدعوا الی دار السلام و یهدی الیه من ینیب و درجات
آن دعوت بالنسبهٔ آن درجات است و استماع آن دعوت مربوط بسمع متعلق بآن درجات
است پس اگر مدعو عامی است و گرفتار عناد و لجاج و انحراف و سوء استعداد است دعوت
با او بمجادله بالتی هی احسن و هدایت بلسان شریعت است و در اینها کسیکه هادی در شریعت
باشد چه رسول و چه کسیکه پیرو رسول باشد از امام مفترض الطاعة یا واسطهٔ از جانب
پیغمبر و امام در تبلیغ احکام مانند فقیه بدلیل مقبولهٔ سابق الذکر و اگر چندان غش و
عصبیت بر دیدهٔ بصیرتش طاری نیست دعوت با او بموعظهٔ حسنه است و هدایت بلسان
باطن شریعت است که آن طریقت و عمل بمقتضای ظاهر شریعت است چه عمل بمقتضای
ظاهر شریعت که لامحاله مسبوق بعلم باین عمل است بحکم من علم و عمل بما علم اورثه الله علم ما لم
یعلم باعث علم ارفع از علم ظاهر خواهد بود پس صاحبش از ارباب قلوب خواهد بود که باعتبار
تقدیم عمل بظاهر شریعت منشرح الصدر للاسلام و باعتبار انفتاح دیدهٔ بصیرت بفتح باب
علم باطن منور القلب بالایمان است و بمفاد افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور
من ربه محکوم است بصاحب نور بودن از جانب خدا پس بمقتضای المؤمن عین المؤمن
و دلیله و مرآته چون راه راه باطن است راهنما و هادی کسی تواند بود که راه بین باشد که
بهدایت راهنماید لکن اگر چشم بینا و گوش شنوا از برای شنیدن دعوت باطنی صاحب این

دعوت و شناختن او داشته باشد پس اتباع چنین کسی که با نور راز رب است در ادراک بنور
باطن بعنوان انعکاس اولیست از اتباع کسیکه عالم بشریعت باشد و عامل بآن نباشد چه
او با اینکه در باطن صاحب لسان نیست تا دعوت در باطن تواند نمود چنانکه در ظاهر صاحب
لسان است عاریست از نوری که بعمل ادراک حاصل شد پس صاحب لسان در باطن که صاحب نور است
چون راه بین و راه نما است بمقتضی که مذکور شد محکوم باولویت در متبوعیت است بحکم افمن
یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی و لقوله تعالی خطاب بداود یا
داود لا تجعل بینی و بینک عالما مفتونا بالدنیا الی آخر الحدیث و والله العالم کبر مقتا
عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون اشاره باین نقصان در هادی بودن خواهد بود و
فی الجمله چیزی که دلالت کند بر آنکه قلب مؤمن روشن است مانند چراغ پر نور روایتیست که از
از امام جعفر علیه السلام است که مرویست در کافی فرمود که قلوب بر سه قسم است قسمی منکوس است
که حافظ چیزی از خیر نیست و آن قلب کافر است و قسمی در او نکته سیاهی است پس خیر و
شر در آن دل معارضه میکنند و هر یک غالب شد عمل منسوب بآن است و قسمی دیگر قلبی است
که مفتوح است و در آن چراغها یا چراغی است روشن که خاموش نمیشود و نورش تا روز قیامت
و آن قلب مؤمن است و نیز روایت کرده است از مولانا الصادق علیه السلام که میبایست
ولد را که خطا میکند در تکلم بحرف لام یا واو خطیب بلیغ است و دلش از ظلمت شب تار
سیاه تر است و مع ذلک بآن مردی را که استطاعت ندارد که از مافی الضمیر خود تعبیر نموده باشد
بزبان خویش و دلش روشن است مثل روشنائی چراغ و چون بمقتضای قول خدای عز و جل

واذا لم یهتدوا به

واذا لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم تواند بود که انکار بسبب عدم اهتدا و تقریب
جهل بحال باشد پس فقیه غافل یا متفقه ناقص العمل مثلا بجز ادراک نکردن مرتبه ارباب
طریقت که متصف بصفت کمال ایمان باشند و یا جامع ارکان ایمان مانند صبر و رضا و تسلیم
و مانند اینها که عنقریب مذکور میشود باشند نباید منکر ایشان شوند اگر ایشان گویند که شریعت
شنیدن علامات ادراک در خانه معصوم است و طریقت دیدن در خانه معصوم است و
حقیقت وصول بدر خانه معصوم است و ما [illegible] شما که ارباب شریعت و بیان احکام صید
صید اینید لکن نمی بینید چنانکه ارباب طریقت نباید انکار کنند قول ارباب وصول اگر گویند
ما بدر خانه معصوم رسیدیم و از جمله واقفان حضوریم یا برگردانیده شده ایم از برای تکمیل
ناقصین و ایصال حاضرین از سر شریعت بدر خانه معصوم و هنوز شما بدرجه وصول فایز نشده
اید بلکه ارباب شریعت که اهل ظاهر اند باید استمداد از انفاس ارباب طریقت کنند و اهل طریقت
از اهل حقیقت که مستغرق قرب معصوم حضور اند باید استمداد جسته باشند تا بمقتضای و اعتصموا بحبل الله
جمیعا و لا تفرقوا اواجیبوا داعی الله و هم درجات عند الله کلا بدرجات قرب معصوم باجابت
نمودن دعوت داعی یکی از سه دعوت یعنی حکمت و موعظه حسنه و جدال بالتی هی احسن فایز
شوند و اگر در مقام انکار و معانده بر آیند انکار نور معصوم کرده خواهند بود و اگر تمام
الاستعداد است بمقتضای عمل بالشرع انور و تدین بالطریقة مرضیه نبویه و امامیه دعوت باو
بلسان حکمت است که باطن طریقت است و پیشوا و واسطه در ایصال مستعدین بمنزل مقربین
منشرح الصدر و منور القلب و متوقد الفؤاد بنور اسلام و ایمان و احسان است بجنبه وصول

که بصفت [illegible] از ارباب [illegible]
بران عارف [illegible]

بدرجهٔ اخلاص در عمل چه آن بمقتضای قول خدای عز و جل وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
غایة مأموربه است پس تا هیچ بان منهج ممتثل باحسن طرق الامتثال و ممدوح بامر بحث است
بمقتضای و بشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه و بمفاد سنت ثابته من اخلص
لله اربعین صباحا تفجرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه حکیم و عالم بطریق دعوت بحکمت
و هادی در آن و محکوم با ولویت در متبوعیت بنص افمن یهدی الی الحق الی آخر الآیة خواهد
بود نسبت بکسیکه صاحب قلب باشد چه کوکب دری قلبش که محل مصباح فؤاد است پاک از
آلایش ظلمات مانعه از قبول نور حق است پس رتبه اش بالاتر از رتبهٔ منشرح الصدر بنور
اسلام است پس صاحب قلب بودن کافی است در سماع قول حق و قبول آن بخلاف کسیکه
صاحب سمع باشد از اهل ظاهر لا غیر که در آن شرط است بعلاوه لقای سمع حضور و اجتماع قلب
و بآن ناظر است قول خدای عز و جل لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید چه در جانب صاحب
قلب اکتفا باطلاق شده و در جانب صاحب سمع که متعلق باهل ظاهر است در آن تو ان دانست
بقای سلمان و ابوذر و مقداد را بر ایمان و اعتقاد بولایت سید الوصیین بعد از ارتحال خیر
المرسلین و ارتداد دیگران پس چنین کسی از امت مصباح فؤادش از شجرهٔ مبارکهٔ زیتونهٔ
حقیقت محمدیه و علویه و معصومیه موصوفه بر استقامت لا شرقیة و لا غربیة باشارهٔ و جعلناکم
امة وسطا و اتصاف بخیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس و خیر الامور اوسطها متوقد است
چه حقیقت جزئیه اش شعاع مستنیر بحقیقت کلیه غیر متناهی النور معصوم است و زجاجهٔ قلبش که
محل این مصباح است بتقریب نور ایمان متصف بوصف کانها کوکب دری و مشکاة صدر منشرحش

موصوف بجلیت زجاجه

موصوف بجلیت زجاجهٔ منورهٔ قلبیه است پس چنین کاملی توسط بیننا و بین المعصوم تواند داشت
چه چنین کسی مؤمن ممتحن و صاحب سر معصوم است بلکه صاحب قلب که قسم ثالث در مرتبه اش پست از
رتبهٔ اخیره است مؤمن ممتحن است تا چه رسد باخیر که صیقل الفؤاد بصیقل مبارک معصوم است
و بمقتضای روایت کمیل که جناب مولای متقیان باو فرمود یرشح علیک ما یطفح منی گلوم
بنظیر این خطاب از امام زمان و پیشوای عالمیان خواهد بود و ظاهر است که معارضی با چنین
کسی چه حال خواهد داشت باری چون قطرهٔ در فیض نسبت فیض از باطن فیض مواطن امام
زمان که خورشید درخشان آسمان ولایت است بظاهر بسبب این ارباب باطن و ظاهر باهل
ظاهر میرسد اگر اهل ظاهر شایستهٔ این فیض باشند هر چند ما که اهل ظاهریم طریق وصول فیض
از باطن بظاهر را ندانیم و اگر مستعد از برای وصول این فیض باشیم بدوستی با ایشان و خود را
بتقریب دشمنی با ایشان که دشمنی با معصوم است در بعضی از درجات انوار منتشرهٔ معصوم
از فیض معصوم محروم نکنیم از آب ولای معصوم من حیث الشریعة و الطریقة و الحقیقة که کوثر
ولایت است و سقایهٔ آن در الحقیقة بسقایهٔ حوض کوثر است و کوثر در الحقیقة حوض الرسول است
باشارهٔ انا اعطیناک الکوثر خواهیم نوشید کل بحسب درجات قرب خود و لیس منا فات
ما بین محضر و السنن فیض از بحر واحد امام زمان و اعیان بتوسط انهار ابرار و رشحات بسیلان
ما بین مزارع استعدادات جزئیهٔ ما و آن بحر اعظم پس مانعی ندارد که عین ماخوذه از باطن
آن بزرگواران که اسرار ایشان است بمقتضای ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب
او نبی مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان تا باین بندهٔ ذلیل رسید که متحمل آن

توام شد پس مقربین علی تفاوت مراتبهم ماشند ابرار خستند و باین جهة فرموده اند عینا یشرب بها المقربون چه بعضی خالص صافی از شراب سر بمهر بهشت نوشند و از بعضی ممزوج و مزاجه من تسنیم باشد و ظهورش در بواطن ابرار که مواطن و قبور اسرار است بمنزلهٔ ظهور نور در مرایای متفاوته در قبول و بروز باشد و مرآت اقرب مجلای فیض علوم حقیقیه معصوم کما یستحقه اولا باشد و دیگران بتوسط آن بمقدار استحقاق خویشان و بسبب فعلیت استعداد و ارتباط که اقل آن بدوستی و حصول محبت و البته است چنانکه ناظر است بآن حصر نجات در عالم و متعلم و محب بودن در قول معصوم کن عالما او متعلما او محبا لهما و لا تکن رابعا فتهلک پس اگر چه ساقی خود باطن القوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و اسطه ما بین خود و دیگران را بشناسد و بعید که فلان منظور نظر عنایت معصوم است و فیض معصوم بتوسط او بدیگران میرسد چنانکه اجمالا بآن ناظر است ظاهر قول خدای عز و جل و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض الآیه و ظاهر اکثر فی الجمله در تفسیر آن واقع شده است بدین مضمون ان الله یدفع بمن یصلی من شیعتنا عمن لا یصلی الخ یعنی خدای عز و جل دفع میکند عذاب را از بی نمازان بتقریب نمازگذاران و از ترک کنندگان زکوة و حج بتقریب مزکین و حجاج و تصریح و تخصیص بآن اقرب و واسطه نماید تا بسبب توجه دیگران بمعصوم بسبب او شایستهٔ فیض شوند یا او لایق انتقال شوند و اقل مایق آن در مقام انکار و ایذای او بر نیایند تا بتقریب محاربه با او در مقام مبارزه با خدا در بنا مده باشند این تخصیص و تصریح از کمال لطف با برادران ایمانی و قسمی از اقسام دلالت بحق و دعوت بحکمت و موعظه حسنه است پس در آن حرج و اخلالی نخواهد بود و ظاهر است که

نقیبش که کشف

نقیبش که کشف حال او است بتقریبی که مذکور شد متعذر است و آن شناختن و شناسانیدن امام زمان است باقی ضد و عدم غفلت از حال رعایا و برایا و بقای آل محمد صلی الله علیه و آله در زمان غیبت بالاصاله و شناختن و شناسانیدن چنین واسطه است بالتبع که مطلع شعاع نور معصوم است علی الاصاله و اگر دیده بصیرت باز باشد خواهی دانست که وصول فیوض معنویه که فیوض الهیه است در زمان غیبت بعامه و خاصه عباد و رعیت از ارباب شریعت و طریقت و حقیقت علی سبیل الاستمرار بتوسط این وسایط است و اینها که عبارت از مجتهدین و فقهای دین دار و سایر ابرار و سایقین از زهاد و محدثین اخیار و اهل قلوب باشد و اما ارکان دین و سایر اهل تقرب بمعصوم و مشمول عنایات آن بزرگوار اند که عنایات الهیه است پس پیداست که انکار این وسایط راجع بانکار معصوم است بالتبع تا بچه رسد بایذا و اذیت ایشان و از جمله دلایل واضحه بر اینکه مؤمن متقی بجوا اند بود که پیشوای ابرار شود در طریقت تا اند که باعتبار اطلاع بر آن از لباس اصرار بر انکار ریا انکار عاری شود حدیث خطبه مولای متقیان است که از برای همام که یکی از شیعیان آنحضرت بود فرمود وقتی که او عرض کرد صف لنا صفة المؤمن کانا ننظر الیه بنا بر روایت کلینی یا صف لی المتقین حتی کانی انظر الیهم بنا بر روایت نهج البلاغة و عبارت آنحضرت بروایت کلینی چنین است المؤمن هو الکیس الفطن بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه و مقال را طول الذیل نمود تا اینکه فرمود خاشع است قلب مؤمن و ذاکر رب خود است قانع است نفسش منفی است جهلش سهل است امرش حزین است بتقریب معصیت خورش مرده است شهوتش کظوم است غیظش صافی است خلقش ایمن است از و جارش ضعیف است

کریمش تا اینکه فرمود یقتدی بمن کان قبله من اهل الخیر فهو امام لمن بعده من اهل البر یعنی اقتدا میکند
بکسیکه قبل از او بوده است از اهل خیر پس او امام و پیشوای کسی است که بعد از او است از اهل بر
اگر در این باب مزید بسط خواهی دل از تفرقه برهان تا اهل دل شده با گوش فرا داز تا بمقتضای
لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید اگر دیدهٔ قلبت عصبیت نداشته باشد راه یابی شوی بتقریب
اطلاع بر مضمون روایت معتبره جابر جعفی که ثقة الاسلام آن را در جامع کافی ایراد کرده است که جابر
گفت که قبض بهم رسید مرا در حضور ابی جعفر علیه السلام و عرض کردم فدایت شوم گاهی محزون میشوم
بی آنکه مصیبتی بمن رسد یا بلیه بمن نزول کند تا اینکه آثار حزن و اندوه را اهل و دوستان من از
صورت من استنباط میکنند فرمود چنین است یا جابر خدای عز و جل خلق کرده است مؤمنین را از طینت
جنان و جاری گردانیده است در ایشان از ریح روح خود و بروایتی دیگر جاری گردانیده است در
روح ایشان از ریح جنت پس باین تقریب مؤمن برادر مؤمن است از پدر و مادرش پس اگر برسد
بروحی از این ارواح در بلدی از بلدان حزنی محزون میشود این روح زیرا که این از آن است و
و مانند این است روایت ابی بصیر از ابی عبد الله علیه السلام که مؤمن برادر مؤمن است مانند
جسد واحد اگر عضوی بدرد آید می یابد الم آن را در سایر جسد خود و ارواح ایشان از روح
واحده است و تحقیق که روح مؤمن اتصالش بروح الله بیشتر است از اتصال شعاع شمس و
روایت کرده است از ابی عبد الله علیه السلام از حسن بن علی علیهما السلام که قریب و نزدیک
کسی است که دوستی او را قریب کند هر چند نسبش دور باشد و بعید آن است که بتقریب دوستی
یعنی بی مهری بعید باشد هر چند نسبش نزدیک باشد و اخبار در این نسق بسیار است پس اگر

از مودت و محبت

قرب بمودت و محبت باشد نه بنسبت ظاهر و باین تقریب فرزندان یک پدر و یک مادر باشند
و باین تقریب اگر هم و حزنی بهر یکی از این اخوه معنوی داخل شود و بعد مکان مانع ورود حزن
نشود در رابطه قرابت مذکوره فیض نیز اگر بهر یکی از ایشان داخل شود مانند فرح واجب ظهور بهمان
رابطه بر دیگری وارد گردد و باین تقریب حب اخیار و ابرار که در فضای عالم تقرب بسیار طیار
باشند منجی و مقرب است و دشمنی ایشان مهلک و مردی است پس بمقتضای اینکه طفره در فیض و
قرب نیست هر عالی فیض بواسطه تقریب خود میرسد بنده و بواسطه او بدیگران میرسد که قریب بهم بوده
تناسب داشته اند و باین ناظر است کلام کسیکه گفته است ** ذره ذره کاندرین ارض و سماست
جنس خود را همچو کاه و کهرباست * پس اگر ایشان در مقام استسلام از برای حق و اهل حق
باشند بعد از علم بسعت رحمت رحمانیه و حکمت بالغهٔ الهیه چه استسلام که مقتضی تفویض امور
و توکل بر حضرت او است غالبا مبتنی است بر چنین علمی یا تفصیلا باینکه اشخاص و اعیان ارباب
حق را شناخته با ایشان دوستی و مودت فی الله داشته باشد و یا اجمالا باینکه اهل حق را
علی سبیل العموم در باطن دوست داشته و طالب صحبت و لقا و استفاضه از ایشان بتقریب منازل
و مقامات ایشان باشد قطره وار در دریای فیض ایشان غوطه ور خواهد بود و فیض متوسط
ایشان بعنوان تناسب باینکس در باطن فراخور ارتباط بهم خواهد رسید و از آنچه گفتیم
معلوم میشود که حب فی الله در دنیا باعث فیض و در آخرت باعث دخول در بهشت و صعود بر
درجات آن بسبب شفاعت است که مبتنی است بر ارتباط حبی و کل بحسب حاله و مقامه من المحبة
در درجات بهشت مقام خواهند نمود بلکه بملاحظه روایت معتبره فضل ابن یسار از ابی عبد الله علیه السلام

طفره در فیض نیست

عرض کرد که آیا حب و بغض از ایمان است آنحضرت فرمود هل الایمان الا الحب و البغض یعنی

آیا ایمان بغیر از حب و بغض چیزی دیگر هست و در روایت دیگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله که از

اصحاب خود پرسید که محکم ترین عروه های ایمان کدام است بعضی نماز و بعضی زکوة و بعضی روزه و

بعضی حج و عمره را ذکر کردند آنحضرت فرمود از برای هر یک از آنچه گفتید فضیلتی است لکن نه

آن فضل کاملی که اوثق عری یعنی محکم ترین عروه های ایمان شمرده شود بلکه اوثق عری ایمان

حب فی الله و بغض فی الله و دوست داشتن اولیاء الله است و تبری از اعداء الله است و

انتهی از اخبار که ذکر همه انها مناسب نیست معلوم می شود که حب فی الله محکم ترین عروه های ایمان است

و نیز معلوم می شود که اعظم ارکان ایمان چنانکه مذکور می شود التفویض الی الله و التسلیم لامر الله

و التوکل علی الله و الصبر فی الله است و از جمله احادیث داله بر ترتیب این صفات فی الجمله

حدیث مروی از ابی عبد الله علیه السلام است که خدای عز و جل پسندیده است از برای شما اسلام را

دین پس با او خوش صحبتی کنید بسبب سخاوت و حسن خلق و نیز مرویست که چهار چیز در هر که باشد

ایمانش کامل است و اگر از سر تا پا گناه داشته باشد باعث نقصان ایمانش نمیشود و آن صدق

و اداء امانت و حیاء و حسن خلق است و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است که چهار

صفت است که در هر که باشد اگر از سر تا پا معصیت باشد همه آن معاصی مبدل بحسنات خواهد

شد صدق و حیا و حسن خلق و شکر و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فقرا و حکما

بعضی بعضی چیزی می نوشتند سه چیز می نوشتند که چهارم نداشت کسیکه همت و مقصودش آخرتش

باشد خدا کفایت میکند هم دنیایش را و کسیکه اصلاح سریره خود کند خدا علانیه اش را اصلاح

میکنند و کسیکه اصلاح کند مابین خود و خدا را خدا اصلاح میکند مابین او و مابین مردمان

و فرمود که کل خیر در سه خصلت است نظر و سکوت و کلام پس هر نظری که در او عبرت نیست آن

سهو است و هر سکوتی که در او فکرت نیست آن غفلت است و هر کلامیکه در او ذکر نیست آن

لغو است پس خوش حال کسیکه نظرش عبرت و سکوتش فکر و کلامش ذکر باشد و بگرید بر خطیه

خود و مردم را از شر خود ایمن کند و حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا وحی کرد با آدم

علیه السلام که من همه خیر را از برای تو در چهار کلمه جمع میکنم که یکی آن از برای من و دیگری

از برای تو و یکی مابین من و تو و چهارمی مابین تو و خلق است پس آنچه از برای من است

آن است که مرا پرستیده با من شریک نکنی چیزی را و اما آنکه از برای تو است پس آن است که ترا

مکافات دهم بعمل تو در وقتی که کمال احتیاج بآن داشته باشی و اما آنچه مابین من و تو است

آن این است که تو دعا کنی و من اجابت کنم و اما آنچه مابین تو و مردمان است پس آن این است

که آنچه از برای خود راضی باشی از برای ایشان راضی باشی و غالب آنچه مذکور شد از شعب

صبر است که از چهار رکن است و فی الجمله کلام در بقیه خواهد آمد ان شاء الله تعالی

از بیانات متکرره سابقه در مانند قول حضرت لا یعرف الله الا بسبیل معرفتنا اینکه معرفة الله

حاصل نمیشود مگر بطریق استماع صفات الهی و آن معرفت رسول و زوج الطاهرة البتول

و الصدیقة الطاهرة و عترت طیبه ایشان است که اسماء الله الحسنی و صفات العلیا اند

علیهم الصلوة و السلام و بآن ناظر است نیز دعای حجة الوقت که بتوسط عثمان بن

سعید از ناحیه مقدسه صادر شده که در ایام شهر رجب خوانده می شود و آن این است که

اللهم انی اسئلک بمعانی جمیع ما یدعوک به ولاة امرک المأمونون علی سرّک تا اینکه فرموده آیت

فجعلتهم معادن لکلماتک وارکانا لتوحیدک وآیاتک ومقاماتک التی لا تعطیل لها فی کل

مکان یعرفک بها من عرفک وچنانکه این بزرگواران اسماء الله الحسنی وصفات العلیا اند

معرفت حکمة الٰهیه حاصل نمیشود مگر بمعرفت این ذوات نوریه هم چنین معرفت این ذوات

تامه کامله نوریه حاصل نمیشود مگر بمعرفت اسماء وصفات ایشان که عبارت از حجب نوریه

واشعه افتاب حقیقت ایشان است اعنی شیعیان ایشان که مرایای جمال ومطالع کمال

ومناظر وجوه ومظاهر شکوه ایشانند واگر این شیعیان متحقق نمیشدند که اشعهٔ منبسطه از شمس

ظهور حقیقت ایشانند وذات این بزرگواران در مکمن خفا وغیب للغیوب بطون بود پس شیعیان

اگرچه حجب نوریه اند بر ذات وخفاء ذات ایشان باعتبار این حجب وکثرت حجب من حیث

الاستبطان والاستتار بیشتر است لکن ظهور ذات ایشان از برای بقیه شیعیان ایشان

که من دون ایشانند ممکن نیست بی ظهور در این مظاهر ومرایا وحجب وبان اشاره تواند بود قول

مولانا الصادق علیه السلام در باب ارکان ایمان وصفات آن از کلینی در حدیث طویلی که متضمن

لزوم تمسک بعترت طاهره است واینکه توبه وایمان وعمل صالح واهتدا که در آیهٔ شریفه واِنّی لغفار

لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی است باهم مربوطند وسه چیز اولش بی آخیر که اهتدا باشد

تمام نمیشود ومقصود از اهتدا اهتدای بعترت طاهره است واخذ به سه چیز اول وتارک آخیر

ضال وگمراه است بگمراهی هویدا واینکه خدا قبول نمیکند مگر عمل صالح را وقبول نمیکند عمل صالح

مگر بوفاء بعهود وشروطه وکسیکه وفا کند از برای خدا بشرطش واستکمال کند آنچه وصف شده آ

درعهدی که ازاو

درعهدی که ازاو فرا گرفته شده است میرسد بآنچه در نزد خداست واستکمال وعده الٰهی میکند بدوستی

وتحقیق که خدای عز وجل اخبار کرده است عباد را بطریق هدی در طرق هدی منار را که ائمه

عباد ند از برای ایشان ظاهر وآشکار وعباد را مأمور کرده باتباع ایشان هیهات هیهات

مردند قومی پیش از اینکه اهتدا بهم رسانند وگمان کردند که مؤمنند وحال اینکه ایشان شرک کنند

من حیث لا یعلمون زیرا که هر که اتیان بیوت باابواب آن نمود مهتدی شد وکسیکه از راه

غیر سالک طریق هلاکت شد تا اینکه فرمود واعلموا انه لو انکر رجل عیسی بن مریم علیهما السلام

واقر بمن سواه من الرسل لم یؤمن اقتصوا الطریق بالتماس المنار والتمسوا من وراء الحجب

الآثار تستکملوا امر دینکم وتؤمنوا بالله ربکم وموضع استشهاد همین فقره است که بعربی مذکور شده وترجمه اش

این است که وبدانید اگر مردی انکار کند عیسی بن مریم علیهما السلام را وبجمیع پیغمبران غیر

از عیسی مقر باشد مؤمن نخواهد بود اقتصاص وپیروی در راه کنید بالتماس منار یعنی بطلب

کردن اماما ن وهادیان طریق توانید پیروی در راه وطی کردن طریق نمود وطلب کنید

من وراء الحجب آثار را تا استکمال امر دین خود نموده ایمان بپروردگار عالمیان آورده باشید

وتقریب در استشهاد این است که امر فرموده به پیروی در راه بشناختن ائمهٔ دین وبه پیروی

ایشان وامر فرموده بطلب آثار وپیروی بعقب اقدام واقعه در طریق اگر متوسط شود حجب

ومطلوب محجوب ماند وواقف الم تواند حاصل مرام این باشد که طی طریق را بمتابعت

امامان کنید تا هلاک نشوید که آنها منار واعلام نورند وحقایق این اعلام که مصابیح

هدایتند از برای اهتدای رهروان اگر خفائی داشته باشد بی ظهور حجب مانند خفای

الآثار تستکملوا

وتؤمنوا بالله ربکم

شعله چراغ پر ظهور اشعه که حجب شعله است تحصیل معرفت شعله باشعه کنید و اگر در وصول
باشعه نیز احتیاج بدلیل داشته باشید باثر اشعه پی باشعه برده تا پی بشعله برده باشید و تطبیق
این تمثیل با ما نحن فیه این است که وصول بمقصود یعنی قرب موقوف است بر طی طریق
بمتابعت ائمه دین پرور و آن فرع شناختن ذوات نوریه ایشان است و معرفت ذوات
نوریه ایشان که محال مصابیح هدایتند باشعه و حجب متصور است که شیعیان و اصحاب اسرار
ایشانند که بموافقت اقدام ایشان طی طریق نموده قدم در راه میگذارند پس با آثار
اقدام من وراء الحجب معرفت حجب و معرفت محجوب باین حجب بعمل می آید و اظهر حمل حجب
بر حجب آن ذوات نوریه است نه اینکه حمل حجب بر ائمه کنیم چه در اخیر تأکید و در معنی
اول رعایت تأسیس شده خواهد بود و تأسیس اولی برعایت است در باب بلکه اگر تو
متیقظ باشی خواهی دانست که شیعیان بلند مرتبه که بمرتبه قرب معصوم فایز شده متوسط
مابین معصوم و مابین عامه اتباع و پیروان معصومند چندان از انوار معصوم بر ایشان
فایز میشود که ایشان محجوبند بانوار معصومیه و پیروان معصوم از عامه که بروشنائی ایشان
راه میروند مطلع اشعه این محجوبینند و از حقایق این محجوبین غافلند و متمکن از ادراک
آن نیستند و میدانند که بمرتبه متبوعیت و محجوبیت با تابعیت و مطلع شعاع بودن قلت و کثرت
فایز شدن موقوف بر متابعت معصوم است که آن متفرع بر محبت و حصول محبت موقوف
بر معرفت است و باینکه ابعض بیانات سابقه که رشحات از حوض ولای امیر المؤمنین علیه و
علی اخیه و آلهما السلام است جاری بر قلوب اخیار و ابرار در باطن مستور شده تا انواع

افاقی و بطون

قرطاس و بطون کتاب از تزیین لآلی بیان آن تزیین و مرصع شد لکن از برای زیادتی تبیین
و اطلاع بر مضمون روایت صحیح عیسی ابن ابی منصور که در کافی در باب حقوق الاخوه مذکور است
مطلع شده باش راوی گفت بودم من و ابن ابی یعفور و عبد الله ابن طلحه در نزد ابی عبد الله علیه السلام
پس حضرت ابتدا بتکلم کرده فرمود با بن ابی یعفور فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که شش
خصلت است که هر که آن شش خصلت در او باشد هست بین یدی الله و عن یمین الله تعالی
ابن ابی یعفور عرض کرد که کدام است آن شش خصلت فدایت شوم فرمود دوست دارد مرد مسلمان
از برای برادرش آنچه را که دوست دارد از برای عزیزترین اهل خود و ناخوش دارد از برای
او آنچه ناخوش دارد آن را از برای عزیزترین اهل خود و یناصحه الولایة یعنی خالص و بی غش
کند از برای او ولایت را فرمود یا بن ابی یعفور اذا کان منه بتلک المنزلة بثه همه ففرح
لفرحه ان هو فرح و حزن لحزنه ان هو حزن و ان کان عنده ما یفرج عنه فرج عنه و الا دعی
له یعنی اگر بوده باشد از او با آن مرتبه و منزلت یعنی علی الظاهر با آن منزلتی که مذکور شد که
با آن نوع دوستی با او داشته باشد که آنچه از برای اعزّ اهل خود میخواهد از برای او بخواهد و آنچه
از برای او نخواهد از برای او نخواهد بیم و منتشر خواهد نمود همتش را پس خوشحال خواهد شد
بخوشحالی او اگر او را فرحناک یابد و محزون خواهد شد بحزن او اگر او را محزون یابد و اگر بوده
باشد در نزد او چیزی که باعث تفریج و ازاله غم او شود غم او را با آن ازاله خواهد نمود و الا
از برای او دعا خواهد کرد راوی میگوید که پس ابو عبد الله علیه السلام فرمود ثلث لکم یعنی این
سه چیز مذکور از شش چیز متعلق بشما است و ثلث لنا و سه چیز دیگر متعلق بما است یعنی

آن سه چیز اوّل را که عبارت از خواستن از برای اخ ایمانی بود آنچه را که از برای اعزّ اهل خود
میخواست تا آخر سه چیز نیست که در ما بین خود نسبت بیکدیگر باید بعمل آورده باشید و سه چیز دیگر را
نسبت با جمعی آورید و آن آن است که لبّنا سید فضل مارا و اینکه کام بگذارید در عقب ما
و پیروی ما کنید و اینکه انتظار بکشید عاقبت ما را یعنی انتظار ظهور قائم ما آل محمّد را بکشید
که آن ظهور دولت ما است پس هر که چنین کند بین یدی الله تبارک و تعالی خواهد بود مستضیء پس
میشوند بنور ایشان هر که پست تر از ایشان باشد و امّا الّذین عن یمین الله فلو انّهم
من ورائهم لم یضرّهم العیش ممّا یرون من فضلهم یعنی و امّا آنجماعتیکه از یمین الله اند پس
اگر به بینند ایشان را جماعتی که پست تر از ایشان اند عیش ایشان بر ایشان گوارا نخواهد شد
از آنچه مشاهده میکنند از فضل ایشان و ظاهر تفصیل و امّا الّذین الخ اگرچه لفّ ضمنا میکنند
که این جماعت غیر از آنجماعتی باشند که مذکور شد که بین یدی اللّه اند لکن نظر بصدر حدیث
و بقیّه حدیث که مذکور میشود که حضرت وصف بین یدی الله و عن یمین الله را وصف یک
طایفه فرموده ظاهر میشود که تفصیل بلفظ و امّا الّذین الخ فرمودن نسبت بمن دون باشد و
تتمّه حدیث این است که ابن ابی یعفور عرض کرد که و ما لهم لا یرون و هم عن یمین الله یعنی
چه چیز مانع رؤیت ایشان شده است و حال اینکه ایشان عن یمین اللّه اند فرمود یا ابن
ابی یعفور ایشان محجوبند بنور الهی آیا این حدیث بتو نرسیده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله
بود که میفرمود از برای خدای عزّ و جلّ خلقی هست از یمین عرش بین یدی الله و عن یمین الله که
روهای ایشان از برف سفیدتر و از آفتاب چاشت روشن تر است سائلی سؤال میکند

که آن کیانند

که ایشان کیانند پس گفته میشود در جواب هؤلاء الّذین تحابّوا فی جلال الله این جماعت آنانند
که باهم دوستی در جلال الهی داشتند تمام شد حدیث شریف و موضع استشهاد ظاهر است
سؤال اگر گوئی که حبّ فی الله اگر مطلق و نسبت بهمه ارباب ایمان واجب باشد بمقتضای اخوّت
ایمانیه قطع کننده آن قطع کننده رحم معنوی و قرابت اصیل حقیقیه است و اگر قطع کننده رحم
در نسب ظاهری چندان متّصف بسوء حال باشد که وارد شده باشد درباره اش که خدا اورا
در قرآن سه موضع لعن کرده است و وارد شده است که با قاطع رحم و کذّاب و احمق و بخیل
و فاسق مثلا مصاحبت و مرافقت و مکالمه منما ناخوشی حال حینئذ اعظم خواهد بود اگر قطع
رحم در اخوّات ایمانیه شود و باین تقریب وارد شده است که مؤمن را بر مؤمن هفت حقّ است
که یکی از آنها آن است که اورا نازل منزله نفس خود قرار داده آنچه از برای خود خواهد از برای
او خواسته و آنچه از برای خود کراهت داشته از برای او کراهت داشته باشد و
رعایت الحقوق واجب است بلکه در صحیحه فضیل ابن یسار بجای مؤمن مسلم وارد است
زیرا که گفت از ابی عبد الله علیه السلام شنیدم که المسلم اخو المسلم لا یظلمه و لا یخذله یعنی
مسلمان برادر مسلمان است ظلم با او نمیکند و خوارش نمی نماید هر چند توان گفت که مراد
از مسلم مؤمن است بلکه مراد از مسلم مسلم ناجی است که مؤمن باشد نه مسلم ضالّ فقط باری
تعبیر از مؤمن که اخصّ از مسلم است بمسلم بسیار میشود چنانکه ظاهر میشود از ملاحظه
صحیحه ابن ابی عمیر از اسمعیل بصری از فضیل بن یسار که گفت شنیدم از ابی جعفر علیه السلام
که میفرمود جمعی از مسلمانان بیرون رفتند بسوی سفری که داشتند پس گم کردند راه را

پس بتشنگی شدیدی مبتلا شدند پس گفتن نموده در اصول و بیخ درخت نشستند پس آمد نزد
ایشان شیخی که جامهای سفید پوشیده بود و گفت برخیزید که باکی بر شما نیست این آب بنوشید
پس برخواستند و نوشیدند و سیراب شدند پس گفتند تو کیستی خدا ترا جزا دهد گفت
من از جنیانی ام که بپیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بیعت کردند و بتحقیق که من شنیدم از رسول
خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود که مؤمن برادر مؤمن است عین او است و دلیل او است
پس نبایست بعد از شنیدن این حدیث که شما را واگذارم که هلاک شوید تمام شد حدیث
پس در این مقام که حکم بوجوب رعایت حقوق عموما تمامیم علیه مؤمن عام خواهد بود حرج
و تنگی که از دین منفی است لازم خواهد آمد با اینکه وارد شده است که ظالم را مثلا دوست
نباید داشت و بقای ظالم را نباید خواست و الا در ظلم با او شرکت خواهد داشت پس بقای
که محبوب اینکس است از برای ظالم نباید خواسته باشد و هم چنین وارد شده است که با
کذاب و بخیل و احمق و فاسق که گذشت و مانند ایشان معاشرت نباید کرد پس باندک
تامل معلوم می شود که رعایت حقوق درباره ایشان لازم نیست پس مناط در وجوب
رعایت حقوق چیست جواب اظهر این است که اخوت ایمانیه و رعایت حقوق اخوه
ایمانیه بمقتضای ارتباط ایشان در عالم ارواح باشد پس بمقدار ارتباط در آن
نشاه اخوت متحقق و بمقدار تحقق اخوه رعایت حقوق اخوت در کار باشد پس کسی که
در آن نشاه بقرابت قریبه متصف باشند السبق ری مقدار که لازم باشد رعایت
حقوق بجهت تحقق رحم و قرابت اصل حقیقیه و در رعایت چنین حقوق حرج و تنگی لازم

کلی ابدا دوستی

زیرا دوستی دیگری فی الجمله که از جمله مقتضیات ایمان است منافی این نیست که فاسق را مثلا
من حیث الفسق دوست داشته باشی و دشمن داشتن فاسق بدشمن داشتن عمل او
راجع است پس تناقضی لازم نخواهد بود اگر کسی من حیث الایمان محبوب بوده و من حیث الاتصاف
بصفت فسق مثلا محبوب نباشد پس مؤمن از این حیثیت که طینت اصلیش طینت جنت و
علیین است و فسوق ناشی از لطخ طینت جهنم و سجین است بالذات و من حیث الذات
محبوب و بالتبع و من حیث الاتصاف بصفت ذمیمه مانند بخل و قطع رحم و کذب و خیانت و
امثال آن مبغوض چه مرجع این چنانکه دانستی باین است که ذاتش را دوست داریم و عملش را
دشمن داریم پس اگر بدی عمل خود بذاتش را پوشیده است مانند اتصاف بصفت ذمیمه کذب
که فریب دهنده مصاحب است و قطع رحم که صاحبش بوحیه لعن الهی مبتلا است و بدین اعتبار
مشمول رحمت رحیمیه بودنش مخفی است از معاشرتش احتراز میکنیم که مبادا خود گرفتار
ناخوشیش شویم و مسری بودن ناخوشی چون مخفی است در آن اتباع حکم صاحب شریعت کنیم که
فرمود با قاطع رحم و کاذب و بخیل مثلا معاشرت منمائید و مکالمه و مصاحبت منمائید چه متصفین
باین صفات ردیه بمنزله غریق در بحرانند که نزدیک شونده بکی از ایشان خود را در معرض هلاکت
در می آورد مگر اینکه قاصد خلاصی او بوده و در غل منت به او نکرویده بمواعظ بالغه او را از
آن خلاصی دهند و این بمنزله این است که خود در کشتی نشسته غریق هلاکت دنیا را نجات دهد
نه اینکه از خود مطلبی جوید بمقتضای ضعف الطالب و المطلوب خود را از لباس امنیت و عافیت
عاری نموده در آب افکند که غریق در گرداب اگر غالب خلاصی باین عنوان بهم نرسانند هلاک

قرب حقیقی که صف و ولذکر الله اکبر است یعنی اکبر از صلوة ظاهره است خواهد بود چه چنین کسیکه
صلوة معنوی که باطن الصلوة معراج المؤمن است بعمل نمی آورد غافل القلب از یاد خداست لهذا
چنین کسی واسطه صحیح در نظر با امام نخواهد بود چه چنین کسیکه لاهی القلب از نظر کردن با امام
است بر باطن او و دیده قلبش صدوق است که ناظر امام غیبت بواسطه یا بوسائط پس از وصف
مطاعیت بتقریب این نظر اجنبی است پس هیرو او فی طلب بخطاب ولا تطع من اغفلنا قلبه
عن ذکرنا خواهد بود و بعبارة اخری ذکر الله بغیر است و باین تقریب اهل الذکر در فاسئلوا
اهل الذکر آل رسول‌اند و او هم‌شو است و آل او نیز پس از او علی الحقیقة هم‌شو اید بذکرانشان
ذکر خداست چنانکه میفرماید نحن اذا ذکرنا ذکر الله پس غافل از ذکر معصوم غافل از ذکر خداست
پس توسط و مطاعیت در ذکر را نشاید پس قلب غیر لاهی از ذکر الله بتقریبی که مذکور شد
شایسته مطاعیت است یعنی توسط در ذکر معصوم در صلوة معنوی که معراج حقیقی است
وخطاب اگرچه بظاهر متعلق بنبی است لکن علی الحقیقة مطلب این خطاب امت است من
باب ایاک اعنی واسمعی یا جاریة و غالبا بجهة بلندی رتبه معصوم ذکرش که ذکر خداست موقوف
بر توسط قلب مطاع است در باب این لطیفه غیبیه عاری ثبت مجمل مقام من باب الکلام
یجر الکلام منتهی بتفهیم شد و از آنچه اجمالا و تفصیلا گفتیم جواب واضح از سؤال سابق معلوم شد
و مرجع لب سؤال الیوی دو چیز است **اول** اینکه مؤمن میتواند بود که فاسق و کاذب و قاطع
رحم و ظالم و بخیل مثلا بوده باشد و با وجود این صفات دوستی و معاشرت و مکالمه و مصاحبت
نباید نمود پس چگونه علی الاطلاق حب مؤمن فی الله واجب باشد و لب **جواب** و تحصیل آن

نموده باشد بلکه بمقتضای ضعف الطالب والمطلوب هر دو هلاک می شوند و اگر حال کسیکه مصاحبت
نماید باراده خلاصی چنین باشد حال کسیکه مصاحبت چنین کسی را اختیار کند و خبر از گرفتاری در گرداب
هلاکتش را نداشته باشد چگونه خواهد بود پس وظیفه چنین این است که خود را از هم نشینی و مصاحبت
کشتی نشینان که متمسک بذیل متابعت ارباب نجات‌اند دور نکند بلکه بمقتضای واصبر نفسک مع
الذین یدعون ربهم بالغداوة والعشی یریدون وجهه ولا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة
الدنیا چشم از متابعت متبوع و کشتی بان بواسطه یا بوسایط [illegible] کان در سفینه نجات
برندارد و بحکم الصلوة معراج المؤمن در صف نماز جماعت که لا صلوة [illegible] مقبول است چنان
قریب باشد که یا امام را به بیند و یا به بیند کسی را که امام را می بیند و در صلوة باطن که نماز لطیفه
غیبیه و سر اخفی است چنان در صفوف مصلین بچنین صلوات که ارباب معارج‌اند یعنی مشغول
علی طریق بند که معنو [illegible] که باطن این صلوة باشد بتوجه تام بحکم وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
با استقبال ظاهر بقیام بوظیفه ظاهر چنان قیام نماید و قرب بهم رساند که با امام یعنی باطن نور امام
امام را که هم‌شو است بواسطه ببیند یا بوسائط ارباب معارج که ارباب این صفوفند و اگر بحسب
باطن از ایشان دوری گزیند و پا بسیر و نظر آثار [illegible] اقدام ایشان بدیده جان در باطن
علی طریق نباشد و العیاذ بالله لم امتثال ولا تعد عیناک عنهم نموده و بوصمه ترید الحیوة الدنیا مذموم
خواهد بود پس از صفوف ایشان در حقیقت خارج خواهد بود هر چند در ظاهر از ایشان است
و هر یک از این ارباب صفوف اگر متصف باین صفت بوده غفلت ورزند از امتثال واصبر [illegible] متصف
بصفت غفلت و اراده دنیا خواهند بود و دل ایشان لاهی از ذکر خدا که صلوة معنوی و علی طریق

از تحقیق [illegible]

این است که چون سرشت طینت مؤمن از علیین و ما عذب است بالاصاله و بالتبع بحکم لزوم ارتباط

ما بین لب و قشر و ذی الظل و ظل جهة تکمیل لب در لباس قشر و تتمیم ذی الظل بظل است اضغار ظاهر

حقیقت او که طینت سجین است با آب اجاج نیز هست و در غیر موصوفین بکمال ایمان بجهة

ترتب اثر هر مؤثر ظاهر بر باطن غلبه نموده لذا بالعکس گاه ظلال و قشور که فی الحقیقه از شعب کفر

و ضلال است ظاهری شود پس بالعکس که فی الحقیقه سرشت اصلش از علیین است و بالذات نور

این است بجهة اختلاط با این ظلام اگر فی الحقیقه در باطن مغلوب بظلمت نگردیده است ذات او

بر صفت محبوبیت در باطن باقی است و در ظاهر او را ناخوش داریم یعنی او را من حیث الذات

دوست داریم و من حیث العمل دشمن داریم یعنی ذاتش را دوست داریم و عملش را دشمن داریم

و از معاشرت با او من حیث الاعتبار ممنوع نیستیم از برای اینکه باب موعظه حسنه او را نظر بر حسیم

مگر اینکه شرع ما را منع کند چه داند که مرضش مسری است یا چون از حدود اوساط ارباب ایمان

تعدی کرده است و متصف بصفت کذب و قطع رحم و ظلم مثلا گردیده است که متصفین باین صفات

مطرود و مبغوض و ملعونند نباید با ایشان معاشرت نموده باشیم و اگر مغلوب بظلمت ظاهر گردیده

و این صفت در او راسخ گردیده چنانکه میفرماید کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون و ختم الله

علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و صفت الحال ایشان شده پس مواعظ بالغه در

ایشان تأثیر نمی نماید چنانکه میفرماید و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا

یزید الظالمین الا خسارا لاجرم این جماعت چون بسوء اختیار میل بشقاوت فطرت خود کرده ضایع

روزگار شده اند ارتباط را قطع خواهیم نمود و جنبه ظاهر را ترجیح داده دوستی را در باطن بر او

علی الحقیقه

علی الحقیقه بغیبه نورانیت و رجوع از ظاهر بباطن خواهیم داشت که اگر برگشت بسوی اصل خود یعنی

جوهر ذات و منبع حقیقتش را با امره مأمور باو نه بعد از اخیر اعتبار ساقط نکرده چراغ ایمانش

از صرصر معاصی بالمره در عین اشتعال خاموش نشده با او دوست خواهیم بود و الاخلاصهم اینکه حکم

بوجوب رعایت حقوق نسبت بجمیع ارباب ایمان که از جمله آنها نازل گردانیدن مؤمن است

بمنزله النفس حرج و عسر منفی است وجوه آن این است که ظاهر از اخبار بعد از اعمال عقل

و اعتبار این است که مراعات الحقوق و البته و مربوط بدوستی و قرابت معنویه در درجات

قرابت و دوستی باشد پس کسی که ماخوذ الطینه باشد از موضع واحد متصف و محکوم بطهارت

کامله و صفای واقعی گر درجات دوستی ایشان مرتبه و در ظاهر و باطن موافق باشند و در طول

درجات حق لطف بنا شده باشند باید در این نشأه بحلاوه از ارتباط ظاهری الحق و دوستی

و محبت معنویه نیز داشته باشند پس بعلاوه بذل طاقت و جهه جهة ارتباط ظاهری باید

ارتفع از معاونت و مال نیز نداشته باشند و بآن ناظر است آنچه ثقة الاسلام از ابی مریم

انصاری از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده است که برخواست مردی بسوی امیر المؤمنین

علیه السلام در بصره و عرض کرد که یا امیر المؤمنین اخبار کن ما را از اخوان فرمود الاخوان

صنفان الخ یعنی اخوان بر دو قسمند اخوان ثقه و اخوان مکاشره اما اخوان الثقه

پس ایشان کف و بال بر و نجا و دیگر کهف و سپر و اهل و مالند پس اگر از برادرت بر حد ثقه و وثوق

پس بذل کن از برای ایشان مالت و بدنت را و مصافات کن با کسی که با او مصافات داشته باشد

و دشمنی کن با کسیکه با او دشمنی داشته باشد و کتمان کن سرش را و عیبش را بپوشان و اظهار کن

خویش را و بدان ای سؤال کننده که ایشان از کبریت احمر عزیزترند و کم یاب ترند و اما اخوان
مکاشره پس بتحقیق که تو میباید لذت خود را از ایشان پس ابتر از ایشان قطع مکن و زیاده از
این از ایشان از رضا بر دلهای ایشان مطلب ابذل لهم ما بذلوا لک من طلاقة الوجه و
حلاوة اللسان یعنی بذل کن از برای ایشان آنچه را که بذل میکنند از برای تو از طلاقت
وجه و حلاوت لسان تمام شد حدیث شریف و نگوید که بذل طلاقت وجه و حلاوت
لسان نفاق مذموم خواهد بود پس چگونه چنین معاشرت در غیر حال التقیه ممدوح خواهد بود زیرا
که گوئیم نفاق نه اظهار و بذل طلاقت وجه و حلاوت لسان است که معروف است میان عرف
ما نعارف باعتبار نفاق مذموم باشد بلکه نفاق اظهار این است که صداقت قلبیه
و اخوت بر وجه اول که اخوت اخوان الثقة است نیز متحقق است بدلیل ظاهر و حال
آنکه حقیقت ندارد و کسانیکه با مصادقات طینت درجات طینت حقیقت ماخوذه
ایشان متشابه و قریب باشد در عرض و در طول مخالفت داشته باشند یعنی یکی از ایشان
نسبت بدیگری اعلا باشد و دیگری اسفل همین محبت کامله در میان ایشان متحقق خواهد
بود اگر مانعی در باطن یا در ظاهر از معاشرت و تعارف بر وجه کمال نداشته باشند
و باطن اسفل نیز تابع اعلا بوده مخالفت او باید نماید و هم چنین در ظاهر سافل
متابع عالی خواهد بود و اسوة باو می نماید یا باید نموده باشد چون عالی واسطه قرب سافل است
اگر موصوف در عمل بصدق و صواب باشد و لذا آنچه وارد شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله
ما بین سلمان و ابوذر عقد اخوت واقع ساخت و امر شد با بوذر که مخالفت سلمان ننموده

باشد باری نسب

باشد باری نسب معنوی و قرابت حقیقیه ما بین مؤمنین که از اب و ام واحد موجود شده اند
باشند مستلزم محبت که اجنبیت اصلا در میان اقربا نباشد چه نظیر این قرابت قرابت صحیحه
نسبیه عامه مردمان است با هم در اینکه اولاد آدم و حوا اند و از این لازم نمی آید که همه محرم
یکدیگر باشند و اخوت متاکده متاکد قریبه در میان همگی موجود باشد تا اشکال وارد آید که
حقوق در این هنگام که باید رعایت شود مؤدی بحرج خواهد بود اگر چه رعایت حقوق
و حسن عشرت با بعید مانند قریب اولی است و الله العالم **هدایة و ارشاد** از معصومین ع
که پیشوایان ارباب دین علیهم الصلوات و التسلیمات ابد الآبدین چند ماثور است مضمون
این مقال که علم یافت نمیشود مگر در خانواده عترت طاهره هر کس میخواهد دست راست
اختیار کند یا دست چپ این است مضمون حدیثی که در نظر داشتم پس ترا با **صوفیان ضالّ
مضلّ** که معاندین ائمه معصومین و قطاع طریق و راه زنان راه روان دین بوده اند
چکار همه ایشان با ایشان را علی سبیل الاطلاق سیر و ائمه هداة طیبین پنداشته و در
دوستی ایشان تو غلو داری این پندار تو خطا است چنانکه بر متتبع در اخبار و آثار معصومین
مخفی نیست و لا ینبئک مثل خبیر و زیادتی کلام در این باب در شرح کلام سید المتألهین سید حیدر
آملی که از کتاب جامع الاسرارش نقل کنیم مذکور خواهد شد و اگر تو هم میکنی که بدرجات قرب
و ولایت معصوم که ولایت الهی است میتوان فایز شد به متابعت شریعت پیغمبر که پیغمبر مامور
باتباع آن بود چنانکه میفرماید و جعلناک علی شریعة من الامر فاتبعها و به متابعت اهل بیت النبی و
و به محبت و ولایت ایشان میسر نمیشود و یا بپیروی بدع مخالفین و اختراعات در عبادات

کردن وچرخیدن ونعره زدن وفریاد کردن وعلاقهٔ شهوت بهیمیه با مردان بهم رسانیدن
وبنگ وما نند آن ذایقه کردن که ذایقه کننده را بعالم وحدت میکشاند چنانکه از جهال وفسقه
وفجرهٔ متصوفه مسموع شده است این نیز خیالی است پوچ وتوهمی است باطل بدیهی البطلان و
کافی است در مزید تنبیه بر این ملاحظه مانند این حدیث که مرویست از ابی جعفر علیه السلام
بتوسط یونس از عجلی گفت سؤال کردم از حضرت از ادنی ما یکون العبد به مشرکا یعنی از اقرب
پایهٔ ترجیزی که بنده بسبب آن مشرک شود فرمود من قال للنواة انها حصاة وللحصاة
انها نواة ثم دان به یعنی کسیکه نواة را حصاة گوید یا بالعکس یعنی هستهٔ خرما را سنگریزه قائل
شود یا قائل شود بعکس این واین را معتقد شده بآن تدین کند و مانند آنچه مرویست
از ابی عبد الله علیه السلام است ادنی شرک آن است که اختراع وابتداع کند مردی رأیی را
وبر آن دوست دارد ودشمن دارد و مانند این روایت معتبره زراره از ابی جعفر علیه السلام
که مذکور است در باب حدود ایمان واسلام کافی که بنای اسلام بر پنج چیز است صلوة و
زکوة وحج وصوم وولایت وافضل آنها ولایت است ووالی دلیل بر آنها است تا اینکه فرمود
ذروهٔ امر وسنام وکوهان آن ومفتاحش وباب اشیا ورضای رحمن اطاعت امام است
بعد از معرفتش چه خدای عز وجل میفرماید ومن یطع الرسول فقد اطاع الله ومن تولی فما
ارسلناک علیهم حفیظا متنبه باش که اگر مردی قائم اللیل وصائم النهار باشد وجمیع اموال
خود را تصدق دهد ودر جمیع روزگار خود حج کند ونشناسد ولایت ولی الله را واینکه دوستیش
واجب است تا او را دوست دارد وجمیع اعمالش بدلالت او بعمل آید بهره از ثواب در نزد خدا

نخواهد داشت واز

نخواهد داشت واز اهل ایمان نخواهد بود تمام شد مضمون حدیث وکافی است تنبیه بآن
از برای غافل واگر توهم میکنی که اگر توغل در اظهار ضلال وگمراهی این طایفه خبیثه که اهل
باطن مینامند کنیم از آن ذم ولوم شیعیان وعرفاء دیندار لازم آید که متابعت ائمه هدی
علیهم السلام نموده اقتصاص منار والتماس محجوب من وراء الاستار والآثار کنند چنانکه
گذشت آن نیز غلط است چه شکی نیست که انسان که کمال اشتمال بر جمیع آیات وجودیه
علی الاجمال دارد مخلوق شده است مگر از برای عرفان کمالات الهی که عالم مظهر تفصیلی آن
وانسان مظهر اجمالی آنست که آن عرفان میسر نیست مگر بمشاعر ومدارک متعلقه بیان
آیات بعد از لحاظ آنها بدیدهٔ ظاهر یا باطن که تعبیر از آنها ببصر وبصیره کنیم وچنانکه حصول
بصر موقوف بر امتثال خطاب کن در نشأه تکوینی وجودی اولی بوده همچنین حصول بصیرت موقوف
بر امتثال خطاب کن در وجود شرعی تکلیفی ثانوی است وشکی نیست که انفتاح بصیرت وزیادتی
نورش والبته بمتابعت شریعت حقه وحسن متابعت است وآن صورت کمال بهم نرساند مگر
بحسن متابعت عترت طاهره بسبب باطن نور ایشان که ولایت موصله کوثر است که شارب
از آن ماء عذب چون سیراب شد هرگز تشنه نشود چه تحقق حقیقت سیر الی الله وبقای آن با ائمه است
پس ایشان نیکمردان واولیا وپادشاه مردان وشاه اولیا وعرفای دیندارند که بحکم لا یعرف
الله الا بسبیل معرفتنا عرفان الله بعرفان اسماء الله الحسنی که ایشان باشند وعرفان باسماء الله
الحسنی بعرفان باسماء این اسماء که شیعیان ایشان باشند والبته است چنانکه مثل همین این
نیکمردان در گرد دعوی نه در سلوک راه حق علی وجه الحقیقه که هر طایفه ضلال طی کنند که کمال

مقابله باآن باطن نورانی دارد سایر و منحرف کند که این ظلال ظلمانی موصل بسراب بقیعه یحسبه
الظمآن ماء است که بمقتضای حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده فوفیه حسابه کوشیدن
چنین آب وهمی غیر عذب که نوان بجهة عدم القاضش باستقامت تحقق بماء مالح و اجاج
از آن تعبیر نمود جز تشنگی نیفزاید و فرو رفتن در یم خسران و زیان کاری آن جز وصف بحر غمه
ولا یکاد یسیغه را وصف الحال نه بیند و بموجب نسوا الله فانسیهم انفسهم در یم جهل مترا کم
غوطه ور و غرق نفسند پس چنین ناکسان که جز راه مخالفت نه پیموده و بدایع طرد و لحن القاف متصوفه
علی الحقیقة که مخالف المنهاج با منهاج معصومین پیچند چنانکه میفرمایند والصوفیة کلهم عدونا
و طریقتهم مخالفة لطریقتنا موسوم و از شرب سراب قریب محرومند پس لازم نمی آید لذم و لوم
طایفه خبیثه ضاله صوفیه توهم سرایت ناخوشی بشیعیان که راه روان برآئی را اقدام شاه مردانند
خوب دریاب و اشتباه مکن و سراب را آب و آب را سراب مپندار پس تو نیز ابو الواعظ و بندار که گوش
عامه را از موعظه ذم صوفیه در اقطار عالم پر کرده بنوعیکه باوهام روبه اهل روزگار از عوام و جهال
انداخته که هر که ذکر کند و ریاضت بقانون شریعت کند صوفی است قدری بر خط اخود بر خور که بتقریب
این تلبیس عامه را ناصبی کرده که دوستان معصوم را که مطلع اشعه انوار معصومیند دشمن داشته
باشند و ایشان را ایذا کنند و کار ایذا و اذیت بجائی رسیده و میرسد که کسی اگر رغبت در زیارت
معصوم یا خواندن قرآن و مراثی زیاده بر اوساط مردمان کند او را ملقب بلقب تصوف کنند
و لشولیش آن است که بتدریج و رفته رفته خضوع و خشوع در عبادات از میان رفته بتقریب مواعظ ذم متصوفه
یا اشاره بچشم در خیانة الاعین و ابرو و یا بدست و صفیر و یا تلویح بالتصریح که فلان و فلان

ملا و فاضل علاوه

ملا و فاضل بعلاوه عوام صوفی است نعوذ بالله که فرق ما بین مهر و مهر نکنند و بجهالت و عدم امتیاز
بحق پیوسته در سلف بقتل پیغمبران و اوصیاء ایشان اقدام می نموده اند در مقام ایذای
اولیای خدا بر آمده جرأت بر قتل ایشان کنند و بمقتضای قول پیغمبر صلی الله علیه و آله الاسلام بدا
غریبا و سیعود الی ما کان علیه حق و اهل حق ضعیف شده در تقویت باطل کوشیده و لیس تعود ابن نقاهم
شیعیان معصوم و ننگ و عار بر آن بزرگواری نه زین اگر چه خود را از این پنداری و احتیاط کن
که بجهت هوای نفس و شهرت مطاعیت در بلاد باعث قتل مؤمنین نشوی بتهمت تصوف و مر و عوام را
نشوی و زیان کار ازل و ابد نشوی پس اگر ذم صوفیه کنی و مردم را تحذیر از طریقه این طایفه حقیقتا
کنی در صورتیکه احتیاج باین تحذیر باشد و توانی تفرقه ما بین حق و باطل کنی تمیز کن اهل حق و
اهل باطل را بصفات ایشان تا تقویت باطل و تضعیف اهل حق نکرده باشی و تو نیز ای
مرتاض و بندار بدل جهد کن که از جاده شریعت منحرف شدن را در طاعات و عبادات بخود نیز مگذار
که عبادات بدعت در دین اختراع نموده بمبتدع و مخترع موصوف نشوی چه دانستی که اداء چیزی که
باآن یا در دایره شرک میگذارد یا قریب بشرک میشود دانستی که خلاف واقع را واقع قایل شده و
متدین شود مانند اینکه حصاة را نواة و نواة را حصاة داند و بمقتضای حبک الشیء یعمی و یصم
آنچه از آثار اهل تصوف باطل که بر طریقه حقه نیست و از تو صادر می شود هر چند قایل بطریقه آبائی
علی الحقیقة باشی فردا که یوم العرض الاکبر است در صف جنت آن زیان کاران بنکال و عقوبت
آن گرفتار خواهی بود پس تو نیز کاری کن که بچیزی از عقاید باطله ارباب تصوف و اعمال ردیه ایشان
متصف نشوی که بمقدار آن بهره از تصوف خواهی داشت هر چند تبرا از ایشان جسته

زیرا که بمقتضای معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده بمقدار خوبی مربوط با خوبان
و بمقدار بدی در زمرهٔ بدان محشور و باید دید که غلبه از برای کدام یکی است که پیوسته در عاقبت
با او باشد خدا ما را بیدار کند هدانا الله و ایاکم سواء الطریق و سقانا من مختوم الرحیق و وفقنا
للارتواء من کوثر ولاء امیر المؤمنین و للکون فی تحت لوائه علیه و علی اخیه و آلهما صلوات المصلین
ابد الآبدین **تکمیل** اظهر از اخبار بملاحظهٔ تتبع در آثار این است که ایمان مرکب باشد از اقرار
بلسان و عمل بارکان و اعتقاد بجنان اگر چه ظاهر عطف و عملوا الصالحات بر آمنوا در مانند و العصر ان
الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات مقتضی تغایر است و ظاهر آیهٔ شریفهٔ فلا و ربک
لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما اتفاقا میکند
که تسلیم لامر الله ظاهرا و باطنا مأخوذ در حقیقت ایمان باشد نه در کمال آن و ظاهر و تزودوا فان
خیر الزاد التقوی و یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله که مکرر در کلام الله وارد است مقتضی آن است
که تقوی فوق ایمان باشد چنانکه یقین که اقل ما قسم بین العباد است فوق تقوی است و حصول آن
هم عنان با حصول احسان است و احسان چنانکه مروی است در خطاب رسول بابی ذر الاحسان
ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یریک عبادت کردن عابد است معبود خود را بنحوی که
گویا او را مشاهده میکند و همهٔ این مراتب فوق اسلام است اگر چه اسلام بلند چنانکه اشاره
کردیم معیت با کل دارد و همچنین هر یک از ایمان و تقوی و یقین با احسان با هم معیت در صدق
نیز احیانا دارند لکن بجهت وقوع تفاوت ما بین آنها چنانکه بیان آن انشاء الله خواهیم کرد مانعی ندارد از اینکه
اصطلاح را بر آن قرار دهیم که تعبیر از ارباب شریعت بمؤمنین و از ارباب طریقت بمتقین و از ارباب

حقیقت باهل یقین کنیم

حقیقت باهل یقین کنیم **و** از جملهٔ اخبار کثیره که دلالت بر وقوع تفاوت ما بین مصادیق
این عنوانات کنند روایت یونس است گفت سؤال کردم از ابا الحسن الرضا از ایمان و اسلام فرمود
که ابو جعفر علیه السلام فرمود که ایمان فوق اسلام است بدرجه و تقوی فوق ایمان است بدرجه
و یقین فوق تقوی است بدرجه و قسمت نشده است چیزی اقل از یقین عرض کردم یقین چیست
فرمود التوکل علی الله و التسلیم لله و الرضا بقضاء الله و التفویض الی الله یعنی توکل بر خدا و تسلیم
از برای خدا و رضا بقضای خدا و واگذاشتن امر بسوی خدا است گفتم تفسیر این چیست فرمود
ابو جعفر علیه السلام چنین فرمود **اقول** گویا تفسیر ظاهر این الفاظ خفائی ندارد خصوصا بر مثل
یونس ابن عبد الرحمن ثقهٔ جلیل القدر که بیش از سی کتاب که در عداد اصول اربعمائه
محسوب میشود منسوب بسوی او است که او تألیف و تصنیف کرده است و شاید علی الظاهر او
کشف از حقایق این صفات مرضیه سؤال نمود و بعلت مستعد نبودن از برای کشف آن
حجاب بآن جواب شده و این مانند قول خدای عز و جل است یسئلونک عن الساعة ایان
مرسیها فیم انت من ذکریها الی ربک منتهیها که خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله فیم
انت من ذکریها از قبیل ایاک اعنی و اسمعی یا جاره است و آن اشارت بعدم استعداد
یا قلت قابلیت سائل است از برای سماع زیاده بر آن جوابی که فرمود الی ربک منتهیها
و چنانکه گفته اند **شعر** شو قیامت پس قیامت را ببین ٭ دیدن هر چیز را شرط است این ٭
یا آئینه شو جمال پری طلعتان طلب ٭ جاروب کن تو خانه و پس میهمان طلب ٭ اطلاع بر
حقایق مانند اطلاع حدیدهٔ محماة بر نار یا باین است که حدیده بجهت کمال قرب و مجاورت

شعله که مظهر نار است محاذات ومغلوب نار شود که جز نار نه بیند بچشم مستعار از نار وآن مرتبه
فنای حدیده است یا چنان مصفّی شود که شعلهٔ نار را خود بعنوان انعکاس وتجلّی مشاهده کند
وفرق است ما بین این دو مقام چه در مقام اوّل مشهود شعلهٔ نار است مثلاً لا غیر ودر مقام ثانی
مشهود حدیده است بعنوان مظهریّت پس مقام ثانی مقام ظهور صفت ومرتبهٔ اولی مقام
نفی صفت پس والله العالم مقام اوّل مقام خلاصی از خطرات است چه مقام مخلِصین است
وان مقام کمال اخلاص است چنانکه جناب مولی المتّقین امیر المؤمنین علیه وعلی اخیه وآلهما
السّلام میفرماید وکمال الاخلاص نفی الصّفات عنه ومقام ثانی مقام اخلاص مخلَص است ولهذا
فرموده اند والمخلَصون علی خطر عظیم وازانچه گفتیم معلوم میشود وجه فرمودن امیر المؤمنین علیه
وعلی اخیه وآلهما السّلام در جواب کمیل مالک والحقیقة که از کشف از حقیقت سؤال نمود وجواب آن
شنیدن باجوبهٔ معروفه مانند کشف سبحات الجلال بعد از ترقّی دادن سائل بتتمیم تفصیل فلیتبع
ومواجه نمودن ان بسمت قلب مبارکت آن مفیض الحقایق که لوح حفیظ واعلی الواح قلم مکرّم
ابداع اوّل است که تا آنچه را که قلب کمیل مستعد آن است از اشعهٔ شمس فیض یا رشحات
سحاب افضال باطن آن عدیم المثال بعد النّبیّ المفضال رسول الله المتعال از ایات
ودلایل کشف حقیقت بحکم یترشّح علیک ما یطفح منّی بر قلب کمیل فایض شود ومخفی نماند
در روایت سابقه توکّل وتسلیم ورضا بقضا وتفویض را معصوم حد غیر یقین قرار داده وقتی
در سائل پرسید که یقین چیست واین منافی نیست با گردانیدن امر بعکس این چنانکه اشتمال
دارد بر آن روایت ابی بصیر از ابی عبد الله علیه السّلم که هر چیزی حدّی دارد گفت من گفتم حدّ

توکّل چی

توکّل چیست فرمود یقین گفتم حدّ یقین چیست فرمود آنکه نترسی با خدا چیزی را تمام شد حدیث
چه توکّل که حد یقین بود محدود بیقین شد با آنکه محدود موصوف بمجهولیّت وحد موصوف بمعلومیّت
است پس محدود وحد وحد محدود واقع میشود وجه رفع تنافی اینست که این معنی در حدّ حقیقی معتبر
است نه در تمیز چیزی بذکر صفت مختصّه بآن [بیان] که فی الجمله امتیاز از غیر بهم رساند واز این جهت
غایت مرتبهٔ یقین را حد یقین قرار داده فرمود نترسی با خدا چیزی را چه با علم بحکمت
بالغهٔ الٰهیّه وعدم امکان وقوع مخلوقی در عالم بی انضمام مشیّت واراده الٰهیّه وقضا وقدر خدا
بر وفق حکمت بالغه وقدرت کامله ونشر وجود وایصال حقّ هر ذی حقّی بصاحب آن حقّ و
تکمیل صاحبان حقوق باعطاء حقوق ومقتضیات تتمیم وجود ایشان بایشان وتسبیب
اسباب وایصال ورجوع جمیع اسباب بمسبّب الاسباب چنانکه مشیر است بآن فی الجمله
قوله تعالی سبّح اسم ربّک الاعلی الّذی خلق فسوّی والّذی قدّر فهدی وقوله تعالی الّذی اعطی
کلّ شیئ [خلقه] ثمّ هدی وقوله ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم وما تشاؤن الّا ان یشاء
الله وانّ الی ربّک الرّجعی وکلّا نمدّ هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربّک وما کان عطاء ربّک
محظورا ویؤت کلّ ذی فضل فضله وغیر اینها از ایات وادلّهٔ نقلیّه وعقلیّه فطریّه واعتباریّه
از غیر خدا اندیشه نکند چه بمقتضای علم واعتبار صحیح مذکور روا ندکه هیچ ممکنی مستقل در فعلی
از افعال که راجع بمشیّت الٰهی شود نیست وحکمت الٰهیّه تقاضای ایصال هر ذی حقّی حقّی
باو کند وبمقتضای لا رادّ لقضائه ولا معقّب لحکمه کسی رد مقتضی ومقدّر
الٰهی نتواند نمود پس چنین کسی از غیر خدا نخواهد ترسید وتسلیم وصبر ورضا وتوکّل نیز خواهد داشت

قطعاً **سؤال** شاید ظاهر از بعضی اخبار این باشد که مناسب یقین متمسّک
شدن باسباب چند چنانکه مستفاد میشود از روایتی که ثقة الاسلام در جامع کافی از ابی
عبدالله علیه السلام روایت کرده است که جناب امیرالمؤمنین نشست بجنب دیواری که مایل
بود و حکم در میان مردمان میکرد کسی عرض کرد که زیر این دیوار که تشویش دارد منشین جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اجل مرد پاسبان و حراست نماینده او است پس چون بر
خاست دیوار ساقط شد حضرت فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام بود که بفعل می آورد امثال
این امور را و این یقین است و نزدیک باین است در دلالت روایت سعید بن
قیس همدانی که گفت نظر کردم در حرب روزی بسوی مردی که مابین دو ثوب پوشیده
بود مرکب را حرکت داده باو رسیدم دیدم که امیرالمؤمنین علیه السلام است عرض کردم که یا امیرالمؤ
منین در مثل این موضع پوشیدن دو جامه اکتفا میکنی فرمود آری ای سعید بن قیس بدرستی
و تحقیق که هر بنده را خدای عزّ و جلّ حفظ کننده و نگاه دارنده از برای او قرار داده است
هر کسی دو موکّل موکّل است براو که حفظ میکنند او را از اینکه از کوهی ساقط شود یا در چا
هی بیفتد پس اگر قضای الهی نزول کند مابین او و مابین هر چیزی تخلیه می نمایند
قریب باین است آنچه ثقة الاسلام روایت کرده است که قنبر غلام امیرالمؤمنین ع
آن بزرگوار را بسیار دوست میداشت پس چون حضرت بیرون تشریف می آورد قنبر
با شمشیر در عقب آن بزرگوار بیرون می آمد پس شبی آنحضرت قنبر را مشاهده کرده
فرمود که چرا بیرون آمدی عرض کرد تا در عقب تو راه روم از برای حراست تو فرمود از

از اهل آسمان حراست میکنی یا از اهل زمین عرض کرد که از اهل زمین فرمود که اهل زمین
استطاعت ندارند که کاری کرده باشند مگر باذن خدا که تقدیر سماوی باشد برگرد پس
قنبر برگردید و ظاهر از بعضی از اخبار دیگر اینست که تمسّک باسباب منافی یقین که محدّد
توکّل است نیست بلکه مؤکّد آنست چنانکه مرویست از مولانا الصادق علیه السلام که دعای
جمعی مستجاب نمیشود یکی از ایشان کسی است که از زیر دیوار شکسته بگذرد و شتاب نرود
و وارد شده است که اعرابی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و شتر خود را رها کرد و عرض کرد
که توکّل کرده شتر را رها کردم فرمود عقال کن یعنی زانوی شتر را ببند توکّل کن و بیان مضمون
قول کسیکه گفته است با توکّل زانوی اشتر ببند نیز وارد شده است که کسی عرض کرد به
معصوم که اگر همه چیز مقدّر باشد پس فائده تعویذ در چیست فرمود آن نیز از قدر
است یعنی منافی تقدیر نیست بلکه موافق آن است چه مقدّر چنان است که وجود مسبّب
بر وجود سبب متفرّع شود پس توجیه در مابین این اخبار که علی الظاهر مختلف است چنین است
[illegible] گوییم و بالله التوفیق که آنچه از اخبار سابقه چنین فهمیده که متمسّک شدن
بسبب و وسیله مطلقاً رجحان دارد و آن مناسب یقین است و باین تقریب حکم کردی بمنا
فات مابین اخبار نه چنان است که تو فهمیده بلکه راجح آنست بمقتضای یقین است و
راجح که بمقتضای یقین نسبت بامیرالمؤمنین علیه و علی اخیه و آلهما السلام بود این بود که با
کی از زیر دیوار شکسته نشستن نداشته باشد چه بعلم یا علوم امامت که از جمله آن علم داشتن
بعلم بلایا و منایا بود میدانست که احتراز از آن نشستن در زیر دیوار نباید کرد و همچنین طا

لب مصاحبت قنبر در دفع شر نباید بود و همچنین در ان جنگها با اسلحه کردیدن نزد مهدارد
و اخذ بمقتضای یقین این بود که احتراز نکند و احتراز کردن از موت بتوسط این احتراز است
دلیل است بر یقین نداشتن بسبب واقعی ارتحال که بضرب ابن ملجم پیدا بین از دنیا بعا
لم قدس ارتحال خواهد نمود پس احتراز نکردن دلیل بر یقین است مجملا یقین آنست که در
آن تردد ما در میه نباشد و چون آن سر کرده ارباب یقین و قائل لو کشف الغطا ما از
دوت یقینا یقین کامل داشت بسبب ارتحال خود بعالم قدس و میدانست که آن سبب
غیر از این اسباب است لهذا عدم احتراز از نشستن در زیر دیوار مایل دلیل بر تحقق یقین
آنجناب بود و از این جهت معصوم وصف کرد که این یقین است و اگر ما نیز علم بموت خود و
یقین بان بتقریب کمال اعتقاد بصدق وصی پیغمبر آخر الزمان علیهما و آلهما صلوات
المصلین داشته باشیم محمود و راجح در باره ما نیز اخذ بمقتضای یقین است که از غیر
سبب موت احتراز نکنیم و سبب مسموع از امام صادق را بمقتضای یقین کامل
دین سبب دانیم لاغیر چنانکه میثم تمار و رشید هجری و قنبر و امثال ایشان انچه را از امام
زمان یعنی یعسوب الدین امیر المؤمنین میشنیدند و بان یقین کرده اخذ بمقتضای
یقین کرده تزلزل در بنیان اعتقاد خود راه نداده و در مقام توبه پیدا بیان کرده این
سبب موت نیست از یقین که داشتند زایل نشدند پس اگر ندانسته باشیم که سبب
چیست و علم بواقع نداشته باشیم اخذ باحتیاط میکنیم و با توکل زانوی اشتر را می بندیم
و ان منافی یقین نمیدانیم مثلا میدانیم که خدای عز و جل ضامن بروزی مقدر شده

است پس اگر تحصیل آن را از دست و پا و قدرت و قوت بما داده است اکتفا میکنیم
باینکه چون مقدر است حتما بما خواهد رسید چه کاه است مقدر باشد که با این اسباب
باید بما رسیده باشد آری اگر اسباب بما نداده باشد قاطعیم که تقدیر نموده است که
بی تحریک اسباب از ما بما روزی رسانیده باشد پس با قوت و قدرت درست نیست
که گوییم توکل داریم بر خدا در روزی و باین تقریب در خانه خود را می بندیم که خدا روزی
را خواهد رسانید اری استبعادی ندارد اگر توکل بمرتبه کمال باشد و صاحب توکل کما
ل توجه بخدا نموده مشغول تحصیل لازم التحصیل مثلا باشد اینکه گوییم خدا ضامن روزی
چنین کسی است که بی سبب قوت لایموت را باو رسانیده باشد مجملا آنچه تو کمان
کردی که راجح در توکل و تحقق یقین عدم تمسک باسباب است مطلقا موجه نیست سؤال
حکایت میثم و رشید هجری و قنبر که گفتی علم بسبب موت داشتند و از توبه پیدا بیان
بر نگردیدند اشعاری بان نموده باشی که علم باین حکایات بعنوان اجمال در مزید ایقان
و شناختن مؤمنین و سابقین از شیعیان امیر المؤمنین علیه و علی اخیه و آلهما صلوات
المصلین مدخلیت دارد جواب اما حکایت میثم تمار پس آن علی سبیل الاجمال
اینست که میثم گفت که خواند امیر المؤمنین علیه السلام و فرمود چگونه است حال تو یا میثم
اگر بخوانند ترا دعی بنی امیه عبید الله بن زیاد که از من بیزاری بجویی عرض کردم یا امیر ا
لمؤمنین و الله که من از تو بیزاری نخواهم جست فرمود در این هنگام ترا خواهد کشت و بدار
خواهد آویخت عرض کردم که صبر میکنم و این در راه خدا قلیل است فرمود یا میثم در درجه من

خواهد بود و بروایتی دیگر از امام رضا علیه السلم مرویست که میثم آمد بدولت سرای جناب
امیر المؤمنین علیه السلم یا وگفته شد که آنحضرت خوابیده است صدا بلند نمود یا علی صوت
خوشی خود آنحضرت را ندا کرد که برخیز ای نائم پس بخدا قسم که محاسنت از خون سر
مبارکت خضاب خواهد شد پس امیر المؤمنین ع بیدار شده فرمود میثم را داخل کنید میثم
داخل شد عرض کرد ایها النائم لتخضبن لحیتک من راسک در عرض نفس همان است که
گذشت حضرت فرمود راست گفتی ای میثم و تو یا میثم والله که دستها و پایهایت بریده خواهد
شد و در بالای درخت خرمائی در کناسه و چهار قطعه خواهد شد پس تو بدار کشیده خواهی شد بر بعضی
دو چوب عدی دیگر ربع و خالد بن مسعود بر ربع دیگر و محمد بن اکثم بر ربع دیگر میثم میگوید
بخدا قسم که شک کردم در باطن خود و گفتم که علی ما را خبر از غیب میدهد پس گفتم این
شدنی است یا امیر المؤمنین فرمود آری بپروردگار کعبه قسم و بهمین نوع فرموده پیغمبر
خداست عرض کردم چرا یا امیر المؤمنین با من این نوع رفتار میشود فرمود لیاخذنک
العتل الزنیم ابن الامة الفاجرة یعنی البته اخذ خواهد کرد ترا عتل زنیم یعنی غلط
درشت حرامزاده و فرزند کنیزک فاجره عبید الله بن زیاد و راوی میگوید که آن درخت
خرما را آنحضرت بمیثم نمود پس چون عبید الله بن زیاد والی کوفه شد امر کرد که آن درخت
را بریدند و چهار قطعه کردند میثم میگوید بفرزند خود صالح گفتم بعضی از آهن بردار آم
مرا و اسم پدر مرا برآن نقش کن و بکوب آنرا بر یک قطعه از آن قطعه ها پس چون چند
روز گذشت جماعتی از اهل سوق نزد من آمدند و گفتند ای میثم برخیز با نزد امیر

در بان تو قطع خواهد شد
دم بریده خواهد شد

روییم و از دست عامل سوق در نزد او شکایت کنیم که او را عزل نموده دیگری را عامل
کند میثم گوید چون پیش او رفتیم و خطیب قوم بودم تکلم کردم او را از تکلم من خوش آمد
گوش فرا داشت عمرو بن حریث گفت او را می شناسی او میثم تمار کذاب است که
مولی کذاب علی بن ابی طالب است پس آن ملعون راست نشست و گفت چه میگوید
گفتم من صادقم و مولای صادق علی بن ابیطالب که امیر المؤمنین ع بود گفت البته باید
بیزاری بجوئی از علی و او را بدی یاد کنی و اظهار دوستی عثمان نموده خوبیهای او را
مذکور کنی و اگر چنین نکنی البته قطع میکنم دستهای و پاهای ترا و ترا بدار میکشم پس
من گریستم گفت از گفتن من گریه میکنی و هنوز چیزی بفعل نیامده است گفتم گریه من
از قول تو نیست و لکن گریه من از شکی است که عارض من شد آن روزی که اخبار کرد
مرا سید و آقا و مولای خودم گفت بتو چه گفت گفتم آمدم روزی در در دولت سرای آن بزر
گوار و او در خواب بود پس ندا کردم آن بزرگوار را که بیدار شو ای آنکسیکه خوابیده که
بخدا قسم که خضاب خواهد شد محاسنت از خون سر مبارکت فرمود راست گفتی و تو بخدا
قسم البته قطع کرده میشود دستها و پاهای تو و البته بدار کشیده خواهی شد من گفتم که این
کار را با من میکند یا امیر المؤمنین ع فرمود میگیرد ترا عتل زنیم یعنی فرزند کنیزک فاجره
عبید الله بن زیاد پس آن ملعون خشمناک شد از غیظ و گفت والله که من میبرم دستها و پاهای
ترا و وا میگذارم زبان ترا تا آنکه تکذیب نموده مولای ترا نیز دروغگو کرده باشم پس
آن ملعون امر کرد تا دست و پای میثم را بریدند و امر با خراج و دار کشیدن او نمود پس

میثم با علی صوت خود صدا بلند کرده گفت ای مردمان هر که میخواهد حدیث مکنون از علی بن
ابیطالب ع را شنیده باشد حضور بهم رساند و براویتی دیگر گفت بیایید تا شما را خبر دهم
بانچه تا روز قیامت واقع میشود پس مردمان بر دو مجتمع شدند میثم شروع کرد بحکایات عجیبه
گفتن راوی گوید که عمرو بن حریث ملعون بیرون آمده اراده رفتن بمنزل داشت که کثرت
وازدحام را بر میثم مشاهده کرد پرسید که این چیست گفتند که میثم تمار است که مردمان
را از علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه حدیث می نماید عمرو زود سعادت نمود
با بن زیاد گفت زود بفرست که کسی زبانش را قطع کند که من ایمن نیستم که قلوب اهل کوفه را
بر تو متغیر نماید که ایشان بر تو خروج کنند پس ابن زیاد التفات نمود بسوی یکی از ملاز
مان که بالای سرش ایستاده بود گفت برو و زبانش را قطع کن پس آن ملعون گفت ای
میثم گفت چه میخواهی گفت بیرون بیار زبانت را که امیر امر کرده است که آنرا قطع
کنم میثم گفت فرزند زن زنا کار گمان میکرد که آقا و مولای مرا دروغ خواهد گفت بیا این
زبان من و زبان خود را اخراج کرده آن ملعون زبان او را قطع کرد و او ساعتی در خون
خود دست و پا زده برحمت الهی واصل شد صالح فرزندش میگوید که بعد از چند روزی رفتم
دیدم که او بهمان قطعه از درخت خرما که میخ آهنین زده ام که بر آن اسبش منقوش بود به
دار کشیده شده است و عثمان بن سعید از پدرش از جدش روایت کرده است که میثم
تمار گفت بمن روزی که یا ابا حکیم من ترا حدیث میکنم بخبری که آن حق است گفتم بچه
حدیث مرا میکنی گفت من امسال بیرون خواهم رفت بسوی مکه و چون بر گردیده بقادسیه رسیدم

بجهم النیزه بمی

میفرستد بسوی من این دعی که ابن زیاد باشد مردی را با گروکی صد سوار تا آنکه مرا خبر دارد و
برند و او بمن خواهد گفت که تو از این طایفه خبیثه که منسوب با آنهایی که پوستش خشکیده است برو بخدا قسم
در قطع میکنم دست و پای ترا پس من با او خواهم گفت خدا ترا بیامرزد والله که علی ذاتش بود و
بتو از حسن و حسینی که زد سر ترا با تازیانه پس حسن گفت ای پدر بزرگوار من ترا او را که او ما را دوست دارد
و با دشمنان ما دشمنی دارد حضرت در جواب او فرمود ساکت باش ای فرزند من پس بخدا
قسم که من داناترم باو از تو پس بخدا قسم می که دانه را در شکم زمین شکافته و از آن گیاه رو
یانیده و بشر را ایجاد کرده که او با دوست تو دشمنی دارد و با دشمن تو دوست است میثم
گفت پس امر خواهد کرد که مرا بدار کشند و لجام کرده خواهم بود بشریطه پس چون روز سیم
شود مقارن غروب خون از دو طرف دماغ من جاری خواهد شد و گفت هر چه گفته بود
چنان شد و بروایت دیگر میثم گفت خواند مرا امیر المؤمنین علیه السلام گفت چگونه خوا
هد بود حال تو یا میثم اگر دعی بنی امیه عبیدالله بن زیاد ترا بخواند بسوی بیزار از من گفتم
یا امیر المؤمنین من والله از تو بیزار نخواهم شد فرمود در آن هنگام بخدا قسم که ترا خواهد
کشت و بدار خواهد آویخت گفتم صبر میکنم و این در راه خدا سهل است فرمود ای میثم
در آن هنگام در درجه با من خواهی بود و میثم بتمام بنده قوم میگذشت و میگفت ای فلان
گویا می بینم ترا که دعی و دعی زاده بنی امیه مرا از تو طلب نماید پس چون از سفر معاد
دست کنم خواهی برد مرا بسوی او و خواهد مرا کشت و بر سر در عمرو بن حریث و میثم میگذشت
بر درخت در زمین سنگ ابوجی و دست خود را بان میزد و میگفت ای نخله تو غذا ادا

شدی مگر از برای من و من فدا داده شدم مگر از برای تو پس میثم چنانکه گفته بود چنان
شد ابن زیاد میثم را بهمان نوع مطالبه نمود و او مهلت گرفت تا از مکه معاودت نمود
پس چون او را ابن زیاد داخل کرد گفت تو میثمی گفت من میثم گفت بیزاری بجوی از ابو
تراب گفتم من ابو تراب را نمی شناسم گفت بیزاری بجوی از علی بن ابی طالب گفتم
اگر بیزاری نجویم چه خواهی کرد گفت ترا خواهم کشت گفتم والله آنحضرت مرا اخبار نمود که مرا خوا
هی کشت و بر سر در عمرو بن حریث بر دار خواهی کشید پس آن ملعون امر کرد که او را بر سر
در عمرو بن حریث بر دار کشیدند پس میثم در دار بوده گفت سؤال کنید از من بجد از
قسم که تا روز قیامت آنچه میشود و فتنی که میشود شما را بآن خبر خواهم کرد پس چون
مشغول حدیث شد ابن زیاد فرستاد کسی را که او را لجام نموده و او اول کسی بود
که لجام کرده شد و او مصلوب بود اقل گوید که قطع لسان منافی با لجام نیست پس ممکن
است که هر دو بتقریب این روایات واقع شده باشد و شیخ کشی در رجال خود
بسند متصل بحسین بن زهیر روایت کرده است که گفت گذشت میثم تمار سواره
بر اسبی و با و برخورد حبیب بن مظاهر اسدی در نزد مجلس بنی اسد پس با هم حدیث
گفتند تا اینکه مختلف شد گردنهای اسبهای ایشان پس حبیب گفت من گویا می
بینم شیخی را که پیش سرش مو ندارد و شکمش بزرگ است و در خلال موضع مشغول
فروختن خربوزه است که او را در محبت اهل بیت پیغمبر بدار کشند و شکمش را بشکافند
در حالتی که بر دار کشیده شده باشد میثم گفت والله من می شناسم مردی سرخ رو که

[illegible]

دو گیسوی داشته باشد و بیرون آید بیاری دختر زادهٔ پیغمبر خدا پس کشته شود و سرش جولان
داده شود و بیرون رفت و این شخص را که گفته جدا شدند پس اهل مجلس گفتند که ما دروغ گوتر از این دو
کس ندیدیم پس اهل مجلس متفرق نشده بودند که رشید هجری نمودار شد و از احوال هر دو
پرسید ایشان گفتند که از هم جدا شدند و ما از ایشان چنین و چنان شنیدیم رشید گفت خدا
میثم را بیامرزد که یک چیز را فراموش کرد و نگفت و آن این است که آنکس که سر را می برد صد
درهم در عطای او افزایند و او دیر بر گشتن این سخن روانه شد و از پی آن رشید قوم
گفتند بخدا قسم که این از هر دو دروغ گوتر است قوم گفتند بخدا قسم چندانی نگذشت
که میثم را دیدیم بدار کشیده شد در سر در عمرو بن حریث و سر حبیب بن مظاهر را که در
خدمت حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد دیدیم و آنچه گفتند واقع شد و اما رشید
هجری پس شیخ کشی بسند خود از ابی حیان بجلی روایت کرده است که گفت قنوا
دختر رشید هجری گفتم خبر ده مرا از آنچه از پدر خود شنیدی گفت شنیدم از پدرم که گفت
خبر داد مرا امیر المؤمنین علیه السلام و فرمود ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو وقتی که بفرستد
بسوی تو دعی بنی امیه یعنی حرامزادهٔ بنی امیه پس قطع کند دستها و پاها و زبان تو را
عرض کردم یا امیر المؤمنین آخرش بسوی بهشت است فرمود تو با منی در دنیا و آخرت
پس دختر رشید گفت چندانی از شب و روز نگذشت که فرستاد بسوی او عبید الله بن زیاد
دعی پس خواند او را به بیزار شدن از امیر المؤمنین علیه السلام رشید ابا کرد از بیزاری از
آن بزرگوار بیزار از حسین باشد دعی گفت ترا خبر داد که بچه موت خواهی مرد گفت

مرا خبر داد خلیل من اینکه تو مرا بسوی برائت او میخوانی و بیزاری جستن از آن بزرگوار و من
بیزاری از او نخواهم جست پس تو مرا مقدم داشته قطع خواهی کرد دست مرا و پای مرا و زبان مرا
گفت بخدا قسم دروغگو میکنم او را او گفته است پس قطع میکنم پیش انداخته دستها و پاهای
او را ببرید و واگذارید زبانش را پس دست و پای او را بریدند پس از آن ما او را برداشتیم
و گفتیم آیا درد هیچ المی مشاهده میکنی از این المی که بتو رسیده است گفت نه ای گروه
من مگر الم کمی پس چون ما برداشتیم و بیرون بردیم او را از قصر جمع شدند مردمان در دور
او گفت بیارید صحیفه و دواتی که تا بنویسیم از برای شما آنچه میشود تا روز قیامت
پس حجام را ابن زیاد فرستاد تا زبان او را قطع کرد پس رشید در همان شب فوت
شد و امیر المؤمنین ع او را رشید بلایائی نامید یعنی تو باین وجه کشته خواهی شد و علم
بلایا و منایا را حضرت باو تعلیم نموده بود و او در حیات خود چنان بود که اگر مردی
میگذشت میگفت فلانکس بفلان نوع موت خواهد مرد و تو ای فلان خواهی مرد بفلان
قتل و چنان بود که او میگفت و نیز کشی روایت کرده است که از فضیل بن زبیر گفت
بیرون رفت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسوی بوستانی و اصحاب آنحضرت در
خدمت آنحضرت بودند پس نشست حضرت در زیر درخت خرمائی پس امر فرمود که از
درخت خرمائی چیده شد پس خرمائی تازه که رطب باشد چیده در نزد آن بزرگوار
و اصحاب آنجناب گذاشتند رشید عرض کرد که یا امیر المؤمنین چه رطب خوبی است
این رطب آنجناب فرمود اما انک لتصلب علی جذعها یعنی بدرستی که تو بر شاخی

از آن بدار

از آن بدار کشیده میشوی رشید میگوید صبح و شام می آمدم و آن درخت را آب میدادم
و جناب امیر المؤمنین ع بعالم قدس ارتحال نموده رشید میگوید یک روز آمدم دیدم
شاخش بریده شده است گفتم اجلم نزدیک شد پس روز دیگر آمدم نماینده آمد و گفت
اجابت کن امیر را رفتم پیش او چون داخل قصر شدم دیدم چوب را که افتاده است
پس روز دیگر داخل شدم دیدم نصف دیگر چوب را زرنوق کرده اند زرنوق یکی از
چوبیست که هر دو را زرنوقان گویند که بر روی چاه نصب کنند چوب دیگر را بعرض
در بالای هر دو افکنده بتوسط آن از چاه آب بکشند که بر آن آب کشیده میشود گفتم
خلیل من با من دروغ نگفته است پس نماینده آمد و گفت اجابت کن امیر را داخل
شدم دیدم چوب افتاده است و زرنوق را بر آن نصب کرده اند پیش رفتم و بپای
خود زدم بر زرنوق و گفتم تو از برای من آب داده شدی و از برای من روئیده شدی بعد
داخل گردانیده شدم بر ابن زیاد گفت از دروغ صاحب تو آنچه دارد بیار گفتم بخدا
قسم که من کذاب نیستم و او نیز کذاب نبود و بتحقیق که اخبار کرد مرا که تو قطع خواهی کرد دستها
و پاها و زبان مرا گفت بخدا قسم در این هنگام او را دروغگو خواهم کرد او را قطع کنید دستها
و پاهای او را و او را بیرون ببرید پس چون او را باهلش برگردانیدند مشغول شد ببیان
کردن مردمان با امور عظیمه و او میگفت ای مردمان سؤال کنید از من که از برای این جما
عت مطلوبی است در نزد من که هنوز آن را از من نگرفته اند و قضاء حاجت خود ننموده
اند پس داخل شد مردی بر ابن زیاد و گفت چه کار کردی دست و پایش را بریدی

وزبانش راکند یعنی که مردمان را بامور عظیمه حدیث کوید کفت بر کرد انیدنش او را بر کردا
نیدند وحال اینکه تا بدر خانهٔ خود رسیده بود پس امر کرد که زبانش را نیز بریده او را بدار
کشیدند واما قنبر پس حجّاج ملعون او را طلبید وکفت مباشر چه از امور علی بودی کفت
رب وضوء او از برایش حاظر میکردم کفت وقتی که فارغ از وضو میشد چه میکفت کفت این
ایه را میخواند فلمّا نسوا ما ذکّروا به فتحنا علیهم ابواب کلّ شیء حتّی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم
بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الّذین ظلموا والحمد لله ربّ العالمین که حاصل
مضمون حکایت ازاین است که چون فراموش کردند انچه را که بان پند داده میشدند من
باب الاستدراج از هر جهتی بر ایشان فتح الباب نمودیم وچون خوشحال وفرحناک شدند
ناکهان ایشان را بمکافات عمل ایشان که ظلم وزیان کاری بود کرفتیم پس کسی را از ظلمه
در روزکار باقی نکذاشتیم وهمه حمد وسپاس از برای خداوند عالمیان وتربیت دهندهٔ
جهانیان است که در ایشان بمقتضای حکمت بالغه عمل مینماید کفت کمان میکنم که تاویل
می نمودایه را اینجا چنین است کفت اری صحیح کفت چه خواهی کرد اکر کردنت را بزنم
کفت در ینصورت هنکام نیکبخت خواهم شد وتو شقاوت را اختیار خواهی نمود پس حجّاج امر نمود
که او را بقتل اوردند و تقریب اخذ بیقین از حکایات رشید وقنبر معلوم شد از
مشغول اسیار رشدن در حضر یاد است زدن بان وپابان زدن واعتقاد داشتن بصلوة
بودن بر ان وانکه زبان ایشان بمقتضای فرمودهٔ امیر المؤمنین علیه وعلی اخیه والهما
الصلوة والسلّم بریده خواهد شد وقاطع بودند بر ان وکوش بهتویه این زبانیدن نکرده

امر [margin]

کزبان را [catchword]

کزبان را نخواهم بریده وان برکوار وردغ کو خواهم در اورد بیرون اوردن زبان بعد از طالبه
اخراج ان از منیم نا بریده شود وهم ان اخذ بمقتضای یقین است و نزدیکست بحکا
یت هر دو است حکایت قنبر واصرح از حکایت قنبر در اخذ بمقتضای یقین حکا
یت عمار است که پیغمبر صلّی الله علیه وآله او را اخبار نموده بود که تقتلک الفئة الباغیه
یعنی تو را کروه اهل بغی که با امام خود جنک کنند خواهند کشت واخر اشامیدن
تو جرعهٔ از شیر خواهد بود وعمار در جنک صفّین بعد از مطّلع شدن باخبار امیر المؤمنین
که ان روز روز شهادت اوست ونوشیدن جرعهٔ شیر که در حرب کسی باو داد واو
نوشید بجد تمام ولشوق شهادت این بیت را میخواند الیوم القی الاحبّة
محمّدا وحزبه ومحاربه نمود تا شهید شد تفریع پس با قطع عمار مثلاً بانکه بحسب
مقتضی الهی در جنک صفّین باید شربت شهادت نوشیده باشد اکر محاربه کند وکشته
شود چنین محاربه واقدام بقتل عین اخذ بمقتضای یقین ومرضی از اخذ بسبب مقتضی
موت است واین فی الحقیقه عین تسلیم لله ولامر الله است وعین رضا بقضای وصبر
بر بلا وتوکّل بر خداست که همهٔ مردم مکلّفند بتحصیل واتّصاف بان وکل متصفین
بان از مؤمنین مامورند بطی درجات تکمیل آن وبان ناظر است فی الجمله قوله تعالی
الله یا ایها الّذین امنوا اتّقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله لعلّکم تفلحون
ویا ایها الّذین امنوا اتّقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة امنوا وتحو انها ومناقی حیث بالان
تمسّک بسبب دانها از ارکان ایمان است وخدای عزّ وجلّ در مدح ایشان فرموده

است ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون
ویقتلون وعدا علیه حقا فی التوریة والانجیل والقران ومن اوفی بعهده من الله فاستبشروا
ببیعکم الذی بایعتم به وذلک هو الفوز العظیم وحاصل مضمون این آیت که خدای
عز وجل خریده است از مؤمنین جانها و مالهای ایشان را باینکه از برای ایشان بهشت
باشد جهاد میکنند در راه خدای عز وجل می کشند وکشته میشوند وعده ایست که خدای
عز وجل بر خودش لازم گردانیده است که بان وفا کند کیست که از خدا وفا کننده تر باشد
بوعده پس خوشحال باشید باین مبایعه خود که فانی را بباقی معاوضه نموده اید واین فوز
عظیم است باری تمسک بسبب قتل وشهید شدن که مرضی ومقتضی الهی است عیان
فایض شدن بفوز عظیم است نه اینکه القای نفس بتهلکه باشد چنانکه بعضی از جهال تصور
کنند و بحث کنند و گویند چون بمقتضای منع از القای نفس بسوی تهلکه که باید اینکس
اقدام نکند بچیزی که آن سبب قتل باشد باید امام رضا علیه السلم مثلا چون نزد مامون
رفت واز انگور زهرآلود تناول نمود از خواطر شریفش محو شده باشد که آن سبب قتل است
تا القای نفس بتهلکه ننموده باشد و جواب ازین توهم فاسد اینکه این تهلکه نیست
بلکه آنچنان که دانستی تسلیم امر الهی است چه آن بزرگوار بعالم قدس بسبب شهادت
بایست منتقل شده باشد پس در میل نمودن انگور با علم داشتن باینکه آن سبب شهادت
است کمال استسلام ورضا بقضای الهیست از مرتبه حتمی که چاره از ان نیست و آن
کمال ایمان است وهمچنین اقدام سید الشهدا بر حرب مخالفین در کربلای معلی وامر

فرمودن اولاد

فرمودن اولاد واصحاب واحباب را بصبر وایستادن امیر المؤمنین ع در محراب عبا
دت و کمال توجه نمودن برب العالمین با علم داشتن آن بزرگوار بعمل راس الفجار
ابن ملجم لعین چنانکه خود اخبار فرمود که میدانم که در زیر عبا چه داری و عالم بقصد تو
که نزدیک است بتقریب آن آسمان و زمین از هم بپاشند بار کمال استسلام از
برای امام عالم بوقوع سبب از کمال واقف بان که ممدوح است بمقتضای ولما ا
سلما وتله للجبین کمال ایقان وکمال ایمان است وان میسر نیست مگر از برای کاملین
در اتصاف بلوغ محبوبیت واقصی درجات قرب رب العالمین از پیشوایان
دین مانند امیر المؤمنین ع و عترت طاهرین او علیهم صلوات المصلین وبلوغ بدر
جات استسلام از برای سایر شیعیان و راسخین در ولای آن بزرگواران بتو
سط ارتباطیست و بمقدار ارتباط بایشان و بمقدار بلوغ در درجات محبوبیت
ایشان است جعلنا الله من اولئک الکاملین فی ولائهم وبولائهم بهم علیهم
صلوات المصلین ابد الابدین **سؤال** اگر صبر از جمله ارکان ایمان باشد و دران
فضایل بسیاری باشد بنص کتاب الله که میفرماید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر
حساب وسنت نبویه که فرموده الصبر من الایمان کالراس من الجسد چه خواهد بود تو
جیه این حدیث در ثقة الاسلام در کافی مرسلا از ابی عبد الله علیه السلم روایت کرده
است که فرمود ما صابرانیم وشیعیان ما صابرترند از ما راوی گفت عرض کردم فدا
یت شوم چگونه شیعیان شما از شما صابرترند فرمود بجهت اینکه ما صبر میکنیم بر چیزی که

میدانیم و شیعیان ما صبر میکنند بر چیزی که نمیدانیم تمام شد مضمون حدیث و اشکالی در
وارد می آید اینست که شیعیان چگونه میشود که کامل تر باشند از ائمه علیهم السلام درین صفت کمال
و در رفع این اشکال گوئیم که جواب از این اشکال اجمالاً این است که اگر ظاهر نظر در حدیث
تقاضا کند که مقصود بیان کمال شیعیان است باتصاف بصفت کمال که آن صبر باشد
نظر دقیق در حدیث مذکور تقاضا میکند که مقصود بیان کمال معصوم است که علم دارد و
علم موجب ترقی از مرتبهٔ صبر است بمرتبهٔ کمال رضا چه کمال رضا موجب التذاذ به بلایاست
که آن غبطه دوست است و صبر منبع از ادراک تلخی بلا است پس صاحب رضا فوقیت
از مرتبهٔ ظاهر و متصف بشهود باطن است که موصوف است بباطنه فیه الرحمة پس او رحمت
و عطیه میبیند نه مجرد زحمت و بلیه تا موصوف بصفت اشدیت صبر شود و صاحب چنین
صبر که رضا صورت است و ظاهره من قبله العذاب پس هر چه صبر و ادراک الم بیشتر
گرفتار بیشتر و بیشتر صبر در بارهٔ شیعیان نه بتقریب بیشتر بودن بلیهٔ ایشان است چه
هر که ایمانش کاملتر است بلیه اش بیشتر است و باین ناظر است مضمون حدیثی که مر
ویست بطرق صحیحه بسیار از هشام بن سالم و فضیل بن یسار از ابی عبد الله علیه السلام انه اشد
الناس بلاء الانبیاء ثم الاوصیاء ثم الامثل فالامثل و باین نظر گفته است گوینده شعر
هر که درین بزم مقرب تر است ۞ جام بلا بیشترش میدهند ۞ بلکه بتقریب بیشتر ادراک
الم کردن است و حالش معلوم شد پس اشکال باین جواب اجمالی که فی الحقیقه تفصیلی است
مرتفع شد و با وضوح امر گوئیم که چون بر جواب اجمالی اطلاع بهم رسانید بتفصیلی را هم شنیده

باشی وان

باش و آن اینست که فضیلت صبر بعضی از آن است که توان بیان کرد و غیر از این در ذکر بیانی
زبان از کمال شمه از آن بیان خواهیم نمود لکن با وجود اتصاف صبر باین کمال مرتبه اش پست
تر از مرتبهٔ رضا است زیرا که حصول رضا موقوف بر علم بشمول رحمت رحمانیه و عنایت
عطوفت خدا بمقتضای کمال حکمت بالغهٔ الهیه است که آنچه در خور و لایق و شایستهٔ بنده
است باو میرساند لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و صبر چنین نیست و چون بنده علم بشمول
کمال رحمت رحمانیه و عنایت عطوفت الهیه بهم رساند بلا را استقبال نموده آن را عطیه
خدا دانسته و بآن راضی میشود و کمال رضا که مبتنی بر کمال علم است و آن موجب کمال محبت
است مقتضی التذاذ بالم است و شاید باین سبب صاحب منازل السائرین در کتاب
منازل السائرین گفته باشد که صبر از اصعب منازل است بر عامه و اوحش ابنهاست
در طریق محبت پس صبر در جنب چنین رضا گوئی از درجهٔ اعتبار و لحاظ ساقط است چه
کمال صبر در جائی است که ادراک کمال تلخی بلا بعمل آید و آن در صورتیست که چشم بر ظاهر
بلا افکند و از باطن آن که عطیه است و ادراک آن بدیدهٔ محبت مبتنیه بر علم بکمال
محبوب و شهود جمال جمیل است در هر چیز رحمتی در بلا نموده و از این ره گذر از آن چشم
پوشاند پس صابرتر بودن دلیل بر نقصان از راه عدم علم بباطن است و باین جهت صا
برتر بودن را معصوم مدلل فرمود بعدم علم که نمیدانند و بتقریب اینکه رضا مقرون با
علم است در روایت صحیحهٔ لیث مرادی از ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرمود اعلم
الناس بالله ارضاهم بقضاء الله یعنی داناترین مردمان بخدا راضی ترین ایشان است

بقضاء خدا و اگر بانچه مفصلاً مذکور شد خواهی مزید اطلاع بهم رسانیده باشی بر اینکه
مرتبه رضا فوق مرتبه صبر است توانی این معنی را استفاده نمود از روایت ثقة الاسلام
در کافی از علی بن هاشم البرید از پدرش از علی بن الحسین علیهما السلم که فرمود زهد ده
جزو است اعلی درجه زهد ادنی درجه ورع است و اعلی درجه ورع ادنی درجه یقین است
و اعلی درجه یقین ادنی درجه رضا است تمام مضمون حدیث و تقریب در استشهاد
اینست که زهد در دنیا بمقتضای حدیث مروی از معصوم من زهد فی الدنیا هانت
علیه المصائب باعث سهولت حصول صبر بر بلا است پس اتصاف بزهد باعث
اتصاف بصبر است و حال اینکه تفاوت فاحش است مابین زهد و مابین یقین که چون
کامل شد باعث اتصاف برضا خواهد بود چنانکه مضمون روایت علی بن هاشم بن
البرید بود و اگر گوئی که مسلم داریم که صبر بر بلا پست تر از رضا است لکن بمقتضای اخبار
و احادیث مستفیضه صبر بر معصیت افضل است و بمقتضای افضل الاعمال احمزها صبر
بر معصیت شدید تر از صبر بر مصیبت است و کیفیت این شدت معلوم میشود از
حدیث تثلیث صبر مروی در مرفوعه عمرو بن شمر الیمانی از علی علیه السلام که فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و آله که صبر بر سه قسم است صبر در نزد مصیبت است و صبر بر طاعت است
و صبر از معصیت پس کسیکه صبر بر مصیبت بکند تا اینکه برگرداند مصیبت را بحسن صبر حق
نویسد خدای عز و جل از برای او سیصد درجه که مابین درجه تا درجه مانند بعد ما بین
زمین و آسمان باشد و کسیکه صبر کند بر طاعت می نویسد خدای عز و جل از برای او

ششصد درجه

ششصد درجه که بعد مابین درجه تا درجه مانند بعد مابین تخوم ارض یعنی حدود زمین تا عرش
باشد و کسیکه صبر از معصیت کند می نویسد خدای عز و جل از برای او نهصد درجه که مابین
درجه تا درجه دیگر مانند بعد از تخوم ارض تا منتهای عرش باشد پس بسبب تر بودن صبر
جواب در معصیت از رضا مستلزم این نیست که صبر از معصیت پست تر باشد از رضا
گوئیم که روایت علی بن هاشم بن البرید چنانکه دلالت نمود بر اینکه رضا بالاتر از صبر در
مصیبت است دلالت نمود بر اینکه رضا بالاتر از صبر بر معصیت نیز هست چه صبر بر معصیت
بورع حاصل میشود چنانکه صریح است و در دلالت بر آن مرفوعه یونس بن عبد الرحمن از ابی
جعفر الباقر علیهما السلم و علی ابائهما و ابنائهما السلم فرمود که صبر بر دو قسم است صبر بر بلا است
و آن حسن است و جمیل و افضل این دو صبر از محارم است و بر این سیاق احادیث بسیار
است و تقسیم نمودن صبر بر دو قسم منافات با تثلیث تقسیم ندارد در نسبت بصبر بر طا
عت مصیبت و از معصیت و صبر از محارم بنا بر حدیث سابق یا ورع از محارم بنا بر دو
حدیث افضل اقسام صبر است مجملا افضل اقسام صبر ورع است از محرمات و صریح
حدیث دلالت نمود بر اینکه رضا فوق ورع است سؤال مرویست از ابی عبد الله
که نیست از ما و کرامتی نیست از برای کسی که در شهری باشد که در او صد هزار کس یا بالا
تر باشند و در آن شهر کسی اورع از او باشد و بروایتی دیگر نیست از اولیای ما
کسی که در قریه باشد که در او ده هزار خلق باشد و یکی از ایشان از او اورع باشد و نیست
از شیعه ما کسی که حدیث نکنند و خدر است یعنی زنان پس پرده بورع او در پردهای

خودشان و بمقتضای این دو حدیث و مانند اینها باید مثلاً ابوذر شیعه ایشان نباشند یا
از ایشان نباشند یا در عداد اولیای ایشان معدود نشود زیرا که سلمان از او افضل بود
و باید در شهرها هرگز بیش از یک شیعه بهم نرسد و حال آنکه شیعه و ولی بودن بمقتضای اخبار
بسیار دیگر معیار دیگر دارد که چون اتصاف بآن صفات بهم رسید آنکس شیعه و ولی است
اگرچه چندین کس مانند او در آن شهر موجود باشند مانند آنچه از ابی جعفر علیه السلام مرویست در
فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام که شیعه ما متباذلون در ولایت ما یعنی بذل کنندگان در دوستی
ما و متحابون یعنی با یکدیگر دوستی کنندگان در مودت ما و زیارت کنندگان یکدیگرند در ا
حیای امر ما کسانیند که اگر غضب کنند ظلم نکنند و اگر راضی شوند اسراف نکنند برکت‌اند
بر کسی که مجاور شوند و مسالمت‌اند نسبت بکسانی که مخالط ایشان میشوند و مانند آنچه ابی جعفر باقر
علیه السلام بجابر فرمود که ای جابر آیا اکتفا میکند کسی که انتحال میکند و خود میبندد تشیع را به
گفتن اینکه اهل بیت را دوست دارم پس بخدا قسم که شیعه ما نیست مگر کسیکه بترسد خدا را
و اطاعت کند او را و معروف نبودند چنین جماعتی ای جابر مگر بتواضع و خشوع و امانت
و کثرت ذکر و نماز و روزه و بر والدین و تعهد همسایگان از فقرا و مساکین و مدیونین
و ایتام و صدق حدیث و تلاوة قرآن و نگهداشتن لسان مگر از خیر و ایشان در میان
عشایر خود امین بوده‌اند پس فرمود گفتن اینکه من پیغمبر را با علی را دوست دارم و متابع
سیرت و سنت ایشان نبوده نفع بکوینده ندارد پس تقوی بورزید و عمل کنید قرابتی ما بین
خدا و خلق نیست طاعت و تقوی منشأ قرب است و ولایت ما ادراک کرده

نمیشود

نمیشود مگر بعمل و ورع و مانند آنچه از مولای ما ابی جعفر باقر علیه السلام مرویست که شیعه امیرالمؤ
منین علی علیه السلام جماعتی‌اند که شاحبون و ناحلون و ذابلون باشند یعنی بدنهای ایشان
متغیر و ضعیف و خشکیده باشد پس اجمالی ما سبق را بانضمام صفات معتبره در تشیع تفصیل
و تبیین نموده میفرماید ذابل و خشکیده است لبهای ایشان یعنی از کثرت دعا یا از اثر
گرسنگی در روزه چنانکه ظاهر است از فقره دیگر که میفرماید خمیصة بطونهم یعنی گرسنه
و خالی است شکمهای ایشان متغیر است الوان ایشان زرد است رویهای ایشان
از فزونی بیداری شب زمین را فراش خود قرار داده‌اند و استقبال میکنند زمین
را به پیشانیهای خود بسیار است سجود ایشان بسیار است گریه‌های ایشان و اشک چشمهای
ایشان و بسیار است دعای ایشان مردمان ایشان فرحناک و ایشان محزونند تمام شد
حدیث و ظاهر است ممکن بودن اتصاف جماعتی از اهل یک شهر باین صفات پس توجیه
این اخبار چیست که دلالت نمود بر آنکه اگر در قریه ده هزار کس باشند یا در شهری صد هزار کس
باشند و کمتر از ایشان اورع باشد دیگری متصف بصفت تشیع نخواهد بود جواب
صاحب وافی چنین جواب داده است که شاید مراد این باشد که از مخالفین کسی
اورع نباشد و این اقل گوید دو احتمال دیگر در بادی النظر جلوه میکند اول آنکه
اشاره باشد امر باهتمام در تحصیل ورع و سعی کردن در بودن هر یکی گوی سبقت را
از میدان تا همه متصف بصفت ورع کامل شوند و هیچ یک بر دیگری فوقیت بهم نرسانند
بتقریب اهتمام داشتن جمیع شیعه بمقتضای وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون

سقفره بین

وسایر عوالی ذکر کرده و استنباط آن کرده باید بعلت عمل و تکاهل دل اهل از خود راضی نشده
پس با وجود سعی کامل در اهتمام بتحصیل ورع بحسب ظاهر هیچیک بر دیگری مزیت نخواهند داشت
و در بواطن امور مخفیه از غیر خدا اطلاعی نیست بتکلیف هیچیک پس همه ایشان محکوم است که
که متصف بصفت تشیع شوند هر چند در باطن یکی از ایشان اقرب و افضل و اورع و
اکمل باشد **دوم** اینکه اشاره باشد باینکه شیعه باید متصف بصفت یقین و رضا باشد
چه بمقتضای روایت علی بن هاشم بن البرید که در سؤال سابق مذکور شد یقین و رضا فوق
اعلی درجات ورع است پس کسی که متصف بصفت یقین و رضا باشد یا متصف بصفت
یقین باشد صادق نخواهد بود که دیگری از او اورع است چه یقین فوق اعلی درجات
ورع است در باب **رجوع** چون کلام بتقریب و مناسبت مؤدی بذکر این سه سؤال
و جواب از آنها شد در این کلام در ما سبق و قضای وطرف الحاجة از سؤالها شد رجوع
بما سبق نموده گوئیم **والحاصل** منها روایت ابی بصیر است قال قال لی ابو عبد الله علیه
السلم الاسلام درجة قلت نعم قال الایمان علی الاسلام درجة قال قلت نعم قال وا
لتقوی علی الایمان درجة قال قلت نعم قال والیقین علی التقوی درجة قال قلت
نعم قال فما اوتی الناس اقل من الیقین وانما تمسکتم بادنی الاسلام فایاکم ان ینفلت

من ۲

من ایدیکم **یعنی** ابو بصیر گفت که ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع باو فرمود یا ابا محمد
اسلام درجه ایست گفت عرض کردم بلی فرمود ایمان بر اسلام درجه ایست گفت عرض کردم
بلی فرمود تقوی بر ایمان درجه ایست گفت عرض کردم بلی فرمود یقین بر تقوی درجه ایست

عرض کردم

عرض کردم آری فرمود چیزی داده نشده اند مردمان اقل از یقین و اینست و جز این نیست
که شما متمسک شده اید بادنی اسلام پس بپرهیزید از اینکه از چنگ شما بیرون برود **و**
مراد والله العالم اینست که اسلام اول درجه است اگر چه آن ذو مراتب است چنانکه ظاهر
میشود از ادنی الاسلام فقوله که مذکور است در آخر حدیث و بعد از آن درجه درجه ایمان
است و بالاتر از درجه ایمان درجه تقوی است و بالاتر از درجه تقوی درجه یقین است چنانکه
این معنی صریحا معلوم است از روایت صحیحه علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی از یونس و گفت
یونس سئلت ابا الحسن الرضا علیه السلم عن الایمان والاسلام فقال قال ابو جعفر علیه السلم
انما هو الاسلام والایمان فوقه بدرجة والتقوی فوق الایمان بدرجة والیقین فوق
التقوی بدرجة ولم یقسم بین الناس شئ اقل من الیقین **تنبیه** اهل یقین که تعبیر از
ایشان با اهل وصول کنیم و ایشان ارباب قلوبند چون وصول وصول تام نیست غالبا
بلکه با بقاء حجاب رقیق یا حجب رقیقه است لهذا ایشان ارباب قلوبند که ارباب
ایمان باشند و لهذا صفات توکل علی الله والتسلیم لله والرضا بقضاء الله والتفویض
الی الله که صفات اهل یقین است چنانکه سابق بر این مذکور شد با ذکر اینکه درجه یقین
بالاتر از درجه ایمان است از درجه مؤمن و ایمان شمرده میتوانند شد و بآن ناظر است
آنچه کلینی بسند خود در باب حقیقة ایمان و یقین از ابی جعفر علیه السلم روایت کرده است
که سواران در بعضی از اسفار رسول خدا صلی الله علیه واله بآن بزرگوار برخوردند و بعد
از سلام کردن ایشان و استفسار فرمودن آن بزرگوار از حال ایشان گفتند ما مؤمنیم

یا رسول الله فرمود حقیقت ایمان شما چیست عرض کردند الرضا بقضاء الله والتفویض
الی الله والتسلیم لامر الله آنحضرت فرمود علمائند حکمائند نزدیکست که از حکمت انبیا
باشند پس اگر صادقید بنا مکنید چیزی را یعنی خانه و مکانی را که در آن ساکن نخواهید
شد و جمع نکنید چیزی را که نخواهید خورد و بترسید از خداوندی که بازگشت شما بسوی اوست
و در روایت دیگر عرض کردند که مؤمنیم یا رسول الله فرمود وما بلغ من ایمانکم یعنی
علامت ایمان شما با مبلغ و معیار و مقدار ایمان شما چیست عرض کردند صابریم در نز
ول بلا و شاکریم در وسعت و رجا و راضی بقضائیم آنجناب فرمود علما و حکمائند نز
دیکست که از فقه و دانش انبیا باشند اگر چنانند که وصف میکنید پس بنا مکنید تا آخر آنچه
گذشت و بتقریب صحت اتصاف صاحب یقین بایمان بسبب بقاء حجاب و
رؤیت مرئی بدیده باطن من وراء الحجاب دو روایت متقارب المعنی کلینی در همین
باب نقل کرده است یکی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله برخورد بحارثة بن مالک بن النعمان
الانصاری و فرمود چگونه یا حارثة بن مالک عرض کرد مؤمن حقا از روی حق و حقیقت
بایمان متصفم و حدیث دیگر اینست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله نماز صبح
را بجماعت ادا کرد پس نظر کرد بسوی جوانی در مسجد که چرتکی میزد و با ان تقریب سر خود
را فرو می آورد و چهره اش زرد و بدنش نحیف و چشمهایش بگودال افتاده بود فرمود
ای فلان چگونه صبح کردی عرض کرد اصبحت موقنا یعنی صبح کردم در حالتی که یقین
دارنده ام یا رسول الله پس با اینکه جواب یکی باین واقع شد که مؤمنم و دیگری باینکه صاحب

یقینم و آنحضرت

یقینم و آنحضرت دلیل و علامت بر صدق دعوی پرسید حارثة عرض کرد عزفت نفسی عن
الدنیا فاسهرت لیلی واظمأت هواجری فکانی انظر الی عرش ربی وقد وضع لل
حساب وکانی انظر الی اهل الجنة یتزاورون فی الجنة وکانی انظر الی عواء اهل النار
فی النار و قریب بهمین مضمون در روایت ثانیه نقل کرده است که کسی که عرض کرد صبح کردم
بر یقین در تصحیح قول خودش بذکر دلیل و علامت عرض کرد آن یقینی هو الذی احزننی واسهر
لیلی واظمأ هواجری فعزفت نفسی عن الدنیا وما فیها حتی کانی انظر الی عرش ربی وقد
نصب للحساب وحشر الخلائق وانا فیهم وکانی انظر الی اهل الجنة یتنعمون علی الجنة و
یتعارفون علی الارائک متکئون وکانی انظر الی اهل النار وهم فیها معذبون مصطرخون
وکانی الان اسمع زفیر النار یدور فی مسامعی فقال رسول الله صلی الله علیه وآله لا
صحابه هذا عبد نور الله قلبه بالایمان ثم قال له الزم ما انت علیه فقال الشاب ادع الله
لی یا رسول الله ص ان ارزق الشهادة معک فدعی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فلم
یلبث ان خرج فی بعض غزوات النبی صلی الله علیه وآله فاستشهد بعد تسعة نفر فکان هو العا
شر و چون حاصل هر دو یکی یا قریب بهم یکیست بلکه شاید قائل در هر دو حدیث یک
کس باشد چنانکه از آخر هر دو حدیث ظاهر میشود که مدعی ایمان از روی حق یا اتصاف به
صفت یقین عرض کرد که پیغمبر صلی الله علیه وآله دعا کند که گوینده بدرجه شهادت فایض
شود و پیغمبر دعا کرد و آنکس در جنگی از جنگها بعد از شهید شدن نه نفر شهید شد لهذا
حاصل الفاظ حدیث ثانی را ترجمه میکنیم و بان اکتفا میکنیم یعنی عرض کرد در مقام تصدیق

دعوای خودش در اتصاف بدرجهٔ یقین که یقین من یا رسول الله ص باعث حزن و اندوه و زهد
و بی رغبتی من از دنیا شده شبها مرا به بیخوابی در طاعت و بندگی بصبح و روزها مرا
در گرسنگی و تشنگی بتقریب روزه گرفتن بشب رسانیده و گویا می بینم عرش پروردگار خود
را که از برای حساب نصب شده و خلایق در عرصات محشر حاضرند و من در میان ایشانم
و گویا نظر میکنم بسوی اهل بهشت که در بهشت مشغولند بتنعم و تکیه زده اند بر تختها و با هم
مشغول تعارفند و گویا نظر میکنم بسوی اهل جهنم که معذبند در ان و مشغول فریاد و گریه و زاری
رسند و صدای زفیر آتش جهنم گویا در گوش من در جولان و حرکت است پس پیغمبر خدا صلی
الله علیه و آله فرمود باصحاب خود که این بنده ایست که خدای تعالی دلش را بنور ایمان
منور کرده است پس متوجه او شده فرمودند که بر همین حال ثابت باش جوان عرض کرد
که یا رسول الله ص خدا را بخوان که مرا در خدمت تو شهادت روزی کند آنحضرت دعا کرد
چندانی نگذشت که در جنگی از جنگها در خدمت آنحضرت شربت شهادت نوشید و
لفظ کانی کانی یعنی گویا گویا که در دو حدیث مذکور واقع است مبنی است از رویت
مطلوب در حجاب و ممکن است که اشاره باشد بحال حکایت در مقام صحو باشد
پس انحالت حالت ظهور حجاب بود و شاید باین اخیر اشاره باشد قول امیر البررة
و قاتل الکفرة و قامع الفجرة و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین امیر المؤمنین و امام
المتقین علیه السلام و علی اخیه و آلهما السلام لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً و حاصل
فرموده آنحضرت اینست که اگر حجاب برداشته شود بر یقین من نمی افزاید چه درعلم

عدم زیادتی

عدم زیادتی یقین مبنی از کمال وصول است وان بارتفاع حجاب و کشف غطاء متصور است
پس عدم زیادتی یقین دلیل است بر حصول کشف غطاء بالجمله لو کشف الغطاء میفرماید
و اگر گوئی که کشف غطاء عبارت از صفوت طبیعی است پس مانعی ندارد که با قطع نظر
از صفوت طبیعی هیچ حجاب و غطاء آن بزرگوار در حین تکلم نداشته باشد گوئیم ممکن است
لکن کمال پیروان ولی الله و ولی الاولیاء و زبدة الاوصیاء و راس الاصفیاء و قائد الاولیاء
که موقوف است بران تحصیل درجات ولایت و قرب که مامورند بان در متابعت که امیر
المؤمنین ع با کمال اتصاف ببلوغ اعلی درجات ولایت پیش اهنگ اهل سلوک در طی
طریق ولایت بوده تیسیر قوافل که اشعه منبسطه از حقیقت ان بزرگوار است میبوده باشد
وان برجوع و ظهور حجاب متصور است والا مناسبت ما بین مقتدی و مقتدی و مفیض و
مستفیض غالباً متصور نیست در باب **تنبیه** از انچه گفتیم معلوم شد که کمال اتصاف
بایمان و ابسطه بترقی در درجات ارکان ایمان است مانند حب و ولایت اهل بیت
علیهم السلام و دوستی با دوستان ایشان چنانکه ثقة الاسلام در کافی از ابی عبد الله علیه
السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله باصحاب
خود که کدام یک عروه از ایمان محکمتر است بعضی نماز بعضی زکوة بعضی روزه و بعضی حج
و عمره و بعضی جهاد گفتند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود هر یک از انچه گفتید فضلی دارد
و لکن اوثق عروه های ایمان نیست بلکه اوثق عروه های ایمان حب فی الله و بغض فی الله و
دوست داشتن اولیای خدا و بیزاری جستن از اعدای خدا است و بروایت سکونی

از فضل بن یسار از ابی عبدالله علیه السلم روایت کرده است که گفت از آنحضرت سؤال کردم
از حب و بغض که آیا از ایمان است فرمود مگر ایمان بجز از حب و بغض چیزی دیگر است و
از ابی جعفر علیه السلم روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که متحابون فی
الله یعنی کسانیکه با یکدیگر دوستی کنند در راه خدا در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبزند
در ظل عرش الهی از یمین عرش روهای ایشان سفیدتر و روشن تر از آفتاب در ضبطه
میبرند یعنی خواهش منزل ایشان میکنند هر ملک مقرب و پیغمبر مرسلی مردمان میپرسند که ایشان
کیستند در جواب ایشان گفته میشود که ایشان متحابون فی الله اند و مانند صبر بر بلا و ورع از
محرمات چه آن اعظم اقسام صبر است چنانکه گذشت و مانند شکر بر نعما وان بمقتضای احادیث
بسیار که در باب شکر از جامع کافی مرویست مانند صبر است در ثواب مانند آنچه بتوسط سکونی
از ابی عبدالله ع از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده است که طاعم شاکر یعنی خورنده
و آشامنده در شکر گوید اجرش مانند اجر صائم محتسب است یعنی روزه داری که بسبب روزه
اجر از خدا طلب کند و معافی شاکر یعنی صحیحی که بر عافیت خود شکر کند مانند مبتلای صا
بر است و معطای شاکر یعنی کسیکه خدا باو عطیه کرامت نموده او شکر گوید اجرش مانند
اجر محروم قانع است و وارد شده است که نصف ایمان صبر و نصفش شکر است و
شکر علی الحقیقة بالاتر از رضا است و رضا علی الحقیقة بالاتر از صبر است چه صبر حبس
نفس است بر مکروه چه با آن راضی باشد چه نباشد پس رضا بمکروه فوق مرتبه صبر بر مکروه
است و متألم شدن و ادراک نمودن الم منافی رضا نیست چنانکه منافی صبر نیست

بلکه منافی رضا کراهت حکم حکیم تعالی شانه و اعتراض بر آن است در ظاهر یا در باطن
و ارتفاع کراهت حاصل میشود بعلم باینکه آنچه مقدر و مقضی است و باینکس میرسد از محبوب
و مکروه بمقتضای حکمت بالغه و شمول عنایت الهیه و رحمت رحمانیه است و ثمره این
علم محبت و ثمره محبت رضا و ثمره رضا فرح و سرور یا ثمرة العلم محبت و رضا و ثمره محبت و رضا
سرور و فرح بلکه چنانکه خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره در اوصاف الاشراف فرموده است
باین عبارت که اهل ذوق گفته اند که رضا و خشیت و شوق و انس و انبساط و توکل و رضا
و تسلیم همه از لوازم محبت باشند و محبت با تصور رفعت محبوب اقتضای رضا کند و با تصور
هیبت او اقتضای خشیت و با عدم وصول اقتضای شوق و با استقرار وصول اقتضای انس
و با افراط انس اقتضای انبساط و با وثوق بعنایت اقتضای توکل و باستحسان هر اثر
که از محبوب صادر شود اقتضای رضا و با تصور قصور و عجز خود و کمال احاطت و قدرت
او اقتضای تسلیم انتهی ظاهر میشود که محبت اتم الاوصاف و الکمالات النفسیه است
و اگر گوئی که این سخن مسلم نیست بلکه این کمالات نتایج معرفت است گوئیم کلام خواجه منافی
این نیست زیرا که محبت نتیجه معرفت است و معرفت نیز در کلام او ماخوذ است زیرا که بالتصور
با تصوری که در کلامش مکرر است مشیر است بآن پس هر راضی صابر است و ناظر است به
صحت اتصاف بهر دو علی الاجتماع صحیحه ابو حمزه ثمالی از علی بن الحسین علیهما السلم که صبر
و رضا راس طاعة الله تعالی است و کسیکه صبر کند و راضی شود از خدای عز و جل در آنچه
قضا و حکم کند بر و در محبوب و مکروهش قضا و حکم نکند خدا تعالی در آنچه محبوب و مکروه

اوست مگر خیر انچه خدا او دران باشد تمام شد حدیث پس مبتلای ببلیه اگر جزع کند صابر نیست
واگر حبس نفس کند بران صابر است هرچند شکایت کند بسوی غیر واین درجه پست صبر است
واگر شکایت بسوی غیر خدا نکند چنین صبر صبر جمیل است چنانکه از مولانا الباقر علیه السلام مرویست
وصبر جمیل منافات با شکایت ان بسوی خدا ندارد چنانکه مشیر است بان قول یعقوب
علیه وعلی نبینا واله السلام انما اشکو بثی وحزنی الی الله واگر ترقی کند از درجه صبر بسبب علم
بمستحسن ونیکو بودن مقتضی ومقدر الهی راضی خواهد بود واگر ترقی کند در مرتبه رضا به
سبب اتصاف بحب وترقی در درجه جلیله محبت شاکر نیز خواهد بود پس ناقص از
شکر انست که بازاء نعمت واقع شود چه ظاهره وچه باطنه خصوصا اگر شکر ناقص باشد
نسبت بحال شاکر اگرچه در نفس الامر علی الحقیقه ناقص است بانکه نعم الهیه کامله
است در ظاهر وباطن چنانکه میفرماید واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة وممکن نیست از برای
ما شکر نعما بلکه متمکن نیستیم از ادای شکر ادنی نعمت خدا بفضل خود که راجع نباشد بسوی نعمت
جدیده الهیه چه شکر ممکن نیست مگر بواسطه نعمت جدیده مانند توفیق دادن خدا بنده را
بر شکر کردن وشکر بران نیز موصوف است بمنعم بودن بنده بنعمت جدیده وهکذا و
بان فی الجمله ناظر است وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها وکامل از شکر نسبت باین ناقص
ان است که بازاء بلیه واقع شود چه عالم بحسن مقدر ومقتضی الهی بلیه را عطیه شمرد وبنظر
هر بلایا که مکاره است شکر وبمقتضای الجنة محفوفة بالمکاره والنار محفوفة بالشهوات
ناظر باطن بلیه باشد وبان شاکر باشد اگر از اهل جنت باشد ودرجات شاکر بمقتضای

هم درجات عند الله متفاوت باشد پس اگر از اهل ولایت باشد وان غرض عرفی ندارد شاکر در
درجات شکر ترقی نموده تا موصوف شود بمشکور بودن وایشان نجبای اتقیا اند وباین اعتبار
موصوف بقلت و[illegible] شده چنانکه میفرماید وقلیل من عبادی الشکور پس شکر از اعظم مقامات
ارباب ایمان است ودر لزوم رعایت بجهت شمول وعموم اکمل از صبر است چه صبر
مناسب ابتلا است وبلیه غالبا عطای خدا وتحفه اهل ولا است پس اهل بلا خاصه مانند
انبیا واوصیا واولیا ومومنین الامثل فالامثل که دران موافق درجات صابر یا راضی
یا شاکر نند وباین تقریب در شان ایشان فرموده اند وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما
صبروا وکانوا بایاتنا یوقنون والله یحب الصابرین وان الله مع الصابرین واصبر کما صبر
اولو العزم من الرسل وانا وجدناه صابرا ومانند اینها وچون روایت حفص مرویه در کافی
بلسیاری از اوصاف ومزایای صبر اشتمال دارد از برای تتمیم فایده ان را ذکر خواهیم
نمود وشکر مناسب ارباب نعمت است وشمولش بمقتضای رعایت رعایت عام است
نسبت بکفار وفجار وظلمه واشرار واختصاص باخیار وابرار ندارد وبجهت عموم و
لاتناهیش علی التدریج بانکه انچه اینکس مقرون باوست بالفعل عد واحصای ان
ممکن نیست چنانکه فرموده است وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها وعده مزید داده اند بشکر
کردن وفرموده اند لئن شکرتم لازیدنکم وبتقریب انکه نعمت [illegible] شناختن منعم حقیقی ورب
الارباب است وبست ونشر نعمت که اول ان نعمت ایجاد وخلقت است بمقتضای
وخلقت الخلق لکی اعرف بتقریب تحصیل عرفان منعم وخالق است وان اول درجات

ايمان است وموجب تعظيم منعم است اولا در قلب وان اول طاعات وافضل درجات
شكرات وباعراض ازان كه اتصاف بمقابل شكرات اتصاف بمقابل ايمان بهم ميرسد
ولهذا اشتغال بمقابل شكر را كفر ناميده فرموده ولئن كفرتم ان عذابى لشديد بارى چون
مشغول بودن بنده بنعمت خاص سما وارض ومانند ان از اوائل محسوسات فطرى است
وبودن نعمت اثر بر وجود منعم بديهى است لهذا ظاهر معرفة الله بين وفطرى است چنانكه
ميفرمايد افى الله شك فاطر السموات والارض وچون اطلاع بر كمالات غير متناهيه
الالهيه كه بواطن معرفت است بتدبر در ايات افاقيه وانفسيه كه نظرى است منوط و
مربوط است بسير در معارج تفصيليه افاقيه واجماليه انفسيه على التدريج واين نشاة
كامله انسانيه محقق ومنظور نيست مگر از براى اين كمال كه اقصى الكمالات است و
ان موقوف بر صبر بر نوائب ومصائب وطاعات وعبادات وورع واجتناب
از مناهى است كه صبر از محرمات است لهذا صبر وشكر معادل در ثواب ودر رتبه اند پس
ايمان كامل ايمان كسى است كه جامع مابين كاملين از اين دو صفت باشد وفى الحقيقه طيران
در عالم قرب الهى بجناحين اين دو صفت است صبر بتقريبى كه مذكور شد متعلق بظاهر است
پس براى سير سوى سائر سالك الى الله است وشكر نيز بتقريب مذكور متعلق بباطن
است پس براى خواهد بود در رسالت چون متعلق بظاهر است چه ان ظاهر نبوت است
چنانكه ولايت باطن ان است پس ممكن است والله العالم اصبر كما صبر اولوا العزم من الرسل
گفتن نه اولوا العزم من الانبياء مثلا اشاره برتبه صبر باشد كه متعلق بظاهر ومتصف باو

پس نه

ليت است وبهمين تقريب خود را پيغمبر در مقام طاعت ورنج بردن دران كه متعلق بولايت
است شكور ناميد در جواب از سؤال عائشه از سبب زحمت كشيدن چنانكه مضمون ان
است موثقه ابى بصير از ابى جعفر عليه السلام فرموده بود رسول خدا صلى الله عليه واله در نزد عائشه
در شبى كه نوبت عائشه بود و رسول در ان شب اشتغال بندگى خدا وطاعت الهى داشت
ومهاجرت از بستر راحت نموده بود عائشه گفت خود را چرا تعب ميدهى وحال انكه خدا
ما تقدم وما تاخر وسابق ولاحق ذنب تو را امرزيده است فرمود يا عائشه الا اكون عبدا
شكورا قال وكان رسول الله صلى الله عليه واله يقوم على اطراف اصابع رجليه فانزل الله
سبحانه طه ما انزلنا عليك القران لتشقى يعنى اى عائشه ايا بنده شكور نباشم وفرمود
وبود رسول خدا صلى الله عليه واله كه مى ايستاد بر اطراف انگشتان قدمهاى خود تا انكه
نازل كرد خداى عز وجل طه ما نازل نكرديم وفرو نفرستاديم بر تو قران را تا خود را بمشقت
افكنى **تنبيه مليح** طه را اگر امر بقدم گذاشتن در زمين بگيريم چنانكه بان قرائت
وتفسير شده است ففى الجوامع قرأ بتفخيم الطاء وامالة الهاء وقرئ بامالتهما وتفخيمهما
وعن الحسن طه وفسر بانه امر بالوطء وان النبى صلى الله عليه واله كان يقوم فى تهجده
على احدى رجليه فامر بان يطاء الارض بقدميه معا وروى ذلك عن الصادق عليه
السلام اه بلكه منادى و واسطه در ندا وخطاب دانيم چنانكه بتقريب دران بذكر كلام
عارف محقق ملا عبد الرزاق كاشى صاحب كتاب التاويلات عنقريب خواهيم نمود
ممكن است كه گوئيم نكته در تعرض خطاب بانحضرت بتوسط اين حرف قرانى ...

بچند چیز باشد **اول** اینکه آنحضرت با اینکه بغایة الکمال در شماره رسیده است و بان مرتبت
طاکه صورت ارقام مختلفه اعداد تسعه بعدد طاکه نه است و صورتش ۹ است ختم شده است
چه رقم بالاتر از آن با دلیل این ارقام معروفه که ۱۲۳۴۵۶۷۸۹ است بر میگردد پس باین تقریب
که طا بعدد نه است وان آخر اعداد مختلفة الارقام است و در اصل اصول ثلثه اعداد
که احاد است در خطاب با آنجناب بتوسط طا اشاره خواهد بود باینکه آنجناب حاوی
جمیع اصل اصول نعما است که متعلق عدد و شماره است فی قوله تعالی وان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها و این نعمت نعمت ایجاد حقیقت و تکمیل ان با عطای مقتضیات ان و بسط
استعدادیه ان است پس فوق همه حیز او در اشتمال بر اصل اصول نعما که متعلق شماره
تواند بود متصور نیست و سایر اصول و فروع نعما متفرع از اصل اصول اوست پس حقیقت او
جامعة الحقایق و اصل اصول انبیا و فروع ایشان از اولیای منشعبه از حقایق ایشان
است **کلمه ثانیه** مرکبه از دو حرف ظاهر و باطن است و لیوی ثانی ناظر است **طا**
که قائم مقام **هیا** مطویه است که نصف **یا** است و لیوی اول **ها** چه باطن بجهة
احاطه بر ظاهر مناسب با اول شامل و ظاهر بتقریب اندراج در باطن مناسب آخر نا
زل است اگرچه ان نصف مجموع مرکب از ظاهر و باطن است **دوم** اینکه حقیقت آن
حضرت بجهة کمال بساطت چون ممکنست و ممکن زوج ترکیبی است مرکب از اول اعداد
مرکبه است که ان دو است و بتقریب اینکه فرد در حقیقت اصل زوج است پس اولی یا
ولیت فرد است نه زوج ابتدا بطا و تثنیه بها که هر یک فرد است بعمل آمد تا اول

اشاره بکمال جمعیت حقیقت در عالم جمع و اجمال و ثانیه بتنصیف ان و ظهور نصف
در عالم تفریق و نزول باشد چه **ها** نصف **یا** است در عالم تفصیل و ظهور از مرتبه
غیبی و **یا** کل و عاین **طا** است بتقریبی که خواهی دانست در عالم اجمال و امر و باین
ابتدا و تثنیه به **ها** که نصف **یا** است اشاره است باینکه انسر در عالم ظهور کامل است
چه جامع ما بین اول زوج و اول فرد است که هر دو باشند فقط **سوم** چون در عالم خلق
و فرق که ثانی عالم امر است وان در ما نحن فیه که ثانی حرفین است ها نمودار گردید از آن
معلوم میگردد که باطن این ظاهر نیز یا است چه ظاهر بضمیمه باطن در عالم خلق که موضع
تفصیل و تفریق ما بین لطیف و غیر لطیف است مانند حقیقت متماثله مجتمعه در عالم
امر است پس دو ها مجتمع یا خواهد بود وان مانند طا است در اشاره بکمال چه چنانکه طا
بتقریبی که دانستی کامل بود در رجوع صورت و قیمت عددیه مبتداه من **۱** الی **۹**
عشره نیز در افراد بحسب عدد در اصول ثلثه اعداد بدو منتهی است چه اول ترکیب
بالاتر از ده است پس طا هر چند کامل است از حیثیت اختتام اختلاف ارقام بر رقم او
بلکه طا بظاهر صورت عشره نیز هست لکن عشره کامله یا است اعنی ده که اصول اعداد
مفرده که اصل اصول مراتب ثلثه اعداد و مفرده اعداد است باو منتهی میشود پس طا
من حیث ختم اول الاصول بها کامله است چه بالاتر از ان اول عشرات است لکن متوقف
ختم اصل اصول مفرده منفصله ده است چه بالاتر از آن اول ترکیب است که یازده باشد
پس طا اگرچه کامل است لکن یا کامل مطلق است و ممکن نیست والله العالم انصاف

عشرة بكاملة فى قوله تعالى ثلثة فى الحج وسبعة اذا رجعتم تلك عشرة كاملة اشارة باين
نكته باشد ونكته اعادت عشريت صريحا با ذكر ثلثيت وسبعيت كه متضمن عشريت است ممكن است
يا اين باشد كه سبعه اگرچه كامل است چه مركب از فرد اول است كه سه باشد بنا بر اينكه
واحد داخل عدد نباشد و زوج اول كه چهار باشد چه زوج چون تنزل فرد است چنانكه مشير است
بان قول خداى عز و جل خلقكم من نفس واحدة ثم خلق منها زوجها اولى اين است كه زوج
اول چهار اعتبار شود كه اول تنزل فرد از فرد اول اعداد است نه دو كه متقدم است بران
و باشاره باشد بمثلث الكيان اعنى روح ونفس و مربع الكيفيت بودن بحسب الكيفيات
المعتبرة من العناصر الاربعة وثلثه نيز اگرچه كامل است بحسب الجمع بين الفرد الاول و
الزوج الاول بنا بر اينكه واحد را داخل عدد دانيم يا بملاحظة تثليث واقع بين الزوج
والنفس الجسد فى عالم الامر چه عالم امر اگرچه عالم وحدت است وبان مشير است وما امرنا
الا واحدة لكن وحدت او وحدت جامعه كثرت است ولكن كمال اين كمال وقتى متحقق
ميشود كه سبعيت مع الثلثية معا ملحوظ شود تا موصوف بصفت عشريت واتكهى كاملة
بتفريحى كه مذكور شده باشد چه ثلثه فى ضمن السبعة بلحاظ تركيب مع الاربعة ثلثه ملحوظه
فى عالم التفصيل والتركيب والتفريق است واين فرعى است دور افتاده از اصلش
كه عالم امر باشد كه جامع الثلثات است وبان اشاره است ثلثه اولى كه بحيثيت جامعيت
تفاريق روح ونفس وجسد بحقيقت جمعيت امرية كه مقصود غربا و مسافرين است تعبير
از ثلثه فى الحج شده بر خلاف سبعه تفصيلية تفريقية كه چون در زمان مسافرت و

او را از مستقر است تقييد دران برجوع شده وتعبير از ان بسبعة اذا رجعتم شده پس كمال ثلثه
بسبعه است وبالعكس وملحوظ ان باهم عشرة كاملة از نه منفعل شود پس هر يك از اصل فى ملاحظه
تفصيل وتفريع يا فرع وتفصيل فى لحاظ اصل ناقص الكمال است چه كمال اجمال وقوت
وصول بسر حد فعليت وتفصيل است واين فعليت فعليت اولى است وكمال اين فعليت
بفعليت ثانيه است وان حيات ثانيه است وما الحيوة الدنيا عند الاخرة الا متاع وان
الدار الاخرة لهى الحيوان لو كنتم تعلمون پس حيات دو حيات است كه هر يك مقارن
موت وقوة اند ربنا امتنا اثنتين واحييتنا اثنتين كما بداكم تعودون الله ولى الذين امنوا
يخرجهم من الظلمات الى النور يا ايتها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك الاية وبان نا
ظر است قول سيد فندرسكى ؛ صورتى در زير دارد آنچه در بالاستى ؛ صورت زيرين اگر بر نردبان
معرفت ؛ بر رود بالا همان با اصل خود يكتاستى ؛ پس انسان در عالم غربت ناسى اصل
نبايد شده باشد بلكه بايد دائما متذكر اصل ومائل رجوع بان باشد وبمصرعه تو درين اوطان
غريبى اى پسر آه بايد خود را ملامت كند پس اگر سكون واطمينان در دار الغربة والكربة والمحن
دنيا كند بازنا فى نوافق اللهم كه شان انسان رضاى بتوارى در بيوت باشد نه مسارعت
در احتيار مسافرت مشابهت خواهد داشت ومذموم خواهد بود بمانند اين كلام بلاغت نظام
رضوا بان يكونوا مع الخوالف وطبع على قلوبهم فهم لا يفقهون وچنين كسى العياذ بالله
ممن شرح الصدر بالكفر است ولكن من شرح بالكفر صدرا فعليهم غضب من الله ولهم عذاب
عظيم ذلك بانهم استحبوا الحيوة الدنيا على الاخرة وان الله لا يهدى القوم الكافرين

داقلّا نه نموم خواهند بود بما نند ورضوا بالحیوة الدّنیا واطمأنّوا بها پس چنین کسی مرید حرث
دنیاست پس مصداق ومن اراد حرث الدّنیا نؤته منها وما له فی الاخرة من نصیب خوا
هد بود واگر منشرح الصّدر بنور ایمان بحکم افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربّه
باشد که علامت انشراح آنکه مرد لیت از سید دو سرا التّجافی از دار غرور و رجوع بسوی دار سرور
و تزوّد از برای سکنای قبور است چنین کسی پا در دائرهٔ ولایت گذارنده است بمقتضای
کریمهٔ ان زعمتم انّکم اولیاء الله من دون النّاس فتمنّوا الموت ان کنتم صادقین به پیروی
شاه مردان و سرور اولیا که میفرماید والله انّ ابن ابی طالب انس بالموت من الطّفل
بثدی امّه و این پاره از کلام بود که بتقریب مرام و مناسبت مذکور شد پس عود بتتمّهٔ
کلام در ماسبق نموده گوئیم که طا عشره است و یا عشرهٔ کامله است و زیادتی ثانی از اوّل
بواحد بتقریب نزول طا است چه چون تنزّل نمود افتقار خود را بواحد امری که مبدا
نازل است اشکار نمود و الحاق الف ساکنه بطا اخیرا بعد العروج اشاره بان است
که ختم عشره بر از رجوع بعالم امر که عالم ولایت است و عالم سکون و اطمینان از خوف
تغیّر و تبدّل حقیقت و منافیات ان است بان بحکم الا انّ اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون بوحدت است و الحاق ان بها اشاره باین است که کال و تمام هر فرد تنزّلی
بر رجوع بواحد است پس جزء طا و یای ظاهر و باطن که مصداق تثلیث عشرهٔ کامله است باهم
ملاحظه شود که دران ایمائی است بمبدء و عالم امر و خلق و عدم اندماج و اندراج احدهما
در دیگری علی الحقیقة چه معلول و شعاع از رتبهٔ لحوق بعلّت و ذی الشّعاع در مرتبهٔ

بعدد

نبت عدد طولظین نوزده خواهد بود بعدد حروف بسم الله الرّحمن الرّحیم که حاوی کلمات
دالّه بر اسمای اعظم متجلّیه بصفت الوهیّت و رحمانیّت عامّه و رحیمیّت و سعت کلّیّه ور
حیمیّه خاصّه فسأکتبها للّذین امنوا نسبت بمبدء و ختم وجود است پس ضمنا اشاره خواهد بود
باینکه کلّ مکوّنات که ظاهرند بنور باطن حقیقی مفتتح از باء بسم الله اند و آن اوّل زوج ترکیبی
است بتقریبی که گذشت و اوّل حروف متحرّکه معربه است و اشاره بسوی مدینهٔ علم است
چه باب مدینهٔ علم حکمی عنه و مشار الیه بنقطهٔ این باء است پس باء که مبدا صحیفهٔ وجود است
معبّر بها عن الحقیقة المحمّدیّة است که متضمّن حقیقت علویّه است و بان ناظر است قول نبی
انا و علی من نور واحد و قول وصی انا من احمد کالضّوء من الضّوء و باینکه ولایت مطلقه
باطن نبوّت مطلقه و باطن ارفع از ظاهر است نکته در تحتیّت نقطهٔ باء که حاکی از ولایت
علویّه است این تواند بود که ولایت خیر الاوصیاء تحت ولایت خیر الانبیاء و ماخوذ از او
ست و چون نقطه من حیث التّحتیّة مظهر باء است که مبداء کلّ الوجود است و بان مشیر
است لولاک لولاک لما خلقت الافلاک و من حیث البساطة مبداء ان است
باین تقریب مشیر است باینکه خیر الانبیاء والمرسلین نبی است بنبوّت مطلقه و نبوّتش
مرجع نبوّات انبیا است بجهة سعه و احاطهٔ دائرهٔ نبوّتش که باطن رسالت خیر المرسلین
است چنانکه فرموده است کنت نبیّا و ادم بین الماء والطّین و خیر الاوصیاء و الصّدّیقین
ولی است بولایت مطلقه و ولایتش مرجع ولایت کلّ الاولیاست حتی الانبیاء
چه ولایت منفیّه از ایشان نیست که باطن نبوّت ایشان است از ولایت سیّد الاوصیاء

والصدیقین امیرالمؤمنین علیه وعلی اخیه وآلهما السلام ماخوذ است چه او نفس ختمی مآب است
واقرب کل الخلائق است نسبت بآنجناب چنانکه از ولایت مآب نیز فرموده است کنت
ولیا وادم بین الماء والطین واز نجابت سید الاوصیاء بل سید البشر فرد از سید المرسلین
در صحرای محشر حامل لوای حمد احدیت که آن سید وسرور در وصف لوای خود که بدست
ساقی کوثر ابا الائمة الهادی عشر است میفرماید ادم ومن دونه تحت لوائی پس ولایت
علویه مرجع کل الولایات است وباین تقریب مفاتیح جنان ونیران بدست امیرالمؤ
منین است واو آنحضرت قاسم جنان ونیران است وتعیین کننده درجات ارباب
قرب است از پیغمبران واوصیا واولیا از جنت قرب خود که متنور جنت قرب [illegible]
النبیین است وتعیین کننده حدود منازل بعد طاغیت وداعیه واتباع ایشان
است از درکات جحیم بعد از ساحت جنت قرب خود بتقریب مخالفت ومضادة ایشان
مر آنجناب را بیواسطه مانند صنمی قریش یا بواسطه از پیشینیان مانند فرعون وامان یا از
لاحقین مانند بنی عباس وسایر طغاة ومتمردین معاندین چه مخالفت هداة سابقین
از انبیاء واوصیاء وائمه راشدین از عترت خیر الانبیاء ودر لاحقین علی الحقیقه مخالفت
آن سید الوصیین است چه نور ولایت نبی که مفتتح کتاب وجود وصحیفه جود است
چنانکه دانستی بواسطه نقطه تحت الباء که مفتتح کتاب وصحیفه است بکل حروف
عالیات وکلمات تامات رسید وبآن اشارة است بعلاوه آنچه در تقریبات سابقه
گذشت آنچه وارد شده است که امیرالمؤمنین افضل کل الائمه است وله مثل ثواب

اعمالهم وعلی قدر اعمالهم فضلوا او چنانکه تعیین درجات قرب مقربین از انبیا ومرسلین
واوصیا وصدیقین از دار قدس ولایت خاتم النبیین بتوسط امیرالمؤمنین که مطلع نور آنجناب
است بقدر قبول ایشان بود مر نور ولایت را وبآن مشیر است باطن طوبی لهم وحسن مآب.
چه جمیع اهالی دار القدس از طوبی که منبت آن دار النبی والوصی است بهره دارند وبقدر
اعتصام ایشان بحبل ولایت شاه اولیا از شاخ وبرگ طوبی حصه دارند که در خوانه ا
یشان آویخته وآنچه بمقتضای لهم فیها ما یشاؤن که در دار قدس تمنا کنند واز برای ا
یشان میسر شده بتقریب آن است همچنین تشخیص منازل ودرکات ظلمه وطغیان وفرا
عنه وجبابره وعصاة از جحیم بعد ایشان که مطابق آن است حرکت در ظلال انوار
ایشان که دار الهوان شقاوت ودار الطرد خسارت ایشان است بقدر قبول حقایق
ظلمانیه ایشان است از ظلمه معادات ومعارضه ومضادة ومنافات وچون منزل
اهل سعادت از طوبی ولایت است که باطن نبوت سید الانبیاء است وایشان
این تقریب از اصحاب یمین واهل باطن باطنه فیه الرحمة منزل ارباب شقاوت که
اصحاب شمال واهل ظاهر ظاهره من قبله العذاب بعد از شجره زقوم است که از اصل
جحیم از دار مقاصل ودر مضاره خیر المرسلین بحسب باطن رسته است واتباع او را در شقاوت
از آن نصیب بقدر متابعت او است در معادات ودشمنی رسول خدا وغصب خلا
فت زوج الطاهره البتول اذلک خیر نزلا ام شجرة الزقوم انا جعلناها فتنة للظا
لمین انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین فانهم لاکلون منها فما

تمون منها البطون ثم ان لهم علیها لشوبا من حمیم ثم ان مرجعهم لالی الجحیم انهم الفوا اباءهم
ضالین فهم علی آثارهم یهرعون پس امیرالمؤمنین علیه السلام علی الحقیقه قسیم جنت و نار است
از برای ابرار و اشرار و اهل طاعت و معصیت پس بتوفیق و خذلان امداد ارباب
استحقاق هر یکت از این دو طائفه با عطا مستحق و مسئول ایشان ملبسان استعداد ایشان
میشود کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک و ما کان عطاء ربک محظورا من کان یرید حرث
الاخرة نزد له فی حرثها و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الاخرة من نصیب و ما
ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون پس علی آئینه جمال حقیقت محمد است که در وی با
کمال خود را کما هو حقه مشاهده نمود و محمد کمال جمال و سراج حقیقت علی است پس محمد
باطن است و علی ظاهر با اینکه علی چون مظهر ولایت محمد است که آن باطن نبوت
است و آن باطن رسالت است مقامش من حیث الولایة باطن است و مقام الرسول
من حیث الرسالة ظاهر است پس مقام رسالت مقام اسلام است و مقام نبوت مقام
ایمان و مقام ولایت مقام احسان و ایقان پس نه هر کس با رسول مناسب است با
علی مناسب باشد و باین تقریب بعد از ارتحال الرسول جماعتی که از اهل اسلام بودند مرتد شدند
چه در ولایت قدم راسخ نداشتند بلکه اشعه انوار نبوت بر ایشان تافته و از رسوخ تخم
آن بهره ولایت نچشیده بودند بلکه از اهل اسلام و در باطن نبودند چه رسالت متعلق با اهل
اسلام است چه در نشأه ظاهر و چه در نشأه باطن و باین تقریب در تبلیغ احکام ولایت
بتقریب نصب ولی حق مخاطب بخطاب رسالت شد و اینکه اگر بتبلیغ نکنی تادیه رسالت نکرده

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک وان لم تفعل فما بلغت رسالته پس نه هر که رسالت را ادا
نموده ولایت را بجهت قشر و ظاهر او دراک کرد علی الحقیقه آن را دانسته و نشأه آن را
بجهت باطن و لب دانسته است پس منکرین نعمت ولایه شریفه یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها
در آن عرفان از جهتی منکر بوده اند از جهتی دیگر پس مظهرین کفر بعد الرسول مظهرین اسلام
و مبطنین کفر و نفاق بودند پس اگر چه جمعی بعد از نصب ولی و ارتحال بعالم قدس
مرتد شدند سوای سلمان و ابوذر و مقداد و معدودی که قرار نکردند و تحیر در رفتند بعضی که
سال سامری رجوع نموده باین سبب سر نفرت جو شد و رهای اسلام تا مدتی بر ایشان کردید
لکن علی الحقیقه این جماعت مرتدین کفر و نفاق کامن در باطن خود را اشکار نموده زندیقا
بعث گوساله سامری که این تحقیق بود بعد از ارتحال محمد که من کان یعبد محمدا فان محمدا
قد مات و من کان یعبد رب محمد فانه حی لا یموت یعنی هر که محمد را می پرستید محمد مرد و هر که
رب محمد را می پرستید پس او زنده ایست که نمی میرد و این سخن از برای هر کسی که بهره از فهم و
دانش داشته باشد ظاهر است در اینکه گوینده این کلام نشأه رسالت را نفهمیده خصوصا
رسالت خاتمیت را که متصل است بنبوت باطنه فانه ثابت الاحکام و ولایت باقیه الی
یوم القیام بل آن را سرسری انگاشته و مدعی رسالت را العیاذ بالله منقول و مدعوین
معتقدین با ورا غیر حق پرست پنداشته و بموت بطلان دعوی مدعی را اعتقاد نموده
و پنداشته که باین کلام مموه اتمام بیدینان توان کرد اگر چه در این پنداشت بغیر بیدینان
نصد لقبش و ظنش نموده پیروی او نمودند گوینده اقلوب را که معنی است و کلاله را نداشته

بلکه تفرقه ما بین هر دو نیز نمیبود بر باب مدینهٔ علم که قائل سلونی عما دون العرش ولو کشف الغطا
ما ازددت یقینا بود ترجیح داده‌اند و دست از ساقی کوثر برداشته تبدیل آب بسراب و در ثمین
بعذرات نمودند هر چند گوساله پرستان ازین کلام آنچه گفتیم نفهمند **دقیقه** چنانکه در افتتاح
بباء بسم الله الرحمن الرحیم این دقایق مرعی بود در ختمش بمیم نیز چند دقیقه مرعی است **اول**
دلالت نمودن مکتوبی این حرف بر اول میم ملفوظی متحد الاول والاخر و دران اشاره است
باسم محمد که مبتدا بمیم و متحد الاول والاخر است چه میم اول از عالم کثرت چون ترقی باخر
کند دال خواهد بود **دوم** دلالت مکتوبی میم بر اول علی که عین علی است و بر اخر علی که لام
و یا است چه ان در عدد چهل و اخرش عین اول است فافهم پس میم چنانکه دال بر محمد شد دال
بر علی باشد با اینکه اخر علی عین اول محمد است و چون ترقی کند عین اخر محمد است چنانکه اخر
محمد چون تنزل کند عین اخر علی شود با اینکه اول محمد عین اول علی است بحکم اتحاد دو میمیت
اول و اخر فقد بر و دران اشاره است باتحاد حقیقت محمد و علی و اینکه علی نفس محمد و تنزل
او و تفصیل اجمال او و لوح قلم حقیقت او و اقرب الخلق بسوی او و خزینهٔ علیای علاوه
کل علوم امکانیهٔ او است چه او نقطهٔ باء است و العلم نقطة کثرها الجهال و منبر است
بتفصیل فی الجمله از راه تنزل و لوح بودن قلم اعلی و باب مدینهٔ علم بودن و اجمال
فی الجمله بتقریب اتصاف بالنقطیة و باب بودن مدینهٔ علم قول علی علیه و علی اخیه و آلهما
السلام علمنی ای الرسول الف باب ینفتح من کل باب الف باب پس با اینکه اخر علی اول
محمد است اول علی اول محمد و اخر علی اخر محمد است چنانکه اول محمد اول علی و اخر محمد اخر

علی است

علی است فافهم **سیم** در ختم بمیم اشاره است باینکه ختم بخاتم الانبیاء محمد که صاحب مقام
محمود است در رسالت شده است که ختم و تکمیلش در سفر من الله الی الخلق که اول بعثت و
رسالت است در سال چهل شد **چهارم** در ختمش بمیم که صورت رقمیش م ی م است و ان نود
است که تنزل طا است اشاره باین است که اخر متنزل مقام عارج و اخیره چهرهٔ او است
که خود را علی التفصیل در روشنا بده میکند و اینکه اشعه منبسطه من اخرها مرجعش در ترقی
بسوی ان حقیقت است **پنجم** در ختم بمیم مانند بدوش بباء که در هر یک اشاره بمحمد و علی بود
بطرزی که مذکور شد در هر دو با هم اشاره لطیفهٔ دیگر است بسوی اینکه اول و اخر محمد است
چه مجموع اخرها اول و اخر میم و اول ب و هر دو با هم نود و دو است که عدد اسم محمد است
و این اشاره است بانچه از ایشان مرویست که اولنا محمد و اخرنا محمد فاشهدوا ان نورکم و
طینتکم واحدة طابت و طهرت بعضها من بعض و در حدیث صحیح مضمون این مقال از
مولانا الصادق علیه و علی ابائه و ابنائه السلام مرویست که کسی عرض کرد خدمت انحضرت
که اسم ولد اگر محمد شود طویل العمر میشود انحضرت فرمود که علی شود اسم طویل العمر میشود بعد
فرمود محمد علی و علی محمد شئی واحد یعنی محمد علی و علی محمد است و هر دو حقیقت واحده‌اند **و**
این چند وجهی بود متعلق ببسم الله الرحمن الرحیم و نکاتی بود متعلق باول و اخر تسمیه
و اسامی شریفه مندرجه دران که بتقریب فی الجمله بانها اشاره شد و مقام تحمل بسط زیاده
برین در تسمیه نیست پس عود بانچه کلام دران بود از ها که مراد از ان احد است بمقتضای
العود احمد نموده گوئیم **سیم** ها بتقریب اینکه نصف ظاهر با است که عین طا است

و ما حیش علیین بها علیین

چنانکه دانستی و بتقریب نزول مقرون با کثرت است و لهذا بایست خطی کامل باقی الجملة
از ظلمة داشته باشد بکلیة نورانی است و ان اشاره باین است که نازل الجناب علیین علیین
است و باین تقریب حقیقت شخصیة ان بزرگوار سایهٔ ظلمانی نداشت بلکه ظاهران بزرگوار
ماخذ حقایق نوریهٔ شیعیان اوست که شیعیان علی باشند ممن تقدم من بدو فطرة ابی البشر
و من تاخر الی مطلع فجر حشر الخلایق و اجتماعهم فی المحشر و باین جهت ظلمت منسوب بان بزر
گوار نتواند بود زیراکه ظل ظلمانی در شیعیان منسوب بذی الظل و ذی الظل منسوب بان بزر
گوار است لهذا ذنب که اثر ظلمت است منسوب بسوی ان بزرگوار شده مغفور گردید و
بان اشاره است لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر پس فتح مبین مشار الیه در
قول خدای عز و جل انا فتحنا لک فتحا مبینا منت؛ ظهور اشعهٔ نوریهٔ ذوات الظلال
شد و غلبهٔ اشراق شمس حقیقت ان بزرگوار بر ارض جامعهٔ حقایق که حاکی از یوم الجمع
است لشفاعت کبری بمقتضای آنحضرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی استخلاص انوار
متفرقهٔ منبثه نموده لباب حقیقهٔ صافیهٔ اهل توحید و ولایت را از قشور ظلمانیهٔ لطخ بقیهٔ
اهل شرکت و طواغیت دور نموده فروع را با اصول راجع نماید و آنچه گفتیم مضمون روایت
ابی اسحق لیثی است و روایت در آخر علل صدوق مرویست و صاحب وافی در وا
فی در اول باب طینت ان را ابسط از آنچه در علل روایت نموده است ذکر کرده است
و ملخص روایت بر دو طریق انکه راوی از مولانا الباقر ع سؤال کرد که ایا شیعهٔ
اگر بالغ و کامل در معرفت شود زنا یا لواطه یا سرقت یا شرب خمر یا فاحشهٔ از فواحش

دیگر از

دیگر از کبائر را بعمل میآورد فرمود بعمل نمی آورد متحیر شده عرض کرد که من از شیعهٔ امیر
المؤمنین ع و موالیان شما هم کسی را که مجموع این فواحش را بعمل می آورد حضرت
تبسم نموده فرمود بجز این در دلت چیز دیگر خطور میکند عرض کردم اری یا بن رسول الله می
بینم از دشمنان و ناصبیان کسی را که ابواب خیر را از نماز و روزه و زکوة و صلهٔ رحم و
قضای حوایج اخوان و مانند انها بعمل اورده تارک معاصی از زنا و لواطه و شرب
خمر و مانند انها است و بنا بر روایت علل حضرت فرمود چگونه میباشی اعتقاد ایشان
را عرض کرد یا بن رسول الله شیعیان شما را چنان می یابم که اگر مالک شرق و غرب
ارض شوند باز از برگشتن از محبت شما نخواهند برگردید و اگر بشمشیرها پاره پاره شوند از
ان رجوع نخواهند نمود و مخالفین شما اگر مالک شرق و غرب ارض شوند باز از اینکه بشما
میل کنند میل نخواهند نمود هر چند پاره پاره شوند از محبت طواغیت و موالات ایشان
دست بر نخواهند داشت و اگر فضل و منقبت شما را بشنوند علامت بغض و عداوت
شما در چهرهٔ ایشان از تغییر لون ایشان و مانند ان ظاهر خواهد شد حضرت فرمود
هلاکت و زیان کاری و سوختن باتش سوزان و نوشیدن از ابی که مانند سرب گدا
خته از اب جهنم است و هباء منثورا شدن اعمال مخالفین از همین جهت است پس
آنحضرت بروایت صاحب وافی مبالغهٔ بسیار فرمود در کتمان سر از غیر اهل و اینکه
اطلاع بر آن اطلاع بر امر باطن و سر مکنون و باب معلق مخزون است و خدای عز و جل
اذن نداده است که سرش اشکار شود مگر نزد کسی که متحمل ان تواند شد و اهلیت ان

داشته باشند وانکه علم ما اهلبیت صعب و مستصعب است و تحمل ان نمی کند مکر ملک مقرب
یا نبی مرسل ~~تحمل نمی نمود~~ یا مؤمنی که امتحان کرده باشد خدای تعالی دلش را از برای
ایمان و تقیه از دین ما و دین ابای ماست و کسیکه از برایش تقیه نیست از برایش دین نیست
واکر بکویم که تارک تقیه مانند تارک صلوة است راست کفته ام ازیرا ایراهیم از جمله حدیث
ما و ستر ما و باطن علم ما چیزی است که نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه مؤمن ممتحن نمیتوانند
تحمل ان نمیتوانند عرض کردم که پس که ان را تحمل میکند فرمود هر که را که خدا بخواهد و ما بخواهیم
متنبه باش که هر که ستر ما را فاش کند در نزد غیر اهلش از ما نیست و هر که ستر ما را فاش
کند اذاقه الله حر الحدید بچشاند یا خواهد چشانید خدای عز و جل کرمی اتش و ناخوشی
اهن را باو پس بروایت صاحب وافی و علل حضرت اشاره نمود و علت اتیان بواجب
باعمال خیر و موالیان باعمال شر نموده و فرمود خدای عز و جل خلق کرد ارض طیبه طاهره و از
ان منفجر کرد اب شیرین زلال نیکوئی کوارائی پس عرض نمود بر ان ارض ولایت ما اهل
بیت را قبول کرده هفت روز ان اب را بر او جاری نمود پس بعد از هفت روز خالص و خلاصه ان
طینت ما اهل بیت را اخذ نمود و از ثفل ان طینت محبان و شیعیان ما را خلق کرد پس
و طینت ما ممزوج نکرد عرض کردم که با چه ممزوج کرد فرمود چنانکه ان ارض طیبه را خلق کرد ار
ض سبخه خبیثه منتنه را نیز ایجاد کرد و از او منفجر کرد ابی تلخ و شور و کندیده و ولایت ما را بر
مینمود را بر او عرض کرد پس قبول نکرد پس هفت روز ان اب را بر او مسلط کرد پس
از کدره و ثفاله ان طین متعفن خبیثه ائمه کفر و طاغیان و فجار را خلق کرد و بقیه

[حاشیه: طینت شیعیان ممزوج کرد]

ان را باطین

ان را با طین شما مخلوط کرد و اگر نه از ایشان عملی صالح از صوم و صلوة و مانند انها صادر
نمیشد پس انچه در شیعیان و محبین از اعمال زشت است از عدو ما و از سنخ و مزاج اوست
و بعکس ان انچه از اعمال نیک از ناصبیان است از طین مؤمن و سنخ اوست و در جای عرض
اعمال ناصب و مؤمن فروع راجع باصول خواهند بود پس حضرت تلاوت کردند این ایه
را معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون پس انحضرت فرمود
شمس چون طلوع نمود اشعه اش منتشر و متفرق میشود و چون غروب کرد بر میکردد بسوی شمس
همچنین است عود هر چیزی بسوی سنخ و جوهر و اصلش پس اعمال سیئه و حسنه راجع با
صول خود خواهند بود پس بمقتضای لیمیز الله الخبیث من الطیب و یجعل الخبیث بعضه
علی بعض فیرکمه جمیعا فیجعله فی جهنم اولئک هم الخاسرون حسنات و سیئات باصول
خود راجع شده تبدیل حسنه بسیئه و سیئه بحسنه خواهد شد و مصداق و لیحملن اثقالهم و ا
ثقالا مع اثقالهم ظاهر خواهد شد تمام شد ملخص حدیث کثیر الفائده پس متنبه ان
باش و حافظ ستر آن باش و دائماً در ما بین خوف و رجا باش و تا بهشت داخل نشده
از سوء خاتمه ایمن مباش که مبادا ایمانت مستودع و مستعار باشد و ان از تو واکرفته
شود و باهلش از سعدا داده شود و اگر کوئی معیار سعادت چنانکه از حدیث نیز
معلوم شد حب اهل البیت است کوئیم چنین است لکن مناط سعادت حبی است
که سرشت خمیره جانت از ان باشد و بعبارة اخری حب حب مستقر باشد نه مستودع
و مستعار و ان نشاید دانست نه انست که مخالفت فرمان ایشان که مخالفت فرمان

[حاشیه: طینت]

البیت نکنی و اگر مخالفت کنی بتوبه و استغفار در تلافی ان بکوشی چه اگر نهر شجر سعادت
که حب اهل البیت است در قلب رسته و بنیان ان مستحکم شده باشد بمقتضای و مثل کلمة
طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها
نبعهٔ قلب که جوارح‌اند در جمیع احیان از ثمرهٔ ان و ظهور مقتضیات ان که بعمل اوردن
اعمال صالحه است بمتابعت اهل البیت منتفع می شوند و بعبارت دیگر اگر طینت
قلب از ارض طیبه است که ولایت اهل البیت را قبول کرده است و از ابر ولای
ایشان نوشیده است بمقتضای حدیث سابق بحکم والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه
ایمان که حب اهل البیت است با مقتضیات ان که نبات چنین قلب است از
ان روئیده لسان و ارکان بمتابعت جنان بگلستان شود و اگر ادعا نز برای این
اعتبارات عقلیه نکنی ملاحظه کن انچه مولانا الباقر علیه السلم بجابر فرموده است یا جابر
ایکتفی من ینتحل التشیع ان یقول بحبنا اهل البیت والله ما شیعتنا الا من اتقی الله و
اطاعه تا اینکه فرمود من کان لله مطیعا فهو لنا ولی من کان لله عاصیا فهو لنا عدو
ولا تنال ولایتنا الا بالعمل الصالح والورع و حاصل مضمونش اینست که ای جابر ایا
کفایت میکند کسیکه انتحال کند تشیع را و نسبت دهد بخود تشیع بودن را باینکه بگوید دوست میدارم
ما اهل بیت را والله که نیست شیعهٔ ما مگر کسی که بترسد خدا را و اطاعت کند خدا را
پس از کلامی فرمود هر که مطیع خداست او ولی ماست و کسیکه عصیان کند امر
خدا را پس او دشمن ماست و دولت ولایت ما مگر بورع و عمل صالح و تقوی

الاسلام

الاسلام از مفضل جعفی روایت کرده است که مولانا الصادق علیه السلم فرمود که حسرت و
ندامت و ویل کل آن از برای کسی است که منتفع نشود بچیزی که خدای عز وجل او را با
ان بینا کرده است و ندانند که چیست ان امری که او بران مقیم است ایا نفع است از برای
او یا ضرر گفت عرض کردم بچه دانسته میشود که از این جماعت ناجی کیست فدایت شوم فرمود
که هر کس فعلش با قولش موافق است شهادت ده از برای او بنجات و کسی که چنین نباشد او
شقی است تمام شد حدیث و در اخبار معتبره مستفیضه مضمون این مقال وارد است
که راوی عرض کرد بخدمت معصوم که قومی از موالیان مشغول معاصی میشوند و میگویند
امید داریم فرمود که دروغ میگویند ایشان موالیان ما نیستند ایشان جمعی‌اند از آرزو
ها و هوسها از کسیکه امید بچیزی دارد عمل از برای ان میکند و کسی که بترسد چیزی را می
گریزد ازو و فرمود مولانا الصادق باسحق بن عمار یا اسحق بترس از خدا چنان
بترسی که گویا او را می بینی پس اگر تو او را نه بینی او ترا می بیند و اگر چنان دانی که او ترا
نمی بیند کافر می شوی و اگر میدانی که ترا می بیند و باز مشغول معصیت میشوی خدا را
از اهون ناظرین قرار داده و فرمود کسی که بترسد از خدا می ترساند خدا از او هر چیز
را و کسیکه نترسد از خدا می ترساند او را از هر چیزی و از جمله ابیاتی که منسوب است
بامیر المؤمنین علیه و علی اخیه و آلهما السلم که در دیوان ان بزرگوار وارد است این
یک بیت است ترجو النجاة ولم تسلک مسالکها ان السفینة لا تجری علی
الیبس یعنی امید نجات و رستگاری داری و براه نجات و رستگاری نمیروی به

بتحقیق که کشتی بر خشکی جاری نمیشود و این جمله بتقریب در همه مقام مذکور شد عود بتمه مطلب نموده کوئیم **چهارم** آنکه آنحضرت حاوی جمیع منازل نوریه وجودست که چهارده باشد و لهذا ان مشیرات حروف اربعة عشر نوریه مجموعه در کلمات صراط علی حق نمسکه **ایضاً** **وعد** چون عارف کامل مولانا عبد الرزاق در تفسیر خود که معروف بتاویلات است در همه مقام سخنی نیک دارد و سابقاً وعده ذکر ان عنقریب نمودیم لهذا کوئیم که انچه او در همه مقام کفته اینست که طا اشاره بطاهر و ها اشاره بهادی باشد و دران اشاره باشد بانکه در آنحضرت از صفات نقص چیزی نمانده است که ریاضت از برای ازاله ان کند یا قاصر در هدایت نیست بلکه عدم اهتدای قوم بجهت غلظت حجاب است یا نادیه این مطلوب نموده باشد بتقریب قسم باین دو اسم که ترحیب می نماید خدا پیغمبر را بان دو اسم و تجلی میفرماید بر پیغمبر بتقریب ~~قسم باین دو اسم~~ در انها و کفته است که آل محمد را آل طه میکویند بتقریب دران اینست که این دو معنی هادی و طاهر بودن از برای ایشان حاصل است و ظاهر است مسمای این دو اسم در ایشان ما انزلنا علیک القران لتشقی یعنی ما فرو نفرستادیم قران را بر تو تا خود را بتعب افکنی بتقریب ریاضت الا تذکرة لمن یخشی لکن فرو فرستادیم ان قران از برای پند دادن کسی است که نرم قلبش و مستعد از برای قبولش باشد پس از صفای تو و طهارت تو و بحمد الله هر دو امر از برای تو حاصل است و تو کامل مکمّلی و مقصود در یا ضت تو نیست مکر این دو امر که ظاهر شده اند در تو بتجلی ما از برای تو باین دو اسم مذکور پس تو چیرا خود را بتعب میدهی و متصدی نشدن ایشان و دیکران بتقریب قساوت قلب

ایشان است

ایشان است که ضد خشیت و لینه است که شرط حصول اهتدا است و از قصور تو نیست تمام شد این مطلب ملخص کلام صاحب تاویلات **وای اقول** کوید که با قطع نظر از نکات طریقه سابقه بدیعه کوئیم ظاهر تو نظر الی البصیر متقدمه مقتضی اینست که پیغمبر صلی الله علیه و آله سالغه در طاعتی که بعمل می آورد شکراً بود و چنانکه طبرسی در جوامع الجامع در سبب نزول ان حضرت کفته است در ترجمه لتشقی ای لتتعب بهذا التعب و کفته است که پیغمبر صلی الله علیه و آله شب را بتمام نماز میکذارد و سینه مبارکت خود را بر ریسمانی معلق میکرد تا خواب بر او غلبه نکند پس امر کرد او را خدای عز و جل که تخفیف دهد بر نفس خود تمام شد کلام طبرسی پس ترجمه بیان سیاق اینست که ای **طود** و کوه هدایت فی الدهور و **طود** و جبل هویت من حیث الظهور و یا **طی** صحیفة الوجود و یا کامل الارشاد الراجع الی الخلق لدعوتهم الی المعبود و یا **طالع** مطالع الهدایة الفاضلة و یا **طلیعة** الانوار و الاشباح الخمسة من اهلبیت الرسالة و الولایة الکاملة ما انزال نکردیم قران را بر تو تا تو خود را بتعب افکنی زیرا که تو عارج معارج کمال قرب و بالغ اقصا درجات و تو قاب قوسین او ادنی من حیث الکمال الذاتی پس طاعات تو در غیر خصائص ذاتیه تو که شکراً و عبودیة از تو صادر میشود بجهت تکمیل اعظم شعبه نوریه تو است از امت تو که خیر الامم اند و در شان ایشان است وجعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا و سبب اقتدای ایشان است بتو بملاحظه ولقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله والیوم الاخر وذکر الله کثیرا پس سهولت و سماحت ملت سهله سمحه تو و دین مرحوم

باستقامت من غیر عوج شتی عند العسر والحرج و بمقتضای یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر و
لیس علیکم فی الدین من حرج مقتضی تو نه در طاعات نیست تا توانند دانشمندان و علمای
ایشان که ایشان ارباب خشیتند لاغیر بحکم انما یخشی الله من عباده العلماء آن بتو اسوه حسنه و
اقتدای نیکو کرده و ما جماعتیکه بضعف ایمان و نقصان دین موصوفند و تحمل اعمال شاقه
من حیث الکیفیة او الکمیة نمیتوانند شد باین جماعت اوساط و مقربین اقتدا توانند نمود
تا بتو ادای یا من یقبل الیسیر و یعفو عن الکثیر از اوساط یسیر از اعمال را قبول نموده و از
عصات بجهت ارتباط با این اوساط که با این تقرب فی الحقیقه ارتباط بتو دارند عفو
نماید و حسنات صحیحه اعمال قلیله ایشان را کثیر و سیئات ایشان را تبدیل بحسنات کند
پس انزال قرآن نیست از برای تعب تو در سیر الی الله نه که متعلق بکمال و تکمیل ذات
تو است من حیث هی بلکه از برای تکمیل مظاهر حقیقت تو از عترت طاهره که اهل خشیتند
علی الحقیقه و تکمیل شیعه ایشان که شعبه تو اند و از شعبه حقیقت واحده شمار اند پس انزال
قرآن نیست الا تذکرة لمن یخشی مگر تذکره و پند گرفتن و پند دادن از برای ارباب خشیت
که علما اند و چون علما علی الحقیقه ائمه دین و عترت طاهره سید المرسلین اند علیهم الصلوات
والتسلیمات ابد الآبدین چنانکه در اخبار متکاثره متظافره و احادیث متظاهره متواتره
در بیان مراد هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب وارد است
از ایشان انما نحن الذین یعلمون و عدونا الذین لا یعلمون و شیعتنا اولوا الالباب یعنی اینست
و جز این نیست که مائیم آنانی که خدا ایشان را بصفت علم و دانش ستوده و ایشان را از آنچه

فی العلم فرموده

فی العلم فرموده و علم بنا ذیل کلام خود را بایشان حواله نموده و دشمنان ما جماعتیکه موصوف
بجهل و نادانیند علی الحقیقه هر چند دعوی دانش کنند چه ایشان بمقتضای اینکه مظاهر جهل
مقابل عقلند بمنزله ظل ظلمانیند که حکایت ذی الظل نورانی کنند و در مقابل نور دعوی
انانیت آغاز کنند و دعوی کنند که ما نیز مثل تو کاملیم یا بمنزله سراب که از دور حکایت
آب کنند و گویند ما نیز با تو مجانست و ملایمت داریم و علی الحقیقه دعوی بحت باشند
بلا حقیقت و شیعیان ما اولوا الالباب و صاحبان عقلند پس در لمن یخشی مذکر است
بصیغه اسم فاعل باب تفعیل یعنی انزال قرآن از برای پند دادن است که پند دهنده
متصف باشد بخشیت چه سخن غیر ارباب خشیت موثر نیست پس پند دهنده عالم عامل
است و عالم عامل مطلق پیغمبر است پس حاصل این شد که انزال قرآن از برای گرم کردن
هنگامه طاعت مابین تو و خدا نیست بلکه از برای اینست که بآن پند دهی مردمان مستعد
و این طاعت مأمور بهای تست که تکمیل نفوس ناقصه کنی پس گویا فرموده است ما انزلنا
علیک القرآن لتشقی و تتعب بهذا النوع من التعب بل لتذکر من یتذکر و عدول از
عبارت لتذکر مثلا بسوی لمن یخشی بتقریب اشاره خفیه است بانکه اهل بیت آن سرور
که متصف بعنوان من یخشی و راسخ در علم و عقلند شرکت دارند با پیغمبر در انذار و تذکیر و
در آن ضمنا اشاره است بخالی نبودن زمین از حجت خدا که امام و نائب مناب رسول
و مأمور به تذکیر من قبل الله بحق النیابة باشند چه فائده و مقصود از انزال قرآن که تا دامن
قیامت باقی است و ناسخ و مبدلی از برای آن نیست لا یأتیه الباطل من بین یدیه و

لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید بحکم تذکرة لمن یخشی تذکره دهنده چنین کسی است بقرآن ما
دام القرآن باقیا وباین تقریب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله خطاب باصحاب فرموده،
مضمون این مقال ادا نموده که من از میان شما میروم و دو چیز سنگین در میان شما میگذا
رم کتاب خدا و عترت من که اهلبیت من باشند لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی
این دو چیز از همدیگر جدا نمیشوند تا روز قیامت در حوض کوثر بر من وارد شوند و باینکه
هیچ قوم و طائفه از امت تا روز قیامت بی هدایت کننده نخواهند بود و بقاء امام
منصوب هادی امت لازم است مادامیکه امت متحقق است و باینجمله ناظر است
قول خدای عزوجل انما انت منذر ولکل قوم هاد و اخبار متواتره مفیده مانند
این مضمون که اگر بر روی زمین دو نفر باشند لاغیر البته یکی از این دو کس امام خواهند
بود و هرگز زمین خالی از امام نیست والا باهلش هلاک خواهند شد که مفاد والا
لساخت الارض باهلها است و ممکن است که مراد از من در لمن یخشی متذکر بصیغه
اسم فاعل باب تفعل باشد بر سیاق انما تنذر من اتبع الذکر وخشی الرحمن بالغیب
پس مذکر الکتاب و عترت طاهره الکتاب خواهند بود و متذکر اولوا الالباب از
شیعیان ایشان هستند و در تذکره که بمعنی یاد دادن معنی است نیز دلالت است چه مراد
از من در لمن یخشی عارف است چه عرفان ثانی از ادراکی است که بینهما ذهول و نسیان
متخلل شده باشد پس ایشان یعنی متذکرین بتذکره تو بیواسطه یا بواسطه عترت طاهره
تو که فعل ایشان بحکم نیابت و انتما در حقیقت فعل بیواسطه تو است اشعه مستنیره

بمقتضای

بمقتضای قرب وانتسابیه وتفاوت در اتصاف بارکان ایمان مستنیره از جبین و منیره
از جهت لمن دون خود شاید پس نور منبسط تو بواسطه این اشعه نوریه طرد ظلمات از کل
امت تو که شیعه تو اند نموده ذنوب ایشان که ظلمه و ظهور آثار روانا ر ظلمه انوار منبسطه ذات است
که مشتهی است بجهت دور نمودن ظلمانیه و فی الجمله منسوب بتو است مغفور شود و فی قوله
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر ظهور کند چنان در لطف ابدی بمقتضای شفاعت
تو و کمال اشراق شمس حقیقت کامل الاشراق تو که بر اراضی حقائق قوابل بقیه شفاعت نمیعه
شیعه تو در یوم الجمع تابد و مصداق واشرقت الارض بنور ربها ظاهر نماید لشفاعت تو
در طامة الکبری گویند که بمقتضای ارجی آیه شریفه ولسوف یعطیک ربک
فترضی تو راضی شده و خدا از ایشان که ارباب خشیتند راضی و ایشان نیز از خدا راضی
شده کریمه رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلک لمن خشی ربه چهره از نقاب خفا بیرون کند
و این مقام مقتضی بسط مرام بیش از این نیست **تکمیل** روایت حفص مرویه در
جامع کافی که وعده ایراد آن کردیم بجهت اشتمال بر مزایا و فوائد صبر اینست که چو
انا الصادق علیه السلام با وفرمود ان من صبر صبر قلیلا وان من جزع جزع قلیلا یعنی هرکه صبر
کند صبر او قلیل خواهد بود و هرکه جزع نماید جزعش اندک خواهد بود چه جزع را که در ان
صبر می نماید با بی صبری نموده جزع می نماید بمقتضای فان مع العسر یسرا زود زوال یابد و
باندک زمان مبدل بنعمت خواهد بود که منشاء حصول سرور است پس بمقتضای الصبر
مفتاح الفرج استقبال بلیه بصبر اولی است پس فرمود یا حفص علیک بالصبر فی جمیع

اموركت فان الله تع بعث محمدا فامره بالصبر والرفق فقال واصبر على ما يقولون و
اهجرهم هجرا جميلا وذرني والمكذبين اولي النعمة وقال تع ادفع بالتي هي احسن فاذا الذي
بينك وبينه عداوة كانه ولي حميم وما يلقيها الا الذين صبروا وما يلقيها الا ذو حظ عظيم
يعني الحفص بر تو باد بصبر كردن در جميع امور حضرت زيرا كه خداي عز وجل برانگيزانيد
ومبعوث نمود محمد صلى الله عليه واله را پس امر فرمود او را بصبر و رفق و نرمي و فرمود صبر كن
بر انچه ميگويند و هجرت كن و دوري نما هجرت نمودن و دور شدن نيكو و واگذار مرا با
جماعتي كه تكذيب كنندگان تو و اعراض و انكار كنندگان حقند كه تو ايشان را بان
دعوت ميكني جماعتي كه صاحبان نعمتند و مكافات ان بكفران مينمايند و واگذار امر ايشان
را بمن كه در تدمير كفايت شر ايشان از تو و مكافات عمل ايشان متحقق است و فرمود
دفع كن بدي و ناخوشي را بطريقه احسن مانند اعراض كردن و مقابله بدي بنيكي كردن
پس هرگاه اينچنين كردي انكه ما بين تو و او عداوت است برگشته كانه دوست كريم مهربان
تو خواهد بود و اين خصلت نيكو را كه مقابله كردن بدي بنيكي باشد ادراك نميكنند مگر
جماعتيكه صابر باشند و ادراك نميكنند ان را مگر كسيكه صاحب خلقي عظيم باشد و در تفريع
امر حفص بصبر و تعليل ان بقوله فان الله اشاره است باينكه اصل در خطابات نبويه تعميم
اختصاص خطاب است بانحضرت واصل دران تعميم است مگر اينكه تخصيص ثابت
شود مانند جميع بين اكثر از چهار زن بعقد دوام و مراد از هجر جميل مخالفت كردن بقلب
است در باطن و بلسان در ظاهر و دعوت كردن ايشان بسوي حق بمدارا و ترك مكافات

وطبرسي

وطبرسي بعد از تفسير هجر جميل بر وجه مذكور از ابي درداء روايت كرده است كه ما شبيهتم
و خنده ميزدي جماعتي و اقوامي ميكرديم و دلهاي ما بر ايشان ميخوشيد پس حضرت فرمود
فصبر حتي نالوه بالعظايم ورموه بها فضاق صدره فانزل الله تع ولقد نعلم انك يضيق
صدرك بما يقولون فسبح بحمد ربك وكن من الساجدين يعني پس پيغمبر ص بامر الهي صبر كرد تا
انواع ناخوشيها باو رسانيدند مانند نسبت جنون و افترا و سحر باو پس سينه مبارك تنگ
شد پس خداي عز وجل در تسلي آن بزرگوار ايه فرستاد كه حاصل مضمون انها اينست كه ما
ميدانيم كه سينه تو تنگ ميشود بانچه ميگويند پس تو مشغول تنزيه و تسبيح پروردگار بحمد او
باش و از جمله سجده كنندگان باش پس در تكذيب پيغمبر و نسبت نالايق باو افزودند پس
انحضرت باين تقريب محزون شد خداي عز وجل اين ايه را نازل كرد قد نعلم انه
ليحزنك الذي يقولون فانهم لا يكذبونك ولكن الظالمين بايات الله يجحدون ولقد
كذبت رسل من قبلك فصبروا على ما كذبوا واوذوا حتي اتيهم نصرنا يعني ما ميدانيم كه
محزون ميكند ترا قول ايشان پس بتحقيق كه ايشان ترا تكذيب نميكنند ولكن اين جماعت
ظالمين انكار ايات الهي ميكنند و بتحقيق كه تكذيب كرده شدند پيغمبراني كه
پيش از تو بودند پس صبر كردند بر تكذيب و ايذاء قوم تا آمد بايشان ياري ما پس پيغمبر
نفس خود را الزام كرد بصبر پس تعدي كردند و خدا را ذكر كردند بناسزا و نالايق پس
پيغمبر ص فرمود كه صبر كردم در نفس خود و اهل خود و عرض خود و صبري نيست از براي من
بر ذكر كردن ايشان خدا را بنالايق و ناسزا خداي عز وجل بر و فرو فرستاد ولقد خلقنا

السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام وما مسنا من لغوب فاصبر علی ما یقولون
یعنی وبتحقیق که ما خلق کردیم آسمانها و زمین را در شش روز و تعبی بما نرسید پس صبر کن بر
آنچه میگویند یعنی والله العالم چون قدرت ما بر حد کمال است و ما در مقام انتقام
از برای خود بر نمی آییم بمقتضای حکمت بالغه خفیه یا اتمام حجت نمودن تو نیز صبر کن یا با
اینکه ممکن بود که در طرفة العینی آسمانها و زمینها را احداث کنیم در شش روز احداث
کردیم زیرا که رفق و تانی محمود بود و عجله مذموم تو نیز رفق و صبر و تانی شعار کن یا این
اجرام عظیمه را که بر کمال استحکام و صلابت خلق شده و بر حکم سنیه بالغه اشتمال
دارد با آنچه در آنها است که از جمله آنها مواد این مخلوقات است در شش روز کردیم
پس اگر خواهیم انتقام کشیدن را انتقام از ایشان خواهیم کشید و از ما فوت نمیشوند و
علم تام ما محیط بر ایشان است یا آسمان و زمین با آنچه ما بین ایشان است در شش روز
خلقت کردیم با اینکه ممکن بوده است در اقل از دقیقه خلق کردن بتانی خلق کردیم تا
کمال بدایع فطرت ظهور بیشتر بهم رساند و جهال بی علم و دانش نگویند که چون دفعه
خلق شده است چندان بر بدایع اشتمال ندارد و چون چنین است از اعمال ایشان
بحکم لزوم رعایت ترتب اثر بر موثر و عدم تخلف معلول از علت دار مکافات
و زمان مؤاخذه قرار داده ایم پس صبر کن بر آنچه میگویند و فرمود آنحضرت که پیغمبر خدا
صبر کرد در جمیع احوال خود پس بشارت داده شد در عترتش باینکه امامان و پیشوایان
دین خواهند بود و ایشان را خدای عز و جل بصبر وصف کرد و جعلنا منهم ائمة یهدون

بامرنا لما

بامرنا لما صبروا وکانوا بایاتنا یوقنون یعنی و گردانیدیم از ایشان امامانی که هدایت میکنند با
مر ما چون صبر کردند و بودند یقین دارندگان بآیات ما پس در هنگام پیغمبر خدا صلی
الله علیه و آله فرمود الصبر من الایمان کالراس من الجسد پس خدای تعالی آن را از پیغمبر
پسندیده و آنحضرت را بکرامت خود فایز نموده بر وانزال نمود وتمت کلمة ربک الحسنی
علی بنی اسرائیل بما صبروا ودمرنا ما کان یصنع فرعون وقومه وما کانوا یعرشون یعنی تمام
شد کلمه نیکوی پروردگار تو بر بنی اسرائیل بسبب صبر کردن ایشان و هلاکت
کردیم آنچه صنعت کرده بودند آل فرعون و قومش و مشغول صنعت بودند و آنچه میساختند
از ابنیه و بیوتات مسقفه و مانند آنها پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله قبل از نزول
آیه شریفه که این بشارت است و انتقام پس خدای عز و جل مباح کرد از برای آنحضرت
قتال مشرکین را و این آیه شریفه را فرستاد اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم وخذوهم و
احصروهم واقعدوا لهم کل مرصد واقتلوهم حیث ثقفتموهم یعنی بکشید مشرکین را هر جا
که بیابید ایشان را و اخذ کنید و بگیرید ایشان را و تضییق کنید و تنگ کنید امر را بر
ایشان و حبس کنید و کمین کنید از برای ایشان در هر کمینگاهی و بکشید ایشان را هر جا که ادراک
کنید و بر خورید بایشان پس بقتل آورد خدای تعالی ایشان را بدستهای رسول و دوستا
نش و تعجیل کرد در دار دنیا از برای پیغمبر ثواب را که ثواب و جزای صبر او بود با آنچه
ذخیره کرد از برای او در آخرت پس هر که صبر و احتساب و طلب اجر کند بیرون نرود
از دنیا مگر اینکه خدای عز و جل دیده اش را روشن کند در اعدایش با آنچه ذخیره میکند

از جزالتش در آخرت تمام شد حدیث مجملاً حاصل مضمون از کمالات صبر و سعی کردن در اتصاف
بان که ان فی الجمله از اعظم درجات ایمان است و اتصاف بکمالات نفسانیه
بسیار و البته بان است مثلاً صبر بر مصائب چنانکه بعضی از محققین گفته اند صبر است
علی الاطلاق و ضد ان جزع است و صبر و حبس نفس از جاری شدن بر مقتضای شهوت
بطن و فرج عفت است و ضد ان شره است نسبت بشهوت بطن و تهتک و فجور است
نسبت بشهوت فرج و صبر فقیر از اظهار ناخوشی بی چیزی نسبت بغیر اهلش تعفف و ضد ان
الحاف است دلبوی ان ضمیر است لا یسئلون الناس الحافا و صبر غنی از تکبر و عجب
و خودبینی و طغیان مثلاً ضبط نفس و ضدش بطر است و در حالت حرب از افراط و
تفریط شجاعت است و ضدش در تفریط جبن و در افراط تهور است و در اخفای
امری که سزاوار در ان اخفا است از حکایات مجالس یا اسرار اهلبیت کتمان و
ضدش اذاعه و در فصول عیش و زندگانی زهد و ضدش حرص است الی غیر ذلک
بلکه اگر متفطن شوی ضبط نفس از افراط و تفریط در جمیع خصال نیک و رفتار بر صراط
المستقیم خیر الامور اوسطها بصبر باید شده باشد و باین تقریب چون سواران که سابقاً
مذکور شد که در سفری عرض کردند بخدمت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که مؤمنیم و علامت
اتصاف بایمان خود را از صبر و شکر و رضا بقضا عرض کردند فرمودند پیغمبر صلی الله علیه
و آله که علما و حکما یند نزدیک است که از شدت دانش انبیا باشند پس اگر صبر و شکر
و رضا بقضا و تفویض بخدا و تسلیم از برای امر الهی چنانکه گذشت که از صفات اهل یقین

است که فوق

است که فوق تقوی است بدرجه و ان فوق ایمان باشد بدرجه بلکه علی الظاهر حصر تصنیف
بصنف تقوی که فوق ایمان است در صابرین مذکورین در ایه شریفه و الصابرین فی
البأساء و الضراء و حین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون شده
باشد با ملاحظه انچه سابقاً مذکور شد که رضا بقضاء الله و التفویض الی الله و التسلیم لامر
الله علامات یقین و کامل الایمان از مؤمنین است و ملاحظه انچه مذکور است در
اصول کافی در باب ارکان ایمان و صفاتش از امیر المؤمنین صلوات الله علیه و علی اخیه
و آلهما السلام که ارکان ایمان چهار است التوکل علی الله و تفویض الامر الی الله و رضا به
قضاء الله و تسلیم لامر الله انتهی و در ذکر ارکان ایمان بذکر توکل و تفویض و رضا و تسلیم
و صبر و شکر اکتفا مینمائیم با انچه بتفصیل مذکور شد تصریحاً و تلویحاً که شکر کامل متضمن همه
این صفات نیک است مانند صبر کامل و رفع تنافی ما بین اخبار که گاهی انها را که
از جمله انها توکل است از علامات یقین که فوق تقوی است دانسته و بان تفسیر
است فی الجمله فقره دعای صحیفه سجادیه که از خدای عز و جل طلب اخلاق نیک
نموده میگوید و یقین المتوکلین علیک و گاهی از نهایات ایمان که پست تر از تقوی
است چنانکه گذشت و باین ناظر است قول خدای عز و جل یا ایها الذین امنوا اتقوا الله
باین مینمائیم که ایمان درجات مختلفه و عرض عریضی دارد بملاحظه اتصاف بشدت
و نقصان در بعضی از اعمال مانند ترقی در درجات شکر که اعلای ان مناسب ارباب
یقین و ادنای ان لازم در اتصاف باوایل درجات ارباب ایمان است و مانند

اتصاف بتمام ونقصان بتقریب وفای بحقوق ایمان بسبب عمل کردن بجمیع جوارح و
عدم وفا بسبب عدم تادیهٔ حق ایمان بجمیع جوارح بنا بر اینکه ایمان را مرکب از اعتقاد
بقلب واقرار بلسان وعمل بارکان دانیم چنانکه اشاره بان شد چه بان تقریب ایمان کامل
با تقوی ویقین مجتمع میشود چنانکه ناظر ولایح است بان انچه ثقة الاسلام در جامع کافی
خود از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده است که فرمود بابی عمرو الزبیری که ایمان
حالات ودرجات وطبقات ومنازل است ومنقسم میشود بسوی تام که بمنتهای تمامیت
رسیده باشد وناقصی که بین النقصان وراجح که زائد الرجحان باشد وفرموده در تقریب
اتصاف ایمان بزیاده ونقصان که ایمان منقسم ومتفرق است بر قلب وجمیع اعضا
وجوارح انسان وایمان هر یکی از اعضا غیر دیگری است پس راس ایمان که متعلق
بقلب است که رئیس جوارح است اقرار واعتقاد واذعان بوحدانیت خدای
عز وجل ورسالت پیغمبر وصحت وصدق ما جاء به النبی است پس شمرد علی الاجمال
انچه متعلق بلسان است از فرایض مانند اقرار بشهادتین وخواندن مانند سخن نیک با خلق
گفتن که مضمون قولوا للناس حسنا است وانچه متعلق بسمع است از نشنیدن انچه نباید
شنید مثل اینکه نشنود سخن کسیکه تکذیب ایات الهی میکند ونشیند با او که مضمون ایه
شریفه است وقد نزل علیکم فی الکتاب ان اذا سمعتم ایات الله یکفر بها ویستهزؤ
بها فلا تقعدوا معهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره وانچه متعلق بسایر جوارح است تا
اینکه فرمود پس کسیکه برخورد خدا را در حالتی که حافظ جوارح خود باشد وانچه متعلق

بازبان است

بازبان است از عمل وفا بان نماید کامل الایمان واز اهل بهشت والا ناقص الایمان خواهد
بود راوی عرض کرد که تام وناقص بودن را فهمیدم چگونه زیاد میشود حضرت فرمود ایمان اگر
زیاده ونقصان نداشته باشد یکی را بر دیگری فضل نخواهد بود وبتمام ایمان ارباب ایمان
داخل بهشت میشوند وبزیادتی در ایمان تفاضل میکنند در درجات وبنقصان مفرطون
داخل جهنم میشوند واز برای ظهور صحت زیادتی در ایمان حضرت این دو ایه را تلاوت
نمودند واذا ما انزلت سورة فمنهم من یقول ایکم زادته هذه ایمانا فاما الذین امنوا
فزادتهم ایمانا وهم یستبشرون واما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم و
قال نحن نقص علیک نباهم انهم فتیة امنوا بربهم وزدناهم هدی ونیز از ابی عبد الله روایت
کرده است که خدای تعالی وضع کرده است ایمان را بر هفت سهم بر بر ونیکوئی وصدق
ویقین ورضا ووفا وعلم وحلم پس قسمت نموده است ان را در میان مردمان پس کسیکه
این هفت سهم را تماما دارد فهو کامل محتمل یعنی چنین کسی والله العالم کامل ومحتمل اسرار
ولایت یا محتمل امانتی است که اسمان وزمین ابا از احتمال ان نمودند یا محتمل صبر بر شداید
است که برداشتن بار تکلیف که ماخوذ از کلفت وشدت است مبنی بر ان است
زیرا که قدم زدن در طریق وصول بجنت ثواب ومکافات ومجازات یا در راه فوز
بجنت قرب ووصال ورضوان که بحکم ورضوان من الله اکبر اعظم از جنت اولی است
چه این جنت اهل الله است وایشان برتر از اهل اخرتند که طالب جنت نعیمند ا
لدنیا حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله

پی صبر برسند اید بیشتر نیست چه چنانکه وارد شده است جنت محفوف بمکاره است وشیخ بهاء الدین
نیز باین نظر گفته است «غیر ناکامی درین ره کام نیست» «راه عشق است این ره حمام نیست»
پس حضرت فرمود وقسمت شده است از برای مردمان ازین هفت سهم بتفاوت قابلیت
واستعداد ایشان بعضی را سهمی وبعضی را دو سهم وبعضی را سه سهم وهکذا تا بهفت
سهم پس فرمود حمل مکنید بر صاحب یکسهم دو سهم را وهمچنین تا بهفت سهم که ایشان را به
مشقت افکنید ونیز حدیث سدیر صیرفی از ابی عبد الله علیه السلم ان المؤمنین علی منازل
اه وحاصل ترجمه ان مانند حدیث سابق است فی الجمله ناظر است بسوی اینکه منازل ایمان
متفاوت ومؤمنین نیز در اتصاف بان متفاوت اند بعضی یکسهم وبعضی دو سهم وبعضی
سه سهم مثلا از ایمان دارند تا هفت سهم را معصوم ع ذکر کردند وفرمودند پس اگر حمل
کنی بر صاحب سهم واحد دو سهم را وبر صاحب دو سهم سه سهم را وبر صاحب سه سهم
چهار سهم را وهکذا قوت ندارد وتحمل نمیشود وکلام بر همین قیاس است در بقیه درجات
ودر حدیث دیگر فرمود که اگر به بینی کسی را پست تر از خود بدرجه اورا برفق ونرمی بالا کش
وانچه طاقت ان ندارد ان را بر وحمل مکن زیرا که اگر کسی مؤمنی را کسر کند وبشکند جبر
کسر ودرست کردنش براو است ودر حدیث دیگر فرمود که اسقاط مکن کسی را که پست تر از
تو است که گوئی تو بر چیزی نیستی که کسی که فوق تو است با تو همین عمل را خواهد کرد ودر
حدیث دیگر فرمود که شما را چکار است از بیزاری از یکدیگر مؤمنان بعضی افضل
از بعضی دیگرند بعضی اکثرند از راه نماز گذاری بعضی نماز گذاری ایشان بیشتر است

وبعضی

وبعضی بینائی ایشان نافذتر از بعضی است واینها درجات متفاوته از ایمان است ود
در حدیث دیگر وصف جماعتی در محضر مولانا الصادق علیه السلام مذکور شد وراوی عرض
کرد که ما از ایشان بیزاری میجوئیم زیرا که ایشان نمیگویند بانچه ما میگوئیم حضرت فرمود که ولایت
ما اهلبیت را دارند واز ایشان بیزاری میجوئید که نمیگویند بانچه شما میگوئید چگونه نمیشود
این اگر صحیح باشد لازم می اید که ما نیز از شما بیزاری جوئیم زیرا که در نزد ما نیز هست
انچه در نزد شما نیست واین معنی موجب بیزاری نیست ودر نزد خدا هست انچه در نزد ما
نیست راوی عرض کرد چه کنم فرمود بیزاری مجوئید وبا ایشان دوستی کنید که ارباب ایمان در
قبول واتصاف بدرجات ایمان متفاوتند **تنبیه** عموم من در من لم یصبر علی بلائی
ولم یرض بقضائی ولم یشکر علی نعمائی فلیخرج من ارضی وسمائی ولیطلب ربا سوائی تقاضا
میکند که کل مردمان مکلف بصبر بر بلا ورضای بقضا باشند با اینکه رضا بقضا فرع
علم بحکمت کامله الهیه است وان مرتبه کامل الایمان است ومها[؟] نانیکه[؟] در ان ان
توانند بود که معرفت الله وعلم باتصاف باری تعالی بصفات حقیقیه کامله وحکمت بالغه
فطری ودر عداد اوائل از ادراکات ارباب عقول است پس غیر صابر وغیر راضی باین
تقریب جاحد الوهیت ومنکر ربوبیت خدای عز وجل خواهد بود چنانکه بهمین تقریب
غیر متصف بصفت تسلیم نیز منکر وحدانیت خدا است خصوصا با ملاحظه انچه نقل الا[؟]
در کافی در حدیث صحیح از احمد بن محمد بن ابی نصر از عبد الله بن یحیی کاهلی روایت کرده
است که گفت فرمود ابو عبد الله الصادق علیه السلام که اگر قومی عبادت کنند خدا را

که واحد یگانه بی شریکست و اقامه صلوة و ادای زکوة نموده و حج بیت و صوم شهر رمضان
را بعمل آورده و بعد بگویند از برای چیزی از کرده خدا و پیغمبر که چرا خدا یا پیغمبر خلاف
این کرد یا بیابند این معنی را در دلهای خود شان باین تقریب مشرک خواهند بود پس این
آیه را تلاوت نمود فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم
حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما یعنی به پروردگار تو قسم که ایمان نمی آورند تا ترا حکم کنند
در آنچه در میان ایشان مخالفت واقع میشود و بعد از حکم قرار دادن هر چه حکم کنی تنگی در نفسهای
خود شان در حکم تو نیابند و تسلیم کنند تسلیم کردنی پس حضرت فرمود بر شما باد به تسلیم کردن

تنبیه جامعیت انسان تقاضا میکند که انسان در لوح قلب گاهی حقایق
ایمان و گاهی نقوش کفر و گاهی قلب را عاری از هر دو مشاهده کند و این معنی را
در اخبار مستفیضه در باب سهو القلب ثقة الاسلام روایت نموده است و اینکه حذر
از غفلت باید نمود که مبادا چون خالی از ایمان شود در و نقش و نکتت کفر هویدا شود چون
بمقتضای آیه شریفه و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین غفلت از یاد
الهی موجب مصاحبت دیو پلید و اغوای شیطان مهلکست و یاد الهی که باعث بر آن
تقوی است فاتح باب مکاشفه و شهود حق است بحکم ان الذین اتقوا اذا مسهم
طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون لهذا مرد عاقل هرگز باید از یاد
الهی غافل نشود و دوام ذکر را شعار کند که ملائکه ذکر شیطان را طرد نموده از سوء خاتمه
ایمن شود و چون اشاره کردیم که این معنی در اخبار معتبره مستفیضه وارد است بذکر

مطلوبین

یکحدیث وافی از آن اخبار اکتفا میکنیم و آن اینست که صباح حذاء از زید شحام نقل روایت
نموده است گفت هم کجاوه شدم با مولانا جعفر الصادق علیه السلم آنحضرت بمن فرمود که قرائت
کن گشودم سوره را و قرائت کردم حضرت رقت کرده گریست و فرمود یا ابا اسامه رعایت
کنید دلهای خود را بذکر خدای عز و جل و حذر کنید از نکت زیرا که می آید بر قلب ازمنه
و اوقاتی که نیست در او ایمانی و نه کفری مانند خرقه کهنه یا استخوان پوسیده یا با اسامه
آیا تفقد قلب خود نمیکنی که بیابی که هیچ خیر و شری در او نمی یابی و نمیدانی که او کجا است
عرض کردم بلی گاهی باین مصیبت گرفتار میشوم و چنان می یابم که مردمان نیز باین مبتلا
شوند فرمود چنین است هیچکس از آن خلاصی ندارد پس اگر آن حالت متحقق شود ذکر خدای
عز و جل کنید و حذر کنید نکت را زیرا که اگر اراده کند به بنده خیر را نکت میکند در آن
ایمان را و اگر اراده کند باو غیر آن را نکت میکند در آن آن غیر را گفتم فدایت شوم
آن غیر چیست فرمود اگر اراده کند کفر را نکت کفر می نماید تمام شد حدیث مجملاً قلب
خصوصاً قلب عارف کامل مجلای تجلی و نظرگاه الهی است و محل نزول فیوضات
غیر متناهیه علویه و سفلیه و توفیقیه و خذلانیه است نسبت بمستعدین آنها از ابرار و اشرار
و اصحاب یمین و اصحاب شمال بمقتضای کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک و ما کان
عطاء ربک محظورا پس عارف کامل که بابی از ابواب خدا است بتوسط باب الله الا
عظم یعنی امام زمان گاهی خود را محل عطوفت و رافت و رحمت الهی بیند و گاهی
غیر کامل نیز خود را محل رحمت یابد و چنان پندارد که بالاصاله خود متعلق رحمت است

باانکه محقق باشد که خود نیز اب وجه دل اب مزارع این وان باشد پس اینکه خود از
ان نصیبی وافر باشد یا زیاده بر مقر و مجرای اب بودن حظی و بهره داشته باشد و بان
فی الجمله ناظر است فرب حامل فقه لیس بفقیه ورب حامل فقه الی من هو افقه منه یعنی بسا
حمل کننده فقهی و دانشی که هیچ فقیه نباشد یا در از ان بهره کامل نباشد و مامور باشد
بایصال ان بکسی که از او فقیه تر باشد وگاهی در قلب خود رقت وعطوفت وانبساط
بعامه ناس یا بجماعتی که از اهالی بلده یا قریه یا محله باشند مشاهده میکند و باین تقریب
میباید که ان جماعت مشمول عطوفت الهی شده اند وگاهی قلب خود را بر ایشان
منقبض می یابد و باین تقریب میداند که در فیض خدا بر ایشان بسته شده است وگاهی
قلب را مملو از ایمان می یابد و ان را علامت حصول ایمان می یابد نسبت بمریدین
و تابعین خود که فی الحقیقه تابعان معصوم مند و ممکن است که یکی از ایشان یا بیشتر از
یکی علی الحقیقه باب فیض او باشند و بتقریب اقرب بودن بمعصوم واسطه باشند
در ایصال فیض معصوم باو و او نداند و چنان تصور کند که روشنائی چراغ قلب
او است و خود واسطه در بر افروختن چراغ قلب ایشان است بنور ایمان و حال
اینکه امر برعکس باشد وگاهی قلب را خالی از ایمان یابد وگاهی در ان نکت کفر
مشاهده کند و ان وقتی است که قلب قلب و ثبت ورونده باشد ایمان یا کفر در
ان ظاهر چند پس از تقلب قلب باید در تشویش باشد اگر در ان نکت کفر مشاهده
کند جزم نکند که ان ظل کفر و ظلمت غیر است و اگر ایمان چند خواطر جمع نشد که مستودع

ومستعار

ومستعار نیست و در انها بمقتضای ففروا الی الله در فرار الی الله بوده باشد که ختم حیاتش بسعادت
شده باشد بتفاوت مجملا بمقتضای جامعیت نشئه کامله انسانیه مابین نور و ظلام چه کافر
باشد و چه مومن چنانکه مستفاد میشود از اخراج خدا مومن را از ظلمت و طاغوت و کافر را از
نور که مضمون الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیائهم الطاغوت
یخرجونهم من النور الی الظلمات مومن باید در میان خوف و رجا باشد و بمقتضای ولا یامن مکر الله
الا القوم الخاسرون ولا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا عاصی در نومیدی نگوید
ومطیع تکیه بطاعات نکند و تا دو پای خود را در رفتن نه بیند مطمئن نشود و بحکم انچه معصوم بکی
از اصحاب خود در مقام ارشاد و نصیحت فرمود لا اخرجک الله من ذل التقصیر خود را مومن از ذل تقصیر خارج
نه بیند چه چون پای عدل در میان اید نسبت بکفره و اشقیا در روز جزا و جهنم را بمقتضای
وجیء بجهنم بوسند با چندین هزار زمام و لجام که هر زمامی را چندین هزار از ملئکه متشبث بوده
در صحرای محشر حاضر کنند اخیار از سطوت ظهور عدل الهی بزانو در آمده نفسی نفسی گویند بجز خاتم
النبیین سایه ندارد و ظل ظلمانیش ظل است پس او جز جهیم است نه چند بخلاف سایر انبیا
که بارتکاب ترک اولی طرد خود را فی الجمله از ساحت کمال قرب که در خور خود شان است
ملاحظه کنند نقطه **سؤال** وجه جمع چیست مابین حدیثیکه گذشت و حدیث دیگر مروی
در جامع کافی از ابی جعفر الباقر ع که قلوب بر سه قسمند قسمی منکوس است که در ان هیچ چیزی از
خیر را وان قلب کافر است و قسمی از قلب ان است که در و نکته سیاهی باشد پس خیر و
شر در ان معارضه میکنند و قلب تابع معارض است که غلبه نماید و قسمی از قلب ان است

که مفتوح است و در وجه اغمائی است که خاموش نمیشود نورش تا روز قیامت و آن قلب
مؤمن است تمام شد حدیث و موضع سؤال اینست که اگر قلب مؤمن در وجه اغمائی باشد
که خاموش نشود تا روز قیامت خالی از ایمان نخواهد بود چه جای اینکه نکته کفر و آثار آن در او
ظاهر شود جواب والله العالم این تواند بود که مفتوح بودن قلب و روشن بودن چراغ در
جنب قلب و خاموش نشدن منافاتی با انسداد باب جنب ندارد پس تواند بود که بتقریب
غفلت پرده بند و طرد بر قلب او کشیده شود و صاحبش باین تقریب در مقام حیرت باشد
که نه کفر بیند و نه ایمان و اگر متذکر شود بحکم اینکه ذکر موجب دیدن حق و مرتفع شدن پرده
باطل است بچراغهای نورانی ایمان دیده ور شود و اگر پرده غفلت متراکم شود و غلبه
بهم رساند ره نورد راه ضلالت و پویان طریق کفر و غوایت شود بحکم ومن یعش عن ذکر الرحمن
نقیض الی آخر الایة که گذشت یعنی هر کسی که خود را بر کوری دارد از ذکر کردن خدای عز و جل
بجهت غلظت حجابش بر میانگیزانیم و مقدر میکنیم شیطانی را که با او قرین باشد و چون
مراد از شیطان جنس است و منافاتی با کثرت ندارد بلکه باید تعبیر از آن بلفظ دال
بر کثرت نمود زیرا که من در من یعش از جمله الفاظ عموم است پس اگر با هر یکی از معرضین
شیطانی باشد تعبیر از هر یکی از معرضین و شیاطین بلفظ جمع مناسب بلکه در کار
است باین تقریب تعبیر از هر دو بلفظ جمع نموده عقیب آیه شریفه مذکوره فرموده
وانهم لیصدونهم عن السبیل ویحسبون انهم مهتدون یعنی این شیاطین البته این را
یعنی جماعتی را که اعراض از ذکر خدا نموده اند منع میکنند از طریق حق و این معرضین

کمانند

که اعراض کنندگان از حق اند گمان میکنند که بر طریق اهتدای بحق سالکند حتی اذا جائنا
قال یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین فبئس القرین یعنی تا اینکه چون بر ما وارد شود و
بیابد با خود قرین خود را و عذاب و گمراهی خود را هویدا بیند گوید کاش ما بین من و تو
بعد مشرق و مغرب میشد و هیچیک از ما و تو مصاحب هم نمیشدیم خدای عز و جل میفرماید
ولن ینفعکم الیوم اذ ظلمتم انکم این تمنی و آرزو کردن نفع نمیرساند بشما بتقریب
اینکه ظلم کردید بر نفسهای خود باختیار خود و اگر عود کنید بسوی دار دنیا بمقتضای لعا
دوا لما نهوا عنه باختیار باطل خواهید عود بمانند آن عمل نمود پس ثمره این اختیار نیست
انکم فی العذاب مشترکون که همه شما در عذاب اشتراک دارید و نکته مفرد
آوردن ضمیر در جائنا و در قال و در بینی و بینک والله العالم این تواند بود که بمقتضای
و یاتینا فردا هر کسی فرد بر خدای عز و جل وارد میشود چه هر چند وجود منبسط نفس
الرحمن که رحمت واسعه و وسعت رحمتی کل شیء است واحد است چنانکه میفرماید و
ما امرنا الا واحدة چه آن بکلمه کن امری وحدانی است منبسط بهم رسانید لکن تفا
صیل این کلمه تامه وحدانیه امریه باعتبار اختلاف استعدادات کلمات تا
مات وجودیه شد و چون تجلی امری آنی بر نعت استمرار متجدد است پس نفس الرحمن
با وجود وحدت تواند متصف بود بکثرت انفاس خلایق شد چه این انفاس
در عالم کثرت حکایت نفس الرحمن امری کنند و هر یکی باختلاف استعدادات
مطابق آنند و هر یکی بتقریب اینکه تجلی مکرر نیست حکایت بر سیاقی کنند که با آن

نوع تجلی نسبت باو متحقق شده است و چون ببرکت ازین تجلیات صراط حقیقت متجلی
له ظهور نموده که بر سیاق ان نزول و عروج نماید و ان طریق ذهاب و ایاب اوست
پس صادق خواهد بود که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق پس لا محاله هر کسی بر صراط
حقیقت جزئیه خودش سیر کند در نزول که امتثال امر در شرع تکوینی بان بعمل ارد در
لادت اولی و در عروج و دران امتثال امر در تکوین شرعی کند و حقیقت غاریه انش در
ولادت ثانیه بتقریب این امتثال و بطوری که بان ترتیب یافته است در بطن
نشاه دنیا که دار اعمال و امتثال تکالیف شرعیه است از ان تولد کند در نشاه
اخرت هی اعمالکم ترد الیکم و چون تولد فی الحقیقه قبول حیات است که مسبوق
بفقدان است که موت است پس امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین چهره
ظهور انکار کند پس ظاهر شد نکته افراد در کلمات جاء تا و قال بنی و جئتک و کلمه تاء
بلفظ جمع بودن افراد در قول خدای عز و جل انکم فی العذاب مشترکون والله العالم ازن
تواند بود که جهنم بمقتضای مقابله بین الظل و ذی الظل مانند بهشت مصیر و مقصد
و غایه السیر و مسکن است پس جهنم جامع عصاة و با وجود کثرت و عین اختلاف
که موجب تخاصم است چنانکه بان ناطر است ان ذلک لحق تخاصم اهل النار حکایت
وحدت جمعی عالم امر کند پس رعایت اجتماع در تادیه بصیغه جمع انکم فی العذاب
مشترکون یعنی همه شما از شیاطین متمردین و مردة و تابعین در عذاب شرکت دارید
مناسب است و از جمله اخبار داله بر لزوم تقلب قلب مؤمن و لازم نبودن ان
بر کمال

بر کمال و محبوب بودن مؤمن بسبب تلافی کردن لغزشش باستغفار و توبه و رجوع بسوی
حق متعال حسنه کالصحیح بل صحیحه مؤمن الطاق است که از سلام بن مستنیر روایت کرده است
که گفت بودم در نزد ابی جعفر علیه السلام پس داخل شد بر و حمران ابن اعین و از انحضرت از
چیزهای چند که خواست سوال کرد و چون از تمام شد و مسائلش چون خواست برخیزد عرض
کرد که خدای عز و جل طولانی کند بقای ترا و ما را متمتع کند بلقای تو اخبار میکنیم ترا یا فخر
که ما بیرون میرویم از نزد تو مگر اینکه دلهای ما نرم شده و دل ما از دنیا سرد شده باشد
و انچه از زخارف دنیا در دست مردمان است در نظر ما بی قدر و قیمت شده باشد پس با
این حال از نزد تو بیرون میرویم پس چون با مردمان و تجار محشور و مخلوط میشویم دنیا محبوب
ما میشود حضرت فرمود (فقط) جز این نیست که این دلهاست که گاهی سخت میشود و گاهی نرم پس
انحضرت فرمود تحقیق که اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کردند بخدمت انحضرت که
یا رسول الله ما بر خود می ترسیم از نفاق فرمود چرا از نفاق می ترسید گفتند ما اگر در نزد تو
باشیم و تو مذکور کنی از برای ما درجات بهشت و درکات جهیم و پند دهی ما را می ترسیم و
زهد و بی رغبتی در دنیا بهم میرسانیم و گویا چنانیم که بهشت و دوزخ را می بینیم در حینی که نزد
توایم و چون بیرون میرویم از نزد تو و داخل این خانها میشویم و اولاد را می بوئیم و اهل
و عیال را می بینیم نزدیک است که منقلب شویم از انحالتی که داشتیم وقتی که در خدمت
تو بودیم و امر ما فی الحقیقه گویا انحالت را هیچ نداشتیم ایا می ترسی بر ما نفاق را و
ایا این نفاق است پس فرمود بایشان رسول الله صلی الله علیه و آله کلا ان هذه خطوات

الشیطان فرغبکم فی الدنیا یعنی این است که تزوین کرده اید ان نفاق نیست بلکه آن
تزدیکت شدنهای شیطان است که بوسوسه شما را ترغیب بدنیا نموده است وقسم بخدا
که اگر شما دائم باشید بر آنحالی که وصف میکنید نفسهای خود را بان البته مصافحه میکنند
باشما ملئکه و راه میروید بر روی آب پس فرمود ولولا انکم تذنبون فتستغفرون الله
لاتی الله بخلق یذنبون ویستغفرون فیغفر لهم ان المؤمن مفتن تواب اما سمعت
قول الله تعالی ان الله یحب التوابین وقال استغفروا ربکم ثم توبوا الیه یعنی اگر نه این بود که
شما گناه میکنید پس طلب مغفرة از خدای عز وجل کرده استغفار میکنید هر آینه خدای
عز وجل می آورد خلقی دیگر را که معصیت کنند واستغفار کنند تا خدای عز وجل ایشان
را بیامرزد بدرستی وتحقیق که مؤمن مفتن تواب است یعنی واقع شونده در معصیت
ورجوع کننده بتوبه بدرگاه احدیت است آیا نشنیده قول خدای عز وجل را که میفرماید
ان الله یحب التوابین یعنی خدا دوست دارد بسیار توبه وبازگشت کنندگان را وفرمود
استغفار کنید پروردگار خود را پس رجوع وبازگشت کنید بسوی او تمام شد حدیث شریف
ودر فقره لولا انکم تا آخر خبر که ترجمه اش مذکور شد اشاره است باینکه کمال بندگی
در طی طریق عبودیت بقدم عجز وادراک نیستی است وان طلب مغفرة وقرار از روز
ظلمه خویشتن بینی وعجب وخودپسندی وانانیت است بدرگاه اله وادراک معنی لا
حول ولا قوة الا بالله یعنی حول وبازگشت از معصیت وقوتی بر طاعت نیست مگر
بخدا وطلیعه این فرار الی الله چنانکه باید نمود ارنمیشود مگر بوقوع در معصیت بکرات وتحویل

شیطان

شیطان وخذلان الهی چنانکه افتتان بان مشاهده است در عامه ناس یا با ابتلای
ارتکاب ترک اولی واشتغال مباحات که سبب احتجاب از کمال قرب رب الارباب
بحجاب بشریت است چنانکه ابتلای بان مسموع است از انبیا واصفیا واوصیا وکمل
اولیا چه انیز قلب ایشان چون کمال صفا بتقریب کمال طاعت وقرب خدا داشت
از هر چه منافی کمال قرب بود هر چند ان منافی اندکی باشد کمال تاثر بهم میرسانیدند
بنوعیکه تحمل کمال شدائد جسمانی رادر جنب تحمل آن اندک میشمردند وبان مشیر است کلام امیر
المؤمنین ویعسوب الدین الموحدین وقائد الغر المحجلین در دعای کمیل ولئن صبرنی للعقوبات
مع اعدائک وجمعت بینی وبین اهل بلائک وفرقت بینی وبین احبائک واولیائک
فهبنی یا الهی وسیدی وربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک یعنی اگر بعقوبت
عقوبتها بگردانی مرا با اعدای خود وجمع کنی مابین من ومابین اهل بلای خود وجدائی افکنی
مابین من ومابین احبا واولیای خود پس گرفتم که صبر کردم بر عذاب تو چگونه صبر کنم بر
فراق تو ودر تغییر آینده اشاره خواهیم کرد بملازمه نبودن مابین صبر بر عذاب وصبر بر
فراق واینکه مراد از فراق چیست وباین تقریب بسبب حصول ادنی منافی استغفار بسیار
می نمودند وبان ناظر است قول جناب رسالت مآب انه لیغان علی قلبی وانی لا
ستغفر ربی کل یوم سبعین مرة یعنی الله ورسوله وائمته اعلم بر جبهه قلب مبارک
من که مصفی بکمال تصفیه قرب خدا وشهود جمال وجلال الهیت بمقتضای مصاحبت
با مردمان که از لوازم دعوت است طاری میشود غبار ادنی التفات باغیار که سبب

ادنی احتجاب از رب الارباب است نسبت بعروج بسوی عالم وحدت امری الوهی و هر چند
التفات مذکور نظر بشئونات الهیه است که مرایای لحاظ جمال و جلال حق است نسبت بعالم
تفصیل و کثرت از برای ظهور کمال ربوبی و حسن هر روز هفتاد مرتبه استغفار میکنم خدا را اجمالاً
بمقتضای حسنات الابرار سیئات المقربین مانند اشتغال باکل و شارب و مناکح را
که باباحت صحیحه کلوا و اشربوا و قدموا لانفسکم هر یک طاعت بوده و بان حق لازم الاداء
نفوس را ادا کرده است معصیت می شمرده اند چه در جنب توجهات بعالم قدس در رجوع
ارباب برب الارباب قدری نداشته است و گریه و زاریها و تضرع و بیقراریها از این
جهت ناشی شده است و باین تقریب بعنایات نامه خفیه حقیقیه الهیه مجذوب می شده اند که
مسافتهای بعیده بعید را در اندک زمانی در می نوردیدند که خود با قدام طاعات
این راه را یا بعضا در از منه طویله متمادیه طی نمی توانستند نمود و باین تقریب کلام مجید و
فرقان حمید ناطق است باینکه اصطفای انبیا و اجتبای اصفیا بتقریب تضرعات بوده و انا
بات و بسبب انابات بوده و از ارتکاب ترک اولی واقع شده و بان فی الجمله ناظر است **قول**
خدای عز و جل بموسی یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما
اتیتک و کن من الشاکرین بعد از حکایت کردن از حال موسی بطلب رویت و صعقه موسی
بعد از تجلی رب از برای جبل و توبه و انابه کردن موسی چنانکه میفرماید فلما تجلی ربه للجبل جعله
دکا و خر موسی صعقا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین و قول خدای
عز و جل که فی الجمله اشاره است باصطفای ایوب و مدح نمودن او و اظهار صفت کذاشتن

بردو برادران

برد و برادران اهل در دنیا و توجهش او بسبب شمول رقت خاصه بتقریب رجوع الی الله با صبر بر
ابتلا چنانکه فرموده و اذکر عبدنا ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب ارکض
برجلک هذا مغتسل بارد و شراب و وهبنا له اهله و مثلهم معهم رحمة منا و ذکری لاولی
الالباب و خذ بیدک ضغثا فاضرب به و لا تحنث انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب
و مانند انابه و استغفار سلیمان وقتی که جسدی بی روح بالای تختش افتاد و ان بنابر روایتی
که از مولانا الصادق علیه و علی ابائه و ابنائه السلام مرویست جسد ولدش بود و طبرسی در جوامع
الجامع گفته است که اختلاف شده است در جسدی که بر کرسی او افکنده شد پس گفته شده است
که او روزی گفت که امشب طوف میزنم بر هفتاد زن که از هر یک ولدی متولد شود که شمشیر
گیرند در راه خدا در جنگ و جهاد و ان شاء الله نگفت و طوف زد بر هفتاد زن حمل برنداشت
از ایشان مگر یک زن و از ان نصف ولدی متولد شد و گفته است که مرویست از رسول خدا
صلی الله علیه و آله که فرمود قسم بکسی که نفس محمد بدست اوست که اگر ان شاء الله میگفت هر ایشان
سواران جنگی جهاد کننده میشدند پس انابه و بازگشت کرد بسوی خدای عز و جل در واد و گرد
بنماز و دعا بر وجه انقطاع بسوی خدای عز و جل و گفته است که گفته شده است که از برای
او پسری متولد شد و از کید شیاطین بر او ترسید زیرا که چنانکه از حضرت صادق مرویست
شیاطین گفتند که اگر پسر او بماند ما از پسر او خواهیم کشید از محنت و ازانچه از او کشیدیم
پس او را در میان ابر گذاشت که در انجا شیر خورده و تربیت یابد پس ناگاه دید که ان
پسر مرده و بر بالای تختش افتاد پس بعد از تضرع و زاری بسیار و انابه و استغفار از خدای

عزّ و جلّ مملکتی خواست که زیاده بر مملکت پادشاهان باشد که معجزهٔ او و دلیل صدق نبوّت
او باشد و خدای عزّ و جلّ آن مملکت را باو داد که دانسته و شنیده و داود را بقرب و حسن مآب
و بازگشت مدح نمود و باین جمله ناظر است قول خدای عزّ و جلّ و القینا علی کرسیّه جسداً
ثمّ اناب قال ربّ هب لی ملکاً لا ینبغی لاحد من بعدی انّک انت الوهّاب فسخّرنا
له الرّیح تجری بامره رخاءً حیث اصاب و الشّیاطین کلّ بنّاءٍ و غوّاص و آخرین مقرّنین
فی الاصفاد هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب و انّ له عندنا لزلفی و حسن مآب
و مانند داود علیه السّلم که بجز از آنکه ترک اولای مشهور و حکم در میان ملکین و گریه و
زاریها و مناجات و بیقراریها که بجهت کمال ظهور احتیاج بتفصیل ندارد مبتلا
شد که بان مشیر است قول خدای عزّ و جلّ و ظنّ داود انّما فتنّاه فاستغفر ربّه و خرّ راکعاً
و اناب فغفرنا له ذلک و انّ له عندنا لزلفی و حسن مآب مخاطب شد بخطاب
یا داود انّا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین النّاس بالحقّ و لا تتّبع الهوی فیضلّک
عن سبیل الله انّ الّذین یضلّون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب یعنی
ای داود ما ترا خلیفه گردانیدیم در زمین پس حکم کن میان مردمان بحقّ و متابعت هوا و خواهش
نفس مکن که ترا از راه خدا گمراه خواهد کرد و آنجماعتیکه گمراه میشوند از راه خدا از برای
ایشان عذاب شدید و سخت است بتقریب فراموش کردن روز جزا و بازپسین را
و از این آیهٔ شریفه ثابت است شدّت بازخواست و مؤاخذهٔ عظیمه در متابعت هوا خصوص در حکم
برخلاف حقّ ظاهر و بیّن است و آنکه متابعت هوا موجب ضلال از راه هدی و

فراموشی او در

فراموشی روز جزا است **شبهه** اگر گوئی که چگونه میشود که صبر بر عذاب حاصل شود و صبر بر
فراق حاصل نشود چنانکه مستفاد از فقرهٔ فهبنی یا الهی و سیّدی و ربّی صبرت علی عذابک فکیف
اصبر علی فراقک میشود و وجه استبعاد و سؤال اینست که بعذاب در جهنّم فراق متحقّق میشود
پس مرجع عذاب و فراق در آن یکیست و اگر هر یک از هم جدا باشند مراد از فراقیکه غیر
عذاب باشد کدام و چیست در **جواب** بعون الله و حسن توفیقه گوئیم که کسی که لذّت
محبّت را چشیده باشد چنین کسی تفرقه ما بین لذّت وصال و لذّات جسمانیه تواند نمود
و خواهد دانست که لذّت قرب و رضوان و خوشنودی خدای عزّ و جلّ بالاتر از لذّت نعیم
جنان است چنانکه میفرماید و رضوان من الله اکبر پس بمقابلهٔ آن تمیز ما بین عذاب جسمانی
و غیر جسمانی خواهد نمود و عذاب طرد و بعد و فراق را عاشق و محبّ صادق بالاتر از عذاب
الیم و عقوبات جحیم خواهد دانست و در تمثیلات عامیّه ادراک این معنی میسّر میشود که اگر
عاشق و محبّ صادق را مخیّر کنند ما بین اکل و شرب طعامها و شرابها و صرف فواکه لذیذه
گران بهاء مقرون با فراق حبیب باشد یا وصال حبیب که در آن صرف این لذائذ میسّر نشود وصال
را اختیار خواهد کرد بلکه صرف این لذّتها را بی وصال عذابی خواهد دانست و دلیل بر اختیار
وصال یار آنکه وجدانی هر صاحب وجدانیست و احتیاج بشاهد و دلیل ندارد و آنکه محبّ
مالها صرف میکند بلکه هرچه دارد فدا میکند از برای ادراک لقای حبیب بلکه خود
را بخطرهای مهلک میافکند تا دامن وصل محبوب را بچنگ آورده باشد و تمیز ما بین فراق
و عذاب جحیم و بیان کردن مراد از فراق در فقرهٔ دعای کمیل و الله العالم اینست که وصل

الهی از برای واصل متصورات به بیخودی او در اشراق نور تجلی الهی و اختفای حقیقت جز جزء
اش در سطوت ظهور انوار الوهیت مانند اختفای ماهتاب و نور چراغ در پرتو آفتاب
چه نور چراغ دران هنگام هست در آغوش پرتو آفتاب نموده بلکه بمقتضای فقره حدیث
واذا اتصلوا فلا فرق بینهم و بین حبیبهم که بر بقیه آن اطلاع بهم خواهی رسانید ان شاء الله تعالی
چراغ در ظهور حقیقت تجربه خودش جز نور آفتاب مشاهده نماید و ظهور نور آفتاب الو
هیت بر وجه مذکور بمصاحبت اولیاء الله که مظاهر انوار الوهیتند در دار قدس و مقام
عندیت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر تحقق می‌یابد و بان فی الجمله متیسر است قول خدای
عز و جل در وصف اهل جنت اخوانا علی سرر متقابلین پس عذابی که صبر بران متصور است
بحکم فهبنی صبرت علی عذابک عذاب جحیم از خوردن زقوم و نوشیدن حمیم است و امثال
آنها از عقاب الیم است و عذابی که بران صبر متصور نیست تفرقه است مابین اینکس و
مابین اولیاء الله که مظاهر لطف و رافتند و جمع مابین او و بین اعداء الله که مظاهر قهر و
غضبند و شکی نیست از برای کسیکه ذائقه شراب محبت نموده باشد اینکه این عذاب بالا
تر از ان عذاب است و اگر مرتبه وصال را ادراک کردی از مثالی که سابقا در نور چراغ
و آفتاب گفتیم معنی فراق را بمقابله آن خواهی دانست و خواهی معلوم نمود که چنانکه در
تمثیل سابق از برای وصال یعنی اختفای حقیقت در نور آفتاب جذب عنایت الهیت
ولله المثل الاعلی چراغ با اینکه فنا و اضمحلال داشت نور وجود و فعلیتش کمال بهم رسانیده
بود در فراق که مقابل آن است بسبب استهلاک در نیستی و ظلمت متراکمه و باقیه الو

من کل مکان و ماهویت ظلمت نیستی و عدمش کمال بهم میرساند **وحق** اینست که امثال
این امور شبیه و جدانیه را چون خواهند بیان نمود خفا بهم میرسانند پس مرید تنبه آن را حواله بو
جدان نمودیم **تقریب** فنای فی الله و بقای بالله که ماخذ استقبال و مصحح اطلاق آن شرعا
با اینکه اطلاق و استعمال مبنی بر لغت و اصطلاح است و بمقتضای لا مشاحه فی الا
صطلاح مضایقه دران نیست کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام تواند
بود و در اطلاقات محققین و عرفای دیندار و فقهای اخیار مانند شیخ بهاء الدین در اربعین
و غیر آن و مولانا محمد تقی مجلسی و مولانا محمد صالح مازندرانی در شرح من لا یحضره و شرح اصول کافی
متکرر الورود است و محقق بارع خواجه نصیر الدین طوسی در رساله اوصاف الاشراف نیز بان
نطق کرده است بر وجه صحیحی که مطبوع طباع ارباب ایمان و موجب وصول بخداوند عالمیان
و جذب عنایت خداوندیست که بواز این باربط از آنچه مذکور شد مذکور میشود و
وابسته بموت ارادی و حیات مترتبه بران است وابسته بفنای فی النبی و الامام است
چه انسان مظهر کمالات الهیه و صفات کامله ربوبیت بل اسماء الله الحسنی و صفات
العلیا اند و مجال متنبه الله و مبداء وجود و غایه هر موجودند بحکم لولاک لولاک یا لولاکما
لولاکما لما خلقت الافلاک پس انسان شموس بروج صفات الله و بروج افلاک انوار الله
و طوالع مطالع لاهوت و مطامع لوامع جبروت و شموس اشعه غیر متناهیه ناسوتند و اشاره
به بعضی از کمالات انسان نسبت با وهام قاصره و ادراکات ناکوتاه نظران خطه دانش و
بینش آنچه این حقیر در قصیده میمیه خود که در وصف الرسول و زوج الطاهره البتول و اولاد

امجاد وال اطهار ایشان ذکر نموده است وبعضی از ابیات ان قصیده اینست شعر

وزوجة الرحمن فی عرش مجده * وموطن فخر الا یکاد یرام * وفی طبقة من فی السماء شهود *
هناک کرام الکاتبین قیام * بفاطمة الزهراء ام الاطائب * ائمة من فی الخافقین عظام *
شموس بروج ما لهن افول * بدور سماء ما هناک غمام * فمن فرط ضوء لا یبین ضیاؤه
ولا من سحاب یستبین رکام * غیوث البرایا فی سنی الخصب والرخا * لیوث حروب
المبطلین قیام * اذا وطیهم للقاصرین مقامع * لنقض سدود الشک وهی حسام * اذا
دانهم کالشمس فی ضوء نهاسه * لرفع غیوم الوهم وهی ظلام * تا اخر قصیده که قدری

دران از مدایح این بزرگواران باعانت ایشان مذکور شده است پس ایشان وسائل فیوض
صفات الهیه و وسایط ایصال کمالات ربوبیه بسایر مخلوقات بمقدار قابلیات
ایشانند پس ایشان خزاین علیای جود وتمام کمالات هر موجودند وبمقتضای لایعرف
الله الا بسبیل معرفتنا سبیل معرفت الله سبیل معرفت ایشان است بل معرفت ایشان
سبیل معرفت الله است ومعرفت شیعیان ایشان سبیل معرفت ایشان است پس معرفت
الله حاصل نمیشود مگر بمعرفت شیعیان ایشان پس معرفت شیعیان ایشان که اشعه انوار مقدسه
ایشانند واز ظلمات انیات متخلص شده واز قیود لحاظ حقایق جزئیه خود من حیث
هی رسته وحقایق متمیزه ایشان از غایت صفا بمنزله مرایای عکوس حقایق ائمه خود شده
است سبیل معرفت ائمه بل عین معرفت ائمه است درین درجات ومنازل واین معرفت
لاغیر ممکنه ائمه است از برای شیعیان معصومین واتباع ایشان چه بر از انکه ناظر در

مظاهر نوریه قطع نظر از خصوصیات مظاهر کند جز ظاهر نه بیند وان باطن وسر این مظاهر است
که بی پرده مشهود شده است زیراکه مفروض اینست که هتک حجاب شده است چنانکه ناظر در
اشعه منبسطه شمسیه با قطع نظر از خصوصیات جز افتاب نه بیند واین درجات ظهور معصوم
است بنور منبسط معصومی وباین شناخت شناخت معصومی متحقق است وبشناخت معصوم
شناخت الهی حاصل است پس اعتصام بحبل الله که بمقتضای امر فاعتصموا بحبل الله کل مکلفه
بان موقوف است بر عرفان این وسایط نورانیت وفنای درین انوار جزئیه معصومیه که
بصفت فنای در معصوم متحققند بنحوی که مذکور شد واز ظلمت انانیت وخودبینی استخلاص
بهم رسانیده اند با قطع نظر از خصوصیات ایشان فنای در معصوم وفنای در معصوم راجع به
فنای فی الله است چنانکه گذشت وچون عرفان ایشان باین عنوان فرع تصفیه بلکه مبتنی بر
کمال تصفیه است اشاره بصعوبت ان وعدم ابتذال آن نسبت بهریک از ارباب
ایمان شده است در قول معصوم که میفرماید ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک
مقرب او نبی مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان وحقیقت معرفة ائمه که حقایق تا
مه کامله نوریه بالغه باقصی مراتب الکمال الامکانی الحقانیند از برای غیر ایشان میسر نیست
این اجمال سخن است وچون مقام مقام اعتصام بحبل الله المتین وعروة الوثقای ولایت
امیرالمؤمنین واستمساک بحبل ولای ائمه معصومین ع وادراک انوار ولایت ایشان
است که منبسط است در قلوب مؤمنین وابرار مانند انبساط نور شمس لامعه در وسط
النهار وانضواء افتاب در فؤاد اهل رشاد بلکه چنانکه سابقا مذکور شد نور امام در قلب

مؤمن اند از نور آفتاب است و استفاده از شمس ممکن نیست جز باستاره و از استفاده ضعیف
و نور ضعیف از آفتاب که متفاوت است در شدت و ضعف پس استفاضه از عرفان
الله وعرفان النبی والامام باقتباس انوار ایشان است از شجره طور حقایق جزئیه نوریه
اشعه ایشان لهذا در دخول در بقعه مبارکه قلبیه پس از رؤیت نور از دور از جانب و
شاطی ایمن صدور شرح صدر بنور اسلام و ایمان لهذا الکیت کلام را در مقام اگر اندکی تندیک
وسریع السیر تر نمائیم مناسب خواهد بود تا حق این مقام را که محل الغرض خاص و عام است فی
الجمله ادا نموده باشیم پس در مقام زیادتی تحقیق گوئیم **شویم و مفصل** اضافه معرفت
بلفظ نا که ضمیر متکلم مع الغیر است اضافه مصدر بسوی مفعول است یعنی دیگران اگر خواهند
خدا را شناخته باشند باید ما را بشناسند چه حقایق ما مطلع شمس الوهیت و مظهر و جامع
کمالات ربوبیت است و مشرق آفتاب حقایق صفات و صبح متنفس شمس ازل و تعرف
ذات و حقایق معانی وارده در مناجات رجبیه صاحبیه است اللهم انی اسئلک
بمعانی جمیع ما یدعوک به ولاة امرک المامونون علی سرک تا اینکه میفرماید یعرفک بها من
عرفک لافرق بینک وبینها الا انهم عبادک وخلقک فتقها ورتقها بیدک بدؤها
منک وعودها الیک الی آخر الدعاء پس ناظر و حقایق ما که ظلال امکانی ان متواری
در سطوع نور و سطوت ظهور واجبی است جز حق و جمال یگانه مطلق نه بیند پس ما با اینکه
اسماء الله الحسنائیم که مردمان مامور بدعوت خدا باشند بمقتضای ولله الاسماء الحسنی
فادعوه بها اسمائیم مخزونه در علم غیب الهی که ایدی ادراک مردمان از نیل آن قاصر بود

التیمان

دست وبان ناظر است و بکل اسم هولک ستیث به نفسک او استاثرت به فی علم الغیب عندک
در دعای رجب مروی از نبی صلی الله علیه جمیع اسماء تفاصیل ما است که اعظم اسماء الهیم چه ما وجه
اللهیم که بحکم فقره دعای کمیل وبنور وجهک الذی اضاء له کل شیئ روشنائی هر چیزی بما است
پس حق بما بلکه با اسماء ما که اسماء و تفاصیل اسماء حق است تجلی بر جبل عظیم از برای کلیم
نمود چنانکه این فقره دعای رجب مروی از رسول واجب التعظیم بیان ناظر است واسئلک
بالاسماء التی تجلیت بها للکلیم علی الجبل العظیم فلما بدا شعاع نور الحجب من بهاء العظمة خرت
الجبال متدکدکة لعظمتک وجلالک وهیبتک وخوفا من سطواتک فلا اله الا انت فلا اله
الا انت الی آخر الدعاء و در تثلیث تهلیل اشاره است بعوالم ثلث جبروت و
ملکوت و ملک که تجلی حق بما و اسماء ما و اسماء اسماء ما وحدانیت خود آشکار نمود و
مرجع این عوالم ثلث بسماء و ارض است و بیان ناظر است فقره دعای رجبیه صادره از ناحیه
مقدسه صاحبیه اللهم انی اسئلک بمعانی جمیع ما یدعوک به ولاة امرک المامونون علی سرک
تا اینکه میفرماید فبهم ملأت سماءک وارضک حتی ظهر ان لا اله الا انت الی آخر الدعاء
پس ما وجه الله و نور وجه اللهیم و حجب وجه اللهیم چه احتجاب حق بنور و شعاع نور است چنانکه
ناظر است بیان اول دعای رجب مروی از اعظم حجب که بر غیب ذات حجاب اقدم از
آن نیست یعنی اعظم الرسل المکرم صلی الله علیه و آله وسلم اللهم انی اسئلک یا من احتجب
بشعاع نوره عن نواظر خلقه الی آخر الدعاء پس مائیم مقصود از ایجاد خلق اولا و از جهت آنکه
خلق ایشان بمقتضای فخلقت الخلق لکی اعرف بجهت ظهور کمالات الهیت و صفات

احدیت و صفات ربوبیت است و علی الحقیقه حق احدیت بی تعریف اصلاً و فرعاً بما
حاصل نشود و مراتب این عرفان بر وجه کامل که در قوه امکان حمل ما فوق ان متصور نباشد
اجمالاً و تفصیلاً بما متحقق می‌شود پس سر ما فی الحقیقه اسم اعظم اعظم اعظم خدا و تجلای تجلی
اعظم اعظم اعظم البیت و باطن ان سر مستتر بسر مقنع و مجلل بسر حجب نورانیه این
سر در قلوب شیعیان ماکه اسرار آل محمد است ظاهر می‌شود و ان مقامات ظهور آلهی است
که لا تعطیل لها فی کل مکان وصف ان است و بان تعبیرات لا یسعنی ارضی و لا سمائی
بل وسعنی قلب عبدی المؤمن پس ناظر در سر منبسط ما ناظر بنور الله الی الله است پس ما با انکه
اسمای اعظم و صفات حسنی و خزائن علیای الهیم و سائل فیوضات الهیه و وسائط افاضات
حقیقیم ما با انکه وجه اللهیم علی الحقیقه حجب رب و اینه عرفان الهیم و شیعیان ما علی تفاوت
درجاتهم الغیر المحصوره حجب ما اند بیواسطه و حجب رب اند بواسطه ما و بسوی این حجب کثیره
مشیر است انچه باین مضمون وارد شده است ان الله سبعین الف حجاباً لو لاها لاحرقت سبحات
وجهه ما انتهی الیه بصره یعنی از برای خدا هفتاد هزار حجاب است که اگر ان نبیند از انوار
وجهش کائنات محترق می‌شدند چه جبل عظیم کلیم تاب یکی از کروبین نیاورد که از نور روی سید
الانبیاء و المرسلین و محمد خاتم النبیین صلعم موجود شد پس کثرت و تنزل حجب لازم بود با هر
مقامی مقام نوع ظهوری شد و لفظ سبعین والله العالم استعاره از کثرت است و مشیر
مذکور شد در نظیر این مقام که سبعه عدد کامل و تام است از این حیثیت که مشتمل بر فرد
اول است که ان سه باشد بنا بر انکه واحد داخل عدد نباشد و بر زوج اول که چهار است

چه زوج متنزل

چه زوج متنزل فرد است پس فرد از او خواهد بود پس زوج اول از این راه چهار است نه دو
پس هفت بجهة تمامیت اشاره است بجود ان معدود باطن من حیث الحقیقه علی الحقیقه مثلث
الکیان و مربع الکیفیه و ان حقیقت تامه ما است و چون تفصیل و نزول حجاب با نبساط اشعه
ان است لهذا عدد سبعه مانند معدود با از دائره احادی بیرون گذاشته تفصیل هفت
در دائره عشرات بصورت سبعین ظاهر شد و هر یک از این سبعین در صورت هزار جلوه
کر شد بتقریب اشاره بانکه اصول ثلثه اعداد از احاد و عشرات و مات از کثرت تفاصیل
حجب محیط بان نیست پس مجموع مراتب نازله حجب تفصیل حجب نورانیه ما است و از انچه به
عنوان اشاره فی الجمله مذکور شد در بیان معنی لا یعرف الله الا بسبیل معرفتنا و تاکید در
بیان ان نیز در خلال این مقام خود بدست ظاهر و مبین شده و می‌شود که معارف دیگران
شعاع و پرتو شمس معرفت ایشان است چنانکه حقایق دیگران پرتو و شعاع حقیقت ایشان
است پس معرفت الله از برای دیگران حاصل از فضل معرفت ایشان و بتوسط معرفت
ایشان است پس الحقایق جزئیه که از اشعه حقیقت ایشان است و باین تقریب
ایشان را شیعه گوئیم چون شعاع و پرتو ایشانند ادراک کنه حقیقت ایشان نتوانند
نمود چه ذره افتاب را بمقدار انچه حامل نور افتاب است حکایت کنند پس اگر عرفان
بر ذره و شعاع بهم رسد بجزء از نجوم مفهوم از اشعه شعاع و از لحاظ حقیقت جزئیه ایشان
ملحوظ و مشاهد سر ذره خواهد بود و ان انعکاس حقیقت معصوم و ظهور افتاب حقیقت او است
در مرات باطن ذره و شعاع بمقدار استعداد ان پس شعاع یعنی شیعه در هیچ هنگام کنه

الباطن بنور الامام است مؤمن ممتحن القلب للایمان است چه بحکم مؤمن بسر آل محمد وعلا
نیتهم در قلب ایمان بسر آل محمد دارد پس در سلک الذین یؤمنون بالغیب مندرج است
پس نه هر که مؤمن است تواند بنور معصوم شد وچه خوب گفته است مجنون عامری در وصف
لیلای خود که مناسب مقام است وکیف تری لیلی بعین تری بها ٭ سواها وما طهرتها
بالمدامع ٭ یعنی چگونه وچسان توان دید لیلی را بدیده که می بینی بآن دیده سوای لیلی را وهنوز
پاک نکردهٔ آن دیده را باشک وسیل سرشک ونظیر آن در فارسیه این بیت است که
صاحب آن نیز نیکو گفته است ٭ آئینه شو جمال پری طلعتان طلب ٭ جاروب کن تو
خانه وپس میهمان طلب ٭ زیرا که مناسبت میان رائی ومرئی لا محاله در کار است بلکه مؤمن
ممتحن القلب صاحب نظر پاک باین واقف در مقام امامین چون نظر بخود اندازد از جهت
علیا که جهت استنارهٔ بحث از فوق است نه از جهت سفلی که منزل ریب وظلمت است
یابد که حامل سر معصوم است که حامل آن نیست مگر ملک مقرب یا پیغمبر مرسل ویا مؤمن
ممتحن وچون نظر بسر افکند ومستغرق این شهود شود یابد که آن پیر نو حقیقت معصوم است
پس حقیقت معصوم را ستر مستتر بستر مشاهده کند وسر خود را حجاب آن ستر یابد وهتک
ستر معصوم را از برای اغیار تجویز نکند بحکم من اذاع سرنا اذاقه الله حر الحدید وچون خود
مهتوک الستر لغلبة السر است هتک ستر خود نموده است بمقتضای حدیث مروی من عشقنی
عشقته فقتلته الحدیث کشته شده است وذوق حر حدید نموده است چه بتقریب موت
ارادی حقیقتش حدید مجاز بتقریب قرب شده است فنقطع وچون در این شهود

مستغرق شده

دیده ور ۲

مستغرق شده غرق کند شهود باطن این ستر مستتر بستر کند وآن جهة ارتباط این سر است بالله
بی واسطه حقیقت اخری چنانکه در حقیقت محمدیه وعلویه ومعصومیه است چه حقیقت این حقیقه
الحاق الامکانیه است پس آن ستر مستتر بستر را ستر مجلل بالسر مستتر بسر ومقنع بالسر ادراک کند
وادراک حدیث وارد از معصوم کند که ان سرنا امرنا صعب مستصعب لا یحتمله ملک مقرب
ولا نبی مرسل ولا عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان فقیل ومن یحتمله قال نحن ویا بواسطه معصوم
چنانکه نیست باین ناظر وشاهد تحقق است واین شهود بیواسطه یا بواسطه مقام عرفان رب
بتوسط عرفان نفس است بمقتضای من عرف نفسه فقد عرف ربه پس در آن هنگام دیدهٔ
سرش بکحل بکحل شهود والله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی
زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد
زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ویضرب الله الامثال للناس والله
بکل شیئ علیم شود وترجمهٔ تحت اللفظی این است که خدا نور سموات وارض است مثل نورش مثل
مشکوة وچراغدانی است که در او چراغی باشد که آن چراغ در شیشه باشد وآن شیشه در صفا
ودرخشی گویا کوکب دری است برافروخته میشود از شجرهٔ مبارکه زیتونه که نه شرقیه است
ونه غربیه نزدیک است که دهن زیت آن شجره زیتونه که در زجاجهٔ مصباح وارد است رو
شنی دهد هر چند مس نکند آن را آتش نوری است بر نور هدایت مینماید خدای عز وجل هر کرا
بخواهد ومیزند خدای عز وجل امثال را از برای مردمان وخدای عز وجل بهر چیزی دانا
است پس قلب خود را مشکوة کوکب دری برافروخته ستر خود بیند وچون نیک نظر کند

ان کوکب دری راند و هر کوکب دیگر و همثل نیری اعظم در زجاجهٔ مصباح وافر النوری مشاهده
کند که بتقریب حکایت سر آل محمد صلی الله علیه وآله بر او وجه شعله از شجرهٔ زیتونهٔ حقیقة الحقیقة المحمدیة
که نه شرقیه است و نه غربیه چه در وسط است و اعتدال و اعلا است و ایضا برزخ البرازخ
است فی البدو والعود فی عالم الامکان والاکوار و مبداء وجود و غایت و منتهی هر موجود است
پس مشرق و مغرب است نه اینکه شرقی و غربی باشد پس خود مطلع و خود طالع است پس
زیت این زیتونه مضاف به زجاجه که محل نور و متعلق ظهور مصباح است بجهة کمال قابلیت
مصباح است بالقوه چه محل و متعلق نور تنزل نور ولا محاله مناسب آن است فکاد زیتها یضیء
است بالفعل که مضی باشد پی مس نار پس مصباح نور و زجاجه نور و زیت نور است که محل
و حاکی نور الانوار امکانی است پس نور علی نور است بل نور علی نور علی نور است و تعبیر از
نورین اخیرین بنور واحد شد چه از غایت رقت و صفای زجاجه و ما فی الزجاجه گویا
اثنینیت مرتفع است **شعر** رق الزجاج ورقت الخمر * فتشاکلا وتشابه الامر *
فکانما خمر ولا قدح * وکانما قدح ولا خمر * و مشکاة مستنیر است بلکه آن هم نور است
چنانکه ظاهر تشبیه کمشکوة در قول خدای عز وجل مثل نوره کمشکوة اقتضا میکند بجهة اینکه
محل امکان در ظهور نور الله فانی است پس مشهود و مرئی [illegible] بدیدهٔ حقیقت و سر جز
نور الله نیست پس ناظر ناظر الی نور ربه است هر چند ناظر بنور مشکوة باشد چه است مشکوة
چنانکه اشاره کردیم باین نظر مسلوخ از اعتبار است پس نور مشکوة نور زجاجه و نور زجاجه
و زیت کامن در زجاجه نور مصباح است پس کل فی الحقیقة نور واحد منبسط است در نظر

کامل

کامل هر چند مستفاد شده در نوریت و اصالت و فرعیت پس مصباح و مشکوة نور و نور النور
و نور الانوار است و در فقرات دعای ابراهیم علیه السلام چنانکه کفعمی روایت کرده است
در حینی که در نار نمرودی افکنده شد خوانده وارد است یا نور النور یا نور کل نور پس هر
صاحب نوری بنور او مستضیء است و بآن ناظر است این فقرهٔ دعای کمیل و بنور
وجهک الذی اضاء له کل شیء چنانکه گذشت پس کسی که دیدهٔ بصیرتش ناظر بنور الهی باشد
هیچ نوری را پی نور الهی بلکه هیچ ذره را منفک از ظهور الهی مشاهده نکند پس اگر نور بین
باشد نه خفاش ظلمت شناس [illegible] بهر نوری که نظر افکند بنور خدا نظر افکند و چنین کسی
ادراک و اذعان و تصدیق الله نور السموات والارض کند من باب الشهود من باب
التسلیم لما لا یدرک و این نظر یا اولا باشد و بآن ناظر است کلام سرور اولیا ما رأیت
شیئا الا ورأیت الله قبله و شیخ محمود شبستری که تابع آن بزرگوار که امیر المؤمنین و
پیشوای اهل یقین و یعسوب الموحدین است در گفتن حق و تصدیق بآن فرموده است
دلی کز معرفت نور و صفا دید * بهر چیزی که دید اول خدا دید * پس نور الهی و حق
متجلی بآن که سر آن است دلیل اشیا است چنانکه میفرماید اولم یکف بربک انه
علی کل شیء شهید و عکس نیست و بآن ناظر است قول سید الشهدا در دعای عرفه
ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون الغیر هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج
الی دلیل یدل علیک و آیاتنا بآن اشاره توانند بود سنریهم آیاتنا فی الافاق
وفی انفسهم و از آنچه گفتیم معلوم شد معنای لا یعرف الله الا بسبیل معرفتنا بودن

لفظ معرفت مضاف بسوی مفعول پس مراد از سبیل انبساط نور ایشان است
در قلوب شیعیان ایشان که محال اسرار ایشان است و تواند بود که معرفت را مضاف
بفاعل اعتبار کنیم و مفعول که الله باشد مطوی در کلام باشد و در ادراک ان
بر آنچه گفتیم مخالفتی نیست چه سبیل معرفت مضاف بایشان باطنی دارد که مختص بایشان
است و ان سری است که ایشان حامل انند لا غیر ایشان و ظاهری دارد که ان
شیعیان و مؤمنون ممتحنون حامل انند و ان سر ال محمد است در قلوب ارباب قلوب
از شیعیان که مؤمن ممتحن القلب للایمان اند علی تفاوت درجات اسرارهم و ان علا
مات ظهورات ایشان است که بان ظهور الله که باطن کل باطن و غیب کل الغیوب
است علی تفاوت درجات الظهور متحقق میشود و بان ناظر است این فقره از دعای
رجب واسئلك بالاسم الذی فتقت به رتق عظیم جفون عیون الناظرین الذی
به تدبر حکمتك و شواهد حجج انبیائك یعرفونك بفطن القلوب و انت فی غوامض
مسرات سریرات الغیوب و عارف در ین مقام یعنی یامن علا فلا شیء فوقه
دنا فلا شیء دونه و یا عالیا فی دنوه و دانیا فی علوه متفطن شده در بدایت ظهور در
سطوت شهود دش فنا و استهلاک خود و غیر خود مشاهده کند و چون در فنا توغل
کند از شهود فنا نیز فنا بهم رساند و حجب مرتفع شده جز شهود وحدانیت شهود نماند
و چون بفنای سالک سلوک نیز بمنتهی رسیده بشرف توحید حقیقی فایز شد باینکه حق
در شاطی وادی ایمن قدس از شجره حقیقت سالک فانی ندای انی انا الله لا اله

الا انا و در د

الا انا و در دیده و بگوش سمعا از حق سالک رساند **تفریع** پس فنای در معصوم فی الجملة
فنای در ظهورات معصوم است فی الجملة من حیث انها ظهوراته یعنی در ظهورات شئون افعال
حقیقتش نه در ظلال این اشعه که چنانکه اشاره بان خواهیم کرد ان شاء الله تعالی ظلمت
و ظاهره من قبله العذاب و صف الحال او است و فنای در معصوم فی الجملة فنای فی
الله است فی الجملة چنانکه پیشتر اشاره بان شد و ترقی در درجات این ظهور ترقی در
درجات فنا است که علی التدریج حاصل میشود بعنا ارادت و اصطفا رموز سالک
فی سبیل قرب الله اولا در اراده الهیه بتقریب علم بحکمت کامله الهیه که مقتضای ان
تعلق اراده الهیه است بانچه صلاح و شایسته بنده است و بان ناظر است فی الجملة قول
خدای عز و جل و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة پس
بنده فانی الاراده بتقریب مذکور متصف بصفت رضا خواهد بود و ان حکم و رضوان
من الله اکبر باب الله الاعظم فیض و قرب است و فنای قدرتش ثانیا در قدرت تامه
الهیه پس بتقریب ادراک معنای لا حول و لا قوة الا بالله یعنی هیچ برگشتنی از برای کسی از
معصیت و هیچ قوتی از برای کسی بر فعل حسنی و حسنه نیست مگر بخدا اتصف توکل
متصف شود و انقطاع از غیر خدا بهم رسانیده امر را بخدا واگذارد و فنای علمش ثالثا
در علم کامل تام الهی موجب تسلیمش میشود و دلیل برین ترتیب با اینکه ترتیب ذکری در
کلام الله در قول خدای عز و جل فلا و ربك لا یؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لا
یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما فی الجملة بان ناظر است اگر چه وارد عامقصد

از برای ترتیب مخصوص بودن عود بر خلاف بدا است بحسب ترتیب چنانکه محققین بآن
اشاره کرده اند مانند خواجه نصیر الدین طوسی که در رساله آغاز و انجام خود باین عبارت
گفته است ابتدا مردم را وجود دادند پس آگاهی پس قدرت پس اراده چه یکچندی باول
موجود بوده در صورت سلاله و نطفه و مضغه و علقه و عظام و لحم تا بعد از آن زنده شد
و خبردار گردید هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و یکچندی زنده بود
تا قوت حرکت و بطش در وی ظهور کرد و یکچندی متحرک بود تا قوت تمیز ما بین ضار و نافع
در وی بعمل آمد و بعد از این قوتها مرید و کاره و ضار و نافع گشت و چون معاد عود است
بفطرت اولی میباید که این صفات در وی منتفی شود بر عکس این ترتیب پس باید که
اول اراده اش در اراده واحد مطلق که موجد کل است منتفی و مستغرق شود چنانکه او را
هیچ اراده نماند و چون کل تابع اراده مطلق است تعالی ذکره پس هر چه آید مطابق ارا
ده او آید و این درجه رضا است و صاحب این درجه همیشه در بهشت بود لهم فیها ما
یشاؤن و لدینا مزید باین سبب خازن بهشت را رضوان خوانند تا باین مرتبه نرسد از
از نعیم بهشت لذت نیابد و رضوان من الله اکبر و بعد از آن باید قدرتش در قدرت حق
تعالی منتفی شود تا خود را هیچ قدرتی مغایر قدرت او نداند و این مرتبه را توکل خوانند
و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا و بعد از آن
باید علمش در علم الهی منتفی شود تا بخودی خود هیچ نداند و این مرتبه را تسلیم خوانند و یسلموا
تسلیما و بعد از آن وجودش در وجود الهی منتفی شود تا بخودی خود هیچ نباشد این مقام اهل

وحدت است

وحدت است اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و اگر سالک این طریقت
نشود بر حسب اراده خود و اراده او بهوای مختلف مخالف حق تعالی اقتضا کند و لو اتبع الحق
اهواءهم لفسدت السموات و الارض و من فیهن پس از هوای خود ممنوع شود و حیل بینهم
و بین ما یشتهون و در سخط خدا افتد افمن اتبع رضوان الله کمن باء بسخط من الله لا جرم
او را بهاویه رساند تا باغلال و سلاسل نامرادی کل مغلول و مقید گردد و نامرادی
صفت مالک است و بدان سبب خازن هاویه را مالک خوانند و بعد از آن باز آید
درجه توکل درکه خذلان باشد و ان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده و باز آید درجه وحدت
درکه لعنت اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون تا همچنانکه انتفای قدرت و علم و
وجود طائفه اول اقتضای قدرت نامتناهی و علم ذاتی و هستی سرمدی جاودانی کند
ذلک هو الفوز العظیم استبعاد این قوم باین صفات اقتضای عجز نامتناهی و جهل
کلی و نیستی همیشگی کند و ذلک الخزی العظیم تمام شد کلام خواجه در آغاز و انجامش و چون
کلامی نیکو بود با طولش ذکر نمودیم و از تمهید بدانست ظاهره از آیات مذکوره در عدم
اتصاف بصفت رضا و توکل و تسلیم و اوامر از قبیل و علی الله فلیتوکل المؤمنون و علی
الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین بلکه از تهدید کامل در قول خدای عز و جل فلا و ربک لا
یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا
تسلیما ظاهر است که بر همه مردمان لازم است تحصیل مرتبه رضا و توکل و تسلیم بلکه ظاهر
از آیه شریفه یا صریح آن که نفی ایمان در آن شده است بعنوان قسم از کسیکه تنگی در نفس

خود از حکم پیغمبر بیابد و تسلیم نکند اینست که کسی به تسلیم و ما دون ان از توکل و رضا متصف
نباشد ایمان ندارد و این یا اشاره باین است که هر که در هر درجه از درجات ایمان باشد
فراخور ایمان خود بدرجه توکل و رضا و تسلیم نیز اتصاف دارد چه مؤمن منوّر القلب بنور ایمان
پی بعرفان حکمت و احاطه علم و قدرت خداوند عالمیان میبرد و چنین علمی متصف میشود
بصفات رضا و توکل و تسلیم است فی الجمله و دلالت بران دارد حدیث مروی از کافی
از مولانا ابی عبد الله علیه السّلم که چه چیز میداند مؤمن که مؤمن است فرمود تسلیم از برای
خدا و راضی شدن بانچه وارد شود بر او از سرور و سخط و یا اشاره است بایمان کامل
چه ایمان بلا شک درجات دارد و بان ناظر است قول خدای عزّ و جلّ یا ایّها الّذین
امنوا امنوا و مؤید انست احادیثیکه گذشت که چون جماعتیکه در سفری از اسفار بخدمت
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله رسیده عرض کردند که مؤمنیم و علامت ایمان خود را عرض
کردند که صبر و بر بلا و رضا بقضا دارند تا آخر آنجناب در مدح ایشان مبالغه فرموده
فرمود علماء حکماء کادوا ان یکونوا من الحکمة انبیاء الی آخر الحدیث و شاید حدیث
مروی از محاسن که گذشت برین معنی اخیر بیشتر منطبق شود **تقریب و تلخیص** فنای
در معصوم که فنای فی الله است بتقریبی که گذشت فنای در طهورات معصوم است
و ان بنوشیدن ماء الحیات معرفت او و شراب طهور محبّت الله میسّر است زیرا که
بمقتضای و من الماء کل شیء حی ماده حیات است چه در ظاهر و چه در باطن و
چه ظاهری و چه معنوی نه سرابست و مؤدّای افمن اتخذ اله هواه و سقاهم ربهم شرابا

آنچه گذشت

طهور اساقی

طهور اساقی این شراب خداست نه هوا و چون عرفان الله چنانکه گذشت متصوّر الحصول
نیست مگر بعرفان الرسول و اخیه زوج الطاهرة البتول و عترت طاهره ایشان علیهم السّلم
و معرفت مستلزم محبّت است قطعاً لا محاله معرفت الله که حاصل است بمعرفت این امنا
الله که کمال معرفت الله اند مستلزم محبّت این وسائل جود و وسائط تکمیل باعطاء
مقتضیات وجود است و این محبّت مقتضی معیّت و لزوم مصاحبت با ایمان است
چه ایمان که گرویدن در قلبیّت چنانکه سابقاً تفصیل کلام دران داده شد باشاره
و لمّا یدخل الایمان فی قلوبهم و اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و غیر ذلک بتقریب تعدی
اسلام از ظاهر بباطن چه ان متعلق است بظاهر و صدر و موجب تنویر ان است بحکم
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه مستلزم معرفت است و معرفت چنانکه دانستی
مستلزم محبّت است پس مؤمن لا محاله معروف بالحب است و بان ناظر است و الّذین امنوا اشد
حبّا لله و محبّت الله اگرچه کمال است لکن اکمال ازین کمال اینست که محب خدا بمرتبه محبوبیت خدا
فایز شود و ان باتباع صاحب شریعت در درجات شریعت محیطه بظاهر و باطن میسّر است
لا غیر و دلیل بر صحّت اتصاف بنده بوصف محبوبیت الهی که فوق مرتبه محبّت است و موقوف
بودن ان بر اتباع شریعت قول الله تعالی است قل ان کنتم تحبّون الله فاتبعونی یحببکم الله
و ظاهر آیه شریفه ابائی ندارد از انکه گوئیم اتباع صاحب شریعت در اداء فرائض مستلزم
محبوبیت میشود و مخاطب باین خطاب در هنگام هر یک از مؤمنین بل مسلمین خواهند
بود هر چند موصوف بلمّا یدخل الایمان فی قلوبهم باشند چه محبّت اتصاف بکمال

وتکمیل فطری کاینات است وبحکم وان الی ربک الرجعی والا الی الله المصیر وانا الیه را
جعون وتحو ذلک هر ذرّه از ذرات موجودات از بسایط ومرکبات وفلکیات وعنصریات
وموالید ثلث از جمادات ونباتات وحیوانات طالب طلوع از مطلع افق کالند چه
جای انسان که اشرف مخلوقات است لهذا هر یک از انسان اگرچه کفار باشند طالب
کمال خودند وابدی استعطا بدرگاه معطی حقیقی گشته اند وطلب وصول کملات وجود خود
مینمایند مسلم ومؤمن موحد ومطیع که سیر انسان از جهت نور ونورانیت است طالب عروج
بسوی درجات عالیه بهشت ورضوان وقرب خدا وطالب توفیق ومهیا شدن اسباب آن
میباشند وکافر وفاسق ومنافق که سیر ایشان از جهت ظلمت وظلمانیت است طالب
نزول در درکات سافله جحیم وطرد وبعد وطالب خذلان ومهیا شدن اسباب
دخول وخلود در نیرانند وخدای عزّ وجلّ بحکم بل یداه مبسوطتان وکلا نمد هولاء وهولاء
من عطاء ربک وما کان عطاء ربک محظورا والله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک
اصحاب النار هم فیها خالدون واین سؤال هر یک را بداده مسئولش برمی نماید و
بر معطی من حیث الاعطاء ایرادی نیست چه بهر این تشنگان را که طالب اند خدای
عزّ وجلّ آب لطف مینوشاند ولکن افعی آن را در جوف خود سم مینماید وصدف
آن را در جوف خود در شاهوار اشکار میکند پس اراضی طیبه وخبیثه بمقتضای ینبغی
بماء واحد از یک آب مینوشند وبحکم والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث

لا یخرج الا نکدا

لا یخرج الا نکدا هر یک تکمیل حقانی خود با نبات نباتات مناسب خود می نمایند پس خدای
عزّ وجلّ از برای همه قران انزال نموده است لکن آن را مؤمن عسل وکافر حنظل ادراک می
کند چنانکه میفرماید وننزل من القران ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا
پس کل ما فی البستان از یک آب می نوشند گل چهره زیبای خود را بآن می آراید ورل
بخه طیبه خود را اشکارا می نماید وخار وخرنوب وگیاه متعفن وبدبو نیز آنچه مناسبه
اشکار کردن آن است آن را اشکار میکنند وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون
پس جماعت اولی که سایر در نورند ومدرک نورانیت نور بنور الله مینند هر چند سیر ایشان
بیشتر شود اعلام نور از برای ایشان اشکارتر شود وانا فانا بملاحظه ولدینا مزید
طالب زیادتی شوند تا از ظلمات انیت که مایه هر شر وفساد بوده رسته بحجب نور
داخل شوند ودر آن سیر نورانی ایشان پی بجراحت ظلمت اغیار سریع میشود وبمقتضای
بطلبه حثیثا شدت در طلب کمال بهم رسانند تا بجائی رسد که بجذبه عنایت الهی
شوند بالمره از لحاظ حجاب خودی رسته داخل درگاه معصوم وواقف حضور شوند و
جماعت اخیره که سایر در ظلمتند وهر چه بمقتضای واخوانهم یمدونهم فی الغی والذین
کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات در ظلمت فطری سخت خود
بیشتر فرو روند چراغ نورانی فطری طبیعی خود را بنور تر کرده باشند وبمنزله سراب
آب نما ومجازی بی حقیقت ودعوی بی اصل گرفتار ظلمات بعضها فوق بعض اذا
اخرج یده لم یکد یریها شوند ورفته رفته از فطرت نوری اصلی خود بالمره خارج شود

کرسنت هر کسی حتی کافر نیز از ان هست چه خروج از نور در قول خدای عز و جل والذین کفروا
اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من الظلمات الی النور نیز بران دلالت دارد چنانکه خروج مومن از
ظلمت بسوی نور در صدر همین ایه الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور دلالت
دارد زیرا که سرشت طینت مومن از ظلمت نیز هست با چراغ نورانی علیینی فطرتش مغلوب ظلمت
فطری سجینیش شد و در هنگام بقوت ظلمت طبیعت مدد نوری که بر وی وارد شد از مواعظ
دار اوصیا و اولیا مغلوب ظلمت طبیعتش شده اب خوشگوار مواعظ در کامش تلخ و
ناگوار شد مانند خون شدن اب شیرین رود نیل در کام قبطیها و کلام الله که شفاء و
رحمة للمومنین و هدی للمتقین است بمصداق ولا یزید الظالمین الا خسارا؛
زیادتی زیان کاریش شد و بالفرض اگر بر سلّمی عروج نموده ملکت را مشاهده نموده سخن از
ملکت شنود بحکم لقالوا انما سکرت ابصارنا ان را حمل بر چشم بندی کند و با اینهمه خود را
نیکوکار یابد زیرا که فرو رفته است در ظل نور که تمام حکایت نور کند بی انکه از حقیقت
ان بهره داشته باشد و این مصداق کلام الله بل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم
فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا زیان کاری است هویدا و صاحب ان
از زیان کارترین مردمان است و کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون بل طبع الله علیها
بکفرهم فلا یؤمنون حتی یروا العذاب الالیم و مانند انها وصف الحال او است این
وجهی که کلام در ان مطلق العنان شد بمقدار تحمل این کتاب وجهی بود در اینکه حب
دراینجا ممکن است که بر حب فطری محمول شود که کائنات بان متحرک کنند چه بمقتضای

کنت کنزا

کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف غایة خلق حب تعرف
و تعریف است که بهمراه شناخت رب الارباب شوند و بمقدار قابلیت مظهر کمالات
الٰهی شوند پس حب بلوغ بمرتبهٔ کمال ذاتیه کامله صنع صانع و تعریف و مظهر تعرف
شوند طبیعی و غریزی کائنات است و همه بان متحرک کنند چه ان اولا سبب وجود و مبداء
هر موجود و علت غائیه و غرض ایجاد و اخرا غایة متحققه در موجودات است چون بمرتبه
[illegible] مکمله رسید که تسمیه ان بعشق نمائیم و اشاره بذکر ممدوح بودن ان در اشارة
سوم ان شاء الله تعالی بعد ازین خواهیم کرد و عاشق را زود بمنزل ان رسانیده از قیدها
سوی وارهانند چه چنانکه از اوصاف الاشراف افضل المحققین خواجه نصیر الدین
طوسی حکایت کنیم عشق حقیقی هدی بغنا دارد و جملا درین حب چنانکه دانستی مومن
و کافر و نصیبند پس ممکن است که درین خطاب کفار داخل باشند و ایشان را به
این خطاب دعوت نمایند بتحصیل درجه اسلام و مومن نیز مراد باشد و ایشان را
دعوت نمایند بترقی در درجات ایمان و محتمل است بل ظاهر این است که مراد از
این حب ظاهر ایمانی و محصل و مکتسب بقرب فرایض باشد که چون دران ترقی نما
باتباع پیغمبر و اهل بیت اطهار و در فعل نوافل بمرتبه محبوبیت فایز شود و بان ناظر است
حدیث معتبر مستفیض شایع بین الخاصة والعامة و اهل الظاهر و اهل الباطن ما تقرب
الیّ العبد الیّ بشیء کتقربه الیّ بالفرایض و ان العبد لیتقرب الیّ بالنوافل حتی احبه و اذا
احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده

التی یبطش بها الحدیث پس صاحب این حب برای تحصیل معرفت الله بتقریب معرفت
اولیاء الله المعصومین علیهم الصلوة والتسلیمات ابد الابدین و در ان ترقی بدرجات
قرب خدا و محبت الهی بتقریب تحصیل قرب و محبت رسول و عترت رسالت پناهی فایز
شده و در ان ترقی نموده بتشریف محبوبیت خدا بتقریب مشرف شدن بشرف محبوبیت
پیغمبر و ائمه هدای مخلع و مزین و متحلی میشود چه باین و بدیهیست بواز اطلاع بر بیانات
سابقه که مشرف شدن بشرف محبوبیت خدا موقوف است بر اتصاف بصفت محبت
و ترقی در ان و تحصیل محبت و ترقی در ان موقوف است بر حصول معرفت که حاصل نیست
مگر بسبیل معرفت ایشان پس هر چند بمقتضای و سقاهم ربهم شرابا طهورا ساقی این شراب
رب است لکن تنافی نیست ما بین اینکه ساقی رب و ساقی ساقی کوثر باشد چه بمقتضای
علی ید الله الباسطة و متحد الحقیقة با حقیقت محمدیه است و چنانکه حقیقت محمدیه حقیقة الحقایق
و اصل الاصول و مرجع هر حقیقی است و بمقتضای لولاک لولاک لما خلقت الافلاک
مبدا و سبب وجود و غایت و غرض از ایجاد هر موجود است حوض الرسول که هر که از ان
شربتی بنوشد تشنه نشود چه جای اینکه بمیرد حقیقة الحیاة الحقیقیة است که ماده حیات هر ذی
روح باکی است پس کوثر بمقتضای این جامعیت ماء الحیات و شراب طهور است چه
بمقتضای انا اعطیناک الکوثر کوثر در باطن حوض الرسول است پس ساقی کوثر علی
الحقیقة خداست بتوسط علی که ید الله است چه متحد الحقیقة با حقیقت محمدیه است که اعظم
مظاهر الوهیت است چنانکه گذشت چه علی و محمد یک نور بودند و جدا از هم نشدند مگر در

صلب عبد المطلب پس علی منا و مظهر جمیع کمالات است پس با آنکه ساقی کوثر خداست
ساقی کوثر علی است چنانکه لوای حمد احمد نیز در دست ولی الاولیا علی است و کوثر در ظاهر
بکثرت اولاد و نسل است و اولاد ظاهر الرسول بتوسط علی است و چون ظاهر عنوان
باطن است اولاد معنوی رسول که بولادت معنویت انتساب به پیغمبر بهم میرسانند اولاد
علی است پس معنی خطاب یا علی نحن ابوا هذه الامة معلوم شد و این همه بیانات
با قطع نظر از تفسیر شدن رب است بعلی در سقاهم ربهم و اطلاق رب ولو مجازا بر غیر خدا
شایع است چنانکه گویند رب البیت و رب المال و اطلاق رب الارباب بر حق تعالی
شانه نیز مصحح اطلاق رب است بر غیر خدا **تنویع و توجیه** پس محبت که ثمره معرفت
قلبیه است و ان فوق علم است مستلزم و موجب امتثال فرموده صاحب شریعت در
اوامر و نواهی واجبه و محرمه است و این مرتبه پست تقوی و اول درجات ان است
که تقوی عام باشد و چون در اتصاف بتقوی بتقریب ترک مکروهات بلا مباحات
غیر ضروریه از لذاید نفسانیه و بتقریب فعل نوافل توغل کرد و بدرجه وسط و اخران
که تقوی خاص و خاص الخاص باشد رسید و بتقوی کامل متصف شد و ترک جمیع ذنوب
نمود حتی خود بینی بلکه ان در نزد عارف بد بغایت ذنوب از اعظم سیئات است
چنانکه گفته اند وجودک ذنب لا یقاس به ذنب و فیما اوحی الی بعض الانبیاء دع
نفسک و تعالی بدرجه ایقان و احسان رسید بساحل بحر فنا رسید و چون بنور محبوب
حقیقی جز محبوب حقیقی ندید چه ظلال امکانیه که در حد ذات خود متصف بصفت

شبنمیت نیست شد در حین سطوع وظهور نور قیوم قاهر غالب بجهت ضعف هستی در پناه
نور کبریا شد ودر جناح او متواری وپنهان شوند واثری از انها نمودار نباشد ودیده از لحاظ
ماسوی الله بالمره پوشیده شود در بحر فنا غوطه خورده وبعد از طهارت کامله قابل پوشیدن
خلعت بقای بالله شود وبشهود قیومیت لاحول ولا قوة الا بالله درین مشهد فایز شود چه
شهود لاحول ولا قوة الا بالله که فوق مرتبه علم بان است وهمچنین شهود قیومیت در
مقام توحید میسر شود پس بالله داند وبالله گوید وبالله شنود وبالله بیند وبالله گیرد ومصداق
کنت سمعه وبصره وبی یسمع وبی یبصر شود وبدرجه ولایت فایز شود وانچه محقق بارع
خافی خواجه نصیر الدین طوسی در اوصاف الاشراف گفته است واهل ذوق گفته اند که حیا
وخشیت وشوق وانس وانبساط وتوکل ورضا وتسلیم جمله از لوازم محبت باشند تا اینکه گفته
است وبر جمله محبت حقیقی حدی با تسلیم دارد انگاه که حاکم مطلق محبوب را داند ومحکوم
مطلق خود را وعشق حقیقی حدی با فنا دارد که همه معشوق را بیند وهیچ خود را نه بیند و
کل ماسوی الله بنزدیک اهل این مرتبه حجاب باشد پس غایت سیر بان رسد که از
همه اعراض کند وتوجه باو نماید والیه یرجع الامر کله انتهی کلامه که منافی انچه خود گفتیم
نیست چه هر چند محبت را گفته است که حدی با تسلیم دارد وگفته است که ان حدی با فنا
دارد بلکه گفته است که عشق حقیقی حدی با فنا دارد وظاهرا اعاده لفظ عشق مفید ان است
که محبت منتهی بفنا نیست لکن در حقیقت منافی نیست چه عشق محبت مفرطیست که موجب
پوشانیدن دیده از غیر محبوب شود پس اگر این محبوب محبوب مجازی باشد چنین عشقی مذموم

خواهد بود

خواهد بود
چنانکه سر خیل اولیا در نهج البلاغه در مذمت اهل دنیا وعشق ایشان بدنیا میفرماید فاقبلوا
الی جیفة افتضحوا باکلها واصطلحوا علی حبها ومن عشق شیئا اعشی بصره وامرض قلبه
فهو ینظر بعین غیر صحیحة ویسمع باذن غیر سمیعة قد خرقت الشهوات عقله وامات الدنیا
قلبه تا اخر انچه فرموده است والا محمود وممدوح خواهد بود چنانکه ثقة الاسلام در جامع کافی
از عمرو بن جمیع از ابی عبد الله علیه السلم روایت کرده است که انحضرت فرمود قال رسول
الله صلی الله علیه واله افضل الناس من عشق العبادة فعانقها واحبها بقلبه وباشرها
بجسده وتفرغ لها فهو لا یبالی علی ما اصبح من الدنیا علی عسر ام علی یسر وحاصل معنی ان
اینست که افضل مردمان کسی است که عشق بعبادت بهم رساند وبا او معانقه نموده ان را
بقلب خود دوست داشته وبجسد خود ان را مباشر شده وخود را بالمره از هر چه غیر
عبادت است فارغ کند پس چنین کسی باکی نخواهد داشت که در دنیا بر وخوش گذرد یا
ناخوش واز انچه معلوم شد که در اخبار واحادیث لفظ عشق استعمال شده است پس
بعضی که از گفتن ان پروا دارند واین لفظ را لفظ صوفی میدانند شاید بتقریب شایع
شدن ان باشد امروز در عشق مجازی وشهوت بهیمی امرد پرستی که صوفیان وطالبان
هوا بتقریب ان راه تلبیس ابلیسی را بر خود ودیگران گشته وراه زبان ارباب تقوی
شده اند از غایت سماجت وخشونت طبع باشد **تلخیص وتقریب** دانستی که ترقی
در درجات ظهور معصوم که منتهی بفنا فی الله میشود یعنی بدیده سر که مکحل بنور الهی
است جز خدا نه بیند وخلعت بقا پوشد ودر سلک اولیا الله مندرج شود ترقی

درجات تقوى ميسر ميشود چنانكه بان ناظر است ان اكرمكم عند الله اتقيكم وان اولياؤه
الا المتقون چه اين ترقى در عرفان درجات كمالات معصوم است وان على الحقيقه ترقى
در درجات بهشت ودرجات قرب الهى است ولشواهد عقليه اين معنى مدلل شد بعلاوه
دلايل نقليه مانند قول خداى عز وجل مانند والعصر ان الانسان لفى خسر الا الذين آمنوا
وعملوا الصالحات وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر پس بمقابله ان خواهى دانست كه ترقى
در ظلال اين انوار كه تنزل در دركات جحيم است متعلق بابالسه وشياطين ومرتبط
بابواطن ظلمانيه دشمنان معصوم است مجملا ترقى در درجات ظهور معصوم منتهى
شود بمشاهده ظاهر درين مظاهر وظاهر باين ظهورات كه سر اين ظهورات است
وعالم وحدت ولاين تفاصيل وكثرات است واين موقوف است بر عمل بشريعت بر وجه
كمال باداء فرايض ونوافل وعمده در ان دوام ذكر است چه بحكم الا بذكر الله تطمئن القلوب
وان الذين اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون ذكر موجب
سكون قلب از اضطراب وارسير در راه وبه هلاكت دنيا است چه دنيا بمقتضاى الدنيا
سجن المؤمن وجنة الكافر خانه ابليس وتبعه او است از ساير كفره وشيطان بمقتضاى
قسمى كه بخدا باخدا خورده كه بعزت تو كه همه را اغوا خواهم كرد مكر عبادت را كه متصف
بصفت اخلاص باشند ودامها وحرهاى شهوات را كه منتهى بسوى جحيم است بحكم والنار
قد حفت بالشهوات در ظلال دامهاى كه كسترده است از براى صيد بنى آدم نهان
كرده است پس اكر بحس وخاشاك تعلقات دامها را پوشيده وبمؤداى لاقعدن لهم

من بين

من بين ايديهم ومن خلفهم وعن ايمانهم وشمائلهم بر كرد انكس كه بصفت تقوى متصف
است طوف زند كه بحيله ناكهان او را بدام افكند واو بحكم ان الذين اتقوا اذا مسهم طائف
من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون چون مشغول ذكر شد حجاب غفلت از چشم روشنى
برداشته شود وچون مؤمن تا در دنيا است بايد از كيد مكر دشمنى عظيم كه ابو البشر اعنى آدم را
از بهشت بيرون كرد ودر اضلال واغواى بنى آدم بيكدل ويكجهت است ايمن نباشد وترك
ذكر نمايد كورى از ياد رحمن است وباعث تسلط ونزديكى شيطان است چنانكه ميفرمايد
ومن يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا فهو له قرين وذكر موجب جدائى راه وطرد آن
رهزن كمراه است چنانكه كذشت پس بايد مؤمن هركز از ياد خدا غافل نباشد وبمؤداى و
لا تنيا فى ذكرى يعنى سستى در ذكر من مورزيد ودر ان سستى نورزيد وخطاب اكر چه بموسى
وهرون است ولكن اختصاص بايشان ندارد واين كه كفتيم كه مؤمن بايد كه از ياد خدا هركز
غافل نشود فرع مشروعيت دوام ذكر است ودوام ذكر الله بحمد الله كه مشروع است وفرع آن
است كه قلب از دوام اشتغال بان ملالتى حاصل ننمايد چنانكه در اعمال جوارح مانند صوم
وصلوة مثلا او را ملال حاصل ميشود وان نيز بحكم الا بذكر الله تطمئن القلوب بعلاوه دلالت
اعتبار بحمد الله تعالى چنين است ونيز بر انچه كفتيم فى الجمله دلالت دارد كه ساير عبادات غير از
ذكر محدود بحدى خاصند وذكر حدى ندارد بمقتضاى واذكروا الله ذكرا كثيرا واكر و فى نماز
نافله ومستحب نيز چنين است چنانكه الصلوة خير موضوع من شاء استقل ومن شاء استكثر بر
ان دلالت دارد كوئيم چنين است بلكه بمقتضاى ذكر الله حسن على كل حال در هر حال

در هر حال حتی در حال جماع و بول بلکه بشرط اتصاف بحدث اصغر و اکبر ذکر حسن و مطلوب
است بخلاف نماز بلکه ذکر غذای قلب ذکر الهی است و چنانکه بدن در هر حین بل در هر
ان بمدد حیات و بمعنی ان از ایصال بدل ما یتحلل و تنفس احتیاج دارد قلب نیز علی
الاتصال باستر واح ذکر الله احتیاج دارد اگر چه جمیع کائنات دائما بمقتضای طلب کمال
از فاد رمتعال که مستلزم ذکر او است علی الاتصال کل بحسب قابلیت خود در یاد او بند
اگر چه متذکر این ذکر نباشند و بان فی الجمله ناظر توانند بود و ان من شیئ الا یسبح بحمده
ولکن لا تفقهون تسبیحهم و چون بمقتضای اذکرونی اذکرکم برذکر بنده ذکر الهی مترتب
میشود و ذکر بنده مستتبع ذکر الهی است بل بمقتضای حدیث مولانا الصادق عم در مصباح
الشریعه من اراد ان یذکره الله فلیعلم انه ما لم یذکر الله العبد بالتوفیق لذکره لا یقدر
العبد علی ذکره ذکر بنده مسبوق بذکر الهی نیز هست لهذا ذکر بنده اجابت داعی الهی است
بسوی ذکر پس مستغرق ذکر چون ذکر خود را مشاهده نکند چه بمقتضای کلام مولانا الصادق
فی مصباح الشریعه و رؤیتک ذکرک یورثک الریاء والعجب والسفه والغلظة فی خلقه
واستکثار الطاعة ونسیان فضله وکرمه ولا یزداد بذلک من الله الا بعدا ولا تکتسب
به علی مضی الایام الا وحشة رؤیت ذاکر مر ذکر خود را مورث ریا و عجب و سفه و غلظت و
استکثار طاعت و نسیان فضل و کرم خداوند و مورث تنزل در درگاه الهی و حدوث وحشت
و خسران و تباهی میشود بلکه ملاحظه ذکر الهی نمود که سر و روح و غیب و باطن و حقیقت
ذکر ذاکر است و از ان ترقی نموده ذاکر را در ذکر مشاهده نماید و در مقام ترقی کوشید

چنم از الفاظ

چنم از الفاظ غیر مذکور که علی الحقیقه چنانکه گذشت ذاکرات بپوشد صاحب مقام در فنا و
بقا خواهد بود بتجرد ذکر بتقریب مذکور هر چه بهره از ظهور بهم رساند حتی ذکر ظهورش مظهر
ظهور حق است پس ظهور حق که تجلی حق است بذکر ستر ظهور ذکر و حقیقت این است و در آنستی
کرکم و اشرقت الارض بنور ربها چون افتاب تجلی لمعان و درخشیدن اغاز کند ظلال
امکانیت در سطوت انوار او باو فرار کند و در تحت جناح عنایتش متواری شود پس
عمده اجزاء ذکر فکر است و ان از جمله لوازم و نتایج ذکر است چه بمقتضای تذکروا فاذا هم
مبصرون ذکر موجب بینائی میشود کر ان بشرط اشتعال چراغ فکر حاصل میشود و فکر مراتب
دارد و شاید اشاره ببعضی از مراتب پست فکر فرموده باشد معصوم چون از او سؤال
کردند از فکر که کدام است فرمود ان است که عبور کنی بخرابه و گوئی این بانوئک و این سا
کنوئک و مالکت لا تتکلمین و این بمقتضای فاعتبروا یا اولی الابصار اعتبار و اعتبار
علی الحقیقه عبور کردن از ظاهر بباطن است و باین تقریب فکر در کلام محققین
مفسر باین اعتبار و عبرت و عبور است و متعلق این فکر آیات آفاقیه و انفسیه است چه
بمقتضای وفی کل شیئ له آیة تدل علی انه واحد و کنت کنزا مخفیا الحدیث و سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم و غیر ذلک هیچ صفحه از صفحات اوراق مصحف وجود
نیست که مشتمل نباشد بر بدایع حکم صانع حکیم علی الاطلاق و بحکم فخلقت الخلق لکی اعرف
مظهر عرفان کمالات الهی نباشد اگر چه در مظهریت این کمالات متفاوت باشند
و اکمل این مظاهر در مخلوقات نسخه جامعه انسانی باشد و بان فی الجمله ناظر توانند بود

قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها
وحملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً چه حمل مظهریت کمالات که از جملهٔ آن کمال جود واعطای
لوازم ومقتضیات هر موجود است فرع قابلیت قابلیت هر مقتضیات وجود را اصلاً
وفرعاً ولباً وقشراً ونوراً وظلمةً وظلاً وابتداءً وانتهاءً وعلماً وجهلاً واین کمال که مبتنی بر کمال
عروج ونزول بود بلکه مبتنی بر کمال نزول بود وبآن ناظرست تعلیل بظلومیت وجهولیت
چه نزول کامل دال بر کمال وسعت دائرهٔ حقیقت است در انسان موجود بود نه در فلک
وملک چنانکه بر آن دلالت دارد این شعر متلقی بقبول فحول ؛ نه فلک راست مسلم نه ملک
را حاصل ؛ آنچه در سر سویدای بنی آدم از واست ؛ وله ایضاً آسمان بار امانت نتوا
نست کشید ؛ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند ؛ و دیگری گفته است ؛ آدمی زاده طرفه
معجونی است ؛ از فرشته سرشته وز حیوان ؛ چون کند میل این شود پس ازین ؛ ور کند میل
آن شود کم از آن ؛ پس آدمی بمقتضای این جامعیت قابل کمال تعریف ومظهر کمال
تعرف است وکمالات الهیه را در مظاهر آفاقیه بمقدار قابلیت ظهور کمالات
در آنها علی التفصیل ودر مظاهر انفسیه علی الاجمال اگر مستعد مشاهده باشد تواند مشا
هدت نمود واین شهود کمالات چنانکه اشاره بآن کردیم سبب حصول عرفان وعرفان
سبب حصول محبت ومحبت موجب اتباع شریعت وحصول اخلاص در عبادت مأمور
بها لحکم وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین واتباع شریعت برین وجه موجب
وان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماءً غدقاً باعث استقامت در طریقت

وان سبب نوشیدن ماء الحیات قرب ولسقیهم شراب طهور ولایت ومشرف شدن بشرف
محبوبیت است وبسبب منتهی شدن سیر بلوغ غایت کمال بشری که توحید حقیقی است سایر
وسالک الی الله که طی برخی از طریق باقدام جد خود وطی بقیه بمعونت جذب الهیه نموده
ملیک مقتدر فی مقعد صدق مستقر من رفعة مسکن خواهد نمود ونیل مثوبات قرب الهیه بحکم اعددت
لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر فائز خواهد
شد وچون ذکر بحکم تذکروا فاذا هم مبصرون سبب بینائی است در قلب یا بواسطه چنانکه
اشاره بآن کردیم ویا بتوسط فکرت که سیر از ظاهر بباطن است بملاحظهٔ مظاهر خلقیه و
آیات صنع صانع که صانع بر دیدهٔ عقل بتقریب ملاحظهٔ آن آیات ظاهر شود لهذا ذاکر
بسهولت وبشرف فکرت ورؤیت باطن بدیدهٔ باطن فایز شود پس چنانکه فطرت کشف
غطاء ظاهر نموده بنور ذکر باطن را ظاهر کند چون ذاکر در هر چه نظر کند مظاهر حجاب ظاهر
بآن مظاهر شود پس در هر مصنوعی از مصنوعات آفاقیه که نظر کند صانع نیز مشاهده
کند یا با آن یا بعد از آن واگر جنبهٔ نورانیت در نظرش اقوی باشد اول نظر بباطن افکند
وبحسن متابعت ولی کردگار وبنور اتباع آن بزرگوار تواند گفت ما رأیت شیئاً
الا ورأیت الله قبله وبیت شیخ شبستری باین مقام ناظرست که گفته است ؛ دلی
کز معرفت نور وصفا دید ؛ بهر چیزی که دید اول خدا دید ؛ واین دیدن چون بنور ایمان
است منکر نیست وصاحب ادعای آن ملوم نه وبآن مشیر است کلام سید الاو
صیاء وسید الانبیاء علیهما وآلهما السلم لم تره العیون بمشاهدة العیان بل رأته القلوب

وان لجبر

بحقایق الایمان و بهر منظوری از مظاهر الغیبیه که نظر افکند تواند بود که منظور منظور و منظر
حجاب ناظر و ظاهر نشود پس دیدهٔ حق بین مکحل بنور متابعت شاه مردان امیر المؤمنین
علیه و علی اخیه و آلهما السلام که فرمود ما رایت شیئاً الا و رایت الله قبله تواند بود که نظر بهر
کسی افکند بتقریب آنچه سید الشهدا فرمود در فقرات دعای عرفه افلغیرک من الظهور
ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متی بعدت حتی تکون الاثار هی التی توصل الیک عمیت عین لا تراک [illegible] حتی جنید
خصوصاً اگر منظور بحسن متابعت صاحب شریعت و بحسن اتباع صاحب ولایت تامه
محمدیه متصف بمعرفت و محبت کامل شده سیمای ظاهرش بلوامع افتاب درخشان ایمان
در قلب مستنیر شده باشد چه بمقتضای حدیث صحیح جالسوا من یذکرکم الله رؤیته و حرضا
دق کونوا دعاة الی انفسکم بغیر السنتکم و کونوا زینا و لا تکونوا شینا ظاهر چنین کسی که منصبغ
بنور باطن شده است چندان با هیچ حجاب باطنش نشود پس دران جز افتاب ولایت
معصوم جلوه گر نباشد پس اگر ناظر حق بین بحقایق ایمان و منظور نیز اهل ولایت باشد
که بچنین نظری بچنین منظوری ظاهر بیند نه مظهر یا نه مجرد مظهر چنین نظری در ظاهر عین
صواب باشد و ارتباط با چنین منظوری در باطن ارتباط با اهل الله باشد و اهل و
لایت و شیعیان امیر المؤمنین و متابعان ان سرور باشند و کسانیکه موصوف باین صفت
باشند مؤمن کامل و مؤمن ممتحن و صاحب سر معصوم باشند و چنین جماعتی چون با
طنشان اراسته تر از ظاهر است و در بند تعمیر باطنند نه ظاهر و گاه است که عاری
از زخارف اهل ظاهر باشند و بحکم لیستوحشوا من اوثق اخوانهم از ایشان استیحاش کنند

و جرت بحیث [illegible] حیث لاته و اجب باشد مجملا [illegible] و مکمل الحمد

[illegible]

و در سلک ظاهر ایشان موافقت نکنند اهل ظاهر شاید باین تقریب یا بتقریب ذکر و فکر بر ایشان
لقب تصوف اطلاق کنند و کسی نه برین طریق سیر کند در طریق باطن بانکه اعتقاد بامامت
ائمه اثنا عشر نداشته باشد یا بعد معه ایشان راه تعبیه پیش بگیرد و ملکه بر خلاف طریقهٔ ایشان
اختراع بدع در عبادت نموده باستحسانات عقلیه یا نقلیه باطل مانند چرخیدن و
رقص کردن و غنا و سرود نمودن و نحو اینها رفتار نموده ظاهر صورت پرستی بی دینان را
که طریقهٔ مرضیهٔ شیعهٔ اثنا عشریه رفتار ندارند کمال پیدا نشده و باین وسیله در ظاهر و باطن
سر دنبال ایشان کنند و این غولان ادمی پیکر که اخوان الشیاطین و راهزنان اهل دین
باشند بحکم اخوانهم یمدونهم فی الغی ایشان را بهاویهٔ ضلالت و وادیهٔ هلاکت رسانند
چنین جماعتی سزاوار باطلاق اسم تصوف مذموم و مستحق طرد و ذم و لعنتند و چنین جما
عتی صوفیه‌اند و در عنوان صوفی مذموم در اخبار داخلند و همه این طوایف که این عنوان مذ
موم بر ایشان اطلاق شده بحکم والصوفیة کلهم عدونا و طریقتهم مخالفة لطریقتنا ملعون و مطر
ود و مذموم‌اند و اگر چه صاحب بصیرت بتقریب تامل در انچه ازین تلخیص و تقریب مذکور
شده است از ذکر و فکر بقانون شریعت و نافع بودن محبت اخیار در سلوک طریقت
و منتهی براه صواب خواهد بود و احتیاج بزیادتی کلام در فهم مرام ندارد لکن بجهت
نفاست مقام و محل لغزش بودن ان در نزد خاص و عام در اشاره ببقیه فی الجمله از
بسط
جمله ازین کلام در توضیح مرام طویل الزمام خواهد گشت فاصبر و تنبه و لا تکن من الغافلین
سؤال فاضل محدث ماهر مولانا محمد باقر المجلسی که کمال تتبع در اخبار

دارد و همه طوایف صوفیه را مذموم میدانسته است و آن را مبسوط در رساله که تألیف در بیان
سه مسئله نموده است ذکر کرده است و چون در اطلاع بر کلامش اطلاع بر بعضی از مطالب
مهمه بهم میرسد و رساله نیز چندان طولی ندارد اولی آن است که آن را بکلیتها درین
مجموعه ایراد کنیم و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده المصطفین
و بعد چنین گوید احقر عباد الله الغنی محمد باقر بن محمد تقی حشرهما الله تعالی مع موالیهما الطاهرین
که این دو کلمه ایست در جواب سؤال مرد عزیزی که از این فقیر نموده حقتعالی آن
برادر ایمانی و خلیل روحانی و طالب دقایق معانی را از وساوس شیطانی و تسویلات
نفسانی در امان خود بدارد و چون در نامهٔ گرامی منطوی و مندرج ساخته بودند که
درین زمان غیبت شیعیان را در مسائل دین و مسالک یقین اشتباه بسیار عارض
میشود و اظهار فرموده بودند که بر این داعی درین مراتب باعتبار کثرت تتبع اخبار
ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم وثوقی دارد بر آن برادر ایمانی مخفی نماند که هر که در راه
دین خود را از اغراض نفسانی خالی گرداند و طالب حق شود البته حقتعالی بمقتضای
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا او را براه راست هدایت می نماید و
بحمد الله خداتعالی شما را با اخبار اهلبیت رسالت و آثار ایشان آشنا کرده و
خود میتوانید از کلام هدایت نظام ایشان آنچه حق است درین مسائل استخراج
نمائید و چون مبالغه نموده که در سه مسئله که از امهات مسائل اسلامیه است طریقهٔ
حق امامیه را این شکسته تحریر نماید لهذا بجهت اطاعت امر و رعایت حقوق

اخوت ایمانی

اخوت ایمانی بذکر آنها مجملاً مصدع میگردد و تفاصیل آنها را حواله بکتب مبسوطهٔ خود می
نماید اما مسئله اولی یعنی طریقهٔ حکما و حقیقت و بطلان آن را همه باید دانست
که حقتعالی اگر مردم را در عقول خود مستقل میدانست انبیا و رسل علیهم السلام را از برای
ایشان نمی فرستاد و همه را حواله بعقول ایشان مینمود و چون چنین نکرد و ما را باطاعت
انبیا و اوصیا مأمور گردانید و فرموده است و ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فا
نتهوا پس باید در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله رجوع نمایند بآنحضرت و
چون آنحضرت را ارتحال بعالم بقا پیش آمد و فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب
الله و عترتی اهل بیتی و ما را حواله بکتاب خدا و اهل بیت خود نمود و فرمود کتاب با
اهل بیت است و معنی کتاب را ایشان میدانند پس ما را رجوع بایشان باید نمود در
جمیع امور دین از اصول و فروع و چون معصوم علیه السلام غایب شد فرمود که رجوع کنید
در امور مشکله که بر شما مشتبه شود بآثار ما و راویان احادیث ما پس در امور بعقل
مستقل بودن و قرآن و احادیث متواتره را بشبهات ضعیفهٔ حکما تأویل کردن و
دست از کتاب و سنت برداشتن خطا است اما مسئله دوم که طریقهٔ
مجتهدین و اخباریین را سؤال کرده بودند از جواب سؤال سابق جواب این مسئله
نیز قدری معلوم میشود و مسلک فقیر درین باب وسط است و افراط و تفریط در
جمیع امور مذموم است و بنده مسلک جماعتی را که گمانهای بد بفقهای امامیه می
برند و ایشان را بقلت تدین متهم میدارند خطا میدانم و ایشان اکابر دین بوده

اند و معاصی ایشان را منکر و زلّات ایشان را مغفور میدانم و همچنین مسلک گروهی که
ایشان را مجتهد و اقرار میدهند و مخالفت ایشان را در هیچ امر جایز نمیدانند و مقلّد
ایشان میشوند درست نمیدانم و عمل با صول عقلیّه که از کتاب و سنّت مستنبط نباشد درست
نمیدانم ولکن اصول و قواعد کلیّه که از عمومات کتاب و سنّت معلوم شود با عدم معارضه
نصّ بخصوص اینها را متبع میدانم و تفصیل این امور در مجلّد آخر بحار الانوار مذکور است
امّا مسئله سیّم که از حقیقت طریقهٔ فقها و صوفیّه سؤال کرده بودند باید دانست
که راه دین یکی است و حق تعالی یک پیغمبر فرستاده و یک شریعت مقرّر ساخته ولکن مردم در
مراتب عمل و تقوی مختلف میباشند و جمعی از مسلمانان را که عمل بظواهر شریعت نبوی صلی الله علیه
و آله کنند و سنن و مستحبّات عمل نمایند و ترک مکروهات و مشتبهات شبهات کنند و متوجّه
زوائد دنیا نگردند و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات کنند و از اکثر خلق
که معاشرت ایشان تضییع عمرات کناره جویند ایشان را مؤمن زاهد متّقی میگویند و
مسمّی بصوفیّه نیز ساخته اند زیرا که در پوشش خود از نهایت قناعت پشم کنده که خشن
تر و ارزان ترین جامها است قناعت میکرده اند و این جماعت زبدهٔ مردمند ولکن چون
در هر سلسله جمعی داخل میشوند که آنها را ضایع میکنند و در هر فرقه شیعه و سنّی و زیدی و
صاحبان مذاهب باطله می باشند تمیز میان اینها باید کرد چنانکه علما که اشرف مردمند
میان ایشان بدترین خلق میباشند و یکی از علما شیطان است و یکی ابوحنیفه است
و همچنین میان صوفیّه شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده اند و چنانچه در عصرهای ائمّه

معصومین

معصومین صلوات الله علیهم اجمعین صوفیّهٔ اهل سنّت معارض ائمّه بوده اند و در زمان
غیبت امام علیه السّلم صوفیّهٔ اهل سنّت معارض و معاند صوفیّهٔ اهل حق بوده اند و بر بعضی
شواهد بسیار است اوّل آنکه ملّا جامی که نفحات نوشته و باعتقاد خود جمیع مشایخ صوفیّه
را ذکر کرده است حضرت سلطان العارفین و برهان الواصلین شیخ صفی الدّین نوّر الله
برهانه را که از آفتاب مشهورتر بوده و در علم و فضل و حال و مقامات و کرامات از
همه در پیش بوده ذکر نکرده است و از مشایخ نقشبندیّه و غیر ایشان جمعی را ذکر کرده که
بغیر از گمان نادان دیگری نام ایشان را نشنیده و همچنین سیّد بزرگوار علی بن طاوس
که صاحب کرامات و مقامات بوده و شیخ ابن فهد حلّی که در زهد و ورع و کمال مشهور
آفاق بوده و شیخ زین الدّین رحمه الله که در راه دین شهید شده و کتب او در دقایق
اسرار صوفیّه مشهور است و امثال ایشان از صوفیّهٔ امامیّه از برای تعصّب و مخا
لفت طریقهٔ ایشان را ذکر نکرده است اوّل گوید که ذکر شیخ زین الدّین علی الظا
هر از طغیان قلم است چه جامی پیش از شیخ زین الدّین بوده و ادراک زمان شیخ زین
الدّین ننموده است چنانکه از تاریخ اتمام شرح لمعه معلوم میشود که تاریخ تمام است سبع و
خمسین و تسعمائه هجریّه نوشته است و جامی پیشتر از او بوده چنانکه از این بیت در
تاریخ تألیف لوایح معلوم میشود ٭ بی دعوی فضل جامی و لاف هنر ٭ در سلک
بیان کشید این عقد گهر ٭ وان لحظه که شد تمام از دود در ٭ تاریخ سه و سال وی از
شهر صفر ٭ چه سال اتمام هشتصد و هشتاد و پنج هجری است پس تاریخ تألیف جامی

هشتاد و دو سال مقدم بر تاریخ اتمام شرح لمعه بوده است والله العالم پس امر حوم گفته است
دوم اینکه صوفیه شیعه همیشه علم و عمل را با یکدیگر جمع میکرده اند و در زمانهای تقیه مردم
را بر ریاضات و مجاهدات از اغراض باطله صاف میکرده اند و بحلیه علم و عمل ایشان
را محلی میکرده اند و بعد از این حقیقت امر اثنا عشر را بایشان القا میکرده اند و صوفیه که تابع
طریقه اهل سنت اند مردم را منع از تعلم علم میکنند زیرا که میدانند که با وجود علم کسی عمر را
بهتر از امیر المؤمنین ع نمیداند پس باید جاهل باشند که این قسم امر باطلی را قبول کنند
چنانکه حضرت شیخ صفی الدین رضوان الله علیه چندین هزار کس را باین طریقه مستقیم بدین
حق تشیع در آورده و از برکات اولاد امجاد آن بزرگوار ادام الله تع برکاتهم عالم
بنور ایمان منور شده و علم شیخ رضی الله عنه بحدی بود که فضلای آن عصر در هر امر مشکلی
که ایشان را پیش می آمد پناه بعلم کامل او که از اجداد بزرگوار خود بمیراث داشت
میبردند چنانکه از والد خود شنیدم که از شیخ بهاء الدین محمد علیه الرحمه روایت میکرد
که روزی حضرت شیخ در مسجد اردبیل مشغول مباحثه علمی علوم دینیه بودند و جمعی دیگر
از علمای آن عصر باز در آن مسجد مشغول درس بودند یکی از آن علما در اثنای درس بایک
حدیث رسید که اهل سنت روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله در نماز عصر سهو
کرد و چون دو رکعت نماز کرد سلام گفت یکی از صحابه گفت یا رسول الله آیا نماز را
خدا کوتاه کرد یا شما فراموش کردید حضرت فرمود که هیچیک نبود پس شاگردان اعتراض
کردند که چون تواند بود که حضرت رسول صلعم دروغ بگوید یا اسناد ایشان از جواب عاجز شد

تمرد عالم

تمرد عالم دیگر رفتند او نیز از روی عجز ساکت شد و از چند عالم دیگر پرسیدند و از هیچیک
جواب شافی نشنیدند تا اینکه بخدمت شیخ رضوان الله علیه آمدند گفتند آیا راوی این حدیث
را دروغ نقل کرده است یا حضرت پیغمبر دروغ گفته است شیخ فرمود که تکذیب روات
ایشان کنند فرمود که هیچیک نبود و لکن چون نماز معراج مؤمن است و چون نماز باخر رسید
مؤمن کامل بحضور میرسد و مناسب حضور آن است که سلام بکنند و برای این سلام در
آخر نماز مقرر شده است و در آن روز سیر حضرت رسول صلعم در مراتب قرب تند تر از روز
های دیگر بود زود بمقام قرب و وصال حضرت ذو الجلال رسید و باین سبب در تشهد اول
سلام گفت پس نه پیغمبر دروغ گفت و نه راویان دروغ گفتند پس آن گروه این جواب
را پسندیدند و از حسن جواب شیخ متعجب شدند سیم اینکه اولاد امجاد آنجناب که طریقه
مستمره مستقیمه او را می دانستند پیوسته تعظیم و تکریم علمای دین میکردند و بنای امور
دین و دولت را بر گفته ایشان میگذاشتند و صوفیان صافی طویت را که بهدایت
ایشان ارشاد می یافتند امر میکردند که بشرایع دین عمل کنند و از علما اخذ نمایند چنانچه
نکه سلطان سلاطین و مروج دین مبین شاه اسمعیل حشره الله مع آبائه الطاهرین خاتم
المجتهدین علی بن عبد العال را از جبل عامل طلبید و او را اعزاز و اکرام بسیار نمود
و پیوسته در مسائل دین با او رجوع مینمود و بعد از آن جناب پیوسته این طریق سلوک
بود چهارم اینکه طریقه صوفیان عظام که حامیان دین مبین بودند در ذکر و
فکر و ریاضت و ارشاد موافق آن است با طریقه صوفیان که بمشایخ صوفیان

ملنوبند و چرخ زدن و سماع کردن و برجستن و شعرهای عاشقانه خواندن در میان ایشان
نمی باشد و بغیر تهلیل و توحید حقتعالی و توسل بانوار مقدسه ائمه طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین و حمایت حامیان شیعیان امیر المؤمنین ع چیزی در میان ایشان نیست
و اینها همه موافق شریعت مقدسه است و لهذا نواب خاقان خلد آشیان اعلی
الله تعالی بحبوحة جنانه که فرمان ارشاد برای صوفیان و حامیان این دودمان ابد توامان
نوشتند و باطراف فرستادند فرمود که جمیع اوامر که در شرع مبین و دین متین ائمه طاهرین
وارد شده است در آن درج نمایند و حضرت شیخ در مقالات در چندین جا مریدان
خود را مبالغه میفرماید در متابعت شریعت مقدسه و زبان بستن از امری که مخالف
ظاهر شرع باشد و نواب قدسی جناب شاه اسمعیل بخانقاههای مشایخ
اهل سنت میرسیده اند خراب میکرده اند و حیله‌ها و مکرهای ایشان را بر مردم ظاهر
میکرده اند و از آنجمله در محله مابقعه بوده است که مزار ابواسحق بوده است و از سقف
بقعه چراغی افروخته بوده اند که پیوسته روشن بوده است و در کتابه او نوشته بودند این
بیت را * چراغی را که ایزد بر فروزد * هر آنکس پف کند ریشش بسوزد * آن معدن
اسرار ربانی چون آن حالت را مشاهده و ملاحظه فرموده است که مبتنی بر حیله است
مردی را فرستاد که پف کرد و چراغ را خاموش کرد و ریشش نسوخت پس فرمود که
آن عمارت را خراب کردند و ظاهر شد که راهی از سقف عمارت بخانه متولی ساخته
بودند و از آن راه فتیله و روغن بچراغ میرسانیده اند و ایضاً بسیاری از علمای

دین طریقه

دین طریقه مرضیه صوفیه حق را داشته‌اند و اطوار و اخلاق ایشان مباین این جماعت
بوده مانند شیخ بهاء الدین محمد رضوان الله علیه که کتب او مشحون است بتحقیقات صوفیه
و والد مرحوم فقیر ازو تعلم ذکر کرده بود و هر سال یک اربعین بعمل می آورد و جمع کثیر
از تابعان شریعت مقدسه موافق قانون شریعت ریاضت میداشتند و فقیر نیز
مکرر اربعینها را بسر آورده‌ام و در احادیث معتبره وارد شده است که هرکه چهل صباح
صباح اعمال خود را برای خدا خالص گرداند حقتعالی چشمه‌های حکمت از دل او بر
زبان او جاری نماید پس ازین شواهد و دلایل که ذکر آنها موجب تطویل کلام است
باید که بر شما ظاهر باشد که این سلسله عالیه را که مروجان دین مبین و هادیان سالک
یقین اند با سایر سلسله‌های صوفیان که سالکان مسالک اهل ضلالت اند ربطی
نیست و ایشان برای ترویج امر خود با این سلسله عالیه خود را منسوب میکردانند و باید
دانست که آنها که تصوف را عموماً نفی میکنند از بی بصیرتی ایشان است که فرق
نکرده اند میانه صوفیه و صوفیه اهل سنت و چون اطوار و عقاید ناشایست از
آنها دیده اند و شنیده اند گمان میکنند که همه چنین اند و غافل شده اند از آنکه طریقه
خواص شیعیان اهل بیت علیهم السلام همیشه ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا
و انزوای از شرار خلق بوده و طریقه صوفیه حق طریقه ایشان است و سالها است
که شیعه ببرکت آثار و انوار ایشان در مهد امنیت و رفاهیت اند و علانیه بتر
ویج دین مبین و نشر آثار ائمه طاهرین و لعن اعدای ایشان مشغولند و از زمان

حضرت رسالت صلی الله علیه وآله تا ابتدای ظهور این دولت عالیه هرگز فرقهٔ حقهٔ امامیه
را چنین دولتی میسر نشده بود که علانیه شرایع دین امامیه عمل کنند و بر منابر و منارات
اعدای دین را لعنت کنند و از شر مخالفان دین ایمن باشند مجملاً باید دانست که در
همه امور افراط و تفریط خوب نیست و طریقهٔ حق طریقهٔ وسط است چنانکه حقتعالی
میفرماید وکذلک جعلناکم امة وسطا واگر در آنچه گفتیم تفکر نمائید در هر باب حق
بر شما ظاهر میشود والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم تمام شد کلام فاضل مجلسی
بطوله وحاصل سؤال و اشکال این است که تو سابقاً بیان کردی بلکه در کلام خود مکرراً
مقصدی بیان این معنی شدی که صوفیه کل مطرود از ساحت قرب معصوم و ملوم و
مذموم می باشند و گفتی که هیچ طائفهٔ از ایشان از ذم و لوم خارج نیستند واین اگرچه
مطابق عموم لفظ الصوفیة کلهم عدونا است لکن چون اغلب عمومات مخصص است
باید بحسب ظن این عام نیز مخصص باشد و شاهد بر این کلام فاضل متبحر مجلسی است که
بغایت تتبع و مهارت انصاف دارد و همه را مذموم ندانسته است بلکه بعضی از
این طائفه را زبدهٔ مردمان نامیده است و گفته است افعال ایشان موافق
شریعت است پس صوفی متشرع نیکو نهاد و پاک اعتقاد ممدوح است نه مذموم در
جواب وعلی الله التوکل والاعتماد گوئیم که آنچه فاضل مجلسی مجملاً گفته منافی
نیست با آنچه خود گفته ام مفصلاً وملخص آنچه او گفته است و بنده کلام را در بیان
او مطلق العنان نموده ام این است که باید بقانون شریعت قدم زد بر جادهٔ

ولیس منافیه

وسیلهٔ متابعت اهلبیت پیغمبر و از جادهٔ متابعت ایشان منحرف نشده ایشان را بعنوان
یان مفترض الطاعة باید دانست و هر که از ایشان منحرف است از او باید منحرف بود و بمصداق
سلم لمن سالمکم وحرب لمن حاربکم وموال لمن والاکم ومعاد لمن عاداکم با دوستان ایشان دو
ستی باید نمود و با دشمنان ایشان دشمنی باید ورزید و امتثال اوامر و نواهی ایشان باید
نمود در ظاهر وان درجهٔ اسلام مؤمن است و در باطن وان درجهٔ ایمان مؤمن است و
در باطن باطن وان درجهٔ احسان وایقان مؤمن است بلکه درجهٔ ثالث درجهٔ تقوی مؤمن
است بملاحظهٔ روایت ابی بصیر که مذکور میشود وبآن مشیر است قول الله تعالی یا ایها
الذین امنوا اتقوا الله و درجهٔ فوق ان درجهٔ احسان وایقان است وکل مؤمنین در درجهٔ
اول شرکت دارند وایشان عوام مؤمنند و از کم مایگان ایشانند چنانکه پیشتر ارشاد
کردیم که مولانا الصادق ع بابو بصیر فرمود یا ابا بصیر الاسلام درجة قال نعم قال والایمان
علی الاسلام درجة قال نعم قال والتقوی علی الایمان درجة قال نعم قال والیقین علی التقوی
درجة قال قلت نعم قال فما اوتی الناس اقل من الیقین پس فرمود و انما تمسکتم بادنی الاسلام
فایاکم ان ینفلت من ایدیکم یعنی این است و جز این نیست که شما متمسکید بادنی اسلام
پس بپرهیزید و ضبط کنید که آن از چنگ شما بیرون نرود و اغلب از ایشان در در
جهٔ ثانی نیز باهم شرکت دارند وان درجهٔ خواص است وبسیاری از ایشان در درجهٔ
ثالث نیز باهم شرکت دارند وان درجهٔ خاص الخاص بنابر تثلیث قسمت یا درجهٔ
خاص الخاص است بنابر تربیع آن و درجهٔ رابع درجهٔ بلند خاص الخاص است و در آن

بوذ نادری باهم شرکت دارند و باین تقریب علی الظاهر معصوم فرمود که کمتر چیزی از میان
اسلام و ایمان و تقوی و یقین که داده شده اند یقین است و اهل این درجه را که عزیزترین
مردمان و نادر الوجودند تو خواهی مؤمن ممتحن و صاحب سر معصوم چنانکه این افضل ایشان
را باین اسم می نام یا مؤمن زاهد متقی و صوفی متشرع بگو چنانکه فاضل مجلسی گفته
است که بر ایشان اسم تصوف اطلاق میشود بتقریب پشمینه پوشی ایشان که چون پشم
لباس خشن و کم قیمت بوده است در مقام زهد و ترک دنیا بآن اکتفا میکرده اند و باین
تقریب ملقب باین لقب شدند و چنین صوفی را هیچکس از ارباب ایمان مذمت نکند
چه فاضل مجلسی باشد و چه غیر آن و چون هیچ شک و از جمله زبده مردم باشند چنانکه فاضل
مجلسی گفته است از اطلاق اسم تصوف بر ایشان و آنکه هی صوفی متشرع گفتن خصوصا در
صورتیکه اطلاق صوفی بر ایشان بتقریب پشمینه پوشی باشد از صفت نیکوئی و زبده بودن
بیرون نروند اگر چه شاید بعضی از تقریبات اولی این باشد مضایقه در اطلاق آن
صوفی بر ایشان کنیم چه امروز این لقب در میان ارباب درجه اولی بلکه ثانیه بلکه ثالثه
مؤمنین نیز چون اطلاق شود بحسب اطلاق راجع بدو مؤمنین شده پس مضایقه داریم که این لقب
را بر ایشان اطلاق کنیم بلکه غالب عوام که اهل درجه اولی اند بلکه غالب اهل درجه ثانیه مؤ
منین نیز بلکه اهل درجه ثالثه از متقیان که بصفت علم و دانش متصف باشند تامل دا
رند در حکم بخوبی ملقب باین لقب هر چند با قید متشرع باشد پس اگر بشنوند از کسی که گوید
که من صوفی متشرعم بمجرد این لقب از او دوری جویند بلکه زبان بطعن و ذم او گشایند

گشایند بلکه مذمت چنین کسی را از بابت تدین واجب دانند بلکه وشاید حق بجانب ایشان فی الجمله
نیز باشد زیرا که این تحذیر است که مبادا عوام کالانعام تمیز مابین خوب و بد این طایفه نموده
سر بدنبال هر ناشسته روئی کنند و ایشان را بذکر و فکر باطل خوانده از طریق حق براه باطل
دلالت کنند و لکن غافل باشند از اینکه اطلاق ذم بر مسمای باین اسم موجب طعن بر خو
بان شیعه شده و این در پرده اضلال عوام و دعوت کردن ایشان است بذم شیعه و عداو
ت ایشان و دشمنی با فضلای ایشان مانند شیخ بهاء الدین بلکه شیخ زین الدین و شیخ احمد
بن فهد الحلی نیز مثلا پس چنانکه سکوت از ذم مسمای باسم تصوف و ملقب بصوفی تفریط
است زبان بذم علی الاطلاق گشودن نیز افراط و باعث هرج و مرج در اوضاع اهل طاعات
و ارباب دیانات است بنوعیکه مؤدی و منجر بقتل نفوس میشود پس بر ارباب حق لازم
است رعایت خیر الامور اوسطها نموده دینداران مدح متقیان و مجاهدین بجهاد اکبر و
مرتاضین بریاضات و مجاهدات بقانون شریعت نمایند و اینکه چنین جماعتی که تزکیه
سر و تصفیه باطن میکنند و متصف بصفت زهد و ترک دنیا میشوند بلکه طالب مقام زهد
از ماسوی الله و ترک التفات بسوی غیر خدا میشوند و میخواهند که جمیع اقوال و افعال ا
لله و فی الله شود و بدرجه اخلاص کامل فایز شده و بغیر از واحد یگانه محبوب و مقصودی
نداشته باشند نه در ظاهر و نه در باطن تا بالکلیه در جمیع مراتب موحد و یگانه پرست
باشند و از شرک خفی و جلی برهند ارباب درجات عالیه از ایمان اند و اگر بر ایشان
بتقریبی از تقریبات صحیحه که فی الجمله اشاره بآن شد و بعد از این نیز در زیادتی تقریب

خواهیم گو شنید صوفی اطلاق شده بجز اطلاق صوفی مذموم نخواهند بود چه چون تفسیر عندند متی
که در اخبار نسبت بمخالفین در اتباع معصومین وارد شده است راجع بایشان نخواهد
بود چنانکه بیان اهل صادق در اخبار رسانند والصوفیة کلهم عدونا و طریقتهم مخالفة لطر
یقتنا معلوم میشود پس ذم علی الحقیقة چنانکه بتفصیل کلام در آن در خلال تقریبات
این کتاب برخوردی و فاضل مجلسی نیز بآن اشاره کرده است بصوفیهای عامه بر
میگردد لکن چنانکه بتفصیل اشاره کردیم میل شیعه بطریقه باطله ایشان نیز مذموم
است از این رهگذر شیعه باید احتیاط کند تا مورد ذم نشود ولکن تتبع سخنان بلکه
ایشان و برچیدن چنین ذکر که حق و از توابع حق و متعلق باهل حق است از میان حرف
فهای باطله ایشان چنانکه شیخ زین الدین مرحوم مثلا میکرده است حتی اینکه شیخ
علی نواده المرحوم در کتاب در المنثور از بعضی از ثقات تلامذه المرحوم که جامع
احوالات المرحوم در رساله بوده است نقل کرده است وله فی التصوف تصرف وای
تصرف ممنوع نیست این راه بعضی از تقریبات بود که گفتیم که شاید باین تقریب اولی
این باشد که اطلاق اسم تصوف و صوفی بر شیعیان و زهاد و تارکین دنیا و برتا
رکین دنیا و آخرت و طالبین مولا نکنیم بجهة تقیه و اتقاء از عوام که مبادا همه این طا
ئفه را خوب دانند و مبادا به پوست اخیار رواج بر ارتیفشند بلکه بجهة تقیه و اتقاء
از بعضی از کم مایگان از علم که خود را بصفت علم و دانش در نظر عوام ستایند و زبان
بطعن خوبان گشایند و در نظر عوام چنان جلوه دهند که عوام با ایشان نیز طوبت

ملاقات نکنند

ملاقات نکنند با اینکه اکثا غنی که ایشان زبان بطعن ایشان گشایند در رعایت ظاهر
شریعت بهتر از این طاعنین باشند چه زبان بغیبت و افترا و بهتان و ابهتان ما
نند ایشان نگشایند که فلان و فلان بدند و حال اینکه نیکوتر از خودشان بظاهر
شرع باشند و با اینکه هر باطن امر اطلاع نداشته باشند از ایشان چیزی که دلیل برسوء
اعتقاد باشد نشنیده باشند پس اگر گویند که اقل ما فی الباب فعل مسلم را که مراد
بر فطرت باشد باتفاق علما باید حمل بر صحت کنند و از ما چیزی ندیده و نشنیده چرا
در وقیعت ما مشغول شده زبان بطعن ما میگشایند و بظاهر شریعت خود را بغیبت
مسلم و مؤمن مبتلا کرده فعل حرام بعمل می آورید چیزی که بتقریب آن بظاهر شریعت
در عوارت معذور باشند نتوانند گفت خدای عز و جل همه را موفق کند که هر کاری
کنند از برای رضای او کنند نه بتسویل شیطان و نفس اماره بالسوء الا ما نقریبی که
مصحح اطلاق و رضای باین اسم باشد که بر شیعه اطلاق شود تقیه است و واپائیدن
عوام از تحمیل کردن بطریقه صوفیان عامه زیرا که چون عوام مثلا شنوند که ارباب تصوف
اهل باطن بل اهل کرامات و ارباب اطلاع بر امور خفیه و علوم غریبه اند که در عالم
مکاشفات حجاب از از نهاد نظر سالک بر دارند چنانکه تصریح بآن از کلام علاء
الدوله سمنانی و غیر او از این علوم شده و مسمی باین اسم را در میان شیعیان بیابند میل
بتصوفه عامه نموده رفته رفته از دین بتسویلات این گروه ضاله بیرون روند پس
تسمی ارباب ریاضات شرعیه باین اسم و منع امثال این نام خوشیها کنند و تفصید

کلام جبنش ازین بعد ازین در اشاره ابه خواهد امد **سوال** اگر انسان نسخهٔ جامعهٔ ملک
وملکوت ونور وظلمت ومالک اسباب دخول جحیم وخلود در جنت باشد چه کافر وچه مؤ
من اقسام ریاضات ومجاهداتش از قبیل حفر بئر خواهد بود در باطن ولازم این حفر
اینست که باب رسیده بسبب نوشیدن ان از تشنگی خلاص شود واطلاق ومن جاهد فینا
لنهدینهم سبلنا مؤید اینست پس چه استبعاد دارد اگر کسی مشغول ریاضات ومجاهدات
باشد که دران زجر نفس بعمل اید بمقصود فایز شود از اطلاع بر امور مخفیه بر وجه صواب
چنانکه میشنویم از براهمه وجوکیان هند که بتقریب ریاضتها که بعضی برقانون شریعت
باشد نفس ایشان از افق حجبات مرتفع شده اخبار از مغیبات میکنند **جواب**
ازین سوال عامیانه اینکه جامع نور وظلمت بودن انسان مثلاً مستلزم این حیث که
جمیع مجاهداتش تقویت جهت نورانیتش کند زیرا که انسان مالک هر دو است باین
معنی که قابلیت این دارد که هریک از ظلمانیت ونورانیتی که در وبالقوه است ان
را بالفعل کرده باشد بتقریب اسباب متعلق بهریک پس اگر ریاضات ومجا
هداتش لله است وبروفق قانون شریعت است تقویه جهت وجنبه نورانیت
خود نموده قرب خدا بهم رسانیده واهلیت دخول جنان واستفاضهٔ انوار از خدا
وند عالمیان بتوسط ارتباط ومصاحبت اخیار وابرار بهم رساند وکشوفاتش
کشوفات متعلقه بعالم ملکوت بتقریب اطلاع نفس ومطهر شدن اش بطهارت
معنویه شرعیه بر کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون باشد پس هرچه درین راه قدم

زند قوة

زند قوة وقابلیتش بمقدار ان فعلیت بهم رساند تا بعد از فوت ارادی یا طبیعی خود
را در جنت قرب خدا مشاهده کند وان غایة الغایات طلب هر عاقلی است واگر ریاضا
ت ومجاهداتش لله وفی الله نباشد باینکه منوی بر خلاف شریعت مطهره باشد یا نیتش تنها
یا قصد وغرضش در سعی اراده دنیا باشد تقویت جنبه وجهه ظلمانیت خود واهلیت دخول
جحیم وطرد وبعد از ساحت رحمت حقیقیه وتراکم ظلمات بتقریب مصاحبت اشرار ونفوس
شریره شیاطین وطواغیت نموده نفس خبیثه اش بتقریب اتصاف بنفاق وشقاق و
کذب ولجاجه ورسیدن وارتباط ومناسبت با شیاطین وملابسه رجس وپلیدی بمقتضای
ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم وهل انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک
اثیم ومن اراد حرث الدنیا نؤته منها وما له فی الاخرة من نصیب بر کتاب مرقوم سجینی
وصحیفه منتشره متعلقه بعالم ملک وخزائن سفلای عالم ظاهر وظاهر عالم که عالم ناسوت
ومأوی الشیاطین است بتوسط این نفوس خبیثه رویه شریره بمقدار ربطش با ایشان اطلاع
بهم میرساند واین کمال نیست بلکه وصول باین مقام است بتقریب اینگونه ریاضات
وتمکن دران وان را کمال پنداشتن کمال نقص است وکافی است در ذم چنین جاهلی
که اخلاد در ارض نموده اتباع هوا نمایند اطلاع بر ذم متعلق بلعم باعورا بهم رسانیدن
چه خدای عز وجل او را بسگ تشبیه نموده وتمثیل زده وفرموده الم تر الی الذی اتیناه
ایاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین ولو شئنا لرفعناه بها ولکنه
اخلد الی الارض واتبع هواه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث تا

ایه کرکذشت با ترجمه اش در خلال کتاب ومن جاهد فینا لنهدینهم سبلنا معنیش
این نیست که اگر کسی طالب دنیا شود و مجاهده در راه باطل و بر وجه باطل کند طی طریق
حق نموده داخل بهشت شده دمثوبات الهیه فایز شود اری بمقتضای من اراد حرث
الدنیا نؤته منها وماله فی الاخرة من نصیب والدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر چون خود
را غمر متاع حیات دنیا و جنت سافله که جنت کفار باشد قرار داده است بمقدار
قابلیت طبیعت سجینی ازان بهره میبرد لکن نه مطلقا و نؤته منها ما نشاء لمن نرید و اهل
العالم ناظر بان است در ریاضت جوکیها و براهمه و مانند ایشان که اخبار از امور خفیه
کنند یا بر علوم غریبه مثلا اطلاع بهم رسانند ازین قماش است بلکه معنی ان اینست که هر که
مجاهده در راه ما و ادراک راههای قرب ما کند ما او را هدایت براههای قرب
خود کنیم اشاره بهشته در قول خدای عز و جل قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله اشارهٔ ظاهره است ازبرای ارباب فهم باینکه حب فی الله که نتیجهٔ معرفت بالله
است بکمالات ذاتیه وصفات حقیقیه که مقتضی حکم بلزوم ارسال رسل و نصب اوصیا
و هادیان سبل است مایهٔ اکتساب سعادات است چه ان موجب اتباع صاحب
شریعت و حکم بلزوم اتباع است بملاحظهٔ اخبار وارده از پیغمبر یا امام مفترض الطاعه
مانند صحیح زراره مرویه از مولانا الباقر علیه السلم که میفرماید بنای اسلام بر پنج چیز است
نماز و زکوة و حج و صوم و ولایت تا انکه میفرماید که متنبه باش اگر مردی قائم اللیل
و صائم النهار بوده تصدق نماید بجمیع مال خود و در جمیع دهر حج کند بعمل اورد و عرفان

بولایت

بولایت ولی الله بهم نرساند تا او را دوست داشته جمیع اعمال خود را بدلالت او بعمل اورد
نخواهد بود از برای او حقی در ثوابش و نخواهد بود از اهل ایمان انتهی الحدیث وظاهر
حدیث اگرچه متضمن بیان اینست که باید جمیع اعمال بدلالت ولی الله باشد اما نظر
خفی خورده بین دقیق تقاضا میکند که حدیث از برای لزوم معرفت و محبت ولی
الله باشد که بران مترتب شود عمل کردن در جمیع اعمال بدلالت او و اینکه این معرفت
که مستلزم محبت است منجی است و عمل بنماز و زکوة و حج و صوم بدون ولایت که محبت
است بتقریب مذکور منجی نیست مجملا محبت مستلزم اتباع صاحب شریعت است و اتباع
صاحب شریعت موجب فوز بغایة الکمالات البشریه است که ان محبوبیت خدا
باشد پس حب موجب فوز باشد باقصی الکمالات اعنی محبوبیت بتقریب طاعت و
اگر کوئی که مناط در حصول محبوبیت اتباع صاحب شریعت است و سبب در اتباع
لازم نیست که حب باشد بلکه داعی بران خوف نیز تواند بود وجه استبعاد وارد
که عبارت برین وجه سبب محبوبیت شود و اطلاق و ان العبد لیتقرب الی بالنوافل
حتی احبه ظاهر در سببیت اتباع است کوئیم مطلق اتباع صاحب شریعت هر چند اتباع
از خوف نار یا طمع دخول جنت باشد معلوم نیست که سبب محبوبیت شود که صاحب ان
بمرتبه فنا و بقا فایز شود چه چنانکه از ابن طاوس رحمه الله مرویست صاحب عبادت
بتقریب خوف از نار یا طمع دخول جنت خود را غایت عبادت قرار داده نجات
خود یا فایز شدن خود را مطمح نظر قرار داده است و این عبادت ناقص است و

اشاره بنقصان ان دارد قول سید الاوصیاء وسند الاصفیاء وامیر الاولیاء علیه وعلی اخیه والهما السلم ما عبدتک خوفا لنارک ولا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک ومحبوبیت را در روان العبد را منوط بفعل نوافل نکرد بل بتقرب بنوافل که مؤدی بسوی محبوبیت شد ودر فعل نوافل حبا له این تقرب موجب محبوبیت مسلم الحصول است ودر فعل ان طمعا فی دخول الجنة او للخلاص من النار محل تامل است سیما با ملاحظهٔ انما لکل امرئ ما نوی ودر حدیث حسن که قسمت شده است در ان عبادت مردمان بعبادت اجراء وان عبادت لدخول الجنة است وعبادت عبید وان عبادت للخلاص من النار است وعبادت احرار وان عبادت حبا لله است وفرمودن معصوم بعد از تقسیم واشارة بعابد بتقرب اخیر وذلک افضلهم اشاره است با فضلیت داعی حب ودر روایت مرویه در روضه کافی از حفص بن غیاث از ابی عبد الله علیه السلم وارد است انچه مفید همین معنی است زیرا که فرموده است انی لارجو النجاة لمن عرف حقنا من هذه الامة الا لاحد ثلثة صاحب سلطان جائر وصاحب هوی والفاسق المعلن ثم تلا قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ثم قال یا حفص الحب افضل من الخوف ثم قال والله ما احب الله من احب الدنیا ووالی غیرنا ومن عرف حقنا واحبنا فقد احب الله تبا رک وتعالی یعنی من امید دارم نجات را از برای کسیکه عارف بحق ما باشد ازین امت مگر از برای یکی از سه کس اول پادشاه ستمکار دوم صاحب هوا وخواهش نفس

سیم فاسق اشکار کنندهٔ فسق پس بعد از تلاوت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله فرمود یا حفص حب افضل از خوف است بعد از ان امام فرمود قسم بخدا که دوست نداشته است دنیا را وموالات ودوستی وپیروی کرده است غیر ما را وکسی که شناخت حق ما را ودوست داشت ما را پس بتحقیق که دوست داشته است خدای عز وجل را تمام شد ترجمهٔ حدیث ودر گفتن یا حفص حب افضل از خوف است بعد از خواندن وتلاوت نمودن ایهٔ شریفه اشاره است باینکه وصول بدرجهٔ محبوبیت باتباع وعبادت بتقرب حب است والله العالم **تنبیه وتائید** در شرطیت وترتب جزا بر شرط وسببیت شرط از برای جزا در قول خدای تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی دلالت واضح است بر اینکه حب سبب متابعت صاحب شریعت است پس کسیکه دعوی محبت خدا کند ومتابعت شریعت پیغمبر خدا نکند کاذب است در دعوی حب واین معنی را صاحب کشاف که از علمای مفسرین سنیان است نیز متنبه شده که فرا است بر رد کسی که دعوی محبت می کند باین عبارت فمن ادعی محبة الله وخالف سنة رسوله فهو کذاب وکتاب الله یکذبه واذا رایت من یذکر محبة الله ویصفق بیدیه مع ذکرها ویطرب وینعر ویصعق فلا تشک انه لا یعرف ما الله ولا یدری ما محبة الله وما تصفیقه وطربه ونعرته وصعقه الا لانه تصور فی نفسه الخبیثة صورة معشقة فسماها الله بجهله ... الی اخره کفر است حاصل مضمون ان اینست که هر که دعوی محبت خدا کند ومخالفت سنت پیغمبر خدا نماید پس او کذاب است وکتاب الله تکذیب او می نماید وهر گاه ببینی کسی را

خدا را کسیکه دوست داشته است

که دعوی محبت خدا و ذکر ان میکنند و دستک میزنند و میرقصند و نعره میزنند و بیهوش
میشوند پس شک مکن در اینکه او نمیدانند که حبیب خدا و حبیب محبت خدا و دستک زدن
و نعره زدن و چرخیدن و رقصیدن و بیهوش افتادنش نیست مگر بتقریب اینکه در نفس
خبیثه خود صورت زیبای عاشق سازنده را تصور کرده و ان را خدا نامیده از جهل
و نادانی و خباثت و زشتی باطن خود پس باین تقریب دستک زدن و نعره کردن و
رقصیدن و بیهوش شدن بتقریب آن صورت بعمل اورده و لباهت که منی از
زیر جامه چنین خبیثی بیرانست و احمقان عامه در دورشان بمشاهده حالشان رقت
میکنند تمام شد کلام صاحب کشاف **تعریف** و چون سابقاً اشاره کردیم که
بمقتضای فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف حب تعریف و تعرف سبب
خلق و ایجاد و اعطای مقتضیات خلقت و انشاء است و انشاء و ایجاد که فعل فا
عل است تمامیتش مبنی بر قبول قابل و امتثال و ایتمار قابل است امر تکوینی را
در تشریع وجودی و تشریعی را در وجود شرعی پس در هر جا که قبول و امتثال ظاهر فعلیت
حب ظاهر و فعلیت بتقریب قبول و امتثال امر تکوینی در کل مکونات از سماویات
و ارضیات ظاهر است و بان اشاره تواند بود خطاب الهی بسما و ارض ائتیا
طوعاً او کرهاً قالتا اتینا طائعین فقضیهن سبع سموات الایه و باین تقریب صحیح تواند
بود اگر گوئیم اسمان و زمین بعشق ظاهر و هویدا و بسبب اثر و سائر و بر پا است
و نیز فعلیت بتقریب قبول و امتثال امر تشریعی در انبیا و اوصیا و اولیا و مؤمنان

الامثل فالامثل

الامثل فالامثل ظاهر است پس ظهور حب ولا و افرا و تکمیل ان در ایشان و بایشان بین
است بر خلاف ابالسه و شیاطین و جنود ابلیس لعین و کفره و منافقین که ایشان
متعلق حب نمیشوند بتقریب عدم قبول و دو السنتی که تعلق فعل فاعل مشروط بقبول
قابل است پس در طائفه اولی که طائفه سعدا اند امتثال هر یک از خطاب اقبل و ادبر
بر تحقق است پس دائره تامه حب و عشق در ایشان و بایشان کاملا بروز نموده
و ایشان بمرتبه محبوبیت فائز شده اند و بحکم المرء مع من احب هر که متمسک بحبل محبت
ایشان شود با ایشان است و بالتبع محبوب است زیرا که اطاعت کرده است در
استمساک با وثق ایمان بل بمقتضای هل الایمان الا الحب مؤمن کامل است پس
فائز بمرتبه محبوبیت است و در طائفه ثانیه که طائفه اشقیا اند امتثال امر ثانی حیث
بین خسران و زیان کاری کامل بحکم والعصر ان الانسان لفی خسر متعلق بایشان است
پس ایشان مردودین الی اسفل السافلین اند که از ان حرکت بالفعل الی الاعلی و خروج
نکرده اند و خود را مصداق الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و
تواصوا بالصبر نموده اند پس بجهة بی صبری و عدم ثبات و اراده خروج و لغزیدن
بتقریب معاشرت اشقیا در جهنم مصداق کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا
فیها خواهند بود پس جایز نیست محبت ایشان چه حب رابطه اجتماع بین المتحابین
است بلکه لازم است بغض با ایشان که چون در منزل هاویه اسفل سافلین کل
شرکت دارند بتقریب بغض ایشان و حب طائفه اولی از این مقام متعلق با

بالله رمانی باید پس اگر توفیق صحبت داشتن با طائفهٔ اولی بهم رساندی توفیق مصاحبت ایشان
را تفضلاً اگر اعیان ایشان را شناخته یا اجمالاً اگر ندانسته ادراک کرده خواهی بود بحکم المرء
مع من احب پس بحکم اینکه ایشان طیار الی الفلک الدوار رندهٔ سر از زمین بر آنی در مانند و بمنزل
سابقین و شایستگان رسانند چه اعتصام و استمساک بحبل المتین حب ایشان که حب
الله است بقربی که گفتیم بهم رسانیده پس تو درین هنگام مجذوب بجاذبهٔ عنایت الهیه
بوده و باندک زمانی چشم از ماسوی پوشیده بشهود جمال حق بدیده سر بحقایق ایمان
فایز شوی بمقتضای آنچه مروی است از ائمه دین یا سید المرسلین علیهم صلوات المصلین
ابد الابدین جذبة من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین و اگر توفیق مصاحبت و رفاقت
ایشان را نیابی از دوری کردن از طائفهٔ ثانیه نیز قدم در طریق راه هدی گذاشته خواهی
بود پس آن را غنیمت شمار که باطن آن نیز خالی از جذب عنایت الهیه نیست بمقتضای
سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی و ان علینا للهدی و اوفوا
بعهدی اوف بعهدکم و من یتق الله یجعل له من امره یسرا و الله یدعوا الی دار السلام و یهدی
الیه من ینیب و نحو ذلک بجاذبهٔ عطوفت و یسر و کمند توفیق سهولت سیر سایر و سالک را
بموطن امنین از اصحاب یمین رساند و بسوی آن اشاره کرده است کسیکه گفته است ٭
بنود گر صحبت نیکان نصیب ٭ باری از مصحبتان بد بکیب و شیخنا الاجل شیخ
بهاء الدین محمد رحمه الله در ابیات خودش که بهجر جنب که معروف در میان عرب و غیر معروف
در میان عجم است ساخته گفته است در پند و موعظهٔ ارباب غفلت ٭ ای مرکز دائرهٔ امکان ٭

ای زبده

ای زبدهٔ عالم کون و مکان ٭ تو شاه جواهر ناسوتی ٭ خورشید مظاهر لاهوتی ٭ تا کی ز علایق جسمانی ٭
در چاه طبیعت خود مانی ٭ رحمی بخود ار و به بین چه کسی ٭ بچه بسته دل و بکه هم نفسی ٭ تا اینکه گفته
است ٭ زین رنج عظیم خلاصی جو ٭ دستی بدعا بردار و بگو ٭ یارب یارب بکریمی تو ٭ بصفات
کمال و رحیمی تو ٭ یارب به نبی و وصی بتول ٭ یارب یارب بدو سبط رسول ٭ یارب بعبا
دت زین عباد ٭ بزهادت باقر و علم رشاد ٭ یارب یارب بحق صادق ٭ بحق موسی
بحق ناطق ٭ یارب یارب بر ضامنه دین ٭ آن ثامن و ضامن اهل یقین ٭ یارب بنقی و
صفا مانش ٭ یارب بنقی کرامانش ٭ یارب بحسن شه بحر و بر ٭ بهدایت مهدی دین پرور ٭
کین بندهٔ مجرم عاصی را ٭ وین غرقهٔ بحر معاصی را ٭ لطفی بنما و خلاصش کن ٭ در اهل
کرامت خاصش کن ٭ تا اینکه گفته است ٭ وا رسته ز دنیی دونش کن ٭ سر حلقهٔ اهل جنو
نش کن ٭ نیز گفته است عشاق جمالک قد غرقوا ٭ فی بحر صفاتک واحترقوا ٭ فی باب
نوالک قد وقفوا ٭ ولغیر جمالک ما عرفوا ٭ نیران الفرقة تحرقهم ٭ امواج الادمع تغرقهم ٭
من غیر زلالک ما شربوا ٭ و بغیر جمالک ما طربوا ٭ صدمات جمالک تفنیهم ٭ نفحات وصا
لک تحییهم ٭ کم قد احیوا کم قد ماتوا ٭ منهم فی العشق روایات ٭ طوبی لفقیر رافقهم ٭
بشری لحزین وافقهم ٭ یارب یارب که بهائی را ٭ آن بیهوده گرد هوائی را ٭ حظی ز
صداقت ایشان ده ٭ توفیق رفاقت ایشان ده ٭ شاید که شود ز ضامنشان ٭ نه
اسم نه رسم و نه نام و نشان ٭ طلب صحبت از طائفهٔ سعیده را نموده است که وجود
شان اعز از کبریت احمر و جذب این نفوس مستعده را بسوی کمال بیشتر است از

خرب مقناطیس مرحدید را رفقنا الله محبتهم ومرافقتهم **سؤال** مشروعیت اطلاق
حب الله شرعاً ولغةً وکتاباً وسنةً معلوم است واطلاق عشق بر حب الله بحسب لغة و
شرع معلوم نشده است وهمچنین اثبات این نوع محبت از برای بنده نسبت بخدای عزّ و
جلّ پس دلیل بر اثبات واطلاق چیست وبرفرض انتفاء دلیل چگونه شیخ بهاء الدین رحمه
الله گفته است عشاق جاالکت بلکه در کلام ملا محمد تقی مجلسی نیز اطلاق بر محبت الهی بسیار است
وسابقاً از کلام خواجه نصیر الدین طوسی که نیز اطلاق عشق واراده حب الهی مذکور شد
جواب اولاً توقیفی بودن اطلاق عشق بر محبت الله بخصوصها دلیلی ندارد بل الاصل
الفساد است چه وضع عشق چون از برای محبت مفرط است وصحیح است حصول محبت
مفرط نسبت بخدای عزّ وجلّ صحیح خواهد بود اطلاق عشق بر محبت مفرط هر چند محبوب و
متعلق حب خدا باشد با اینکه سابقاً مذکور شد که لفظ عشق در محبت مفرط نسبت به
عبادت استعمال شده است ممدوحاً ودر محبت مفرط دنیا مذموماً وثانیاً اطلاق
تیم که نوعی از حب بالاتر از عشق است نسبت بخدا استعمال شده چنانکه مولای متقیان
در کمیل میفرماید وقلبی بحبک متیماً یعنی دل مرا بحب خود خدایا بیتاب کن وکفعمی در حا
شیه مصباح در تلو بیان این فقره از ثعالبی در سر اللغة نقل کرده است که او گفته
است اول مراتب حب هوای است پس علاقه واین همی است ملازم قلب پس کلف
واین شدت حب است پس عشق واین اشد از سابق است پس شغف یعنی بمهملة و
این احراق حب است مر قلب را با لذتی که آن را ادراک کند وهمچنین است لوعه

ولاعج زیرا که لوعه حرقت هوای است ولاعج هوای محرق است پس شغف بمعجمه است
وآن حبی است که به پردهٔ قلب برسد پس جوی است واین هوای باطن است پس تیم است
وآن حبی است که صاحب آن بتقریب آن بنده شود پس تبل است وآن حبی است که صاحب
آن خود را سقیم کند پس تدلیه است وآن رفتن عقل است از هوی پس هیوم است و
آن آن است که سر بصحرا کند بتقریب غلبهٔ هوا تمام شد ترجمهٔ کلام کفعمی در حاشیهٔ مصباح
بعنوان اختصار بنا بر نسخهٔ که برخوردم بآن ودر آنچه در معنی تیم گفته است تأمل است چه
طبرسی در جوامع الجامع گفته است در تفسیر قد شغفها حباً خرق حبه شغاف قلبها حتی
وصل الی الفؤاد والشغاف حجاب القلب یعنی شکافت حب یوسف شغاف قلب
زلیخا را وشغاف حجاب قلب است تا رسید بفؤاد که باطن این حجاب ومحجوب بآن
است واز آنچه گفتیم معلوم شد که اثبات بالاتر از حب بعنوان عشق از برای بنده نسبت
بخدای عزّ وجلّ ممکن وصحیح است **مطلب** معلوم شد به بیانات سابقه لمن له قلب
او القی السمع وهو شهید اینکه تکمیل خلق ببلوغ رتبهٔ جمیع کمالات بشریه واقصی غایات
این کمالات که درجهٔ ولایت ومحبوبیت بنده است باتصاف بصفت حب است
که ثمر معرفت قلبیه وپیروی اصحاب قلوب است که ایشان را اهل دل واهل باطن و
الله گویند اما اهل دل پس بتقریب اینکه با قدام دل طی طریق کنند بل اظهر در تسمیهٔ ایشان
باهل دل وارباب قلوب اینست که ایشان اهل جمعیت وحضور وسکان از عالم
تفرقه وغرور ند ولهذا ایشان از اهل تذکر وجمعیت ند پس ایشان بالاتر از اهل ظاهر ند که

ادراک ایشان از خارج بتوسط سمع است بشرط حضور و باین تقریب والله العالم در
ادراک اهل دل تقیید بشرط حضور نشد چه ایشان اهل حضورند بخلاف ارباب حجاب از
اهل عالم تفرقه در آیه شریفه ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو
شهید و نسبت با اهل باطن ظاهر است و نسبت با اهل الله بتقریب اینکه ایشان بسبب علو
همت عبادت و اطاعت و امتثال خدا نه و عبادت کنند لا للجنة و النار پس ایشان در
طریق توحید و یگانگی از لحاظ خود و غیر چشم پوشیده بحسن اتباع شاه سریر ولایت که فرمود
ما عبدتک خوفاً لنارک ولا طمعاً فی جنتک بل وجدتک اهلاً للعبادة فعبدتک از
شرک خفی و جلی رسته اند پس بمقتضای الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی
اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله چون همت خود را همّ واحد نمودند و بالمره چشم از
غیر خدا پوشیده و در مجالی آثار و صنع جز جمال احدیت بدیده باطن نه بینند لهذا احق
با اهل الله اند و نیز چون معلوم گردید که بمقتضای المرء مع من احب اگر کسی سنگی را
دوست دارد با او محشور خواهد بود لهذا عابد و معبود هر دو باطل که لا محاله در مابین
ایشان ارتباطات حبّی هست چون فرعون و تبعه اش باین اعتبار دست از اجتماع
و مصاحبت بر ندارند و بمقتضای یقدم قومه یوم القیامة فاوردهم النار و بئس
الورد المورود هر پیشوای قوم خود شده ایشان را بجهنم داخل کند و یا از یکطرف مانند
عباد جماد که این محبت که رابطه اجتماع ایشان است بحکم انکم و ما تعبدون من دون
الله حطب جهنم و اتقوا النار التی وقودها الناس و الحجارة ما بین کفره و حجاره و

سنگ و سنگین دلان بت پرست در جهنم جمع کنند اگر چه بمؤدای ان تدعوهم لا یسمعون دعا
ئکم ولو سمعوا ما استجابوا لکم و یوم القیمة یکفرون بشرککم و هم عن دعائهم غافلون معبودهای
باطل را با عباد ربطی نباشد بلکه هر یک از تابع و متبوع از یکدیگر بیزاری خواهند جست در
یوم تبلی السرائر که حجاب قرب و تمویه مرتفع شود و یابند که تابعیت و متبوعیت بمقتضای
حب بی اصل و بی حقیقت نقشی و موجی بر آب و نقشی موجی چون بر سراب بود چنانکه
خدا تعالی میفرماید اذ تبرء الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و راوا العذاب و تقطعت
بهم الاسباب و قال الذین اتبعوا لو ان لنا کرة فنتبرء منهم کما تبرءوا منا کذلک
یریهم الله اعمالهم حسرات و ما هم بخارجین من النار پس ای برادر عزیز ملاحظه کن که
خلیط و محبوب تو در دنیا کیست که در آخرت نیز با او معیت خواهی داشت کما
تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون **اشارة و تلخیص** حاصل آنچه کلام در بیان آن
مطلق العنان گردید و بحکم و ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و جادلهم با
لتی هی احسن بدلائل ثلثه حکمیه شرعیه یمانیه ایمانیه و موعظه حسنه و الجدال بالتی
هی احسن دامن ادراکت از گلهای رنگارنگ نکات بدیعه مدلله پر شد اینکه خدای
عزوجل همه را بحکم والله یدعو الی دار السلام بدار قدس و مجاورت عباد المکرمین و ا
لانبیاء و المرسلین و الاوصیاء و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک
رفیقا خوانده است و علی الحقیقه این راه طی نمیشود مگر بگذشتن سالک از صراط
حقیقت جزئیه خود که مقرب حکایت فعلیت مجاز و مظهر حقیقت است و

ان حقیقة الحقایق محمدیه و علویه است پس بعد از گذشتن از صراط جزئیه خود بینی دیده
حقیقت بین بهم میرساند و در رفیق اعلی بشرف ولقای پیغمبر و اهل بیت اطهر و فایز
میشود هم بموت ارادی درین نشأه وهم بموت طبیعی در نشأه آخرت واین اکمل است
در رفع حجب از موت ارادی واین باقدام حب وجذبهٔ ولایت قاسم النیران
والجنان میسر است لاغیر چون آن بزرگوار بر صراط مستقیم عدل وفضل کامل در روز قیامت
ایستاده با نص خطاب پیغمبر باید که فلان وفلان را متعرض مشو که از جملهٔ شیعیان و
دوستان ما است وفلان وفلان را بگیر که از دشمنان ما است واز من جملهٔ کفره و
ارباب نفاق است ودرجات طائفهٔ اولی را که سعدا اند ودرکات فرقهٔ اخیره را
که اشقیاء اند باآنچه از مراتب حب وبغض ومتابعت ومخالفت وعرفان وانکار
بحکم لا یدخل الجنة الا من عرفنا وعرفناهم ولا یدخل النار الا من انکرنا وانکرناهم دار
ند از برای ایشان تعیین می نماید وشکی نیست که بحکم کلا نمد هؤلاء وهؤلاء من
عطاء ربک طائفهٔ اولی را بتوفیق وطائفهٔ اخیره را بخذلان امداد میکنند وچون طا
ئفهٔ اولی جماعتی هستند که سیر ایشان در نور عروج وطریق باطن ولایت ومتابعت
علی واهلبیت اطهر است که فی الحقیقه ولایت ومتابعت خاتم النبیین است
ومصداق باطنه فیه الرحمة ومن وطائفهٔ اخیره جماعتی اند که سیر ایشان در ظلمت
نزول وطریق دشمنی ومخالفت علی و اولاد طاهرین آن بزرگوار است که راجع بد
شمنی ومخالفت الرسول ومصداق وظاهره من قبله العذاب است واین دو راه

عروج ونزول

عروج ونزول وولایت ومتابعت ونور وظلمت وعداوت ومخالفت کمال امتیاز
از یکدیگر دارند پس توقع باطل مکن که حنظل کشته نیشکر حاصل کنی وعکس نیز مدان پس
اگر مرتبهٔ ولایت را مرعی داشته با ابرار وشایستگان که باطن فیض مواطن ایشان
مظاهر آفتاب ولایت معصومین ومشکوة مصباح هدایت است نسبت ارتباط
بهم رسانیدی وایشان را دوست داشتی فطوبی لک ثم طوبی لک واز خود امیدوار
باش که این علامت نیکبختی وسعادتمندی است وبحکم وجبت محبتی للمتحابین فی یعنی
واجب شد وثابت گردید محبت من نسبت بکسانی که در راه من با یکدیگر دوستی دارند
یا در درجهٔ محبوبیت خدا نیز گذاشته وهرچه درین دوستی ترقی کنی در محبوبیت خدا ترقی
خواهی کرد چه بحکم اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت و
لا خطر علی قلب بشر ولدینا مزید زیادتی محبت بتقریب زیادتی معرفت بکمالات
الهیه است که در کاملین از ارباب ایمان که بصفت عرفان ومحبت الهی متصف
جلوه گر شده است وچون کمالات الهیه غیر متناهی است بحکم ولیس لمحبتی علم ولا غایة و
لا نهایة کلما رفعت لهم علما وضعت لهم علما پیوسته اعلام معارف در ارتفاع وهر
چه اعلام معارف در استداد کوشد محبت پیوسته بتقریب تجلیات کمالات در اشتداد
بوده وهمواره غیر محبوب را از نظر محب پوشانیده دارد تا منتهی شود امر باینکه غیر
محبوب نه بیند وهر چند دیده محب محبوب را بلا حجاب میسر نیست چه محب خود حجاب
خود است لیس له حجاب الا خلقه پس با فرض انتفاء حجاب فرض انتفاء تعلق بالمره

دیگر آنکه ذات احدیت لا غیر لازم آید و آن خلاف فرض است چه مفروض بمقتضای ما
حیث ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف حصول عرفان و حب للحجاب بالحجاب و للخلق
بالخلق است فقط ولکن این رویت بی رویت حجاب میسر است بلکه رویت حجاب
میسر نیست با ظهور آفتاب معرفت و محبت حق چه ظل امکانی را ظهوری در ظهور نور
واجبی نیست پس محب کامل المحبة الالهی که بسبب افراط محبت موجب فنا و دیده بینش
از غیر مشهود خدا کور تواند بود که بهر چه نظر افکند بنور الهی جز نور الهی مشاهده نکند و
چنین کسی معنی الله نور السموات والارض را مشاهده کند که بیانش بتفصیل گذشت هر
چند نظر در سما و ارض افکند پس اگر بهر چه نظر افکنده یا رب یا رب گوید بحکم اینما تولوا
فثم وجه الله با حق مناجات و مخاطبه داشته او را ندا کند و وجهت وجهی للذی فطر
السموات والارض گویان پویان حق بوده غیر از خدا نبیند باشد ولکن صاحبان
ابصار صورت بین که بی بصیرت در دین و مصداق فانها لا تعمی الابصار ولکن
تعمی القلوب التی فی الصدور باشند و محجوبین که الا انهم فی مریة من لقاء ربهم در شان
ایشان است با اینکه قدمی راسخ در معرفت و محبت نداشته باشند خود را شاید موحد
و این اخیار و ابرار را که بحسن متابعت شاه مردان صاحب مقام زانة القلوب
بحقایق الایمان شده باشند مشرک پندارند و شاید کسانیکه دیده بصیرت ایشان
بینا نباشند تا صاحب قلب باشند و گوش نیز فرا ندارند با قلب حاضر تا بهره
صاحب قلب باشند که هر یک از این دو فریق بمؤدای قول خدای عز و جل ان

فی ذلک

فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید محمد وصند انچه این اقل
در بیان حال این اخیار اظهار کرده است آن را نیز نقشی بر آب و موجی بر سراب
پندارند و برین غفلت زندگانی کنند تا سیلی موت از خواب غفلت بیدار شوند و آن
وقت بحکم فکشفنا عنک غطائک ~~زندگانی کنند~~ فبصرک الیوم حدید دیده ور شوند و ا
نکار و ایذائی که نسبت باهل حق از ایشان صادر شده همه را بمؤدای ووجدوا ما
عملوا حاضرا حاضر یابند و زبان حسرت و ندامت گشایند و رب ارجعون لعلی اعمل
صالحا گویند در جواب کلا انها کلمة هو قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون شنوند
اعاذنا الله من موجبات الردی بالنبی والوصی والائمة الطیبین الطاهرین علیهم صلوات
المصلین ابد الابدین مجملا اگر بقدم محبت طی طریق عبودیت کنی و بدیده نور الهی راه بر
سلطان انوار معصوم از عترت کاملین مشاهده کنی و باین اعتبار فی الله و لله ایشان
را دوست داری و نظر را مقصور کنی در ایشان و امثال و اصبر نفسک مع الذین یدعون
ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ولا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا ولا
تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا کنی معتصم بحبل ولای معصوم و متمسک بعروة الوثقای ولا
یت اهل البیت شده و بحکم المرء مع من احب یا انت مع من احببت در دنیا و آخرت
با ایشان محشور و دانسته باش که ایشان مؤمنون ممتحن القلب للایمانند و صاحبان
سر معصوم شده و شناختن ایشان معصوم شناخته میشود زیرا که ایشان اشعه آفتاب
حقیقت معصوم شده و جمال آفتاب در اشعه اش نمودار است بسبب یکجا عنی که

دیدهای ایشان مانند دیدهای خفاش نباشد که از نور گریزان و با ظلمت استیناس
داشته باشند و چنین جماعتی نباید صوفی اطلاق کرد زیرا که صوفی علی الاطلاق مذموم
و مورد لعن و طعن معصوم است و هر چند بجهت اطلاق اسم صوفی کسی مستحق لعن و طرد
نمیشود زیرا که معصوم تجویز فرموده است اطلاق اسم تصوف را از جهت روی تقیه و
فرموده است که علامت صحت اطلاق در این هنگام که در آن غائله نباشد امنیت
که بمجرد اطلاق اسم اکتفا نموده بچیزی از عقاید باطله ایشان قائل نشود پس اگر برمؤ
منی که سیر تشیع اتباع اهل بیت باشد لفظ صوفی اطلاق شود بجهت مصلحت مانند تقیه و
اتقاء عوام که مبادا توهم کنند که صوفی اهل باطن و ارباب کمال مانند و مخالفین با
ین ضعف و کمال آراسته اند نه شیعیان و در فقه رفته آب تلخ و شور و گندیده طریقه
مخالفین را شیرین در ذائقه تصور کرده در سلک ایشان داخل شده ضال و مضل
شوند نباید بمجرد این اطلاق فقهای دین دار و واعظان دانشمند مذهب حق
اثناعشری بنوعی مذمت صوفیه کنند که عوام ایشان را یعنی این نیک مردان را
که فاضل مجلسی ایشان زبده ناس گفته داخل بدان شمرده بجهت نفرت و دشمنی ایشان
از فیض باطن معصوم حرمان بهم رسانند و اگر فقها در مذمت صوفیه چنان مطلق العنان
کردند که تفرقه ما بین حق و باطل نکنند این جماعت فقها و فضلا نه تنها تفرقه ما بین
حق و باطل نکرده اند بلکه بوجهی از وجوه نصب عداوت با اهل بیت پیغمبر نیز کرده
اند و اگر مرتبه ولایت را مرعی نداری بلکه بمجرد ادعای فلان یا بهمان که ما

بجمیع اهل

پیش آهنگ قافله میتوانیم شد که ایشان را بمنزل شایستگان و سابقین و مقربین
رسانیم سر بدنبال ایشان کنی و حال آنکه علامت صحت دعوی ایشان از علم و عمل بشریعت
است که حجت عادله است متحقق نیست با آنکه خدای عز و جل تنبیهاً للغافلین فرموده
است قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین و نیز فرموده است لا تغرنکم الدنیا و لا یغرنکم
بالله الغرور و پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر ایقاظاً للراقدین بجوانانی که در سفری از
اسفار بخدمت آن بزرگوار عرض کردند که ما مؤمنیم فرمود فما حقیقة ایمانکم عرض کردند که
الرضا بقضاء الله و التفویض الی الله و التسلیم لامر الله و بجوانی زرد چهره چشمها بمغاک
فرو رفته ضعیف و نحیفی در مسجد بتقریب بیخوابی و نعاس سر خود را فرو می آورد چون
برخورد فرمود چگونه صبح کردی یا فلان عرض کرد صبح کردم در حالتی که با یقینم سخن او
پیغمبر را تعجب آورد پس فرمود از برای هر یقینی حقیقتی است حقیقت یقین تو چیست عرض
کرد بیداری در شب و گرسنگی در روز و بی رغبتی در دنیا و نخوانها را که گذشت وگاه
هست تصدیق ایشان کنی هر چند حجت بر کذب ایشان گواهی دهد با آنکه با صفت جهل
بکمالات ائمه معصومین علیهم الصلوات و التسلیمات ابد الآبدین بنظر انکار بر
پیروان این بزرگواران که عمل بشریعت کنند نظر نمایند و نماز و روزه که خدای عز و جل
در اشاره بکمال آنها فرموده است و استعینوا بالصبر و الصلوة انها لکبیرة الا
علی الخاشعین میل نموده آن را قید پندارند و در راه الحاد و نامقیدی قدم زنند
و عشقبازی با امردان و میل کردن نفس را بایشان را از راه شهوت بهیمیه عشق

عفیف نامند و باین وسیله طالبان هوای نفس را که هوا بت عظیم بت پرستان است بحکم
افمن اتخذ الهه هواه بقید نامقیدی گرفتار کنند و خواندن دعا مانند صحیفه سجادیه
که زبور آل محمد است یا تلاوت قران را که مامور بتلاوت و تدبر در انند از نامقیدی
قید و حجاب پندارند تا کار بجائی رسد که از پی دینی این مدعیان ارشاد که سرکرده
جهال و پیشوای ارباب ضلال و عنادند طبعه و طفقه و مریدان ایشان که بسبب
تبعیت ایشان با اصحاب شریعت بی ارتباط باشند و ایشان را فقری گویند تفرقه
مابین طاعت و معصیت نکنند و شاید متوسل بتسویل شیطان و نفس و هوا و هوس این
دشمنان دین که ضرر ایشان بدین بیش از ضرر شیطان لعین باشد در شرب خمر یا تار
زدن که اسم آن را تار وحدت گذارند یا چرس و بنگ خوردن و کشیدن گویند که هر
بنگ نشاه دارد که اینکس را بعالم وحدت میکشد و ندانند که این وحدت وحدت
فسق و فجره ظلمانیه جهلست و نقطه مقابل وحدت حقیقیه نوریه عقل است و سراب
چیست که بتقریب نمایش آب طالب خود را از تشنگی هلاک کند و لغزشگاهی است
که قدم زننده در آن راه حتماً بهاویه گن بند و تنها نه چنین کسی خود را هلاک کرده
است بلکه در تخریب شریعتی کوشیده که خاتم النبیین و سید المرسلین بقوت بازوی
سطوت بلافتی الا علی وحدت شمشیرش که ممدوح است بلاسیف الا ذو الفقار رواجی
و بذل مجهود بقیه ائمه دین پرور در سنین روزگار بروز و ظهور آن را ترویج داده
ولهذا با صاحب شریعت معارضه کرده است و بتقریب آسان کردن و شیرین

نمودن این

نمودن این در کام ارباب ضلال العیاذ بالله خود را در معرض سخط منتقم عادل و
عذاب ذو البطش الشدید در آورده است اعاذنا الله من موجبات الردی و موبقه
آنچه گفتیم اینکه از سید فاضلی شنیدم که گفت در شیراز از بعضی از صوفیه شنیدم که العیاذ
بالله العیاذ بالله میگفت لواطه کردن با نماز کردن فرقی ندارد و از این سخن که مسکین
خودم بود بتقریب شنیدن امثال این سخنان از این بیدینان بیرون آمدم و این را
اعتقادی مریدان گمراه شریعت و نامقیدیهای ایشان توانند بود که بتقریب ظلمت
باطن مرشدین باشد که باطنی منور بنور اتباع معصوم نداشته باشند و چون مرید گول
در بیابان طلب پیر و چنین قول شیخ و باطن خود را سواحیه ظلمتکده قلب او گشته از
تندباد هواهای فاسده نفسانیه باعانت نفس خبیث مرشد و نفس سرد ابلیسی چراغ
ادراک و طلب سعادتش که متعلق بحبه علیین است خاموش شده طالب هاویه
و سجین و قرین شیاطین شده و باین تقریب والله العالم معصوم از حالت و رضا
صحبت صوفیان چنانکه بر از این مذکور شد منع نموده و زیارت ایشان را مانند
زیارت معویه و یزید و ابی سفیان فرموده واگر گوئی که از این کلام تو چنان
ظاهر میشود که صوفی مذموم در میان شیعه اثنا عشری نیز هست و حال آنکه از سیاق
و لاحق کلام تو خلاف این ظاهر میشود گوئیم صوفی چنانکه بحسب باطن اعتقاد به
پیشوایان دین ندارند و اثنا عشری نیستند و باین تقریب مذمومند همچنین
بتقریب طریقه حقه ائمه معصومین مذمومند چنانکه فرموده و طریقتهم مخالفة لنا

ودرم مخالفت در طریقت شروط نیست علی الظاهر بانکه اعتقاد بامامت ایشان نیز
نداشته باشند پس علی الظاهر مخالفت در طریقت مستقل در مذمومیت است ونیز
چنانکه مذکور شد طریقه سلسلة الطریقه ایشان مذموم است وشکی نیست که اشتغال بفسق و
فجور مانند تار زدن مثلا وآن را عبادت دانستن وسبب تقرب بخدا دانستن طریقه ایست
مخالف طریقه مرضیه معصومین ولهذا مخالفت در عمل سلسلة الطریقه مذمومه ردیه
صوفیه کردن وشعبه از شعب طریقه ایشان را التزام کردن است چه ایشان
چون طریقه حقه واحده اثنا عشریه را التزام نکرده اند وتجویز مخالفت باستحسا
نات عقلیه یا وهمیه کرده اند ناشی از آن این شعب فسق وفجور عامیه است چه
حق طریقه وسطی است وبمقتضای وماذا بعد الحق الا الضلال ماسوای حق ضلال
است و بعبارت اخری چون ایشان را بحسب عرف علی وجه الحقیقه صوفی ا
طلاق کنند مذموم خواهند بود ومعیار در مذموم شدن جماعتی که بر ایشان
اسم صوفی اطلاق شود اثنا عشری بودن وبطریقه حقه ایشان در شریعت ر
فتار کردن است چنانکه از کلام فاضل مجلسی نیز تصدیق آن ظاهر شد پس اگر
در اعتقادات واقوال وافعال موافق فرموده ایشان است مذموم نیست هر
چند بر او اسم صوفی اطلاق شود والا مذموم خواهند بود وپیروی ایشان پیروی
شیاطین وشاید صورت این نوع افعال واعتقادات فاسده باشد که گفتیم
وشاید افعال واقوال این مریدین بسبب خرابی ظاهر وباطن این مرشدین باشد

کال

واگر گوئی

واگر گوئی که جناب مولای متقیان امیر المؤمنین علیه وعلی اخیه وآلهما السلام فرموده
است لا تری جاهلا الا مفرطا او مفرطا یعنی هیچ جاهلی را بر حد وسط ثابت نمیبینی
بلکه او را بر دو طرف افراط وتفریط که مذموم‌اند خواهی دید پس بر سخن جهال اعتبا
ری نیست چه این جهال اند که بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون طریقه خود را طریقه
مرضیه میپندارند وحال اینکه زیانکارترین مردمان شوند بمصداق هل ننبئکم بالا
خسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا با
کی از گفتن پیغمبران واوصیا واولیا ندارند واز بدی چنین جهال که مرید نیک
مردان شوند که مرشد باشند از ناپاکی مرید است لا بنا پاکی مرشد نتوان نمود
ودیگر اینکه از این مریدان اینگونه سخنان صادر شود این است که چنین مریدی که فرق
ما بین لواطه ونماز کردن العیاذ بالله نمیکند بسبب ارادت این نیکان چنین
سخن نگفته است بلکه بسبب این گفته است که این کس لوطی شارب الخمر فاسق
بی نماز بود وچون حب ذاتی میلش بخیرات هنوز بالمره فاسد وضایع نشده بود میل
کرد بارادت مرشد وپنداشت که صاحب نفس زکیه است وتاثیر نفس در نفوس نقیه
خبیثه غیر نقیه تاثیر است در تطهیر حبس است وتاثیر مغناطیس است در آهن و
لکن این تاثیر که فعل فاعل است مبنی ومشروط بقبول قابل نیز هست چنانکه سابقا
خود در مطلبی که ایراد کردی این سخن را گفتی واین شبهه در هنگام نظیر شبهه
است که بعضی از عوام میکنند که چه تقرب علما وفضلا مانند ملا سعد الدین وملا

میرزا جان شیرازی و امثال ایشان در سلک سنیان منسلک شده اعتقاد بخلافت
خلفای ثلث دارند با اینکه بفضائل غیر محصوره امیرالمؤمنین و امام المتقین علیه و
علی اخیه و آلهما السلام برمیخورند و خود از پیغمبر صلی الله علیه و آله مجموع این اخبار و
احادیث را روایت میکنند که از جمله انها لضربة علی یوم الخندق افضل من
عبادة الثقلین الی یوم القیمة است و با وجود این سنی بلکه ناصبی‌اند و شیوخ خود
را که غاصب خلافت علی علیه السلام بوده اند بران بزرگوار مقدم نگه میدارند و این
شبهه را علما چنین جواب میگویند که علما و فضلا سنی نشدند بلکه سنی عالم و فا
ضل شد و ما بین این دو چیز تفرقه کلی است و توضیح این سخن اینکه عالم و فاضل
و دانشمند هرگز سنی نمیشود و این جماعتی که تو شمردی پیش از آنکه عالم بشوند و
تمیز میان خوب و بد بکنند مثلاً بتقلید پدران و مادران ناپاک سنی شده بودند
پس ارباب تقلید و تعصب دین پدر و مادر بحکم انا وجدنا اباءنا علی امة و انا
علی آثارهم مقتدون هرچه مناسب دین ایشان بود از اخبار موضوعه که ابو موسی
اشعری و ابوهریره و مانند ایشان در زمان بنی امیه خصوص در زمان معاویه
مثل ماویه که دشمن علی علیه السلام بود وضع کردند بامر معاویه چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج
البلاغه نیز بان تصریح نموده است چون بان در صحاح خود برخوردند اعتقاد نموده
و هرچه بر خلاف ان بود بتقریب این سوء اعتقاد در مقام تاویل ان برامدند
پس خود را مخلی بالطبع نکردند در مقام مجاهده تا حق برایشان منکشف شود و الا بحکم

و من جاهد

و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا راه حق را ادراک میکردند پس چنانکه نفس
خبیث مرشد نادان را تاثیری در ظهور خباثت نفس مرید گول جاهل هست که
خود را کالمیت بین یدی الغسال در نزد تصرف او مسلم نموده باشد و او مهار جا
نش را با بهای بخس سوء اعتقاد و تهاون در دین و اعتقاد نداشتن بائمه دین
بدور یا احکام شریعت مطهره نشست و نمو نماید و باین تقریب او را از دخول
صلوة قرب نیز ممنوع دارد و بحکم و اخوانهم یمدونهم فی الغی بکمند ارادتی که چنین مرشد
بکمر چنین مریدی استوار نموده است در فرو رفتن در منازل هاویه و جحیم بعد و
طرد جاذب مرید شده او را در درکات جحیم فرو برد همچنین ممکن است که بتقریب
شقاوت مرید باطن مرید مواجه باطن مرشد نباشد تا بجریان هدایت مرشد با نور
افتاب انتباه معصوم که در اوج قلب مرشد درخشانی است زاویه قلب
مرید و ظلمتکده باطنش مستنیر شود یا بتقریب این روشنائی جمال حقایق اعتقا
صحیح مشاهده نموده در راه هدی منسلک شود پس بدی و بد اعتقادی مریدین
دلیل بدی و بد اعتقادی مشایخ نیست چنانکه بدی مریدین فقها و مجتهدین د
لیل بدی فقها و مجتهدین نیست چه مشاهده میشود که در میان این گروه تبعه و مقلدین
صالح و طالح و عادل و فاسق و مؤمن و منافق متحقق و جلوه گر است
گوئیم که خود حتم نکردیم که بدی مریدان دلیل بدی مرشدین است و علی سبیل الاحتمال
گفتیم که ممکن است چنین باشد و مقصود از تطویل مقال اینست که بر کل مردمان

ازتابع ومتبوع وامنع ومبایین نحو که بحکم کما بداکم تعودون و کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون بدو وعود و دنیا واخرت وظاهر وباطن با یکدیگر مشابهند وخدای عزّ وجلّ بمقتضای خلق الخلق علی ماهم علیه مردمان را خلق کرد چنانکه ایشان بران بو دند وتکمیل مقتضیات وجود ایشان کرد چنانکه زبان استعداد بطلب ان گویا بو
پس از اب حیات ومن الماء کلّ شیئی حیّ که مادّهٔ حیات صور مختلفهٔ کائنات است صور مختلفه ایجاد کرد واختلاف صور وتناسب وتخالف وقرب وبعد از منبع جود وبعد یکدیگر دران نشأه منوط ومربوط بقبول نور وجود ومقدار قبول وعدم قبول بود وچون حقیقه محمّدیّه که متحد الحقیقه با حقیقه علویّه است مرجع حقایق جزئیّه نو ریّه است مانند مرجعیّت شمس نسبت بغیر شمس از کواکب وانشعه چه بحکم اوّل ما خلق الله نوری اوّل وافضل واجلّ واکمل موجودات نور محمّدی بود پس اختلاف صور بنورانیّت بقبول نور وعدم قبول ان در قلّت وکثرت وکمیّت وکیفیّت است پس هرکه دران نشأه بلی گفت در اجابت الست بربّکم ومحمّد نبیّکم وعلیّ ولیّکم وفاطمة الزهراء صدیقة الله والائمّة الهادیه عشر امناء الله واصفیائه بالکلّیه بودی این مضامین است چنانکه اخبار بان ناطق است علی تفاوت مراتبهم از سا بقین ومقرّبین واصحاب یمین شد واجابتش صورت حقیقت ایشان شد که منضم با مادّهٔ حیات گردید وایشان جماعتی هستند که درین نشأه نیز جاری در مسلک اطاعت وامتثال شدند چه عوالم چنانکه دانستی متطابقند پس تفاصیل امتثال

وا طاعتش

واطاعتش درین عالم بزائی است که صورت اجابت اجمالی عالم امری وعالم ذر وعالم الست دران نمود ازمیشود چه اگر دران عالم که عالم میثاق بود اجابت نکرده بود تا تخم اجابت در ارض قابلیّتش کشته شود درین عالم تخم سعادت اقرار واعتراف بار نمیشد ودر انکار رابد باقی می ماند وبان مشیرات انچه علی ابن ابراهیم در تفسیرش از ابن مسکان از ابی عبدالله علیه السّلم روایت کرده است که فرمود حضرت بر اثر ثابت شدن میثاق در انعالم پس ثابت شد معرفت وفراموش کردند موقف را وبزودی بخاطر خواهند اورد ولولا ذلک لم یدر احد من خالقه ورازقه یعنی اگر چنین نمیشد هیچکس خالق ورازق خود را نمی شناخت الحدیث وهمچنین چون در انعالم اجابت نکردند تخم انکار را دران نشأه کشته از ثمران درین نشأه میوهای زقوم میخورند و ثقة الاسلام از مولانا الباقر ع روایت کرده است انّ الله خلق الخلق فخلق من احبّ ممّا احبّ وکان ما احبّ ان خلقه من طینة الجنّة وخلق من ابغض ممّا ابغض وکان ان خلقه من طینة النّار ثمّ بعثهم فی الظّلال فقلت وایّ شیئی الظّلال قال الم تر الی ظلّک فی الشّمس شیئی ولیس بشیئی پس فرمود پس برانگیزانید در میان ایشان پیغمبران را که بخوانند ایشان را بسوی اقرار بخدا واین قول خداست ولئن سألتهم من خلقهم لیقولنّ الله پس خواندند ایشان را باقرار پیغمبران پس اقرار کردند بعضی و انکار کرد کسی که دشمن داشت واین قول خداست وما کانوا لیؤمنوا بما کذّبوا به من قبل پس انحضرت فرمود که تکذیب دران نشأه بود تمام شد حدیث شریف پس

[illegible]

چنانکه مراتب مذکوره مراتب تفرق اجابت عالم امر پس مراتب اجابت نشأة اولی
و عالم امر و ذر و الست مظاهر صورت عالم تفصیلش بود زیرا که خلق ایشان علی ما هم
علیه بود و چون بهمان نسق که نزول کرده است بامر و شرع تکوینی ادبر ای عن عالم
الامر الوحدانی الی عالم الکثرة والتفصیل بمقتضای تطابقی که گفتیم بهمان نسق عروج
خواهد نمود بامر اقبل ای الی عالم القدس عن هذه القریة الظالم اهلها بتکوینی امری
و شرعی پس چنانکه در ان طرف بتقریب امتثال علی الحقیقة حب وجودش در عالم
امر ظاهر شد و لهذا از نزول بطلب لسان استعداد تکمیل ان حب شده شجرهٔ وجودش
بتقریب تفاصیل امتثال ظاهر گردید و چون کلمهٔ طیبه است بحکم الیه یصعد الکلم الطیب
والعمل الصالح یرفعه و مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء
کاملة الریح و دائمة المنفعة تؤتی اکلها کل حین باذن ربها خواهد بود چه چنین کسی
اگر چه درین عالم اقامه دارد ولکن بتقریب استقامت در طاعت قلبش منور بنور
ایمان است پس بحکم فاطفا بضوء قلبه ما ابصرت عیناه و ما سمعت اذناه مسموعات
و مبصرات دلش را از یاد خدا غافل نکنند و حجابش نشوند و ایشان مصداق رجال
لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله شده اند پس بحسن اتباع معصوم دیدهٔ بصیرت ایشان
باز و زبان شان در حضرت معصومین در عرض و نیاز و گوششان در تحیّت امام منتظر
دار با وصول راز پس ایشان با انکه در میان مردمان باشند بینند و دانند انچه دیگران
که مانند ایشان نباشند نبینند و ندانند و بیان فی الجمله ناظر است انچه شاه مردان امیر المؤ

منین علی

منین علی بن ابیطالب علیه و علی اخیه و الهما السلم فرمود هجم بهم العلم علی حقائق الامور
و باشروا روح الیقین واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون
صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالملاء الاعلی الی اخر الحدیث و حاصل ترجمه اش
انست که هجوم اورده است بایشان علم داشتن بحقایق امور و مباشر شدند و وصول
بهم رسانیدند بروح یقین و سهل دانستند و اسان شمردند برخود انچه مترفین و متنعمین
ان را صعب و دشوار دانسته و انس بهم رسانیدند از ان جاهلان و مصاحبت
کردند دنیا را ببدنهائی که ارواح ان بدنها معلق بملاء اعلی بود تمام شد الحکم ترجمه
انچه من باب التقریب از حدیث شریف ذکر شد خدای عز و جل شایستهٔ اتصاف
باین کمالات کند و قابلیت مصاحبت این اخیار روزی کند و بحکم انصال مع بما
منه البد و چنانکه صاحب این شجرهٔ طیبه که جذوهٔ از نار و شعاعی از نور طور ظهور
معصوم است بر صفت نورانیت ارتحال خبر خواهد کرد و اتصال و تعلق بعضی از
اغصان چنین شجرهٔ طیبه که بعضی از مظاهر شجرهٔ طوبی است درین عالم باعث ایصال متصل
و متعلق بشجرهٔ طوبی و ادخال در جنت المأوی است فطوبی لهم ثم طوبی لهم که اطاعت
و امتثال اوّلاً و اخراً نمودند و هادی و مهتدی للاخیار و بالابرار شدند و عاقل در
قلب با ذوقی که گوش فرا داشته و شاهد و حاظر باشند دانند بمقابلهٔ انچه گفتیم که چنا
نکه تطابق عالم ظاهر و باطن اجمال و تفصیل ترتیبی که گذشت تقاضا کرد که ممتثل در
خطاب اوّل الست بربکم مطیع در خطاب اخر که تفصیل و فرع الخطاب است بوده

باشد و امتثال درین عالم دلیل امتثال آن عالم و بالعکس و هر یک دلیل بر حسن خا
تمه و دخول بهشت عنبرسرشت و بشرف رضوان خدای عز و جل مشرف شدن باشد و
حقیقت جزئیه‌اش شجرهٔ طیبهٔ عارجة الی السماء باشد همچنین بهمان تطابق تقاضا
کند که هر که در آن نشأه اطاعت و امتثال نمود در این نشأه امتثال نکند و شجرهٔ وجود
و حقیقت جزئیه‌اش بمقتضای و مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق ا
لارض ما لها من قرار ثابت از تحت الارض و صاعد در جهت تحت است چه شجرهٔ
منکوس و هابط الی قعر الجحیم است پس اگر کسی بغصنی از اغصان آن متعلق شود
متشبث بغصنی از اغصان شجرهٔ زقوم است که در شأن او است و انها شجرة تخرج
فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین پس بسهولت او را بجحیم رساند و نکتهٔ آنکه
فرموده طلعها کانه رؤس الشیاطین و نفرموده ثمرها و حبها و الله العالم این تواند بود
که طلع زقوم چون مرجع حقایق خبیثهٔ ناتمامان و ناقصین و خامان است بمرتبهٔ ثمر
یت و کمال نرسد فتبا لهم ثم تبا لهم که خود را هلاک کردند و منشأ هلاکت ناقصین
و خامان روزگار و جهان شدند **موعظه** ای برادر عزیز بمقتضای معاذ الله ان
نأخذ الا من قد وجدنا متاعنا عنده که ناظر بآن است : ذره ذره کاندرین ارض و
سما است : جنس خود را همچو کاه و کهربا است صاحبان قوت از هر یک این
فرقهٔ ابرار و اشرار درین عالم در کمینگاه صید مناسب خودند و تو بتقریب سرشت
خمیره‌ات از هر یک از این دو طینت علیینی و سجینی تواند بود که مناسبت با هر یک

دائم نعیم

دانسته صید هر یک شوی پس اگر بتوفیق الله و حسن ذات و خوشگلی طینت خود مایل ابرار و
احرار شوی با صید احرار و ابرار شده و بدام محبت ایشان گرفتار شوی چون ماسوی ایشان
را خار و ایشان را گل گلزار رشد و هدایت دانی باختیار نظر از غیر ایشان بر بندی چه محبت چنانکه
در کلام افضل المحققین در اوصاف الاشراف گذشت ضدی با فنا دارد پس غیر ایشان
را نشاید چه ایشان محبوب‌اند ولو بالتبع چه مجلای انوار معصوم و مظهر کمالات امامت
که مطلع الشمس الوهیت است چه پس با ایشان سفر آغاز کنی و بحکم و لا یلتفت منکم احد و
امضوا حیث تؤمرون تو و سایر طالبان وصول الی منتهی الکمال التفات بیمین
و شمال مضلان نکنید و آن پیشوایان قوم که بنور مطابعت معصوم مشعل هدایت
کتاب و سنت در دست گرفته‌اند چون وسعت و احاطه در دایرهٔ حقیقت ایشان
متحقق است با آنکه متبوع و مقتدا شده و تابع ادبارهم من وراء القوم بوده از حال
ایشان غافل نباشند و ایشان را بنور مصباح هدایت معصوم که خود در دست دارند
از مواضع خطر گذرانند و تا مواضع و مقامات سیر و سلوک با ایشان در سیر و سلوک
موافقت کنند و چون بمقامی رسند که باید بمرکب جذبه بر نشینند بر آن بر نشسته از
خطرات طریق گذشته بحکم الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون بمرافقت
باطن این نیک مردان که منور بولای شاه مردان است در جنات قرب مفتحة لهم
الابواب داخل شده آسوده شوند و بمؤدای لهم فیها ما یشاؤون و لدینا مزید و
اکلها دائم و ظلها و کل فی شغل فاکهون و فیها ما لا عین رأت و لا اذن سمعت

بحکم

ولا خطر علی قلب بشر پیوسته در نعیم ابدی باشند که زوال نپذیرد و همواره شراب قرب
وسقاهم ربهم شرابا طهورا از جام ولای ساقی کوثر نوشند که از صفای می و لطافت جام
نه جام وصف کردنیست و نه مدام رزقنا الله ذلک وخلصنا عن المهالک واجلسنا
علی ارائک الکرام با ولئک الکرام علیهم الصلوة والسلم واگر بخذلان الله مایل الی
اشرار شوی که خود را مقید بقید شریعت ندارند و با این خود را از اهل صفا شمارند
و غولان بیابان فریبنده بسراب می باشند و خود را از ارباب قلوب و اهل دل پندا
رند یا صید ایشان شده در دام هوا و هوس ایشان گرفتار شوی اگر زاغ و زغن ا
شیان ایشانی کنند ارادت ایشان را برگزیده گمراهی است و از غیر ایشان دوری خواهی
گزید و در اندک زمانی یکی از غولان راه زن گمراه خواهی بود و اگر همای همت و شا
هین عزیمت طالب آشیانه قدس باشد تخت بزرار گرفتاری در دام پر و بال
عزیمت و میلت را بعالم حقیقت بر کنند با راستن مجاز در لباس حقیقت پس دیده
ات را از مشاهده غیر تا چندی بر هم زنند تا غیر ایشان نه بینی و غیر ایشان و ما یتعلق بایشان
که فکر باطل است فکری نداشته باشی و اینکه گفتیم که فکر باطل است بتقریب آنست
که نشاه خلقیه ثانیه ایشان که بایست بتکوین شرعی تسویه ایشان شده و بماء الحیات
ولایت تخمیر طینت ثانویه ایشان صورت گرفته باشد ناشایسته وار قدس الهی
شده تسویه نشده و صورت نگرفته باشد بلکه بتقریب عقاید فاسده ردیه که با
طنشان را ظلمتکده نموده یا بسبب وزیدن ریح فیها صر اصابت حرث قوم ظلموا

مزرع اعمال ایشان

مزرع اعمال ایشان کهشیم المحتظر یا کهشیم تذروه الریاح او کرماد اشتدت به الریح فی یوم
عاصف شده است قابلیت غیر سوختن و گلخن نداشته باشد و چون چنین طالب کمال را از
غیر چندی دوختند و در باطنش بتقریب فکر باطل آتش هوا و هوس افروختند و این آتش
انچه مناسب این هوا و هوس بود سوخت هوا در باطنش الوهیت و دعوی ربوبیت
آغاز کند و اینکه بحکم افرایت من اتخذ الهه هویه بپرستیدن هوا مشغول شده تخم قابلیتش
رسد که مظاهر زقوم وطعام الاثیم کالمهل یغلی فی البطون کغلی الحمیم است نمو کند تا اینکه
چون بطلع جحیمی بار و رشد بحکم انهم لاکلون منها فمالئون منها البطون ثم ان علیها
لشوبا من حمیم از آن خورده عقلی از نار هلاکت و بوار گردیده آبی از حمیم بر آن افشانند
و بر سرش بحکم ثم صبوا فوق راسه من عذاب الحمیم نیز از عذاب ریزند پس پیوسته
در آن عذاب بوده دار بوار را دار استقرار کنند اعاذنا الله من صحبة الاشرار و
متابعتهم و موافقتهم و مرافقتهم بالنبی والوصی والائمة الاطهار علیهم صلوات المصلین
ابد الابدین پس منع و تحذیر علما و فقها و صاحبان تازیانه و عصا و عامه
را از بعضی از عام فریبان ناشسته روی جاهل که خبر از شریعت نداشته باشند
نه بعنوان اجتهاد و استنباط احکام از ادله شرعیه کما هو المتعارف بین الفقهاء
و نه بتقلید و اتباع دانشمندان و عاملین بکتاب و سنت و با وجود این قصور
در ظاهر که قصور در آن مستلزم قصور در باطن است دعوی علم الطریقت کنند
و حال اینکه بحکم الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی جهل بشریعت

مستلزم جهل بطریقت وجهل بان بحکم ما اتخذ الله خلیلاً جاهلاً قط دور از مسلک ولایت
است وباوجود خرابی بصره مدعی صفای باطن وعلم بطریق تصفیه باشند واینکه چراغ
باطنشان بر نور است بااینکه اصل ندانسته باشند بتقریب این است که مباد چون عاق
را مدرکی نیست که تمیز میان حق وباطل نموده باشد بر ریسمان پوسیدهٔ مدعی کذاب
در چاه هلاکت افتد که از ان نتوانند بیرون امدن اینکه ایشان را منع کنند از کال
دوستی اغیار واسوه واقتدا کردن بایشان که چون مصباح قلب ایشان منور بنور
معصوم باشد استمساک بحبل دوستی ایشان استمساک بحبل المتین معصوم وعروة
الوثقی دین باشد هرچند برایشان صوفی اطلاق شده بتقریب تشبیه پوشی یا اصطلاح
صحیح دیگر که کلام دران بتقریب مذکور شده چه مناط حکم بخوبی چنانکه گفتیم عمل به
کتاب وسنت است واگر گویی که صوفیان از اهل سنت وجماعت نیز عمل
بکتاب وسنت را شرط دانسته اند وحال اینکه تصوف بر طریقهٔ ایشان مذموم است
پس چگونه شرط عمل بکتاب وسنت رفع طعن از صوفی کند گوییم که عمل بر کتاب
وسنت بر طریقهٔ اهل سنت ضلال وگمراهی است در نزد اهل حق چه ایشان در اصول
دین ایمان بما جاء به النبی نیاورده اند چه راس الجمیع ایمان بران بر یارست ولایت
است وایشان از ان بهره ندارند زیرا که نه علی را وصی پیغمبر دانسته اند ونه یازده
معصوم از اولاد ان سرور را امام دانسته وشناخته اند پس چون خبر از باطن
پیغمبر ندارند چگونه از اهل ولایت خواهند بود وچگونه ما الهیات ولایت از

کو خواهند نوشید پس احکام شریعت را که پیغمبر صلی الله علیه وآله بعترت طاهره خود
سپرده که برای وهوا انکلم نکنند چگونه واز که فرا گیرند پس باین تقریب بحکم انچه معصوم
فرموده است که لیسوا من الحنفیة فی شیء بهره از دین حقیقه دور از باطل ندارند نه در
اصول ونه در فروع پس عمل بکتاب وسنت بر طریقهٔ اهل سنت که من جملة الطریقة زبان
از طعن خلفای ثلثه ایشان بستن بلکه ایشان را خوب دانستن است رفع بحث ولوم
وذم ولعن وطرد ایشان نکند بلکه رفع لوم وطعن وقتی صحیح است که عمل بکتاب وسنت
بطریقهٔ فرقهٔ شیعهٔ اثناعشریه شود که ماخوذ از ظاهر وباطن صاحب شریعت وعترت
طاهرهٔ او است چه در علمیات وچه در عملیات وچه در اعتقادیات وچه در ریا
ضات ومجاهدات پس اگر در چنین هنگام برایشان صوفی اطلاق کنند بتقریبی از تقر
یبات این اطلاق منشا قصور ایشان نخواهد بود پس لازم است دوستی با ایشان
چه حب ایشان حب فی الله است ودشمنی با ایشان دشمنی با معصوم است در بعض
حجاب حقایق خزینه ایشان چه ایشان محب معصوم واشعهٔ انوار معصومند پس
چنانکه واجب است دشمنی صوفیهٔ سنیه واجب است این اهل باطن معصوم هرچند
تو برایشان صوفی اطلاق کنی یا دیگران ایشان را ~~اطلاق کنی~~ صوفی گویند پس اگر علما وولا
عظام عوام را ارشاد وزجر کنند واز صحبت اشرار وصوفیه که راهزنان ارباب طریقتند
ایشان را منع کنند باید تمیز حق از باطل نموده گویند که مراد از صوفیان فی که باید معاشرت
با ایشان نمود اهل باطلند نه اهل حق که اهل باطن معصومند چه ایشان مجلای انوار

معصوم وقلب ایشان منور بنور معصوم است ونور افتاب ولایت معصوم از مشرق
قلب ایشان طالع ودران لامع است و ثقة الاسلام در کافی در باب ان الائمة نور
الله از ابی خالد کابلی از امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که فرمود والله یا
اباخالد که نور امام در قلب مومنین نورانی تر از شمس مضیئه است در روز روشن
وایشانند یعنی این ائمه اند که نورانی میکنند قلوب مومنین را ومحجوب میکنند خدا
نور ایشان را از هرکه خواهد پس دلهای این محجوبین تیره است والله یا اباخا
لد دوست ندارد ما را بنده وتولی بما نمیکند مگر اینکه خدا طاهر میکند قلب او را
وطاهر نمیکند قلب عبدی را تا اینکه مسلم باشد از برای ما وسلم باشد از برای ما
یعنی انقیاد کند ومتابعت نماید ما را وچون سلم باشد خدا او را سالم نگه میدارد از
حساب شدید وایمن کند او را از فزع روز قیامت انتهی الحدیث تنبیه
ظاهر قول حضرت دوست ندارد ما را بنده تا اخر دلالت دارد بر اینکه سبب قرب
است وموقوف است بتطهیر بسلم بودن پس دران دلالتی است که دوستی وتولای
با ایشان منفک از سلم نیست وسلم کالیست که بطهارت قلب مقرون است پس
ازان معلوم میشود که فی الحقیقه محبت شراب طهور است که بنوشیدن ان قلب
از تلوث نجاسات وقاذورات پاک ونقش ذکر ماسوی المحبوب از لوح قلب شسته
میشود وجز ذکر محبوب دران باقی نمی ماند پس محبوب مذکور خواهد بود در قلب
بانارش وچون ازان ترقی کرد محبوب مذکور در قلب بصفات خواهد بود وان

مقام ذکر

مقام ذکر باثر وصف نیز ترقی کرده بشهود محبوب بدیده سر در باطن بعیان ایمان
فایز خواهد شد وچون حب قوی شد وبعشق حقیقی چهره افروز شد در مرات چنین حب
معلوم است که عشق است جز محبوب نه بیند پس عشق از اول که طلیعه اش در رنگ حب نمودار
بود اتش افروز وخاشاک غیریت سوز بود وبیان ناظر است * عشق زاول سرکش وخونی
بود * تاگریزد هرکه بیرونی بود * وچون علم خود نمائی برافراخت وخانه را از ذکر غیر
محبوب بپرداخت جنگ را بصلح بدل نموده در مرات خویش بحبیب فانی چهره محبوب
نمود وبا وگفت چه تو بیرون روی او اندر اید * بیتو بیتو جمال خود نماید پس دردهای
ماکه بحکم ابیات منسوبه بشاه ولایت علیه وعلی اخیه والهما السلم * دواءک فیک وما تبصر
وداءک منک وما تشعر الی اخر الابیات که در ما است بدوای ماکه حب است به
سهولت چاره میشود وباین کلام شریف مولی الموالی نظر کرده است انکه گفته است *
شاد باش ای عشق خوش سودای ما * ای طبیب جمله علتهای ما * ای دوای نخوت و
ناموس ما * ای تو افلاطون وجالینوس ما تفریع پس قلب این جماعت که
مظهر شمس ولایت ومحل ظهور نور معصوم وطاهر وطینت پاک علیین باشد به
مقتضای روایت ابی خالد واخبار دیگر که متصلست بطینت اعلی علیین وان
طینت قلوب ائمه است که سر این قلوب وباطن ان باشد طلای خالص محض
خواهد بود چه مظهر نیر اعظم الفنی کلها است چنانکه زر مظهر نیر اعظم افاقیست
پس نظر دران باعث سرور ناظر خواهد چه شمس کوکب الحیات است واشراق ان در

مظهرش که شمس باصطلاح ارباب صنعت باشد اعنی صفرت بحکم صفراء فاقع لونها تسر
الناظرین ظاهر است و لهذا شمس معدنی چون قابلیت مداخله و ممازجه بهم رساند بتقریب
مخلولیت با المائیة زاد والدهنیة و ممازج قلب شده که مظهر حیات روح شریف علویت
که افتاب عالم امر است مقوی قلب و محیی ان باشد و لهذا ایضا چون مقتول فاقد
الروح بنی اسرائیلی مضروب و ممسوس شد ببعضی از بقره مذبوحه که بالکلیه بحیثیه مظهریت
و مظهریت شمس در مرتبه خود شده بنوعی که سوای صفرت لونی نداشت حتی تسمیه و شاء
خفی مصبوغ بلون شمس بودند و بان ناظرات لاشیة فیها باعث حیات مذبوح مقتول
شد پس چنانکه اتصال ببعضی از بقره مرفوع الانیة بالذبح در افق لیت حیوانی باعث
حیات مذبوح شد مس ببعضی از بقره در افق بلند انسانی باعث حیات میت بموت
ارادی نیز خواهد بود پس ان گروه ارباب قلوب که قبل از موت ارادی دل زنده بنور
امام و مظهر افتاب و لا ینفد زر تمام عیار خالص و طلای جعفری اند و همه ایشان اگر
چه در مرتبه خود منظور نظر عنایت اماماند و باین اعتبار در مرتبه خود تمام اند لکن نه
هر تمامی تواند ناقص را بمرتبه کمال رساند چه زر در تحقیقات ارباب صنعت زر
باده بر حد ذات خود صبغ ندارد تا تواند واحدی یا چندی از طالبان کمال مانند خود
مثلا زر نمود چه اگر ذائب زر را با مماثل ان از ذائب قمر ممزوج کنند زر بجهت رد
حانیت در قلب قمر قرار گرفته خود باطن قمر و صبغش باطن صبغ قمر خواهد شد پس
صبغ شمس نمودار نخواهد شد پس چنین کاملی اگر در قلب ناقصی جنشیند از حال نا

قص واقف نخواهد بود و تصرف در ناقص نتواند نمود تا او را الی مرتبه کمال رساند
بلکه این کمال کمال اکسیر است که زر وافر الصبغ است و فراخور قوت خودش در وفور صبغ
در ناقص فراخور قبول ناقص اثر فاعل را در او تاثیر نموده او را بمرتبه کمال رساند لیکن
اگر ناقص غیر منقی مانند سرب که مظهر زحل است در اصطلاح ارباب صنعت طهارت
یافته تنقیه پذیرفت یا ناقص از درجه شمس که متصف بصفت طهارت باشد مانند قمر
مسلم شده از برای فعل اکسیر استیلاءش کامل باشد باینکه قمر مثلا در مثل مقرونش
ذائب باشد قبول فعل فاعل بسهولت کند و استیلاءش ناقص باشد باینکه بنار حمی
استرخاء اعصاب بهم رسانیده متصف باحمرار شده قبول اثر فاعل بمرتبه کمال نکند
و در هر یک از این دو صورت بمجرد جا گرفتن کامل کمل که اکسیر است در قلب ناقص مطلع
از حال مملکت وجود ناقص شده جمیع اجزای وجودش را مظهر اشعه نور و ظهور خود کند
پس اکسیر که زر واسع الصبغ است چنانکه دانستی و از ظاهر و باطن ناقص مطلع شده
جمیع عیوبش را دفع و رفع نموده ناقص را بمرتبه کمال رساند و هیچ سر ناقص در مرض
و مداوای ان بر او مخفی نیست چه ظاهر و چه باطن و چه سابق و چه لاحق پیری است که
ارشاد و ارشادیه چه انچه در لزوم اتصاف بان تا پیری تواند نمود و گفته اند ٭ پیری
که چه در دولت نشیند ٭ سر ازل و ابد به بیند ٭ در و محقق است و باعتبار ان آن
که تدبیر و تصرف صحیح چنانکه باید تواند نمود و این بجهت کمال صافی طینت و روشن
ضمیری است که دارد که بمجرد داخل شدن در بیت جسد ناقص بر جمیع اسرارش اطلاع

و بهم رسانند و باین تقریب نیز گفته اند **شعر** ای بسا ابلیس آدم روکه هست پس
بهر دستی نباید داد دست پس اکسیر چیزی است طیب التخمیر و چیز اکسیری است روشن
ضمیر که در جنب مرتبه او ناقص که بمرتبهٔ کمال رسد پس ناقص از مرتبهٔ شخصیت اگر خواهد
ترقی کند ترقیش در صحبت اکسیر است که زر وافر الصبغ است نه در صحبت زر تا هم
رسد بصحبت ناقصین دیگر و این وفور صبغ درجات مختلفه دارد چه بعضی از اکاسیر
هست که یکمثل خود را و بعضی از اکاسیر ده مساوی خود را و بعضی ده و بعضی صد و بعضی
هزار و بعضی هزار هزار و بعضی [illegible] بیست هزار ناقص را در اقل من طرفة العین منقلب
بشمس تمام عیار کند و آن اکسیر را اکسیر ملکی گویند چه عمل آن اختصاص بملوک داشته
و فلاسفه که این اکسیر در دست منسوب بایشان است و لهذا اکسیر را انسان الفلاسفه
گویند نگاه بان و رقیب و ناظر داشته اند که این اکسیر الفلاسفه را که متعلق بملوکست
که از برای اماده کردن جیش از برای کارزار مثلاً بیکروه اند خود بعمل نیاورند و
از آنچه گفتیم معلوم میشود سر اینکه هر عالمی دانشمند حکیم نبی نشد و هر نبی لازم نیامد که به
رتبه پیغمبری برسد که مبعوث بر غیر شد و ارشاد غیر تواند نمود و یا ارشاد نماید بی کتاب
سماوی و یا با کتاب تا رسول باشد و هر رسولی قابل بلوغ درجهٔ اولی العزمیت
نیست و بان ناظر است قول خدای عز و جل تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
منهم من کلم الله و رفع بعضهم فوق بعض درجات و چون بمرتبهای کمال رسد خاتم
النبیین و سید المرسلین باشد و آن بمنزلهٔ اکسیر اعظم اعظم اعظمی است که ما فوق آن

در مرتبهٔ امکان

در مرتبهٔ امکان ممتنع باشد و ترمیمش زر تمام عیار را الیس هذا اکسیر بل اکسیر اعظم بلی
دارد نیست که مصابیح حقائق جزئیه انبیاء از مشعل وافر النوران سید دو سرا و سرور انبیاء
برافروخته فراخور درجات قابلیت ایشان در حالتی که متحد الحقیقه بود با حقیقت علویه
چه سید الانبیاء و سید الاوصیاء که مخلوق بیدی رحمانند از یکدیگر جدا نبودند و جدا نشدند
جز در صلب عبد المطلب پس چنانکه حضرت رسالت مآب سر الانبیاء بود جناب ولایت
مآب نیز سر الانبیاء بود و باین تقریب سید الانبیاء به سید الاوصیاء فرمود که تو با انبیا
سراً بودی و با من جهراً پس رسول ید الله است و بان ناظر است و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی و وصی رسول نیز ید الله است و بان ناظر است ما قلعت باب خیبر بقوة
جسدانیة بل بقوة ربانیة و نفس بنور ربها مشرقة پس نبی ید الله الیمنی و علی ید الله ا
لیسری است اگر چه بمقتضای کلتا یدی الرحمن یمین هر دو یمینند و تواند بود که ناظر بو
حدت هر دو نور باشد قبل از وجود عبد المطلب و بتعدد آن بعد از آن تعبیر از ید با فراد
در حکایت قول یهود که منکر نبی و وصی بودند و بتثنیه در مقام رد ایشان در
قول خدای عز و جل بعنوان طرد و ذم و لعن چنانکه میفرماید و قالت الیهود ید الله
مغلولة غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء و در مبسوطتان
و ادای جمله ینفق بفعل مضارع که مفید تجدد علی وجه الاستمرار است اشاره است
ببقای شریعت خاتمیت در ظاهر و باطن که رسالت و وصایت است **تشبیه**
و از آنچه گفتیم نیز معلوم شد که اگر چه خاک است لکن خاک پاکی است که بنظر صاحب

اکسیر

نظر پاک کیمیا شد و باین نظر گفته است آنکه گفته است: آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند. پس نه هر خاکی خاک کیمیا است و نه هر صاحب نظری کیمیا
تواند کرد پس نه هر ناقصی بصحبت هر کس تواند زر کامل العیار شد چه جای آنکه اکسیر شود آری
ممکن است که ناقص اگر قابل فیض اکسیر شد زر شود اگر قمر باشد یا قمر شود اگر زهره باشد بحسب
اصطلاح اهل صنعت پس زر پس اگر اکسیر شد زهی این تولید اکسیر از اکسیر است و باین تقریب
گفته اند المثقال منه یملاء الخافقین یعنی یک مثقال از اکسیر مشرق و مغرب را پر کند و این
دقیق است که اکسیر تولید تواند کرد و نه هر اکسیری تولید اکسیر تواند نمود چه این انسان ا
الفلاسفه که انسان صغیر است نظر انسان وسیط است و در ان بمقتضای یهب لمن
یشاء ذکورا و یهب لمن یشاء اناثا او یزوجهم ذکرانا و اناثا و یجعل من یشاء عقیما مولد
غیر مولد متحقق است پس تصدیق کنیم آنچه از اهل عرفان مسموع میشد که بعضی از عرفا
عقیم باشد و تولید مثل نتواند نمود و نتواند بود که صاحب دولتی اکسیر خاصیتی از زیر
دامن ارشاد و صلاح تربیت او بیرون آید و چنین عارف زنده دل مرشد بحر در شریعت
از برای عامه مردمان فقیه و مجتهد جامع الشرایط مقبول القول است نسبت بعامه
مردمان بلکه عامه و خاصه بملاحظه مقبوله عمر بن الحنظله و مرفوعه ابی خدیجه و نحو اینها که
عارف باحکام و ناظر در حلال و حرام معصومین باشند پس آنچه گویند قول ایشان
معتبر است نسبت بعامه بیواسطه یا بواسطه عادل و از برای خاصه نیز چنین فقیه مانند
در طریقت اگر باطنی آراسته باتباع معصومین زاید بر عامه داشته باشند زیرا که

عامه خود را

عامه خود را مرید و فقها را پیشوا میدانند و چنان مرکوز خواطر ایشان است که چنانکه باعدالت
و صدق گفتار فقهای دانشمند را معصوم بر ایشان حاکم شرع و متبع و پیشوا گردانیده که
هر چه از احکام استنباط کنند اطاعت ایشان بر پیرو که ایشان را مقلد و مرید گویند لازم
باشد زیرا که ایشان در دانش پیشوا اند همچنین باید در بینش و اتصاف بمزید تقوی نیز
پیشوا باشند تا در باطن پیروی ایشان را بر خود لازم دانند و از برای اخص خواص
که متصف بطالبین مقام ولایتند نیز در حقیقت پیشوا و مرشد چنین فقها باید بشرط
اتصاف ایشان در نزد پیروان و مریدین بصفت احسان و ایقان که مقام ارباب
ولایت است چه چنانکه متبوع و پیشوا در شریعت و طریقت راست گفتار و درست
کردار باید باشد تا قدم در اسلام و ایمان تا غیر باو در ظاهر و باطن تواند اقتدا نمود
و حسن اعتقاد بمقتضای تخلقوا تخلقوا پیرو باشد همچنین در باطن باطن باید مصباح
قلب چنین فقیهی پر نور از مشعل ارادت معصوم باشد و تا فیرش در قلب مرید و پیرو
خودش که فی الحقیقه چنین پیرو و مرید پیرو و مرید معصوم است تا تاثیر مقناطیس بلکه در
این چه مقام ولایت مقام جذبه است و آن مقامی است که ظلمت انیت در جلوه
ظهور نور حق متواری شده مصداق الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور
ای یخرجهم الله بجذبهم من الظلمات الی النور متحقق شود مجملا مرشد ارباب ارادت
در شریعت و طریقت و حقیقت یا فقیه دیندار است یا متفقه کامل العیار نه هر ناشسته
روئی از جهال روزگار پس کسی را که توفیق یابد که دست بدامن چنین صاحب دولتی

و پیش

زند دست بدامن پاک معصوم زده است بلکه چنین صاحب دولتی فی الحقیقه دامن پاک
معصوم و حبل ولایت او است پس نظر بنور حقیقت او بحجاب نظر بنور معصوم است
در حجاب و از برای ما ناقصین ممکن نیست وصول بمعصوم بی حجاب و چگونه ممکن باشد ادراک
راک حقیقت ایشان و نظر بنور ایشان بی حجاب و حال اینکه هر یک از حد وجود خود که عبارت
از حقیقت او است پا بیرون نتوانند گذاشت پس اگر حقایق اشیا راجع بحقیقت
ایشان باشد و در بعضی از شعب حقیقت ایشان ماخوذ باشد ما نیز حد خود را باید دانسته
باشیم باید کمال خود را در جاروب کردن استان ایشان دانسته باشیم و استان ایشان
دلهای ارباب قلوب است و چگونه توانیم حظی کامل از ادراک حقایق ان بزرگواران
بهم رسانید و حال اینکه بما میفرمایند ما را از منزلهٔ خدائی تنزیل کنید و بالوهیت ما قائل
نشوید پس هر چه خواهید در وصف ما بگویید که ادراک فضایل ما نتوانید نمود پس خوشا
حال کسیکه تواند خود را منظور نظر عنایت امام زمان که الیوم در پردهٔ خفا است نمود
بتوسط ارتباط صاحب دلی اکسیر طبیعتی که اگر نتواند مس قلب خود را اکسیر نمود اقلا
ما فی الباب تواند ان را بدرجهٔ طهارت کامله رساند و مظهر شمس نمود یا اگر دون همت
باشد مظهر قمر گردید چه اگر اندک راه در سلک سابقین میسر نشد اندک راه در سلک اصحاب
یمین بهم رسانیده که ایشان نیز از امنینند و دعاشان در پیش وجهی یوم تسود فیه الوجوه
یا اعطنی کتابی بیمینی مقرون باجابت شد اما به پرهیز البته که دست ارادت بدست
هر مدعی ندهی که گوید من از جملهٔ واصلین بدرگاه معصومم و داعی بیرون سخنش دعوی

بباشد

ریاست و پیشوائی عوام فریبی باشد و در حقیقت رتبه اش رتبهٔ سرب مثلا باشد که به
مجرد اتصال را بجه خبثه اش نیز حقیقت حقیقت را ناچیز و ضایع کند چه جای اینکه در
ان تدبیر و تصرف کند و باین تقریب گفته اند ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نباید
داد دست چنانکه سابقا اشاره کردیم و اگر گوئی که اگر مقصود از ارادت دوستی است
هر کسی از دوستان معصوم را باید دوست داشت بلکه بمقتضای بعضی از اخبار معتبره کسی
اگر کسی را دوست داشته باشد یکسان اینکه انکس محبوب عند الله است دوست دارنده ثواب
خواهد بود و اگر چه محبوب مبغوض عند الله باشد و اگر مقصود از ارادت واجب الاطاعه
دانستن است ان جایز نیست از برای غیر معصوم گوئیم ارادت محبت است لکن
نه هر محبت که بکافهٔ ارباب ایمان دارد و نه بهر کسی بلکه محبت خاصی است در میان
تابع و متبوع چنانکه گذشت که اگر از لحاظ غیر دیده بر دوزد و با ائینهٔ قلبش نظر افکند
چهرهٔ مقصود را چنانکه خواهد یا چنانکه باید در ان تواند مشاهده نمود و اغنی خود را در
سلک امنین مندرج تواند یافت بجاذبهٔ عنایت الهیه هر چند چندان خود باقدام
سعی و جد خود در راه وصول بمقصد اصلی قدم نزده باشد و بعبارتی اوضح مراد
کسی باید باشد که اثر تش در هر بیه مستلزم اثر تکمیل و ایصال قمر مثلا بدرجهٔ زر تواند بود
و استسلام در باطن از برای تصرف چنین کسی صورت ندارد و اگر چراغ هدایت کامله
معصوم در دست نداشته باشد بان نسقی که گذشت و اگر دارد ارادت مقتضی بر بریدن
بر بال همت بسوی اشیانهٔ قدس قرب خدا و قرب معصوم است بخط مستقیم بی انکه

در بیابان طلب دامن جانت را در ایدی هوا و هوس گرفتار کنند که جذب هوا و هوس
مانع طی کردن طریق قرب شده که راه قلیل را اگر شوق طی کردن آن بهم رسانی در زمان
طویل طی کرده باشی زیرا که محبت چون جامع ارتباطات محبوبیت اگر بنیک مرد و دوستی
خدا باشد سخت راه بیابان مکه ترا باندک زمانی طی نموده ترا بمکه رساند و الا هر روزه
خود را با راه فرسودن در سر منزل اول مشاهده کنی مجالستی کن که دوستی و ارادتی کامل
بهم رسانی بولی از اولیای خدا که مجالست با کسیر محبت چهارده معصوم پاک و
بحسن متابعت ایشان در شریعت مطهره تنقیه کامل بهم رسانیده و بحکم ان اکرمکم عند الله
اتقیکم و ان اولیاؤه الا المتقون بدرجه تقوی خاص الخاص رسیده اکسیر کامل شده باشد
که چون در تو نظر افکند بقوت اکسیریت قرب معصوم ترا از آب و گل در آورده مجرد نظر کامل
ملمس که آن معنی تصرف او است در تو بنور معصوم بود از اینکه تو مسلم از برای معصوم شده
مسلم از برای نور معصوم شده باشی که علامات آن کمال شوق بوصول بمرتبه کمال تقرب
استسلام و انقیاد فرمان معصوم باشد پس وجودت را تنقیه نموده زر خالص اکسیر کند
اینست مرتبه کمال بدوستی اولیای خدا و این معنی ارادت با ایشان است و ریاضت
و مجاهدت نیکان و پاکان از عرفای شیعه اثنا عشری اینست هر چند گاهی تو یا دیگری
ایشان را بلقب تصوف یاد کنند یا از بابت طعن و مذمت که رطب و یابس را
از هم دیگر امتیاز ندهی و یا از بابت اینکه کمال را در تصوف پنداری و ایشان را
متصف بکمال دانسته ملقب بتصوف بر ایشان کنی و ایشان شوند که بحکم ان الابرار لفی نعیم

علی الارائک

علی الارائک ینظرون تعرف فی وجوههم نضرة النعیم یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک و فی
ذلک فلیتنافس المتنافسون یعنی بتحقیق که ابرار البته در نعیمند بر سریرهای خود که تکیه زده اند
نظر میکنند میشناسی از وجوه ایشان طراوت نعیم را نوشانیده میشوند از شراب سر بمهر شربت
که مهرش مشک باشد و در چنین نعمت و کرامتی طلب تنفیس کنندگان و مسارعت کنندگان
باید تنافس کنند والحاصل که ابرار بر تختها و سریرها و ارائکها بههای قرب خدای عز و جل
نظر کنندگان باشند و تو اگر چشم داشته باشی که صورت ایشان را ببینی نضارت و طراوت
نعیم الهی را در چهرها و از چهرهای ایشان بشناسی زیرا که صفای هر چمن از روی باغبان
پیدا است خصوصا صفای این چمن که بلند تر از چمن آب و گل است چه این چمن که چمن
ظهور معارف است بحکم ما وسعنی ارضی و لا سمائی بل وسعنی قلب عبدی المؤمن چمن دل
است و دخول درین چمن و فیض بردن از این انجمن از باغبان میسر است و باغبان تقرب درو
مؤمن است چه بحکم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله اگر مؤمن صاحب نظر چهره
مؤمن که مشکات زجاجه قلب او است نظر افکند مصباح نور الهی را در آن مشاهده
کند پس هر چند نظر بر مشکوة افکنده است ولکن نور کامل مصباح که مقصود از نظرات
ناظر را از ظاهر بباطن کشاند و ناظر را منظور صاحب نظر نماید که نظرش مس قلب
او را اگر اکسیر نکند اقلا زر نماید و این نظر ارباب نظر است که هر که افتاد گویند نظر
کرده شد این نظر دوستان خدا است از برای دوستان خدا که باب طهارت و تقوی
شست و شو شده و مس وجودش تنقیه کامل بهم رسانیده باشد تا بحکم یسقون من رحیق مختوم

آه پس در تنقیهٔ کامل چون شرب شراب طهور نمود مصبوغ بصبغ صبغة الله و من احسن من الله
صبغة شد و ان صبغ صبغ اکبر است که بهترین صبغها است و لیوی ان ناظر است این
ابیات شیخنا الاجل شیخ بهاء الدین محمد ٭ ساقی ز کرم دوسه پیمانه ٭ ورده سبهائی دیوانه ٭
زان می که کند مس او اکسیر ٭ و علیه سیهتل کل عسیر ٭ زان می که اگر ز قضا روزی ٭ یکجرعه از ان
شودش روزی ٭ از صفحهٔ خاک رود اثرش ٭ و ز غلغلهٔ عرش رسد خبرش ٭ و اگر دستشان بعد از
وقاطعان طریق که قطاع الطریق روندگان راهند سوای این گویند گوش بسخنان ایشان
میفکن و خود را در چاه ضلالت و هاویه بعد گرفتار مکن پس اگر گویند که راه رو و از
هر غولی ادمی پیکر نواند بود و هر چند کمال تشبث و علاقه بمعصومین بتقریب طاعت
و معرفت و محبت ایشان بهم رسانیده باشد و هر چند در دست هوا و هوس زار و
گرفتار باشد و هر چند از اهل دنیا و طالب ریاست و مبتلا بدوستی اهل ریاست
باشد و باطن ایشان را اگر بکاوی جز میل بدنیا و انس با اهل دنیا در ان چیزی نیابند
البته نشنوی خصوصا اگر بعلاوه این ناخوشیها که بان تخریب بعمل او رد و در روش نیکی
و چیزی باشد که طالب کمال را در بدو امر بغی بتر کت و ضلال خوانند چنانکه چندی قبل
از ملای فاضل شنیدم که شبی در عالم رؤیا دیدم که در میان کل وخرهٔ تنها وسی میکردم
و دست و پا میزدم روزش بدرویشی برخورد و بصحبت او میل کردم و او نیز بصحبت
من میل کرد پس در مقام ارشاد من برآمده صورت خود را بمن نشان داد و با انگشت
خود حد صورت خود را خط مدوری کشیده گفت همین صورت را باید در خواطر خود

جای داده و بهمین قدر اکتفا کنی بلکه باید ان را پرستیده باشی لعنت خدای عز و جل و
ملئکه و انبیاء و رسل و کل اوصیاء بچنین مرشدی ملعون باد که ضررش بعامهٔ مردم بیش از
شیطان جنی است و همه فریادها و شیونهای علما و فضلا از دست این طاغین است که
مبادا رخنه در دین کنند و عوام را فاسد بلکه رخنه رخنه دین حنبلی و مجسم و غالی را که بنای
انها غالبا بر اعتقاد بوحدت وجود باطل است در میان اهل حق رواج دهند پس
احتیاط کن از مصاحبت مبتدعیان و همچنین از مصاحبت اهل بدعتها و ارباب
فسق و فجور و همچنین اگر شیعهٔ اثناعشری باشد و تقوا لیش کامل نباشد و گاهی طالب
دنیا و گاهی طالب مولی باشد گرچه چنین کسی بکفر شیخ راه را اگر تواند طی نمود در یکماه
طی خواهد نمود پس اعتقاد کمال در رو و ارتباط کامل باو در باطن نیز بمنزل شایستگان
برقصدی نرساند مگر اینکه حسن اعتقاد و صادقی باو بهم رسانیده باشی بگمان اینکه او
از اولیای کامل خدا و رسانندهٔ طالبان و وصول بمنزل شایستگان است و بشوق
تمام هر چه او صحیحا از اوامر و نواهی معصوم گوید تو فرا گرفته مشغول عمل بان شوی ممکن
است که بر قصدی چنین شوقی ترا از دست هوا و هوس هلاک کننده رهانیده بمنزل
شایستگان رساند **ترغیب** ای برادر عزیز در شریعت دست بدامن نائبان معصوم
بزن و ایشان علما و فقها اند از برای تو اگر بدرجهٔ استنباط احکام از ادلهٔ ان فایز
نشده باشی و اگر شده باشی ان نائبان راویان اخبار و محدثان اثار ایشانند پس
استنباط احکام از ادلهٔ ان که معروف است در نزد ارباب استنباط نموده

باش و کوش نسنجن راهزنان و قطاع الطریق مکن اگر خود را بالفرض از فقها و مجتهدین مستقی
پنداشته گویند ما علم باحکام شرعیه را از خدا خواسته‌ایم نه فراهم میکنیم بعنوان الهام
مثلاً و چون علم بیکی از وجوه باحکام شرعیه بهم رسانیدی دانسته باش که علم تنها نجات
دهنده نیست بلکه آن بمنزله این است که مبتلا بانواع امراض علم بطب داشته
باشد و در مقام معالجه نفس خود بر نیاید و چون عمل بفرائض کردی در رفع امراض از خود
نمودی و بچراغ روشن علم راه رفتی منشرح الصدر بنور اسلام و منور القلب بنور ایمان
خواهی بود و بر لذت قرب بخدای عز و جل که از برای آن مخلوق بچیزی از لذات حسیه
ظاهریه محرمه را اختیار نخواهی کرد پس متصف بزهد خواهی بود و زهد بهم درجات دارد
و بر درجات مختلفه آن محمول است تغایر تفاسیر زهد در اخبار چنانکه از امیر المؤمنین علیه
السلام مروی است الزهد فی الدنیا قصر الامل و شکر کل نعمة والورع عن کل ما حرم الله عز
و جل یعنی زهد در دنیا کوتاه کردن آرزو و طول امل نداشتن و شکر هر نعمتی را بجا آوردن
و ترک محرمات الهی کردن است و از مولانا الصادق علیه السلام مروی است که زهد
از حرام دنیا اجتناب کردن است و نیز از آن بزرگوار مرویست که زهد ترک حلال
دنیاست از ترس حساب و ترک حرام دنیاست از ترس عذاب و نیز از آن بزرگوار
مرویست که نیست زهد در دنیا بضایع کردن مال و نه تحریم حلال بلکه زهد در دنیا آنست
که وثوقت و اعتمادت بانچه در دست تو است بیشتر نباشد از آنچه در نزد خداست و
نیز از معصوم مرویست که زهد سه حرف است زا و ها و دال زا ترک زینت و ها ترک

هوا و دال

هوا و دال ترک دنیاست و فی الجمله آنچه دلالت کند بر آنچه اینکه اختلاف تغایر بعلت
اختلاف درجات است حدیث مروی در کافی از امام زین العابدین علیه السلم که زهد ده
جزو است اعلی ~~درجات~~ درجه زهد ادنی درجه ورع است و اعلی درجه ورع ادنی درجه
یقین است و اعلی درجه یقین ادنی درجه رضا است و متنبه باش که زهد در یک آیه
از کتاب الله است لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم یعنی آنچه از شما فوت
شد تأسف بر آن نداشته باشید و خوشحال نباشید بانچه بشما میرسد یعنی والله العالم
علاقه بدنیا نداشته باشید و اقبال و ادبار دنیا پیش شما علی السویه باشد و چون
بزهد که ترک تعلق قلبی است بدنیا متصف شدی طعم ایمان را ادراک کرده و در
آن ترقی خواهی کرد و بتقریب خالی شدن قلب از دنیا و محبت آن و دل حلاوت
حب خدای عز و جل را ادراک کند پس مشغول غیر خدا نخواهد شد و این جمله که گفتیم
علی سبیل الاجمال مدلول اخبار معتبره وارده در اصول کافی و غیر آن است و از جمله
آنها روایت مرویه از مولانا الصادق علیه و علی آبائه و ابنائه السلم است در اصول
کافی کلینی الا انه حرام علیکم ان تجدوا طعم الایمان حتی تزهدوا فی الدنیا یعنی بر شما
حرام است اینکه ادراک کنید طعم ایمان را تا اینکه زهد در دنیا بورزید پس ترقی در در
جات ایمان ممکن نیست بی زهد در دنیا و فرمود اذا تخلی المؤمن من الدنیا سمی و وجد
حلاوة حب الله و کان عند اهل الدنیا کانه قد خولط و انما خالط القوم حلاوة
حب الله فلم یشتغلوا بغیره و نیز فرمود القلب اذا صفی ضاقت به الارض حتی یسمو و

حاصلش اینست که اگر مؤمن خود را خالی از دنیا کند بلند میشود و می یابد حلاوت محبت
خدا را و چنین کسی در نزد اهل دنیا چنان است که گویا مجنون و بی عقل و شوریده شده است
و این بتقریب اینست که حلاوه حب خدا تعالی مخالطه کرده است با ایشان پس بغیر خدا
بچیز دیگر مشغول نشدند و فرمود قلب چون صفا بهمرساند و سعی بهمرسانیده از تنگنای ارض
بلند شده طالب وسعتگاه قدس میشود پس چون قلب محل محبت خدا شد با محبت الهی
اختیار محبت غیر خدا نخواهد کرد و با دوستان خدا که اهل تقوی و اهل محبة اللهند و
معین تواند در اخرت طرح الفت افکنده دل را از یاد خدا غافل نکنی و دیده و شنیده
نواز دار دنیا و زینت دنیا منشاء پراکندگی قلب تو نخواهد شد چنانکه انچه گفتیم مضامین
فقرات حدیث طویل کثیر الفائده جابر است که در اصول کافی مذکور است و بیانش
علی سبیل الاجمال این است که جابر گفت داخل شدم بر ابی جعفر علیه السلم فرمود بمن والله
یا جابر که من محزونم و من مشغول القلبم گفت عرض کردم فدایت شوم چه چیز است شغل تو و
چه چیز است حزن قلب تو فرمود یا جابر من دخل قلبه صافی خالص دین الله شغل قلبه عما
سواه یعنی ای جابر هر که داخل شود در قلبش صافی خالص دین خدا مشغول میشود دلش
از ماسوای خدا پس فرمود ای جابر دنیا چیست و چه تواند بود ایا هست دنیا مگر طعامی که
خورده ان را و جامه که پوشیده یا زنی که دیده و قضای حاجت خود از او کرده ای جابر
اخرت دار قرار و دنیا دار زوال و فنا است و لکن اهل دنیا اهل غفلتند و اهل دل
نشی از ایشان از مؤمنین اهل فکرت و عبرتند کر نمیکند ایشان را از یاد خدای عز و جل

انچه بگوشهای خود میشنوند و کور نمیکند ایشان را از ذکر خدا انچه می بینند بچشمهای خود از زینت
دنیا پس فایز شدند بثواب اخرت چنانکه فایز شدند بان علم پس فرمود و اعلم یا جابر ان
اهل التقوی ایسر اهل الدنیا مؤنة و اکثرهم لک معونة تذکر فیعینونک و ان نسیت ذکر
وک قوالون بامر الله قوامون علی امر الله قطعوا محبتهم بمحبة ربهم و وحشوا الدنیا لطاعة ملیکهم
و نظروا الی الله تعالی و الی محبته بقلوبهم و علموا ان ذلک هو المنظور الیه لعظیم شانه فانزل
الدنیا کمنزل نزلته ثم ارتحلت عنه او کمال وجدته فی منامک فاستیقظت و لیس
معک منه شیء انما ضربت لک هذا مثلا لانها عند اهل اللب و العلم بالله کفیء الظلال
یعنی بدان ای جابر که اهل تقوی زحمت ایشان مر ترا کمتر از سایر اهل دنیا است و یاری کردن
ایشان مر ترا بیشتر از ایشان است ذکر میکنی ترا اعانت میکنند و اگر فراموشی کنی ذکر را بیاد
تو می اورند گویندگان و امر کنندگان با وامر الهیند و قیام کنندگان بامر الهیند قطع
کردند محبت خود را بمحبت پروردگار خود یعنی والله العالم محبت خدا را بجای محبت
خود گذاشتند پس خدای خود را دوست داشتند نه خود را و این دلالت بر کمال مرتبه
رضا میکند چنانکه مستفاد میشود از مضمون فقره دعای صحیفه سجادیه که اگر میدانستم که
بجنتم رفتن من فائده در رضا و فی مملکت تو میداد انست از تو سؤال میکردم که مرا بر ان
صبر دهی که محبوب تو بعمل اید نه محبوب من و این از برای تو باشد یا خود دوست ندا
شتند مگر انچه خدا دوست دارد پس اگر معارضه ما بین محبوب خود و محبوب خدا از
برای ایشان بهمرسد محبوب خدا را اختیار میکنند نه محبوب خود را یا قطع کردند محبت

از هر چیزی بتقریب محبت خدا که غیر خدا محبوبی ندارند و وحشت بهم رسانیده اند از دنیا بتقریب
طاعت ملیک خود نظر کردند بسوی خدای عز و جل و بسوی محبت خدا بدلهای خود و دانستند
که همین منظور الیه است بعلت عظیم بودن شأنش یعنی والله العالم نظر از غیر خدا و غیر محبت
خدا بر بستند و بدیدهٔ دل منظوری غیر از ان اختیار نکردند پس ایجا بر دنیا را نازل منزله
منزلی کن که دران فرود آمده و از ان رحلت کرده بزودی یا مانند مالی که در خواب دیده
و چون بیدار شدی چیزی از ان را با خود نیابی و این مثل را بتقریب این زدم که دنیا در
نزد اهل لب و عقل و کسانیکه علم بخدا دارند مانند فی ظلال یعنی مانند سایه دیوار است تمام
شد مضمون حدیث بقدریکه از ان در کار بود نقل کردیم و غافل مشو از انچه حدیث متضمن ان
است از مطلوب بودن اینکه قلب التفاتی بغیر خدا نداشته باشد و اینکه محبت خدا اساس
سعادت است و اینکه دوستی ارباب تقوی مطلوب است و معین ذکر اند و اینکه
ایشان چراغ راه هدایتند اگرچه معروف در میان مردمان نباشند و مجهول و مجهول
القدر باشند و این معنی صریح حدیث معتبر در کافی مروی از ابی عبدالله الصادق علیه
السلام است که فرمود فرمود امیر المؤمنین علیه السلم طوبی لکل عبد نومة لا یؤبه به یعرف الناس
ولا یعرفه الناس یعنی خوشا حال بندهٔ خامل الذکر گمنامی که اعتنائی باو نشود و او مر
دمان را بشناسد و مردمان او را نشناسند و در روایت دیگر از انحضرت که از پیغمبر
روایت کرد اینکه خدا او را بشناسد و مردمان او را نشناسند پس فرمود این جماعت
مصابیح هدایت و ینابیع علمند منجلی میشود از ایشان هر فتنهٔ مظلمه و تاریک کنندهٔ

لیسو بمصابیح البذر ولا بالجفاة المرائین یعنی از صفات نیک این جماعت اینست که فاش
کنندگان اسرار نیستند و سخن چینی یا بر کلام نیستند و در بارهٔ کتمان سر از نا اهل
اخبار و احادیث بسیار وارد است تا اینکه من باب المبالغه معصوم فرموده ان کان
فی یدک هذه شیء فاستطعت ان لا تعلم هذه فافعل یعنی اگر درین دست چیزی باشد
و توانی چنان کرد که ان دست دیگرت ندانند بکن و از ابی عبدالله الصادق علیه السلم
مرویست که فرمود که امر ما مستور مقنع است بعهد و پیمان پس کسیکه بر ما هتک کند خدا
او را ذلیل کند و فرمود نفس زدن مهموم از برای اینکه مغموم باشد از برای مظلوم بودن ما
تسبیح است و همش از برای امر ما عبادت است و کتمان نمودن او سر ما را جهاد فی
سبیل الله است و محمد بن سعید که از جملهٔ راویان حدیث است بکسی که از برای او حدیث
میگفت گفت بنویس این حدیث را بطلا که بهتر از این حدیث ننوشته و جابر بن یزید
جعفی گفت که امام محمد باقر علیه السلم هفتاد حدیث بمن گفت که بهیچکس ان را حدیث
نکردهام و بهیچکس حدیث نخواهم کرد هرگز و چون ان بزرگوار از دار دنیا رحلت کرد
امدم بخدمت امام جعفر صادق علیه السلم و عرض کردم که پدر بزرگوارت هفتاد حدیث
بمن فرموده است که از من خارج نشده است بسوی احدی و امر فرموده بر استر ان و
بر من گران است تحمل ان و سنگین شده است بر گردن من و تنگ شده بان سینه
من چه میفرمائی که من چه کنم فرمود ای جابر اگر تنگ شود امر بر تو بتقریب کتمان ان
پس بیرون رو بصحرا و گودالی بکن پس سر خود را در ان گودال فرو برده و بگو حدثنی

کرد مرا محمد بن علی ع بکذا و کذا ثم ظلمه پس کودال را پر کن زیرا که زمین سر میکند بر تو جابر کوید
که آنچه حضرت فرموده بود کردم پس ساکت شد بر من آنچه می یافتم از ثقل حمل آن احادیث و
صاحب وافی بعد از نقل این اخبار از کافی در وافی خود کفته است که آنچه مناسب این مقام
است که ایراد کنیم آن را این است که ابو الحسن محمد بن جعفر جابری باتصال خود بسوی ابی الحسن
علی بن میثم روایت کرده است که کفت حدیث کرد مرا والد من میثم رضی الله عنه که کفت
مولای من امیر المؤمنین ع مرا با خود در شبی از شبها بصحرا برد تا اینکه از کوفه بیرون آمد
و رسید بمسجد جعفی و رو بقبله کرده چهار رکعت نماز کذارد پس چون سلام داد و تسبیح کفت
کشود کفهای مبارک خود را و کفت الهی کیف ادعوک وقد عصیتک وکیف
لا ادعوک وقد عرفتک وچون دعا را تا باخر رسانید و سجده کرد کونه روی مبارک
خود را بخاک کذاشت و فرمود العفو العفو تا صد مرتبه پس برخواست و بیرون آمد
پس من نیز متابعت آن بزرکوار روان شدم تا اینکه بار رسید بسوی صحرا و خطی پیش
روی من در صحرا کشید و فرمود از این خط تجاوز مکن و خود تشریف برد و آن شب شبی بود تیره
و تاریک پس من بنفس خود خطاب نموده کفتم ای نفس مولای خود را کذاشتی و حال
اینکه آنحضرت دشمنان بسیار دارد چه عذر خواهد بود ترا در نزد خدا و پیغمبر والله
که اقتفاء اثر او نموده از حال او باخبر میشوم هر چند خلاف فرموده او کرده باشم
و از خط تجاوز کنم که خلاف فرموده او است پس از عقب آنحضرت روان شدم تا
رسیدم بان بزرکوار دیدم که آنجناب سر خود را در میان چاهی تا کمر فرو برده و با چاه

تکلم

تکلم میکند و چاه نیز با او تکلم میکند پس حضرت چون صدای پای مرا شنید فرمود کیستی
عرض کردم میثم فرمود یا میثم آیا امر نکردم ترا که بمانی و از خط تجاوز نکنی عرض کردم ای
مولای من ترسیدم بر تو از دشمنان پس صبر نمودم بر مفارقت تو فرمود شنیدی من چه
کفتم عرض کردم نشنیدم ای مولای من فرمود یا میثم ع وفی النفس لبابات اذا ضاق
لها صدری نکت الارض بالکف وابدیت لها سری فمهما تنبت الارض فذاک
النبت من بذری پس صاحب وافی کفته است که این روایت را از عمل مساجد کوفه
نقل کردم و حاصل مضامین این ابیات اینست که در نفس شریف مبارک من لبابهائی
از علوم و خالصهای از اسرار نامرضیه بلند همت که فراکیرنده از برای آن از نفوس
مستعده که موجود باشند بالفعل نیست و چون سینه مبارک از برای آن بمقتضای جود
کامل بجوش میاید و قابلی از برای آن در صدور احرار که حامل آن اسرار باشند و کتمان
آن توانند نمود نیست میکاوم زمین را بکف خود و اظهار میکنم از برای آن سر خود را
پس هر چه از زمین بروید آن نبت از بذر اسرار من است که در آن پاشیده ام سؤال
اکر صدور مؤمنین حامل آن نتوانند بود و کتمان نتوانند نمود با اینکه از سلاله از طین
موجود و تخمیر طینت ایشان باب ولایت اهل البیت علی تفاوت درجاتهم فی
الطاف شده باشد چکونه ارض ساده حامل آن تخم و انکهی آن را کتمان نموده بنابر اینکه
از بذر آن اسرار باشد چنانکه ظاهر از ابیات است جواب علوم حاملان علوم الهیه
را ظاهریست و باطنی ظاهر آن تنزل بتقریب جامعیت الی ما تحت الثری و باطن آن

در ترقی و عروج بما فوق الثریا کرده زیرا که نفوس مقدسهٔ ایشان از خزاین کامله جامعه الالهیه
بل ام الکتاب وکتاب مبین است که در شأن او است ما من رطب ولا یابس الا فی
کتاب مبین چه بمقتضای کلام منسوب بکلام الله الناطق اعنی وتزعم انک جرم صغیر و
فیک انطوی العالم الاکبر آنچه در کتاب مبین آفاقی است در انفسی نیز هست بل
بمقتضای اکملیت نفوس کاملان بیش از عالم اکبر چنانکه ظاهر است از آیهٔ شریفهٔ انا
عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها
وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا که گذشت با ترجمه اش بر وجهی که بمقتضای
مقام بود و چنانکه مدلول لولاک لولاک لما خلقت الافلاک است رجوع جمیع خزاین
علوم بباء بسم الله الرحمن الرحیم ونقطهٔ باء است اعنی مدینة العلم و باب مدینة العلم بل
کتاب حقیقت محمدیه که متحد الحقیقه است با حقیقت علویه اصل اصول حقایق کلیه
و جزئیه است وسایر حقایق فروع و شئون اند چه آفاقی و چه انفسی و شکی نیست که هر
صفحهٔ از صفحات کتاب آفاقی که مشتمل بر آیات است بحکم سنریهم آیاتنا فی الآفاق و
فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق حاوی مرتبهٔ از مراتب علم است و بمقتضای وان
من شیء الا عندنا خزائنه خزائن کل صدور و قلوب و افئدهٔ آن بزرگواران است
که الواح عالیه محفوظه فی کتاب حفیظ اند ونفس نفیس محکم وانه فی ام الکتاب لدینا
لعلی حکیم کتاب الله ناطق است که میفرماید خدا را از من اعظم آیه نیست چه آن
بزرگوار چنانکه گذشت باب مدینهٔ علم و نقطهٔ باء است که در شأن او است العلم نقطة

کنز فالجبال

کثرها الجهال او جهل الجاهلین و چون کاینات که آنحضرت نور بخش اند اسوه بحبی دارند بمقتضای و
لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و آن بزرگوار که در عالم ظاهر بمقتضای بشریت قل انما انا
بشر مثلکم یوحی الی الآیه سکنی دارد و مامور بطلب زیادتی علم است آنحضرت نیز مخاطب بشیء
این خطاب بمقتضای تبعیت خواهند بود و مراد از طلب زیادتی علم و حال اینکه آن
بزرگوار استمداد از مخلوقی خارج از خود نمی نماید چه هر چه هست از نور او و بنور او موجود
است اینست که ظاهر شد که خزاین سفلای صدریه اسلامیه و قلبیه ایمانیه است مستمد
از خزاین علیای فوادیه و رقائقیه روحیه باطنیه او است که خزاین علیای خلقیه بل
امریه الهیه است چه باطن بمقتضای جف القلم بما هو کائن الی یوم القیامة حاوی علوم
غیر متناهیه است بعنوان کلیت و وحدت اجمالی امری وما امرنا الا واحدة و ظاهر با
قیام بحکم ظاهر در عالم مظاهر و انتشار اشعه غیر حاوی و باین تقریب منتظر وحی بود و در
حین سؤال از قیامت که در چه زمان خواهد بود و یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها
ناظر باین است مخاطب بخطاب فیم انت من ذکریها الی ربک منتهیها و مخاطب بخطاب
قل انما علمها عند ربی یسئلونک کانک حفی عنها قل انما علمها عند الله و نحو ذلک شد و حال
حصل کل اینست که از تو سؤال میکنند از روز قیامت و ساعتی که در آن قیامت قائم
میشود که گویا تو عالمی بآن بگو که اینست و جز این نیست که علمش در نزد پروردگار من است
پس آنچه در قلب نبی میرسید و بر آن وارد میشد بتوسط پیک رب العالمین چنانکه می
فرماید نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بشیری بود که خارج باشد

از حقیقت خزاین الجناب که خزاین علیای الهیه است تا جبرئیل را بسبب سبق اطلاع
بران فضل بر نبی ثابت نشود بلکه جبرئیل اخذ و متلقف وحی از باطن نبی و رساننده بظا
هر نبی است و مظهر باطن نبی علی الحقیقه سر الله و سر الانبیاء والمرسلین امیر المؤمنین
و امام المتقین علی علیه و علی اخیه والهما السلام است پس جبرئیل نیز واقف بر آستان باب
مدینة العلم و خوشه چین خرمن ایشان است چنانکه ازین بزرگوار مرویست این مقال
با مضمون ان ان الروح الامین فی جنان الصاغورة ذاق من حدائقنا الباکورة و در
جنگ احد ان سرور در حضور پیغمبر تنها جان فشانیها میکرد تا آنکه رضوان با جبرئیل در
ندای
آسمان لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار در داد جبرئیل جانفشانیهای حضرت امیر المؤ
منین ع را بخواطر شان سید المرسلین مینمود و میگفت در حالتی که اشاره بافعال امیر
المؤمنین ع داشت ان هذه لهی المواساة یا رسول الله فرمود چه مضایقه است هو
منی و انا منه یعنی او از من است و من از ویم جبرئیل گفت و انا منکما و من از شما هر دو
ام و همین فضل که گوساله پرستان خود نیز در پیغمبر مانند شیعه روایت کرده اند پس آن
در فضل ساقی کوثر و عدم جواز تقدیم سگ و خوک و گربه و حجر و مدر بر و لکن و من لم
یجعل الله له نورا فما له من نور و گوساله پرستان باید امثال روایتی را که فاضل مع
بدی که از ایشان است در فواتح شرح دیوان امیر المؤمنین از بزرگان مخالفین نقل
کرده است بشنوند و حجت بر ایشان از نقل بر ایشان تمام شد و لیکن بنا و بندنا تسلیم
بر بطلان و عناد ایشان در اصول و فروع بر خورند و حقیقت کلام معصوم که میفرماید

لیبوا من

لیبوا من الحنفیه فی شیئی بر ایشان محقق شود و هر چند این مقام مقام ذکر فضایل امیر المؤ
منین ع نیست و چنانکه شاعر گفته است * کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست * که تر کنی سر
انگشت و صفحه بشماری * فضایل امیر المؤمنین ع تمام شدنی نیست و این اقل در حقایق الا
یمان که منظومه غریبه خود است در امامت فضایل آن بزرگوار را از کتب معتبره مخالفین
نقل کرده ام هر که خواهد بآن رجوع کند لکن بحدیثی که دالست در حقیقت امیر المؤمنین و
کمالات شیعیان ایشان بنقل میبدی است که علی الظاهر فتح خیبر کرد و تعصب در
تسنن دارد نقل میکنیم و او از شرح السنة و او از جابر روایت کرده است که چون علی
فتح خیبر کرد و بروایت دیگر علی مرتضی از غزای سلسله که در وادی الرمل با بنی سلیم واقع
شد معاودت نمود و آنحضرت در آن غزوه امیر لشکر بود پیغمبر ص با و فرمود اگر نه این بود
که میترسم بگویند امتی من آنچه نصاری در باره مسیح بن مریم گفتند هر آینه میگفتم
در شان تو قولی را که مرور نکنی بهیچ جمعی مگر آنکه خاک قدم ترا بردارند و توتیای دیده
کنند و از بقیه آب نیم خورده یا استعمال کرده تو برداشته بآن استشفا کنند و لکن
حسبک
همین بس است ترا که تو از منی و من از توام و تو از من بمنزله هارون از موسائی الا آ
نکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود و تو بعمل می آوری آنچه باید بعمل آورده شود بمقتضای
قسم من و تو مقاتله بر سنت من خواهی کرد و تو در آخرت در حوض کوثر خلیفه من خواهی
بود و تو اول کسی هستی که در حوض کوثر بر من وارد میشوی و تو اول کسی هستی که پوشانیده
خواهی شد با من یعنی اول کسیکه خلعت کرامت بر از من میپوشند تونی و شیعیان تو

برمنبرهای از نور نشوند و روبهای ایشان مثل ماه است و سعادتمند و همسایگان منند در بهشت و حرب با تو
حرب با من است و سلم با تو سلم با من است و سریرهٔ تو سریرهٔ من و علانیهٔ تو علانیهٔ من
است تمام شد حدیث که شارح دیوان آن را در فواتح دیوان چنانکه ذکر کردیم ذکر کرده
است بعربی و اقل ترجمهٔ آن را بفارسی بیان کردم و اوّل وارد بودن بر پیغمبر در حوض کوثر و
اول مخلع شدن بخلعت کرامت الٰهیه و حرب با آن بزرگوار حرب با پیغمبر و سلم با او سلم
با پیغمبر بودن بانفیه حدیث کافی است در فضل آن بزرگوار و ذم گوساله پرستان و کفر
غاصبین خلافت آن بزرگوار و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **مجلا** مدینهٔ علم
چون در مقامات نزول بامر الٰهی مأمور بطلب زیادتی علم شد و شاید آن علی الحقیقه طلب
انبساط اشعهٔ آفتاب عالم امری علم خود و زیادتی انبساط آن در عالم ملکت باشد
بلکه مظاهر آن آفتاب و السنهٔ آن اشعه بحسب مظاهر جزئیه انها الی یوم القیمة ابدا
کانّما ب بالسنهٔ فقر و فاقه و اضطرار طالب ترقیند در علم و حصول تفصیل در کل
مجملا در الواح حقایق انسان مثبت است چه الواح حقایق اگر مستعد ثبت علم اجمالا در
عالم اجمال نبوده اند حصول اجمال در عالم تفصیل یا حصول تفصیل غیر ثابت الاجمال در
الواح حقایق قبل التفصیل معنی ندارد و بان مشیر است صحیحهٔ صفوان جمال از ابی عبد الله علیه
السلم قال کان امیر المؤمنین صلوات الله علیه یقول لا یجد احد طعم الایمان حتی یعلم ان
ما اصابه لم یکن لیخطئه و ان ما اخطاه لم یکن لیصیبه و ان الضار النافع هو الله یعنی بود امیر
المؤمنین صلوات الله علیه که میفرمودند نمی یابد بنده طعم ایمان را تا بداند که آنچه باو رسیده

است نبود

است نبود که خطا کند و باو نرسد و آنچه باو نرسیده است چنان نبود که باو برسد و
اینکه ضار نافع خدای عز و جل است لا غیر پس آنچه بقلم کلی الٰهی جاری شده بود در لوح
کلی قضا و قدر بمقتضای ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب
من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم از
فیض علمی مثلا بفلان حقیقت جزئیه مانند زید و عمرو در لوح ظرفی در عالم اجمال هریک که
ارض حقیقتش باشد اجمالا بهمان نوع ثبت شد یعنی تخم آن علم در ارض حقیقتش کشته شد
بمقدار قابلیت آن ارض و عدم قابلیت بتقریب صفا و کدرت مثلا چه خلق زید و عمرو
علی ما هما علیه بمقتضای آن بود پس بحکم و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث
لا یخرج الا نکدا آنچه را بان قسمی که حامل و قابل آن بود در عالم اجمال در عالم تفصیل بهمان
نوع در صدد ابراز آن برآمد پس اگر سنگستان بود و مستعد پاشیدن و قابل و حا
مل علم اصلا نبود در عالم تفصیل بهمان نوع ظاهر شد پس چنان نیست که حاصل نبات
علمی مثلا متعلق باین سنگستان بوده است و باو نرسیده است و مانند اینست در
زمین شوره زار خار اشتر و خرنوب مثلا درآمدن و سنبل در نیامدن و در زمین مستعد
سنبل سنبل درآمدن پس خروج سنبل از زمین اخیر در عالم ظاهر بتقریب این است که
تخم قابلیت خروج سنبل را در عالم اجمال در آن کشته اند چه لسان استعداد داعی شد و چون
مطلق اجابت نمود و عدم خروجش در ارض شوره زار بتقریب اینست که لسان سؤال نداشت
بتقریب اینکه قابلیت نداشت بلکه چون بر و عرض کردند قبولش را تحمل نشد و از آنکه

داردپس فاعل خوب شده وهمان تخم بعنوان اجمال در وکشته شده واین منقرب بحریکت انحصار
است مناسب خود را پس چنان نیست که اعطا آفر خوب بارض شوره زار ظلم بان ارض
باشد بلکه عین جود بعنوان عدل است باعطا مناسب واگر بالفرض بزمین شوره زار
سنبل داده میشد ظلم بود واحیانا اگرارض شوره زار رفراز دیدن سنبل در ارض طیبه بان
سوال وبحث کند باید که جز او محل روئیدن سنبل نکردی جواب داده خواهد شد که سوال
ایراد تو از روی حقیقت نیست وایراد وبحث تو بیموقع است زیرا که تو نداد ندمگرانچه
را که بعنوان حقیقت تو طالب ان شده سوال کردی ازو بلکه از روی حقیقت قرار
از باشیدن سنبل در ارض حقیقت خود کردی پس با تو بعدل رفتار شد واگر تو ان
را ظلم خوانی این ظلمیت که خود ان را اختیار کرده لاجرم وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم
یظلمون وصف الحال تو شد خود را ملامت کن نه غیر خود را و ثبوت علوم وحصول تفا
صیل ان بر الواح حقایق جزئیه امکانیه با فاضه ان از نفس کلیه حاویه علوم نبی و
باب مدینه علم است چنانکه بکمیل صاحب سر خود فرمود بترشح علیک ما یطفح منی
پس با قلام مراتب تنزلات از نقطه با فراخور قابلیت هریک بر صفحه حقیقتش
ثبت مینماید چه او انسان منعوت بهل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا
مذکورا است باستفهام انکاری پس حینی از دهر بر وجود او سبقت نگرفته چه او
او با مکین قاب قوسین او ادنی که کل الوجود واول الموجود وغایه الجود است
متحد است پس اول مظهر واول مظهر اول مظهر بود چنانکه فرمود انا من احمد کا

لضوء من الضوء پس او نور نبی وماخوذ از نور نبی است پس او انسان مطلق ناشی از عقل
کل یعنی از نبیست چنانکه مشیر است بان اول ما خلق الله العقل باللحاظ مطابقه ان با اول
ما خلق الله نوری پس او انسان مطلق است که مظهر ادم اول ونفس او است که حق بذکر
خلق او بر از ذکر خلق مطلق که ماده المواد ووجود مطلق است خود را ستوده در جائی که فرموده
اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق وماده علق ماده عقل وتضمن اشاره بان
است که حقیقت نبی وولی متحد الماده است ومختلف الصور بترافت واشرفیت واقربیت
اقربیت چه در حرف دال برماده که هر دو در ان متفقند وان حرف اول است از عقل و
علق اختلافی نیست چه در ماده که مقامش مقام وحدت صرفه است نسبت بصورت تمیزی
نیست ومقام تمیز که مقام ظهور صورت وظهور اختلاف بصورت است در غیر حرف
اول است ودر ان اختلاف بتقدم وتاخر دال بر تقدم وتاخر بالشرف متحقق است
ومشیر باتحاد ماده واختلاف صور است وحدت ما واختلاف بحصول سقی متاخر
در قول خدای عز وجل یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل وبان ناظر
است اعتبار اختلاف بسعادت وتفاوت در بطن ام متاخریه در صلب اب متقدم
در قول نبی باین لفظ با بمعنای ان السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه
پس در ما نحن فیه رعایت تقدیم وتاخیر در عقل در حرف دال بر صورت شدن باینکه قاف
که نصف علق ونصف عقل است بحسب عدد متاخر واقع شد در علق وحال اینکه متوسط بود
در عقل اشاره باین تواند بود که نور نبی محیط بعلی است قبل از ظهور امتیاز ماده خلق نبی

از مادهٔ خلق علی و فرار ظهور امتیاز مادهٔ نور ولی الاولیاء متأخر شد از نور خیر الانبیاء
و با آنکه متأخر شد تعبیر از نور سید الاولیاء بقاف شد که مظهر شش جبل محیط بر دنیا است
و در آن اشاره است باحاطهٔ ظاهر چه احاطهٔ مظهر ظاهر است در احاطهٔ ظاهر و در تأخر با آنکه
دلالت است بر شرف متقدم چه دلالت بر وسعت دایره اش کند پس دلالت بر احاطهٔ
متقدم کند دلالت است نیز بر احاطهٔ متأخر چه هر چه در آخر ظهور کند ظهور در آخرش دلیل
بر احاطهٔ اوست و با این تقریب ختم نبوت در حضرت ختمی مآب دلیل سبقت حقیقت او
است بر حقایق انبیا پس باعتبار احاطه در هر یک بوجهی که دلیل بر کمال هر دو است
اشاره است باتحاد هر دو در اول و آخر و با آن ناظر است لحمک لحمی و دمک دمی و نیز
دلالت دارد در تقدم عین و لام که واقع در مرتبهٔ عشرات است که ثانی مراتب اصول
ثلثهٔ اعداد است و در تأخر قاف که رأس مرتبهٔ مأت است زیرا که یکصد است و بکم جمیع
بقیهٔ اعداد لاحقه است با آنکه مرتبهٔ آخر مراتب اصول ثلثهٔ اعداد است اشاره است
با آنکه ولی الله با کمال رفعت آخر تنزل حقیقهٔ محمدیه است پس دلالت بر کمال احاطه و
جامعیت او کند بل اول تنزل حقیقت محمدیه است چه متصل المرتبه است با مرتبهٔ نبی
الله بلکه متحد المرتبه است با مرتبهٔ نبی الله چه عین و لام اگر چه در مرتبهٔ عشرات اند بتقریب
ادنی تنزل نبی تا مناسبت ما بین تابع و متبوع متحقق شود لکن چه مقام نبی من حیث
المتبوعیة لصاحب الولایة مقام وحدت است و با این نظر مقتضای مقام ملاحظهٔ
وحدت جمعی حرف عین و لام است لهذا مقام عین و لام مقام قاف خواهد بود و این

نجب است که

نجب است که لحاظ وحدت جمعی عین لحاظ کثرت یا مستلزم آن است و شاید این بتقریب
دلالت بر اتحاد عارج و نازل و اول و آخر باشد و ایضاً در تعبیر از مبدأ نور ولی بقاف
متأخر از عین و لام که دال بر مبدأ نور نبی است اشاره است ببودن مادهٔ ولی شکل مادهٔ نبی
و تتمهٔ حقیقت او چه قاف در حقیقت یا است که بتقریب دلالت بر تقدم نبی بحسب مرتبه از
مرتبهٔ عشرات تنزل نموده در مرتبهٔ مأت ظاهر شد لکن این تواضع بحکم من تواضع لله رفعه الله
منشأ رفع و ترقی او شده در مرتبهٔ عشرات پس قاف ی شد و در این ترقی ق که در آن
ترقی حقیقهٔ ولی الله است و ترقی عقل است که در تنزل بخطاب اقبل یاد بر ع ل ق
انتکاس شد پس معلوم شد که ولی الله ع ل ي است چنانکه سابقاً ذکر کردیم حدیث صحیح از
مولانا الصادق ع را که علی محمد محمد علی شئی واحد و ولی الله ع ل ي است و عقل متنزل
متصور بصورت علق با آنکه در تنزل ع ل ي بود و بعد از ترقی ع ل ي است پس علی از
محمد و محمد از علی مزایلت نکنند و حقیقت محمدیه از حقیقت علویه و حقیقت علویه از حقیقت
محمدیه مفارقت ننماید در موطنی از مواطن و لهذا راکب براق سبحان الذی اسری بعبده
لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی بحکم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی
مرسل با آنکه از مظاهر امکانیهٔ آفاقیه و انفسیه عروج نمود و نظر شهودش از لحاظ ماسوی
الله بریده سر گذشت سر الله از سرش مزایلت نکرد و مخاطب بلسان علی شد نا لحکم الکیما لطمئن
به قلبک نبی بذکر ولی آرام کرد پس سر الله و سر الرسول ذکر الله بود الا بذکر الله تطمئن
القلوب و این بتقریب تجلی ذکر الله در ذکر الولی بود چه ذکر الله سر ذکر الولی است چه ولی

شد بعد صورت ع ل ي

چنانکه نبی در شأن او فرموده ممسوس فی ذات الله است چه مطلع حقیقتش مظهر آفتاب الو
هیت است چه او مرآت تعین اول یعنی حقیقت محمدیه است که متضمن سر ازل و ابد است
بی اینکه مرآت را که مرتبت تعینی ممتاز از حقیقت رائی باشد پس نبی ذکر الله است و سر ذکر الله
است پس نبی سر ولی است و ولایت ولی مأخوذ از ولایت نبی است و آن ظاهر است و ولی
سر نبی است که نبی آن را آشکار کرد چه ولی با نبی الله همراه بود و با انبیا سرا پس نبی سر ولی
بود و ولی سر الانبیا پس ولی سر مستتر بود و مقنع بالسر زیرا که انبیا سر زبده اتم
از اولیا نند پس علی که آخرین کمال ظهور محمد است مرآت سر ازل و ابد است و با این مکان
بلند علی لحجب نا و دلیل شیر نوانند بود و رفعناه مکانا علیا با رجاع ضمیر بسوی علی چه اگر
ضمیر در ظاهر راجع بسوی ادریس است که متوسط در سماء است بواز رفع لکن در تأویل راجع
بسوی علی است که مدلول قاف است که بواز رفع متوسط در سماء است در غصل آن است که
سماء حقیقی محیط بکائنات است و از آنچه گفتیم معلوم شد که خدا را چنانکه بمرتبه کمال
ظهور و تجلی باید شناخت و دانست جز نبی و ولی نشناخته است چه بکمال تجلی الوهیت در
وادی قدس ایمن حقیقة الحقائق محمدیه باو و بر او ظهور نمود و بآن ناظر است فقره و ظهورک
فی جبل فاران در دعای سمات و کفعمی در حاشیه مصباح گفته است که جبل فاران جبلی است
که نبی ما بر آن با خداوند عز و جل مناجات میکرده است و آن نزدیک مکه است تمام
شد کلام کفعمی در حاشیه مصباح و چون بمقتضای اخبار و آثار که هر باطنی ظاهری دارد
و هر ظاهری باطنی دارد فما طاب ظاهره طاب باطنه و ما خبث باطنه خبث ظاهره

یا بالعکس

یا بالعکس پس ظاهر و باطن مرتبط بهمند و بالعکس بمقتضای اخبار مؤید باعتبار اهله انوار اند
بود که تعبیر از فاران باثبت خیر الانبیا باشد که حقیقت رفیعه نبی که ابو الحقائق است و ام القری
طینتهای طیبه که طینت علیین است بر جبل اعتنش با خداوند عز و جل مناجات مینموده است
و عبارت فی جبل فاران بظرفیت ادا کردن و علی جبل فاران نفرمودن ممکن است که اشاره
باشد باینکه ظهور از برای حقیقت مناسب ظرفیت است که از حقیقه تعدی نمود چه ظرف محیط بر
مظروف است پس در آن اشاره است باینکه قابل ظهور حق برین وجه جز این مظهر کامل نبوده
از برای سایر انبیای عظام این ظهور نبود چه طلعت مانند ظهور غیبت که فرموده است در
تتمه دعای سمات و لطلعتک فی ساعیر و ساعیر یا جبلی است که عیسی بر آن با خدا مناجات
می نمود و محل اجابت دعا بود باقیه بود که با موسی بود و محل اجابت دعا بود چنانکه کفعمی در حاشیه
مصباح گفته است و نیز محلی که فرموده است و بنور وجهک الذی تجلیت به للجبل مانند ظهور رحمت
چه آن بمقتضای فلما بدا شعاع نور الحجب خرت الجبال مندکة که ظهور شعاع نور حجب است نه
ظهور حق للحجاب الاقرب الارق الاشرف به در باب پس ظهور حق در حجاب و تعبیر از آن به
فی جبل فاران است که اشاره باینست است و آن ظاهر حقیقت و حجاب اعظم نورانی است
نه باطن بتقریب اشاره باینکه ظاهر بغیر منصبغ بنور باطن آن سرور است بذلک الحجاب
للحجاب است اصالة و تبعا ظهور علی الجبل است که پست تر است از ظهور در فی الجبل چه ثانی
للجبل است و اول للناظرین الی الجبل است پس ظهور حق در پرده حقیقت نبی و ولی اللنبی
والولی است و در پرده مقامات ائمه لا یعلم المقامات از انبیا و اوصیا و در پرده شعر

اینان از اصفیاء و اولیا است پس مقصود از خلق اولا و آخرا ظهور حق بظهور حقیقت محمدیه و
علویه و ظهور مقامات ایشان و اشعه ایشان است و این جمله کلامی بود که بمقتضای
الکلام شجون بتقریب مذکور شد رجوع بسوی آنچه کلام دران بود نموده گوئیم و تعبیر از مبدا
نوری به دو حرف اشاره تواند بود باینکه او نیز از عالم بساطت و وحدت نزول بعالم
ترکیب و تفصیل نمود پس حقیقت او چون جنبه باین حقیقت ولی الله است در مرتبه اخرا
ظهور نمود اگرچه یدالله که معبر عنه بقاف است نیز بحکم کلتا یدی الرحمن یمین در حق حین
ترقی چون یا است در مرتبه عشرات ظهور دارد پس چنانکه دال بر حقیقت ولی الله و دا
ثم الولایة المطلقة المحمدیة از مرتبه آحاد بمرتبه عشرات ترقی نماید یا است و ان دو است دال
بر حقیقت خاتم النبوة نیز اعنی عین و لام از مرتبه عشرات ترقی نماید بمرتبه آحاد که حقیقت
دسته باشد زیرا که ان اول اصل از اصول ثلثه بعد او است نیز خواهد بود پس باعتبار
خروج از عشرات دخول دران متحقق شده و این اشاره باین تواند بود که نبی در مقام
تحقق باخلاق الهی بل تحقق بان متصف بصفت لا یشغله شان عن شان و یا دانیا فی
علوه و عالیا فی دنوه است پس اتصاف نبی بکثرت مانع اتصاف او بوحدت و اتصاف
او بوحدت مانع اتصاف او بکثرت نیست و این کمال احاطه وجود است که ان بزر
گوار بان شرف مختص است دون سایر الانبیاء و از این است که چون افتاب و اشرقت
الارض بنور ربها جلوه کند یدوا انبیا جز نفس خویش نه بینند و نفسی نفسی گویند خاتم الا
نبیا امتی امتی گوید پس مقام محمود و شفاعت کبری اختصاص بان سرور انبیا دارد

کرادم

کرادم و من دونه در تحت لوای حمد او است که در یدالله است پس ذکر این دو دو یکی بعنوان
تفصیل ثلثة و سبعة در ترکیب هر دو و دیگری بعنوان بساطت در کلام الله ثلثة فی الحج و سبعة
اذا رجعتم تلک عشرة کاملة اشاره باین دو نور الانوار است ثلثة فی الحج ع ل ی
اعنی حقیقت کامله هر یک است در حین قرب و علو مرتبه کمال ولایت چه دانستی که هر یک
دران مقام ع ل ی بلکه هر دو دران مقام یک ع ل ی اند زیرا که مقام ایشان مقام
وحدت و رفع اثنینیت است و سبعة اذا رجعتم م ح م د ع ل ی است در مقام
رجوع بعالم کثرت چه علی اگرچه مظهر ولایت نبی است لکن از مقام رسالت نبی که مقام
کثرت است بنیابت و وزارت و وصایت نبی در تبلیغ احکام بحکم لا یؤدی عنی الا رجل
منی بهره کامل دارد و باین ناظر است ذکر تتمیم رسالت بنصب علی و توقف تتمیم رسالت
بر نصب علی در قول خدای عزوجل وان لم تفعل فما بلغت رسالته پس اگر هر یک را به
عنوان لحاظ ترقی چنانکه گذشت در علی ملاحظه کنی حیث خواهد بود وان ترقی علی است
پس ترقی عقل نیز خواهد بود زیرا که عقل بخطاب اقبل با ادبر مامور بتنزل شده نزول
نموده صورت علق پیدا نمود پس ترقی علق علی الحقیقة ترقی عقل است چه حق در تبیین
امر و تعظیم و تفخیم این انسان که تعظیم ان تعظیم آیة الله العظمی والنبأ العظیم الذی هم
فیه مختلفون است ابراز تقدیم خود کلق و خلق انسان از عقل کامل و حقیقت محمدیه از لطا
تقدیم نمود بچیزی که اول از سابق است زیرا که تقیید و توصیف رب فرمود که در سابق
مطلق بود و فرمود اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و در عموم

ما و تفهيم شأن او است ما لا يعلم الا الله نظر فغشيهم من اليم ما غشيهم که اهل بيان اظهار
عجز از ادراک و بيان آن نموده اند پس اين انسان معلم که في الحقيقه صاحب بيان
است چنانکه اشاره بان کنيم و في الحقيقه هيچ رطب و يابسي نيست مگر اينکه در کتاب
مبين و لوح جامعيت او اندراج دارد و کلام الله ناطق است چه او صاحب بيان
است چنانکه اشاره بان دارد الرحمن علم القران خلق الانسان علمه البيان چه بيان
متعلق باجمال است و تفصيل او است پس قران در مرتبه حقيقت محمديه و فرقان
در مرتبه حقيقت علويه است و بان في الجمله ناظر است لا تحرک به لسانک لتعجل
به ان علينا جمعه و قرانه فاذا قراناه فاتبع قرانه ثم ان علينا بيانه پس متعلق حتي
اتباع قران بود که در باطن قلم اعلي که مرتبه ولايه آن سيد دوسرا بود مجتمع بود و حکم
نزل به الروح الامين علي قلبک لتکون من المنذرين روح الامين انزال ان در قلب
سيد المرسلين و خاتم النبيين که متوسط بين الفؤاد و الصدر است نمود و قران در
ان محل واحده نزول نمود و بان ناظر است تناسب و تطابق ايات افاقيه و انفسيه
در کتاب مفصل و مجمل افاق و انفس و در ما نحن فيه چه انزال قران دفعة واحده در
بيت المعمور شد که اسمان چهارم و متوسط بين السموات السبع است و متعلق
بشمس است که کوکب الحيات است مانند قلب و طبرسي در جوامع الجامع گفته است
و بيت المعمور بيتي است در سماء رابعه برابر کعبه که معمور ميکنند ان را ملائکه بعبادت
و از امير المؤمنين عليه السلام روايت کرده است که داخل ميشوند در ان هر روز

هفتاد هزار ملک که ابدا بسوي ان عود نخواهند نکرد تمام شد کلامش و ممکن است که
عدم عود اشاره باشد بکثرت تجليات الهيه و لاتناهي و عدم تکرار ان و باين تقريب در
نعم بهشت غير متناهيه است به همين تقريب تناسب نه تکرر و انوار متنا بها باري خدا را
هست بيت الشرقي که معمور است بنزول ملئکه و طاعت و عبادت ايشان در اسمان
افاق و خدا راست تعالي شانه بيت المجد و العظمة اعظم از ان بحسب لا يسعني ارضي
و لا سمائي بل يسعني قلب عبدي المؤمن که قران در ان بکليته و بمجموعه نزول نمود پس قلب
نبي محل اجتماع قران است و بان ناظر است ان علينا جمعه و قرانه و ان بيت الشرف
نزول قران است و ان بحسب اصالة قلب نبي است چنانکه گفتيم و بحسب ظاهريت قلب
ولي است و لهذا ولي الله نيز چون بحکم النيابة قائم مقام نبي شد مامور بجمع قران شد و
چون قران را جمع کرده ان را ظاهر نمود ارباب ظلمت منزلکه از غاصبين خلافت و تبعه
ايشان در مقام انکار ان بر امده متحمل ان نشدند و نيز بحسب النيابة قلب عترت طاهره
است و لهذا ايشان اهل البيتند و بيوت ايشان بيوت اذن الله ان ترفع و يذکر فيها اسمه
است و بان ناظر است في الجمله انچه ثقة الاسلام از ابي الحسن الاول در حديث طويلي
روايت کرده است که فرمود خداي عز و جل ميفرمايد و لو ان قرانا سيرت به الجبال او
قطعت به الارض او کلم به الموتي و تحقيق که ما ميراث داريم اين قران را که در ان است
انچه بتقريب ان کوهها روان شوند يا شهرها قطعه قطعه و پاره پاره شود يا زنده
شوند بان مردها و ما ميدانيم اب را در زير هوا که سليمان بتقريب دانشمندي ان

اصفیای بهدهد بهم رسانید وسلیمان آن را نمید انست با اینکه ریح ومورچه وجن وانس
وشیاطین ومردهٔ درطاعت او بودند وخدا علم ان را بهدهد داده بود وبتحقیق که در
کتاب الله ایاتی است که از برای هیچ امری اراده نمیشود مگر اینکه خدا اذن خواهد داد
در او بانچه اذن میدهد از نوشتهای پیشینیان همه را خدا در ام الکتاب از برای ما کر
دانیده است خدا میفرماید وما من غائبة فی السمآء والارض الا فی کتاب مبین پس
فرمود ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا پس مائیم ان عباد برگزیدهای خدا
وبما بوراثت داده است کتابی را که در و بتیان کل شیٔ است و نیز دیلمی در مناقب
خود ایراد کرده است که چون قتاده بحج امد ودر حوالی او اهل خراسان وغیرایشان بودند
وازاو مسئلها می پرسیدند ودر خدمت امام محمد باقر علیه السلام نشست حضرت پرسید
کیستی گفت من قتاده بن دعامهٔ سدوسی بصریم حضرت فرمود تو فقیه اهل بصرهٔ گفت
اری حضرت فرمود ویحک یا قتاده خدای عز وجل خلق کرده است خلقی را از خلق خود
پس گردانید ایشان را حجتها بر بندگان خود او ناد در ارض خود قائمین بامر خود
نجبآء در علم خود برگزید ایشان را قبل از خلق خودش که اظلهٔ بوده اند از یمین عرش
خودش قتاده بعد از سکوت طویلی گفت اصلحک الله قسم بخدا که پیش روی علما وابن
عباس نشسته ام مضطرب نیافتم قلب خود را در نزد کسی مانند اضطرابی که در نزد
تو دارد انحضرت فرمود ویحک میدانی که کجا و در حضور کیستی تو در حضور بیوتی که
خدا اذن داده است که بلند شود وذکر شود در ان اسم او تسبیح میگویند خدا را

دران صبح وشام رجالی که باز نمیدارد ایشان را از یاد خدا تجارتی ونه بیعی واقامهٔ صلوة
وادآء زکوة تو در انجائی ومائیم ان بیوت قتاده گفت راست گفتی بخدا قسم خدا مرا
فدای تو کند یا بن رسول الله که ان بیوت سنگ وگل نیست تمام شد حدیث جلا بیت را
للمور وقلب محل انزال قران است در لیلهٔ مبارکه وان لیلة القدر است که صفوت
است خیر من الف شهر اما اتصاف ان بلیله پس بتقریب انیست که نزول در عالم کثرت
وتفصیل است وکثرت بتقریب اخفآء نور وحدت مناسب ظلمت است واما اتصاف
ان بمبارکه وخیریت از الف شهر پس بجهت اینکه اجمال ان تفصیل وبیان بنزول بهم
میرساند بتقریب تنزل ملئکه وروح علویه بابرکات سماویه وعلوم وکشف غطآء
از هر پوشیده مرین مظاهر کمالات الهیه که مضادهٔ ومعارضه ندارد بار ایشان
مکر طواغیت وفراعنه ورؤسآء مخالفین که در شان ایشان بتقریب کمال ظلمت ایشان
که کمال وهمی هلاکت است نزول شیاطین است چنانکه منبر است بان هل انبئکم علی من
تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم واتصاف ان بسلام هی حتی مطلع الفجر بتقریب انیست
که نزول قران که متضمن صور معانی غیبیه وابارت وسور حقه لاریبه است در حرمی است
که در شان او است حرما امنا یجبی الیه ثمرات کل شیٔ ومن دخله کان امنا وصدر محلی
تنزیل پاره پاره دراز منهٔ واوقات متمادیه از زمان بعثت است تا رسول در
ان از منه تبلیغ رسالت کند اگرچه دران حین تبیین مجمل نیز خواهد نمود بحکم لتبین للناس
ما نزل الیهم لکن تبیین رسول مخلوط ومشوب بانشبه اجمال است چنانکه ناظر است بان

قول ولی الله علمنی ای النبی الف باب ینفتح من کل باب منه الف باب پس نزول قران از
عالم فؤاد نبی که مرتبه کال اجمال بود بعالم قلب الرسول که متوسط بین الفؤاد والصدر است
مقتضی نزول ان از قلب النبی بقلب الولی است که اقرب من کل القلوب است بقلب نبی
چنانکه از مخاطبه لیلة المعراج معلوم میشود که بلسان ولی با نبی تکلم کرده ومؤید ان است اخبار
داله بر مضمون که نبی الله جمیع ودایع نبوت را که عمده ان قران بود از برای ولی الربانی
کرد ونشان او را از برای مردمان بیان کرد که او با قران است وقران با او است لن یفترقا
یا لایفترقان حتی یردا علی الحوض وان علی وعترت طاهره او است بمنابت پس علی میان
است وتایید این می نماید تا ذیه بیان بلفظ ثم در ثم ان علینا بیانه که دلالت بر تاخر بیان
از جمیع وقران است پس انچه متعلق بنبی است جمع وقران است وانچه متعلق بولی است فر
قان است که از جمع جدا است از رتحال رسول بعالم قدس ردا بر دوش مبارک
نینداخت تا قران را جمع نکرد اگر چه طاغیان از جمع ان سرور از قران بالمره اعراض کردند
واما متعلق بودن فرقان بانحضرت وحال انکه ان متعلق بتفصیل وکثرت است وشان ان
بزرگوار بتقریب ولایت متعلق بوحدت بود پس بتقریب انستکه ان بزرگوار فارق ما بین حق
وباطل بحقیقة الحقه بوده است زیرا که او بقول الرسول الصادق علی مع الحق والحق مع علی
ید ور کیفما دار ممیز ما بین حق وباطل وقسیم جنت ونار است **تذنیب** توان اشاره بان
نمود که ظیفه دانست امی بودن نبی معلم بقران وبودن ولی معلم بیان قول خداوند عالمیان
الرحمن علم القران یعنی علم الرسول القران واشاره نمودن بذکر معلم که معلم بقران کیست

نه بصریح لفظ ونه بضمیر راجع بان تواند بتقریب ان باشد که چون نبی اول مظهر با ول ظهور است
معرف نتواند دانست چه معرف ظهورش اظهر از ظهور معرف است وظهوری اقدم واظهر از
ظهور او نیست **و** ایضا چون عالم حقیقت محمدیه عالم تجلی اعظم است که ظل امکان دران در تحت
سطوع نور واجبی مغمور است پس عالم عشق عالم برزخ بین الوجوب والامکان است پس عالم عشق
عالم جوار ربانی است در در شان او است یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار پس حقیقت محمدیه
بجهة کال قرب وطلوع بمقام او ادنی حقیقتش در مقام وجود مطلق بطراز غیب ذات وغیب
هویت متصف بغیبت مطلق است چه او اسم اعظم اعظم اعظم است که از جمله اوصاف
او است استاثر الله به فی علم الغیب عنده فلا یخرج منه الا الیه **و** ایضا عالم عشق عالم حب
مطلق است چه حب اول تجلی حق است چنانکه فا تفریع در کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف بران دال است پس تفریع ثانی در فخلقت الخلق دال است بر
انکه خلق خلق تفاصیل اجمال تحقق حب است از برای ظهور حقیقت حبت پس او حبیب
حقیقی وحبیب بالاصالة است ودیگران حبیب تبعی باتباع او قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله پس او مرات کالات الهی وخلق مرات کالات اویند پس هر که غیر او است
ائینه دار چهره او واو مرات وجه الله بل وجه الله است چه مقام او ارفع مقامات ظهور
وحدانیت است پس علی الحقیقه مقام او مقام کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی
یبصر به ویده التی یبطش بها است پس او وجه الله وید الله وقدرة الله است چنانکه ای او
مناف در وصف وصیتش که متحد الحقیقه است با او وارد شده است ومقام او مقام

من رآنی فقد رأی الحق است چنانکه در وصف او وارد است واین نه بتقریب اتحاد اثنین است و العیاذ بالله ونه بتقریب صیرورة ممکن است واجبا سبحانه الله عن سوء الاعتقاد بل بحیث کمال ظهور واجب بالحجاب الرقیق له وبه لغیره است پس مقام او مقام لا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول است و غیب او همان حقیقت است و من ارتضی من رسول همان رسول مطلق است زیرا که خدا را ارفع از او غیب امکانی و محرم تر از او در اطلاع بر غیب امکانی نیست و بر اطلاع بر غیب ذاتی کما هو حقه بلا حجاب ممکن را راه نیست و ان غیب مطلق امکانی سر آل محمد است که هیچ پیغمبر مرسل و هیچ ملک مقرب حامل ان سر نیست چنانکه از عترت طاهره مرویست و جود عرفی کرده شد که پس که حامل ان است فرمود ما پس پیغمبر بالاصالة اولا و عترت طاهره با تحاد الحقیقة والتبعیة ثانیا حامل اند پس حقیقت ایشان ارفع از حقایق و سر مقنع بالسر است که انبیا و اصفیا و اوصیا بر ان بلا حجاب و بلا حجب اطلاع ندارند پس خاتم انبیا النبیین است که بلا حجاب ان را دید اعنی بی پرده خود را مشاهده نمود و بحکم بل رأته القلوب بحقایق الایمان حق در پرده رقیقه خود نمود حقیقت خودش که حقیقت ایمان است دید پس ان نظر را کما هو حقه بعترت طاهره خود داد بوحدة الحقیقة پس غیر او را ممکن نیست که بی پرده حقیقت او را مشاهده کند چنانکه ممکن نیست که مانند او عرفان برب بهم رساند پس عرفان کل تنزلات عرفان او است و تنزلات عرفان با او است پس او مقصود از ایجاد است عارفا و معروفا پس مظاهر از حقایق امکانیه که معرف او توانند بود و اشاره بحقیقت او توانند نمود ممکن نیست پس چنانکه تعبیر از حق ممکن نیست بحیث محال بودن مقارنه واجب بواجب

ممکن بواجب اما واجب پس بعلت استحاله تعدد در واجب و اما ممکن پس بحیث انمحاء اثر ممکنی در نزد سطوع و ظهور نور واجبی و عنت الوجوه للحی القیوم فلا یحیطون به علما تحجبین محجوب حقیقی مدلول باسمی نتواند بود مگر بمرآت حقیقت خودش و ان مرآت حقیقت علویه است پس بتقریب ظهور ان حقیقت حقیقت نبویه نیز ظاهر خواهد بود لکن غیر ممتاز الحقیقة من حقیقة الذات و لهذا حقیقت علویه انسان است یعنی انسان کامل که حقیقت محمدیه باشد و ذات حقیقت محمدیه است پس معرف حقیقت محمدیه است در مرتبه منا فرد از حقیقت محمدیه و حقیقت علویه انسان است یعنی انسان کامل که حقیقت محمدیه باشد چه حقیقت محمدیه بظاهر و حقیقت علویه مظهر است پس حقیقت محمدیه در مرتبه حقیقت علویه انسان کامل است که ظاهر بحقیقت علویه شد پس حقیقت علویه درین مرتبه معرف و اسم دارد و ان انسان علمه البیان است پس نکته در ذکر نکردن مفعول در علم اولا و ذکر کردن در علم ثانیا باسم صریحا اولا و اضمار ثانیا معلوم شد و نکته در ذکر کردن خلق با تعلیم در ثانی دون الاول بتقریب اشاره باین تواند بود که عالم اول عالم امر است نه خلق و عالم ثانی عالم خلق است مانند ذکر خلق در تفریع ثانی نه در تفریع اول در کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف پس عالم اول عالم الوهیت است و عالم ثانی عالم ربوبیت پس عالم اول عالم ظهور حقیقت است بی ظهور قران و ان عین تعلیم قران است زیرا که عالمش عالم ظهور وحدت غیر ممتاز فیها شیء عن شیء است و عالم ثانی عالم ظهور تمیز بالفرقان و البیان است **مشابهه** پس ظهور این مرتبه بیا است در بسم الله الرحمن الرحیم که در مطوی است جمیع حروف عالیات

متاخره از و و تمیزی در این مظهر تقدم ندارد و جز سر آن که معبر عنه بالف مضمره منبره بغیب
الغیوب است که تعبیری غیبت و تقریری غیبت و ادراکی غیبت جز لحقیقة الحقایق محمدیه که اول
مقام ظهور او است پس او فی الحقیقه عین وجه الله الذی لا یوفی الامنه است و ادراکی و تعبیری
و تقریری با و نیز متعلق نتواند شد پس او از غیب الغیوب غیب مطلق است و اگر ادراکی
متعلق با و شود پس از مرتبهٔ او است پس در مرتبهٔ حقیقت که مرتبهٔ ذات وجه است غیر ذات
وجه نیست که مرتبهٔ ظهور حق است بصفت پس در مرتبهٔ ذات حق صفت حق نخواهد بود چنانکه
در مرتبهٔ ذات صفت صفت این صفت نیز مفقود است پس کمال توحید باخلاص وجه از ما
سوی و کمال اخلاص نفی صفت و عدم اعتبار او در مرتبهٔ ذات است فسبحان ربک رب
العزة عما یصفون پس در مرتبهٔ اعتبار خلق حقیقت محمدیه و تعبیر از آن بصفت بمقتضای
کل شیء فیه معنی کل شیء بار دیگر موصوف شود بصفت جامعه که عنوان موصوف بسیط است
موصوف شود و لهذا مفاد علم القران ابدع الحقیقه و حاصل ابدع الحقیقه علم القران است
و این مرتبهٔ ظهور قلم اعلی است که حاوی کل العلوم و الکمالات است بعنوان اجمال و مقام
ظهور قلم و تعینش بظهور در مظاهرش مقام ظهور نقطهٔ باء است و آن مقام ظهور حقیقت
لوح مکرم و معظم و مفخم علوی است که مطابق قلم مکرم محمدیست و آن مقام تفصیل است فی
الجمله **تشبیه تنبیه** عالم ظهور الوهیت عالم ظهور وحدت جامعه مرتبهٔ اسما و صفات
است بلا تمیز پس آن مقام مقام اذا بلغ الکلام الی الله فانتهوا وحدها فاسکتوا است چه
مقام مقام ظهور ذات است باسم اعظم الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له

کفوا احد

کفوا احد فهو الصمد الذی لا یدخل فیه شیء و لا یخرج منه شیء بلا اعتبار ظهور صفة عمارة هو الا
هو و لا اسم غیر الاسم الاعظم الذی لیس هناک تعبیر پس آن عالم برزخ بین الغیب و ال
الشهادة است بوجهی و بوجهی غیب مطلق و ملحق بغیب الغیوب است و پس از آن عالم ظهور ر
بوبیت است بتقریب ظهور صفت رحمانیه اولا پس آن عالم نیز حظی از وحدت و اجمال
دارد و متحقق است لتشانی از برزخیت ما بین غیب و شهادت و اجمال و تفصیل و لهذا
رحمن از جملهٔ صفات خاصه است مانند اسم الله که اسم خاص است و بتقریب اتصاف
بصفت توسط بین بین و اجمال و تفصیل متوسط باشد ما بین الله که اسم خاص است هر
چند رحمت رحمانیه عام است نسبت بمؤمن و کافر و رحیم که صفت عامه است من حیث عدم
الاختصاص بالله هر چند رحمت رحیمیه مختص بمؤمن است و مذکور شد بعنوان اجمال در
الرحمن علم القران و بعنوان تفصیل در خلق الانسان علمه البیان پس مقام علم القران مقام
جمع قران و مقام ان علینا جمعه و قرانه است در بیت المعمور قلب نبی بر از نزول از عالم
وحدت صرفه فوادیهٔ امریهٔ نبی که در آن تفصیل و تمیزی نبود و مقام خلق الانسان علمه
البیان مقام ثم ان علینا بیانه است در رسانیدن قران بمرتبهٔ فرقان و کلام بمرتبهٔ کتاب
و قلم وحدانی اجمالی اعلای نبوی بمرتبهٔ اقلام متعدده مفصله نازله نبویه و علویه چه هر چند
قران کلام خدا و حقیقتش بر قلب نبی است و ظاهر در مرتبهٔ فواد نبی و بتعلیم رحمن از آن
نازل در لوح قلب و بیت المعمور حقیقتش منزل نجومی شد بانزال روح الامین بر
قلب سید المرسلین چنانکه فرمود نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین

لکن مانعی ندارد که این انزال صورت قرائت بلسان فؤاد باشد چه فؤاد فعل الله وامر الله

است ورود الامین لسان فعل الله است وبحکم لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون فعل صما

در ازلسان منسوب بسوی فاعل فؤاد خواهد بود مانند تخلیه قرائت که بیان ناظرات فا

ذا قرأناه فاتبع قرآنه ونیز تواند بود که تعلیم وجمع کتابت باشد بتوسط قلم اعلی چه کتابت

بمعنی جمع است پس ان علینا جمعه متضمن ان علینا کتبه خواهد بود بتوسط قلم اعلای الهی چنا

نکه میفرماید الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم پس انچه بقلم اعلای فؤادی بر لوح قلب نبی

ثبت وجمع وکتب شد بحکم النیابة والمظهریة بمقتضای ثم ان علینا بیانه در قلب وصی

ثبت وکتب وجمع شد بتعلیم رحمن وثبت وکتب وجمع قلم فؤادی بتوسط قلم نازله قلبیه

نبوی چه چنانکه قرآن تنزل نمود در لیلة القدر بقلم اعلای وسایر اقلام متوسطه بمقتضای

تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر متصف بصفت تنزل شدند

چه کل امر مراتب متدرجه منترتبه وعرض عریضی دارد که دران توسط وسایط واقلام مترتبه

درکار است چه هر علمی بلند پایست که ثبت وکتب وجمع وبیان شود در لوحی لوحی مناسب

وقلمی مناسب درکار دارد چه ان اثر است واثر مشابه بصفت مؤثر است پس هر علمی

بتعلیم قلم اعلی در لوح مکرم مدینه علم اولا ودر لوح معظم باب مدینه علم ثانیا وبتوسط ا

قلام این الواح که الواح قلم فوقند واقلام الواح تحت در الواح تحت وبتوسط اقلام این

الواح تحت که فوق واقلام تحت تحتند وهکذا فراخور قابلیات این الواح مر این علوم را

الواح

کما وکیفا قوة وضعفا ثبت وکتب وبیان میشود وبیان ناظر است کثرت اقلام علوم

بضمیر جمیع در قول خدای عزوجل ن والقلم وما یسطرون واکر کوثر که ثبت جمیع علوم در

الواح عالیه نبویه وامامیه منسوب بسوی رحمن است وعلم انسان وثبت وتحریر علوم در

الواح حقیقت کامله انسان مقتضی ثبت در الواح ناقصه امکانیه نیست تا گوئیم جمیع علوم

مردمان منسوب بثبت اقلام حقایق انسان باشد وهمچنین تنزل ملئکه وروح در لیلة

القدر من کل امر مقتضی نزول علم بما عدای انسان بتوسط انسان نیست پس چه الکفی

که الواح حقایق کائنات از بسایط ومرکبات مانند ارض بعلم حقیقت علویه مرتفع کجا امر

علوم میشود کو ثم که شکی نیست که حقایق نبویه وعلویه وعترت طاهره ان بزرگواران

مظاهر کمالات الهیه است وانبیا واوصیا مظاهر کمالات ان بزرگوارانند که مظاهر

کمالات الهیه اند واولیا مظاهر کمالات انبیا واوصیا اند وسایر مؤمنین مظاهر کما

لات اولیا اند وسایر ناس که افق حقایق انسان ارفع از حقایق بهائم است وبیت

تر از حقایق مؤمنین است مظاهر کمالات مؤمنیند وبهمین نسق متدرجا متناسبا

سلسله ارتباط متصل است اخذا من الاعلی الی الاسفل وچون علی الحقیقه نگاه کنی با

اسقاط اضافات اثبات سلسله علم متناسبا از باب مدینة العلم نزول کرده است

الی ما تحت الثری که قابل علم است بوجهی از وجوه پس همه اشیا با قطع نظر از خصوصیات

اثبات وسایط کرنش جانشان از لسان حقیقت معصوم حدیث شنود یا بواسطه چنانکه وارد

شده است درباره سلمان که محدث بود عرض کردند که محدث او که بود فرمود امام وچنا

فات ندارد انچه وارد شده است در بعضی از اخبار که محدث او ملک کریم بود چه ملک

کریم که واسطهٔ مابین سلمان و معصوم بود واقف بر استان معصوم و خوشه‌چین خرمن علوم
ایشان بود و انچه سلمان از شیر علم از پستان افاضهٔ معصوم می نوشید همان را بصرافت جزء
حقیقت ثانویه منشأ در دار اکتساب اعمال صالحهٔ خود مینمود تا قابل این شد که گفته
شد سلمان رجل منا اهل البیت و با بواسطهٔ چنانکه در اولیای متأخره متحقق شد مانند سید
جلیل ابن طاوس که صاحب کرامات و مقامات بود و همچنین مولانا الورع الاردبیلی از
فضلا و فقهای امامیه یا مانند شیخ صفی الدین اردبیلی از عرفای کامل شیعیان اثنا
عشریه ولکن نه هر که حدیث شنود حدیث را بصرافت جزء حقیقت کند بلکه همه آب نو
شند یکی گل است و یکی خار بوستان و یکی صدف دریا است و دیگری افعی بیابان
یا عقرب کاشان چه همه از یک آب نوشند لکن سواد مختلفه که نهاد کیان متغیر است آب شده
بصورت خود نه متغیر خود بصورت آب خوشگوار جویبار و بعبارت اخری حقایق بسایط
و مرکبات عالم در حقیقت مرکب از ماده و صورت علیینی و سجینی است و فعل که منسوب
بیکی از این دو جزء شد علی الحقیقه منسوب بسوی غالب شد پس اگر غالب ظهور طینت
علیینی است و تخمیر باب ولایت شده که آب جویبار همان ارض طیبه است هر چه برارد
وارد شد صورت علیینش ظهور کند بمعاونت قرین صالح ممد و معاون و اگر غالب
ظهور طینت سجینی است و تخمیر ان باب شد و تلخ همان ارض خبیثه است انچه وارد شد
بر او از مرکب که ممد در حیات شد بمعاونت مصاحب سوء صورت خبیثه‌اش ظهور
کند و صورت طیبه‌اش مضمحل شد و ما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون پس العلماء

علوم بعنوان تحدیث از قبیل معصوم الامام فجور و تقوی است و هدایت نمودن راه خیر و شر
بحکم فهدیناه النجدین و الهمها فجورها و تقویها و فرمودن قد افلح من زکیها و قد خاب من
دسیها هر که هر چه را خواهد باید قبول کند که مناسب او است قبول خواهد نمود پس ماء
الحیات بحکم کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک از در خانهٔ امام که باب مدینهٔ علم است
و مردمان مأمور باتیان بان ابوابند بقوله تع و اتوا البیوت من ابوابها جاری است و بر
خلاف ان سراب آب نما از ظهور بیوت که باب فریب و هلاکت است و مردمان منهی
عن الاتیان باشند در لمعان ظهور است و بحکم جامعیت ماده انسان علم بطریق تمکین از
هر دو در هر مرتبه که هست بر و عرض میشود و اختیار یکی از این دو موکول بر اختیار حسن
یا اختیار قبیح او است قل کل یعمل علی شاکلته و چون اینجا ممهد شد که تذکره است
لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید گوئیم که چون سر الله در باطن حیض مواطن خود
اظهار اسرار را جلوه گر باید و از ارباب قلوب کسی را نباید که حامل ان تواند بود
چنانکه خود اشاره بسینهٔ مبارک خود که عیبهٔ علم الله است کرده فرمود ان ههنا لعلماً
جما لو اصبت له حملة قطعهٔ طیبه از ارض را که مادهٔ قلب حامل اسرار ان بزرگوار تواند
بود انتخاب نموده بذر علم را مناسب ان ارض بر از حرث و نکت ان ارض در ان
افشاند پس بحکم و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه حی چنین از ان ارض طیبه اگر نابت
شد و باب ان علم تمیمه و تغذیه بهره سانند اصل و فرعش منسوب بان علم و بان بذر
علمی است که باب مدینهٔ علم در ان افشانده است و ان نبات علی الحقیقه در بوستان

طینت طیبه صاحب سری رسته خواهد بود که خمیره وجودش ازین ارض طیبه باشد وتخمیر طینتش
باب ولایت شد وچنانکه ارض طیبه علیحده نبت مناسب ان که گیاه تخم وبذر طیبی بود نابت
شده وشایسته قرب گردید ارض خبیثه مستجنی که ظاهر این ارض طیبه است بعکس این گیاه و
غل این ماء که اگر اب تصفیه نمایش اغاز کند وبغرور وتلبیس طالب ارباب قرب از
اباله وذراعه روزگار شد تا بمقر خود ازاله وبه قرار گیرد پس هرکسی فراخور رتبه ومقدار
خودش نواله علم ازخوان احسان صاحب کرم وجود امیر المؤمنین وباب مدینة العلم
علیهما وآلهما السلام میبرد چه وافضان مواقف قدس باشند حتی روح القدس وروح الامین
که خوشه چینی خرمن علم باب مدینة العلم امیر المؤمنین ع است چنانکه معروف است که
درعالم امر اعتراف بعبودیت رب العالمین را از امیر المؤمنین ع اموخت وجبرئیل با
تقریب مقرب درگاه رب جلیل شده چه از این درمنازل ثری وتحت الثری باشند
چه ان بزرگوار قسیم جنت ونار وواسطه در ایصال فیض بارباب توفیق وخذلان
است که منبعث است از نفس الرحمن پس هر دریائی ظاهر از رشحه ابر فیض اوست چه در
ظاهر وچه در باطن وماء فیضش از ابر جودش چون بر بوستان با انهار مدد مناسب خود
خود اخذ کنند وکل مدد مناسب خود پس بااینکه هریک یسقی بماء واحد نوشیده میشوند افق
الکتاب کمال هریک مختلف است پس اگر از اصناف مؤمنین قابلی که حامل علم آن
بزرگوار یا ان بزرگواران تواند بود نباشد چه تواند شنید چنانکه پیغمبر فرموده اند انجبت
علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة یعنی اگر از

علوم پوشیده

علوم پوشیده مکنونه خود که بران واقف شده و بر سریر کامرانی علم بان متمکن نشسته ودراکه در
نزد شما اظهار کنم میلرزید بر خود ومضطرب میشوید اضطراب ریسمانها در چاه بعید
القعر وچه تواند کتمان نمود بااینکه چون سر آل محمد است از غیر اهل باید کتمان نمود وبغیر ما
معصوم که اگر بر چیک دهنهای بشمار لسانی هست که بسته شد وبغیر اهل کلفت نشد ما دران
علومی که بودیعه بالیت بگذاریم میبگذاشتیم اب علم را بر ارض جاری میکنند وارض
فراخور استعداد خود ازان برمیدارد لاغیر چه هر چیزی طالب مناسب خود است واز
ان فیض میبرد واز نامناسب گریزان است وچنین ارضی مقرب انزال ماء طهور سما
وی قدسی بران وتخمیر سلالة طینتش ازان بلد طیب میشود پس گوئیم والبلد الطیب یخرج نباته
باذن ربه حاصل چنین ارض نباتی است طیبة الریح که یکدرجه از درجه ارض طیبه یا بالاکذا
وباین تقریب اب علم که در ارض بود لطیف شده در مرتبه نباطیت وچون ازان ترقی
کنند متعدد رجا نطفه طیبه قابله خواهد شد که بعد از بلوغ بمرتبه کمال قابل وحامل علوم
معصومین باشند ختم ای برادر عزیز در پس اینه طوطی صفتم داشته اند انچه استاد
ازل گفت بگو میگویم اب علوم وکمالات معصوم که از دریای حقیقت وبحر حقایق
کلمات التامات بر اراضی قلوب از جد اول افئده شیعیان وچاکران معصومین
جاری است اگرچه جد اول ضیقه باشد بعض ان حتی توان رسید وبحکم اجعلوا لنا ربا
نئوب الیه ثم قولوا فینا ما شئتم بیان حال کمالات معصومین از شایسته ودرخور نیست
جز قلم اعلای الهی وان را بجز رسیم مثلث الکیان ومربع الکیفیة وجودات مقیدة را

اسکاتیه وصف نتوانند نمود باقلام اشجار اشخاص و اسفین ولو ان ما فی الارض من شجرة
اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله قل لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا چه این مداد متناهیست
واوصاف کمالات ایشان که مظاهر اوصاف کمالات الهیه است غیر متناهی است و باین
نظر گفته است آنکه گفته است کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه
بشماری و چون چنین است قلم را از ثبت اینگونه کلمات که هر گوشی تحمل شنیدن آن
نتواند شد و نکت در ارض قلب کردن اقتفاء لقوله علیه السلم نکت الارض بالکف و
ابدیت لما سری شاید اولی باشد پس در اشاره قاطعه جمالیه گوئیم که حاصل تطویل
مقال اینست که راه النجات در تعیش و زندگانی صحیح در دنیا و زندگانی دار باقیه آخرت
که بحکم وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون حیات سرمدی حقیقی که از غایت کمال
زبان از بیان آن ابکم و لال است در ثانی است و آن حاصل نشود الا بعلم و معرفت و عمل در
اول است منحصر در متابعت پیغمبر و ائمه دین پرور و معرفت چهارده معصوم و مطابعت
ایشان است تا چون کسی متابعت ایشان نمود شیعه ایشان باشد و چون شیعه ایشان
شد در مقام اعلی در آخرت در خدمت ایشان باشد چه بموت طبیعی از این نشاه چشم
بپوشد و چه بموت ارادی و چون در خدمت ایشان شد بحکم او لنگ سلاردا حصم معلقه
بالملاء الاعلی ارواح ایشان که از مصاحبت آب و گل مترفع شده است چه گوش حق
شنو شنید کلام حق در باطن از امام زمان شنیده که بکلیه در کلیت وجود جا دارد و نشاه

ایشان

ایشان مرتفع و جدا نیست مگر اینکه مقامی از مقامات فیض اوست با ارواح مطهره ایشان ار
تباط بهم رساند چه ارواح شیعیان از اشعه ارواح ائمه معصومین است و فیض آفتاب حقایق
ایشان بر این اشعه و آثار مرآت بلکه این اشعه فیض آفتاب حقیقت ایشانست پس این اشعه مقا
مات آفتاب حقایق و شمس ارواح مقدسه ایشانست و چنانکه اگر شعاعی از اشعه بر مرآتی واقع افتد
و در آن مرآت نگری آفتاب را در آن بینی و دانی که این شعاع چون خود را صیقلی از ظلمت مو
جه غیر آفتاب نموده آفتاب او را محل عطوفت خود گردانیده و در بهانه خانه جانش چون تنزل شاه
است عکس خود را جای داده که مقامی از مقامات آفتاب است که بتقریب آن شعاع اتصال
با آفتاب دارد و دیده شعاع از مشاهده جمال آفتاب حرمان ندارد همچنین اگر مرآت قلب صیقلی
دار مصفای خود را محل شعاعی از اشعه معصومین نمائی که شیعیان اواست و دیده از لحاظ پیروی
شیعه اند
غیر ایشان بربسته نمائی جمال معصوم را در آن شعاع و بتقریب آن شعاع پاک از حجاب اغیار مشاهده
کنی و دانی که آن مقام آفتاب عنایت و لطف معصوم است و معلوم نمائی که آن شعاع مواجه آفتاب
حقیقت معصوم حامل سر عکس معصوم است که بر مرآت سر او چون نظر افکنی بتقریب آنکه مرآت سر خود
را مواجه مرآت او نموده جمال معصوم را در آن مشاهده کنی بلکه جمال معصوم را در سر خود مشاهده
کنی که با سر او ارتباط دارد و سر او را بلکه سر خود را منزل و مقام و موقف فیض معصوم دانی و دانی
که اگر آفتاب خواهی مشاهده کنی باید در صحبت این ذره از فیض یعنی قلب شیعه کامل المناصحه والمتابعه
مشاهده کنی که در آن لامحاله مشاهده خواهی نمود بمقدار صیقلی مرآتش از برای ظهور نور معصوم
پس اگر صیقلی آن کامل است و صیقلی مرآت تو نیز کامل است کامل مشاهده کنی و اگر ناقص است

ناقص شما بدی کنی و این نقص را بمعصوم نسبت مده بلکه بخود نسبت بده که اگر صیقلی شرت بیشتر شد
بیشتر محل انعکاس بود پس خواهی دانست که ممتنع است که شرح بود افتاب عنایت معصوم در غیر
این استعداد کنی و باین تقریب در فضایل شیعیان وارد است اخبار و احادیث بسیاری که از جمله
انها حسنه کالصحیح است که کلینی ان را از عمرو بن ابی المقدام روایت کرده است که گفت شنیدم از
ابی عبدالله علیه السلام که فرمود من با پدر بزرگوارم بیرون رفتیم تا رسیدیم بجا بین قبر و منبر پس برخوردیم
بجماعتی از شیعیان و پدر بزرگوار من بر ایشان سلام کرد و فرمود والله که من دوست دارم بوهای شما
وارواح شما را پس اعانت کنید برین بورع واجتهاد یعنی جد و جهد کردن در طاعت و بندگی و بدا
نید که ولایت کردن ما ادراک کرده نمیشود مگر بورع و اجتهاد و کسیکه اقتدا کند از شما بنده
پس باید بعمل او عمل نماید شما شیعه خدائید و شما انصار خدائید و شما سابقون اولونید و سابقو
اخرونید و سابقون در دنیائید بسوی ولایت ما و سابقون در اخرتید بسوی جنت بتحقیق که ما
ضامن شدیم از برای شما بهشت را بضمان خدا و ضمان رسول والله که نیست در درجه بهشت ارواح
بیش از ارواح شما پس تنافس کنید یعنی بر همدیگر سبقت گوئید در فضائل درجات شما حوران
و زنان شما طیبانند هر مومنه حوریست و هر مومنی صدیقی است و بتحقیق که امیر المومنین علیه السلام
بقنبر فرمود ابشر و بشر و استبشر یعنی بشارت باد ترا و طلب بشارت کرده بشارت داده باش
پس بخدا قسم که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دار دنیا رحلت کرد و بر امت خود سخط و غضب داشت
مگر بر شیعه و بتحقیق باش که از برای هر چیزی عزتی است و عزت اسلام شیعه است و بتحقیق باش که از
برای هر چیزی ستونی هست و ستون اسلام شیعه است و بتحقیق باش که از برای هر چیزی ذروه

هست یعنی

هست یعنی بلندترین جزوی یا مکانی هست و ذروه اسلام شیعه است و بتحقیق باش که از برای هر
چیزی شرفی هست و شرف اسلام شیعه است و بتحقیق باش که از برای هر چیزی سیدی هست و سید مجالس مجا
لس شیعه است و بتحقیق باش که از برای هر چیزی امامی هست و امام ارضی ارضی است که ان مسکن شیعه است
والله که اگر از شما کسی بالای زمین نباشد در زمین کسی ابدا گیاهی نمیدید والله که اگر از شما کسی در روی زمین
نمیبود خدای عز و جل هیچیک از مخالفین شما را بنعمتی متنعم نمیفرمود و نمیرسید بطیبات و از برای ایشان در
دنیا و اخرت نصیبی نبود هر ناصبی هر چند جد و جهد در بندگی و طاعت کند منسوب بسوی این ایه است عا
ملة ناصبة تصلی نارا حامیة یعنی عمل کننده و تعب کشنده است در کشیدن زنجیرها و غلهای جهنم در سراشیبی
سرا بالائی جهنم و باور دارد در دنیا بعملهائی که در اخرت هبا منثورا خواهد شد و معذب خواهد شد با
تشی که موصوف باشد بنهایت گرمی و سوزانیدن هر ناصبی که جد و جهد بعمل اورنده و اجتهاد کننده
در طاعت باشد عمل ایشان هبا است شیعیان ما ناطقند بنور الهی و مخالفین ایشان ناطقند بتفلت
ان والله نیست کسی از شیعیان که بخواب رود مگر اینکه خدای عز و جل روح او را بلند کند بسوی اسمان پس
برکت خود را بر او نازل کند پس اگر اجلش رسیده است میگرداند روحش را در گنجهای رحمت خود و در باغهای
جنت خود و در ظل عرش خود و اگر باقی مانده باشد از عمرش بر میگرداند ان را با امینان خود از ملکها
رد کنندگان را بسوی جسدی که از ان خارج شده است تا ساکن شود در او بخدا قسم که حج کننده و عمره
اورنده شما البته خاصان خداوند عز و جلند و فقرای شما البته اهل غنا اند و اغنیای شما اهل قناعتند
شما همگی اهل دعوت خدا و اهل اجابت اوئید تمام شد حدیث شریف و قول حضرت که فرمود
اغنیای شما اهل قناعتند و الی آخره اشاره تواند بود باینکه انچه در دست ایشان نیست

بانچه در آخرت بایشان میرسد قلیل است بالنسبت بانچه دشمنان ایشان دارند قلیلست پس ایشان اهل
قناعتند اگرچه مال دار باشند وانچه فرمود که فقرای شما اهل غنا اند اشاره است باینکه ولایت وحب
این بزرگواران غنا وبی نیازی دنیا واخرت است وابدا مال دنیا نداشتن غنا را احتیاج وفقر ایشان
نخواهد بود وبان ناظر است انچه ثقة الاسلام در مجموعه کافی روایت کرده است از احمد بن عمر که گفت
داخل شدم من وحسین بن ثویر بن ابی فاخته بر امام رضا علیه السلام پس من عرض کردم فدایت شوم ما در
وسعت از روزی وغضارت وطراوت از عیش وزندگانی بودیم فی الجمله اوضاع ما بهم خورد پس دعا
کن که خدای عز وجل برگرداند ان حالت را بما فرمود چه میخواهید بشوید میخواهید پادشاه باشید ایا
خوش می اید ترا که مثل طاهر وهرثمه باشی واین دین خدا که اعتقاد وداشتن بان داری ان را نداشته
باشی وبر خلاف انچه هستی باشی عرض کردم نه راضی نیستم بخدا قسم که از برای من دنیا وما فیها باشد
ومن بوده باشم بر خلاف انچه بر ان هستم فرمود پس هر که از شما که مال دار باشد شکر خدا کند که خدا فر
موده است که لئن شکرتم لازیدنکم وفرموده است اعملوا ال داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور
ونیکو کند ظن خود را بخدا که ابو عبد الله ع میفرمود که هر که ظن خود را بخدا نیکو کند خدا در نزد ظن او
است وهر که راضی بقلیل از روزی شود خدا بقلیل از عمل او راضی خواهد شد ودر حدیث دیگر چنا
نکه در نظر است فرمود که چون راضی نیستی که بعوض ولایت ما اهل البیت تمام دنیا مملوک تو باشد
پس چرا شکایت از فقر مینمائی ه وانچه مذکور شد از حدیث اگرچه بتقریب اشتمال بر کمالات شیعیان
ودلالت کردن صدر حدیث بر اینکه هر که اقتدا کند بکسی باید عمل او را بعمل او رد دلالت نمود که
شیعه بچه تقریب شیعه گفته میشود ولکن چون چندان ظاهر الدلالة نبود خواستیم از اخبار حدیثی

حدیثی که دلالت کند که شیعه کیست ان شاء الله تعالی نیز فی الجمله ذکر کرده باشیم زیرا که سابقا ذکر نموده ایم بعضی
از اخبار را که اگر بانچه مذکور شد ملاحظه شود شیعه باوصاف شناخته شود تا موجب لکل جعلنا
منکم شرعة ومنهاجا شیعه طریقه وشرعه ومنهاج خود را دانسته باشند تا از ان راه رفته از حق الغفلة
اشیاء بهره رسانند پس گوئیم ثقة الاسلام از مولانا ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده است که فر
مود شیعتنا اهل الهدی واهل التقوی واهل الخیر واهل الایمان واهل الفتح والظفر یعنی شیعه
ما اهل تقوی واهل خیر واهل ایمان واهل فتح وظفر اند وبهانا که مقصود از اهل فتح وظفر اینست
که کشایشی خود در باطن از خدا داشته باشد وباین تقریب ظفر بر مقصود بهم رسانیده از جمله
مقربین باشد یا اهل فتح باشد که اگر [illegible] از برای مانند خودش در کار بهم رسانیده باشد
فتح نموده [illegible] داده تا اینکه مظفر ومنصور باشد ونیز فرمود ایاک والسفلة فانما شیعة
علی من عف بطنه وفرجه واشتد جهاده وعمل لخالقه ورجا ثوابه وخاف عقابه فاذا رایت
اولئک فاولئک شیعة جعفر علیه السلام یعنی پرهیز از مردمان سفله ورذل که اینان شیعه علی نیستند
شیعه علی کسی است که عفت داشته باشد وشکم وفرج خود را از حرام محافظت نموده بشدت مشغول
مجاهده بالنفس وهوا شده وعمل کند از برای خالق خود وامید ثواب خدا داشته از عقاب خدا
ترسد پس چون دیدی این جماعت را واینها را باین صفات شناختی پس ایشان شیعه جعفرند
تمام شد حدیث وانچه گفتیم وافی است از برای صاحب مدرک در اینکه شیعه کیست چه شیعه که ماخوذ
است بحسب معنی از پیروی وتقوی وانتشار وکثرت چنانکه راغب در مفردات گفته است
الشیعة الانتشار والتقوی یقال شاع الحدیث ای کثر وقوی وشاع القوم ای انتشروا وکثروا

شیعة النار بالحطب قو بها والشیعة من یتقوی بهم الانسان وینتشرون عنه وقال نعم وان من شیعته
لابراهیم وقال نعم هذا من شیعته وهذا من عدوه انتهی کلام الراغب وشاید آنچه از اخبار معلوم
میشود که مأخوذ از شعاع است رعایت اشتقاق بحسب معنی باشد چه شعاع منتشر از شمس است و
شمس بان متقوی میشود ویا بحسب بعضی از اشتقاقات لفظیه باشد ومرعی است در موصوف
باین وصف کمال متابعت اصل ووصول یکرنگی با تقوی اصل بفرع حاصل شده وبان ناظر است
قول معصوم کونوا لنا زینا ولا تکونوا علینا شینا مجملا تقوی هر چیزی بمناسب اوست ولهذا
شیعه که طینتش طیبه وتخمیر طبیعتش بماء ولایت شده نبات طیب ولایت از ان رسته وردیه
امداد ان بمناسب ان باید شده باشد یعنی طیب باشد نه خبیث ومحلل باشد نه محرم پس باید
لقمه حرام نخورد مانند گوشت خوک که محرم بالذات است یا مال مردم بظلم وعدوان که محرم بالو
صف است زیرا که از چنین لقمه بالذات اولا یا بالوصف ثانیا خبث وتخمیرش بغیر آب
ولایت است وبهمین نسق است کلام در مشروب ومنظور ومسموع وملبوس وجلیس ومصا
حب وبالجمله اهل ولایت ومحبت معصومین وشیعیان ایشان در مجالست ومکالمه ومأکول
ومشرب واتصاف بصفات واخلاق مثلا نظر میکنند هر از ان متعلق بولایت است ان
را قبول میکنند چه ولایت حضرات بزرگواران را عرض کردند بالاصالة بر ذوات وصفات
از مأکول ومشروب وملبوس ومنکوح وصفات واخلاق ونحو ذلک هر چه ولایت را از خود
رتبه خود قبول کرد طیب ونیکو از اهل ولایت آل محمد صلعم شد چنانکه این مضامین در اخبار
وارد است وبر خلاف ان ولایت باطله دشمنان ایشان ومنکرین فضل ومعاندین ایشان

را بالعرض

را بالعرض عرض کردند بر آنچه گفتیم هر که رد فرا خور رتبه خود در اتصاف بظلمانیت مقدار آنچه مناسبه
ان بود قبول کرد پس اهل ولایت اهل البیت بحکم معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده
در نزد هر کسی وهر چیزی آنچه متاع خود وجنس متاع خود است ان را اخذ خواهد نمود لا غیر وبان اشاره
توانند بود قول ابی عبدالله الصادق علیه وعلی آبائه وابنائه السلام در وصف شیعیان با وصا
فی که از جمله آنها این است ولا یسئل عدونا وان مات جوعا یعنی شیعه ما از دشمن سؤال نخواهد کرد
هر چند از گرسنگی بمیرد وبقیه اوصاف ایشان که در ان زیادتی تأیید ظاهر میشود در آنچه گفتیم است
در شیعه ما صوتش از گوشش تجاوز نمیکند وشحنائش یعنی عداوت شدیدش که باطنش بان پر میشود
از بدنش تجاوز نمیکند وباعیب جوی ما مجالست نمیکند وتمدیح بما نمی نماید باعلان واشکار یعنی
در نزد مخالفین مشغول مدح ما نمیشود اگر صلاح در ترک ان باشد وبا دشمن ما مخاصمه نمیکند و
را اکرام واز جاهل مهجرت مینماید راوی عرض کرد که فدایت شوم پس چگونه باین جماعتی که تشیع
را بخود بسته اند فرمود در ایشان تبدیل وتغییر وهلاکت بطاعون وقحط وقتل خواهد شد شیعه ما کسی
است که هریر کلب وطمع غراب نکند عرض کردم در کجا طلب کنم ایشان را فرمود در اطراف زمین او
لئک الخفیض عیشهم المنتقلة دیارهم یعنی والله العالم ایشان جماعت تخفیف عیشی موصوفند یعنی قانع
بر پست عیشتند وسبکبارند واساس استقراری در منازل تا در زمین قرار نداده اند که نتوانند
بسهولت هجرت نمود ان شهدوا لم یعرفوا وان غابوا لم یفتقدوا ومن الموت لا یجزعون و
فی القبر یتزاورون وان لجأ الیهم ذو حاجة رحموه لن تختلف قلوبهم وان اختلفت بهم الدیار
یعنی اگر حاضر شوند معروف نباشند واگر غائب شوند تفقد از حال ایشان نشود

و ضجیج نکنند و در قبر بلکه بر او زیارت کنند و اگر گناهی از ایشان بر ایشان وارد شود او را رحم کنند دل ایشان
ایشان مختلف نشود هرچند شهرها و دیارهای ایشان مختلف باشند پس حضرت فرمود که فرمود رسول
خدا صلی الله علیه و آله انا المدینة العلم و علی الباب وکذب من زعم انه یدخل المدینة الا من قبل الباب
وکذب من زعم انه یحبنی و یبغض علیا یعنی من شهرم و علی دروازه آن شهر است و دروغ میگوید کسیکه گمان
میکند که داخل شهر میشود مگر از راه دروازه اش و دروغ گفته است آنکسی که گمان میکند که مرا دوست
دارد و علی را دشمن دارد تمام شد حدیث و در این نیز اشارات است بآنچه ما در صدد بیان آنیم
چه این متضمن است که با شهر هیچ جا ارتباط ممکن نیست بهم رسانیدن و از هیچ جانبی ممکن نیست از آن
فیض بردن مگر از جهت دروازه دخول شهر از سمت دروازه پس گوئیم که شکی نیست که وصول بدرگاه
باقرب طرق ممکن نیست مگر بطی کردن طریق نبوی آن و آن میسر نیست مگر بارتباط تام بشیعیان آن بزرگ
گوار آن بهم رسانیدن و قطع التفات نمودن از هرچه منافی وصول بباب مدینه علم و ولایت است
و چنین کسان اهل هدی و اهل تقوی و اهل خیر و اهل ایمان و اهل فتح و ظفر و خفیف البطن و الفرج
و شدید الجهاد و راجی ثواب و خایف عقاب اند چنانکه در اوصاف شیعه از کلام معصوم سابقا
مذکور شد و ارتباط و اتصال بچنین کسی بدوستی کامل اتصال بحبل المتین ولایت معصوم است
که هر ناقصی در سلسله ارتباط از کاملی که فوق اوست فیض میبرد تا حصول این ارتباط بحقیقت
معصوم متصل شود و غایت این حبل منتهی شود بسر رشته که در دست معصوم است و آن جنبه
و اقوی حبل است و طرفی بدست آخرین منزل در هر جا که آخریت اعتبار شود و آن اگرچه طرف
اضعف حبل است لکن چون آن متمسک متمسکست بجنبه روحانیت متبوع است لهذا آن نیز متین و متمسک

بان اخذ

بان اخذ آن متین و جنبه اقوی است پس اخذ بحبل ولایت کلا متصف باصحاب میشوند و درجات
مردمان در استمساک باین حبل ولایت ظاهره در شیعیان و ارباب ایمان و ایقان و احسان متفاوت
است جماعتی متمسک بظاهر حبلند و ایشان اهل اسلامند و از ظاهر انوار معصوم بهره دارند و گفت
که معصوم خطاب باهل حق نموده فرموده و انما تمسکتم بادنی الاسلام آه یعنی شما تمسک بادنی الاسلام
شده اید کاری نکنید که آن نیز از چنگ شما بیرون رود و جماعتی متمسک باوایل باطن آن نیز هستند
و ایشان ارباب ایمانند و این جماعت چون مسلم و متوسطند بر احوال جماعت اولی اطلاع دارند و هم
سخن ایشان را می فهمند و جماعت اولی همه سخن این جماعت را نمی فهمند و اگر پا در درجه باطن
پیشتر گذارند متصف بصفت تقوی که فوق ایمان است بحکم یا ایها الذین امنوا اتقوا الله میشوند و چون
درجات تقوی مختلف است چنانکه بآن ناظر است ان اکرمکم عند الله اتقیکم از تقوی عام بخاص
و از خاص بخاص الخاص ترقی میکنند و بحکم سابق هر صاحب درجه بلند از حال صاحب درجه پست
مطلع است تفصیلا یا اجمالا و عکس نیست پس ارباب تقوی سخن ارباب ایمان را میفهمند و محمل
آن نیز میشوند چون از همان راه عبور کرده اند یا اجمالا یا تفصیلا و لازم نیست که مؤمن سخن متقی را
بفهمد و بر همین قیاس است ادراک و عدم ادراک ما بین پست و بلند ارباب تقوی بتقوی
عام و خاص و خاص الخاص پس هر بلندی اسرار مرتبه پست در نزد او ظاهر است و عکس نیست و همچنین
است سخن در ما بین ارباب تقوی و ارباب احسان و ایقان که درجات ایشان بلندتر است از درجات
ارباب تقوی پس هر صاحب درجه بلندی که بر لوح قلب خود منقوش باید علمی را العلم بید الله الباسط
امیر المؤمنین ع که از معصوم در بعضی از نکات نسبت آنجناب بامیر المؤمنین وارد است لانه یبهر

المؤمنین العلم یعنی امیر المؤمنین ملقب بامیر المؤمنین شده است بتقریب اینکه میره و میره میدهد به
مؤمنین از علم و انفاق میکند بر ایشان از علوم و باید که آن طعم صحیح المزاج مانند خود است و سایر بیماران
جاهل که تنقیه خود نکرده اند اگر از آن بخورند بیمارتر میشوند مانند کلام الله که شفاء و رحمة للمؤمنین است و با
وجود این ولا یزید الظالمین الا خسارا وصف الحال او است البته چنین کسی خان احسان علم خود را از برای
اینجماعت که متحمل نمیشوند باید نگشایند والا افشای سر آل محمد کرده و بمقتضای فرموده خودشان که هر که
افشا و اذاعه سر ما میکند اذاقه الله حر الحدید بحدت و تیزی و تندی آهن گرفتار خواهند شد و ممکن
که از جهت قتل محو شده در نزد خدای عزوجل محمود و مسعود و خشنود نبوده باشند زیرا که ترک تقیه کرده است
و گذشت از حدیث تحریص بر تقیه که معصوم فرمود لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله پس چنین کسی علم را
در سینه خود مستتر میکند بحکم صدور الاحرار قبور الاسرار یا بتقریب نکته ارض و فرو بردن سر در میان
گودال و افشای سر در آن و بیرون کردن گودال دل را خالی میکند و غالب نسبتهای عوام ارباب علم را
بلقب تصوف و صوفی بتقریب شنیدن این گونه سخنان از ایشان و متحمل نشدن آن است بلکه
غالب نسبتهای خواص یا بسیاری از ایشان ارباب قلوب را بتصوف و تسمیه و ملقب نمودن ایشان بلقب
صوفی بتقریب نفهمیدن سخنان ایشان است و گاهی از نسبت تصوف پا بالا گذاشته تکفیر ایشان
میکنند بتقریب اینکه سخنان ایشان را ادراک نمیکنند چه معانی بلندی که در قلب ایشان
وارد میشود الفاظ موضوعه بازای معانی معروفه را با حاطه چنان معانی بلند کما هو حقه را وافی
نیست پس با اینکه در تعبیر احیاناً قصور واقع میشود سامع مستعد ادراک آن نوع معنی نیست و اما
عوام پس غالب نسبتهای بتصوف بتقریب ملاحظه کردن ترقی در درجات طاعت است از کثرت

ذکر و رقت

ذکر و رقت و بکا در زیارات و تعزیه سید الشهدا و صمت و ترک دنیا که بسبب اتصاف بامثال
این اوصاف گویند فلان چون باوصاف غالب مردمان متصف نیست باید صوفی باشد چه پندارند
که کمال دینداری همان است که خود و امثال خود بآن اتصاف دارند و هر چه از آن تجاوز کند
متعلق بارباب تصوف است و شاید این خواص که زبان طعن گشایند مذمت کنند جماعتی را که از ایشان
فاضلتر و ملاتر و صالحتر باشند که تجویز مخالفت معصوم در مستحبات نکنند چه جای فرایض و محرمات
و این بیچاره صالح را که صوفی گویند که قدم در متابعت معصوم در تصفیه باطن و تنقیه قلب سعی نمایند با
بند که کمال ابا و فرار از اطلاق این اسم دارد دیگر اینکه چنان باید که صاحبان این لقب را از اصحاب
و احادیث مذموم شمرده پس راضی نشوند که در زمره ارباب این لقب علی الحقیقه مندرج باشند پس چگونه
مذمت علما و دوستان معصوم باین لقب دشمنان کنی و اگر گوئی که فرار از لقب صوفی قبول کردن
گاهست که بتقریب تدین نباشد بلکه بتقریب این باشد که از ملامت مردمان اندیشه دارند که صاحب
این لقب مذموم است در نزد عامه گوئیم مضایقه نداریم که فرار کردن از اطلاق لفظ بتقریب مذموم
بودن صاحب این لقب در نزد عامه باشد لکن تو ببین که هر که اطلاق لفظ صوفی میکنی اگر بر
علما و دینداران اطلاق میکنی که صاحبان ذکر دوام و فکر و مراقبه باشند و دعوی شوق و محبت
و زهد و عرفان کنند این امور از کمالات دین است و خصوص مناجات خمس عشر سید الساجدین
از برای زاهدین و مشتاقین و محبین و عارفین و غیر ایشان معروف است در نزد ارباب ایمان
و اگر تو در مقام انکار اینها بر آئی قدم در بعضی از درجات کفر و شرک گذاشته زیرا که گذشت
ثقة الاسلام در کافی از مولانا الباقر علیه السلام روایت کرده است که راوی گفت سئلته عن ادنی

ما یکون العبد به مشرکا فقال من قال للنواة انها حصاة او للحصاة انها نواة ثم دان به و حاصل
ان اینست که ان بزرگوار فرمود که ادنی چیزی که بنده بتقریب ان مشرک میشود اینست که بگوید از
برای نواة که ان حصاة است و از برای حصاة که ان نواة است و ان را اعتقاد نموده و ان را
دین و از دین دانسته باشد و نواة هستهٔ خرمات و حصاة سنگریزه گیرم که عامی از راه جهل خود ادراک
این معنی نکند ملا و فاضل و واعظ و غیر واعظ باید ادراک این معنی بکند که چنین کسیکه تارک مستحبی
خواهد نشد باشد یا اقلا حرام بعمل نمی آورد و ترک واجبی نمیکند چگونه دزدی صوفیهٔ ملاعین را
دشمن معصومند خود را مستدیح میکند پس تو بترس ای ملای بی وقوف و ای واعظ طالب شهرت که تیغ ز
بان تو از سیف و سنان تیزتر و چنان نکنی که با ولی خدا معارضه کنی و باین تقریب با خدا معارض
شوی و با حق مبارزه کنی و این اقل عباد بر خود از راه دوستی ایمانی و محبت در دین لازم
دیدم که ببرکت پیغمبر و اهل بیت اطهار موفق شوم بگفتن اینگونه سخنان چون هرج و مرج عظیم در
میان مسلمانان میبینم و میبینم که فساق و فجار طعنه بر ارباب ایمان میزنند و نزدیک است که
اثار ایمان از میان برود که اگر بیدار شدنی باشی بیدار شوی و اگر بیدار شدنی نباشی و در سلک
لا یؤمنون حتی یروا العذاب الالیم باشی بنده معذور باشم در اینکه سخنی که بایست بگویم در تنبیه غافل
گفته باشم این موعظهٔ جماعتی است که زبان طعن بی موقع بر ارباب ایمان میگشایند پس این
موعظهٔ طاعنین بود و در موعظهٔ مطعونین نیز گوئیم که از اخبار و احادیث سابقه معلوم شد که
صوفیه که بر خلاف طریقهٔ معصوم در شریعت و طریقت رفتار کنند و ارباب بدعت در عبادات
و طاعات باشند یا اعتقاد فاسد در اصول دیانات داشته باشند ملعون و مذموم است و اهل بدعت

چنانکه معصوم

چنانکه معصوم میفرماید ان الذین اتخذوا العجل سینالهم ذلة فی الحیوة الدنیا در دنیا ذلیل و در آخرت
بعذاب الیم گرفتار شوند پس احتیاط کن که مبادا این ذلتهائی که عارض میشود ذلتی باشد که بتقریب
مخالفت و احداث بدعت در دین باشد پس اگر پا از متابعت پیغمبر و ائمه دین بیرون علیهم الصلوة والسلم
در جادهٔ واسعهٔ شریعت غرا بیرون گذاشته احداث بدعتی در دین کنی یا کرده باشی چنانکه صوفیان بی
دین که دشمنان خدا و پیغمبر و ائمه اند باین صفت اتصاف دارند که از کفران امام ثانی عشر که متصل القلب
بقلب پاک مبارک معصومند برتبت اتصال من الاعلی فالاعلی الی الادنی فالادنی تا بعد
روزگار منتهی شد و باین تقریب از همین جهت مجموع مورد عنایات و تفضلات و افاضات
امام زمان باشند در قلب خود کتب و ثبت احیاء طریقهٔ دین و ذم ارباب بدعت از صوفیهٔ ملاعین را
بایند و باین جهت زبان بطعن و ذم و لوم گشایند که مبادا طریقهٔ دین والعیاذ بالله اندراس بهم
رساند و حال اینکه شریعتی بجز شریعت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله تا دامن قیامت نخواهد بود و
امام زمان من وراء هؤلاء القوم باشد تا انتحال مبطلین و تحریف غالین را از دین برطرف کند
و اگر پا از جادهٔ متابعت در عملیات بیرون گذاری باینکه فسق علانیه کنی مانند نوشیدن خمر و زدن
تار و حدت و خوردن و اشامیدن چرس و بنگ مثلا این نیز چون شعبه از ان بدع بلکه میل بسوی
صوفیهٔ مبتدعهٔ عامیه است نیز گرفتار ضرب و طعن و ذم و لوم خواهی بود زیرا که بتقریب این افعال
ناشایست که خود مرتکب میشوی رخنه در دین احداث کرده و گاه است که در نزد عوام عامه علما
مرشد تعلیم رفته و ایشان چنین خیال کنند که گفته مرشد گفته خدا و پیغمبر و کرده مرشد کرده خدا و پیغمبر و
و ائمه
ائمه است و باید در اقوال و افعال پیروی تو نمود پس باین تقریب هلاک شوند با اینکه اگر خود از گناه

معصیتی نمیشوند چون از علما شنیده بودند که نمی باید کرد ممکن بود که نکنند و چون ترا دیدند مشغول
کردن امثال این بدعتهای ایشان کردن معصیت آسان شد بلکه آن را شرط ترقی خود دانستند و هرگاه از
آن منع کنند با او دشمنی بهم رسانند و باین تقریب خود هلاک شده عامه مردم را نیز هلاک کرده
و باین تقریب است که خدای عزوجل هفتاد روز قیامت هفتاد جاهل را سعد و سیدارد و سیا
نرو یکعالم را سعد و نمی دارد و وهمی امر زد زیرا که عامه مردم نظر بحسن اعتقادی که بعلما دارند
فعل و قول ایشان را فعل و قول صاحب شریعت میدانند و تعظیم شعائر الهی را که از تقوی قلوب
است وقتی بعمل می آورند که از پیشوای خود تعظیم مشاهده کنند و اگر پیشوا را بیباک و بی مبالات
در دین یابند خود بی باک تر و بی مبالات تر خواهند بود زیرا که عامه را آن رتبه نیست که در اعمال
خیر مانند عالم باشند و الا پیرو نمیشدند پس چون عالم متدین نباشد و در دین لیست عمل شریعت مثلا
باشد عامه خود را بان درجه لیست رسانند نمیتوانند زیرا که پس قدمند و همه رو نیستند و گذشت سابق
برین که خدای عزوجل بداود فرمود که عالمی را که مفتون بدنیا باشد ما بین من و خود قرار مده که چنین
عالمی راهزن و از جمله قطاع الطریق است و من او را از ساحت قرب خود رانده اقل کاری که با
او کنم اینست که لذت مناجات خود را از کام جانش نزع کنم پس اینرا در ملاحظه کن اگر بجهت صوفی

حال خود هم

و مذموم معصوم بودن با تقریب میل بایشان در افعال ناشایست کردن مستحق لوم و ذم شده
تا در توبه باز است و قابض ارواح هجوما عاصیانرا بدرگاه احدیت نبرده است توبه و باز گشت
کن خصوصا اگر احداث بدعتی العیاذ بالله در دین کرده رو در خود نموده بگذار که بدعتت در
میان مردمان منتشر شود زیرا که چنانکه بخاطر دارم کلیم الله چون بمناجات میرفت کسی را دید که با

خدا مناجات

خدا مناجات میکرد و چون معاودت نمود دید که باز مشغول مناجات است حضرت موسی عرض کرد که خدا
وندا اگر حاجت اینکس در دست من میبود حاجتش را بر می آوردم خطاب الهی بموسی رسید که ای موسی
اگر او مرا اینقدر بخواند که رگهای گردنش قطع شود حاجتش را بر نمی آورم تا جماعتی را که گمراه کرده است
بتقریب بدعتی که احداث نموده است بر گردانند واگر طریقت جلاوه اخذ شریعت نیکو است
با از جاده شریعت بیرون نمیگذاری و ذکر و فکرت بقانون شریعت عزاست و لکن شیوه شیطان که عدو
حق و اهل حق است و قسم بخدا خورده است که نتوانند کسی را نگذارند که بهشتی شده مطیع خدا شود
با توفیقیة للشیطان معارضه میکنند و ابتلای تو از ایمان تو است بمقتضای آنچه فاضل مجلسی در
بحار از مولانا الصادق علیه السلام روایت کرده است که چهار چیز است که خالی نیست از آن نه
انبیا و نه اوصیا و نه اتباع ایشان فقر در مال و مرض در جسم و کافری که طلب قتل ایشان کند
و منافقی که سر بدنبال ایشان نموده در مقام عیب جوئی و ایذای ایشان باشد و نیز در بحار از
دعوات راوندی روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اشد مردمان از روی بلا
انبیا پس اوصیا و صلی الله الامثل فالامثل و از مسکن الفؤاد بعد از ذکر مانند این از رسول صلی
الله علیه و آله نقل است و مثلی مینمود مومن بقدر ایمانش و حسن اعمالش پس هر که عملش نیکوتر و ایمانش
صحیحتر بلایش شدیدتر و هر که سخیف الایمان و ضعیف العمل باشد بلایش قلیل است و نیز از
حضرت رسول صلعم روایت کرده است که فرمود جبرئیل نازل شد بر من و فرمود یا محمد حقتعالی
بتو سلام میرساند و میفرماید که من وحی کردم بسوی دنیا که تلخ و مکدر و تنگ و شدید باش بر اولیا
من تا دوست دارند لقای مرا و سهل و آسان و نیکو باش از برای دشمنان من تا انکار لقای مرا

دشمن دارند زیرا که من کردانیده ام دنیا را زندان از برای اولیای خود وجنت از برای اعدای خود
و روایت کرده است که فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله که فرمود خدای عز وجل قسم بعزت وجلال وعظمت
وارتفاع خودم که اگر حیا نمیکردم از بنده مؤمن خودم نمیگذاشتم از برای این خرقه که بدن خود را با آن بپوشد
و بتحقیق که من چون کامل کردم از برای او ایمانش را مبتلا میکنم او را بفقر در مالش و مرض در بدنش پس
اگر دلتنگی کرد مضاعف میکنم بر او و اگر صبر کرد مباهات میکنم باو ملئکه خود را و بتحقیق که کردانیده ام
علی را علم ونشانه از برای ایمان پس کسی که دوست دارد و متابعت کند او را هست هادی و مهدی و
کسی دشمن دارد او را و ترک کند او را هست ضال و مضل و بتحقیق که دوست ندارد او را مگر مؤمن تقی
و دشمن ندارد او را مگر منافق شقی و نیز روایت کرده است از معصوم المؤمن لا یخلو من علة
او قلة او ذلة یعنی مؤمن خالی نیست از یکی از سه چیز قلت و کمی چیزی و یا علت و ناخوشی و یا ذلت
و مانند اینها از اخبار پس صبر کن در راه خدا که دنیا سجن مؤمن وجنت کافر است و در صبر و وا
گذاشتن امور بخدا اقتدا بولی الله و ولی رسول الله کن که میفرماید شعر قیل ان الاله ذو
ولد قیل ان الرسول قد کهنا ما نجی الله والرسول معا من لسان الوری فکیف انا یعنی خدا
و پیغمبر از دست و زبان مردم فارغ نشدند چه بخدا نسبت ولد داشتن دادند و به پیغمبر نسبت کهانت
دادند پس چگونه من از زبان خلایق بسر رسانم چه ایشان با ولی و دوست خدا معارضند و اگر خدا
خواهد انتقام ترا از ایشان در دنیا خواهد کشید و الا در آخرت خواهد کشید یا ترا بازای صبر بر ناخوشیها
بل رضا و تسلیم بمنزل شایستگان و مقربین میرساند و چون این اقل در بیان طریقه محموده اهل
البیت و تبعه محمودین ایشان که شیعیان ایشانند و در سلک ارباب ایقان و احسان منسلکند

و مصاحبت ایشان در تکمیل ناقص بنور معصوم مصاحبت فلزات ناقصه است مانند آهن و مس
مر اکسیر را امتحان دقیق بسیار مذکور نمود که غالب آن نسبت باز نان غالب مردمان مانوس نیست بلکه
اگر عاقل ذهبی و دانشمند لبیبی میداند که در زوایای این اوراق چه جواهر مکنونه بر طبق اظهار گذاشته
در محضر اولیا دیندار که صاحبان اسرار معصومند نهادیم و چه نوع فتح باب حق نمودیم و کتمان آن را
غش بالا رباب دین دانستیم و اگر در ریحه فطنه این کلمات بشامت نرسد قدری خود را متهم دار که
شامه استشمام این کلها را نداری و کلها را عیب مکن زیرا که این اوراق حدائق الانس
است که از اوراق شدن بال روح القدس از زوایای قلب جمع کرده دماغ جان افسرده دلان را
در طلب بساتین اهل البیت الطیبین الطاهرین علیهم صلوات المصلین ابد الآبدین راه
نموده و دامن کشوده و زحمت کشیده و اعلام بساتین را از دور نشان بده نموده اند معطر نموده
باشد و فی الحقیقه فتح ابواب اسرار معصوم کردیم از برای حفظ و صیانت شیعیان ایشان که
در جلباب ولایت نهان و بتقریب ظاهری غیر مانوس داشتن مورد ملامت این و آنند زیرا
که ایشان بحیثیت شهود اعلام حقایق اخرویه در باطن و ظهور سلطان آخرت بر قلوب ایشان فی
شغل شاغلی هستند و ظاهر ایشان بحیثیت الصباغ بنور باطن غیر مخالط با اهل دنیا و باین تقریب در
نظر دنیا طلبان زبون بل اهالی آخرت در نظر ایشان جماعت که وصف الحال ایشان لولا الخفی فی
الدنیا است متصف بصفت جنون شدند و باین اشاره است کلام امیر المؤمنین ع در وصف متقیان
ینظر الیهم الناظر فیحسبهم مرضی وما بالقوم مرض ویقولون قد خولطوا ولقد خالطهم امر
عظیم و این اول قاروره نیست که در اسلام شکسته شد چه جمال الهمیت با اولو الالباب این

نوع معامله را داشته اند وکافی است درین باب ملاحظه آنچه کفار نسبت بسید ابرار گفتند که خدا از
ایشان در کلام مجید حکایت میکند ویقولون انه لمجنون وخدای عز وجل در مقام تسلی آن سرور که
تو بکمال عقل ودانش واخلاق عظیم نیکو متصفی چه عقل کل که تعبیر از آن بقلم اعلی میشود عقل تو است و
معرضین از اتصاف بطلاوت آن بوجهی از وجوه که معاندین تو باشند متصف بجنونند ولهذا
نیز در باطن آنسرار است میفرماید که ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون وانک لعلی
خلق عظیم فستبصر ویبصرون بایکم المفتون ودر فتح باب اسرار التوحید فاش کردن واذاعه نمودن
اسرار آن بزرگواران بود در نزد غیر اهل لهذا لازم است که دست تضرع بدرگاه خدای عز وجل
بلند نموده که این کتاب را از جهالی که در فهم این اسرار نمیتوانند نمود دور دارد ودیدهای تنگ
ایشان را از لحاظ آن پوشیده دارد واین جواهر ناسفته را که دوشیزگان حجال غیب که موصوف
بوصف لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان اند از نظر غیر اهل نهفته دارد وجمال بیمثال ایشان را که
اذهان بلیده غیر مرتاضه ایشان که مانند شیطان از آفاق ابا از سجده حق دارد وقبول وقابل
قبول حق نیست وبمجرد شنیدن اشکالات بغرائب جاهل بالغ بمقتضای وازلم باشند واین تجو
لون هذا افک قدیم بجزار استراق سمع گویند ما سمعنا بهذا فی الملة الآخرة ان هذا
الا اختلاق بمقمع بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق مقروع وبمقریع سیهزم
الجمع ویولون الدبر منکوب وبعذاب فاتبعه شهاب ثاقب معذب ومنقوب دارد وبنده
خود رعونی وفخر بنده درین گلستان از برای خود قرار نمیدهد بنده را چه یارا باین تکلم نباید بمقتضای
چاکری ومأموری در بوستان بهشت از فیلی گشودم هر کسی شامه مناسب استشمام دارد بوی را

ادراک میکند

ادراک میکند وهر که ندارد خدا افاملیت کرامت کند اللهم انی استغفرک واتوب الیک من جمیع ذنوبی
ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین **افتتاح** چون کلام بر [illegible]
مذکور شد بمقتضای مقام بود ومقام الان مقتضی بث وبسط حقائق بیش از این نیست باب کلام
را که بباطن آن مفتوح بودکن بنده اش بست وبابی از ظاهر گشود ولهذا گوییم که دانستی سابقا با
شاره سامیه که ذکر وفکر دو پرند از برای طالب معارف الهیه وتعریب الله الاعظم که قلب
باشد تا پرواز گشودن قید وسلاسل تعلقات از آن در طیران قدس بال وپر گشاده دلبراز ضصا
طیور انبیا که قدس وهدهد شهر سبا در جوند بر درایات آفاقیه وانفسیه ملکوتیه در طیران
بر آمده از آن نیز ترقی نموده بر معارج سموات جبروت الهی نیز گذر کند واین گذشتن از جزای
حقیقت خود است که متصل بعالم تجردی وگذشتن از حدود کثرت وپیوستن بعالم وحدت آن
وباعث دخول جنت قرب ووصال ورضوان من الله اکبر است ومنتطلب این مقام است فی ال
جمله آنچه مولانا محمد تقی المجلسی در شرح من لا یحضره الفقیه از نفس خود خبر میدهد در انتفاع بردن
از حقائق قرآن واینکه هر کسی بقدر حوصله واستعداد از فیض میبرد گفته است آنچه بر این حقیر وارد شده
این بود که در اوائل طلب علوم مشغول مطالعه کتب تفسیر بودم ومجمع البیان وکشاف وتفسیر قاضی با
بسیاری از تفاسیر در نظر بود ومطالعه میکردم بار بار افاضات شافیه ومیخواستم که از حقائق قرآنی
بهره بیابم در اثنای شبی سنه دست داد حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله را در واقعه دیدم
که نشسته است تنها وبنده در خدمت ایشانم بخاطر رسید که خوب تفکر نما در کمالات آنحضرت هر چند
ملاحظه بیشتر مینمودم انوار آنحضرت در ترقی بود بمرتبه که عالم را فرو گرفت ومن از دهشت آن

قصه بعد از شدم بخواطر رسید که چون در اخبار وارد شده است که کان خلقه القران باید تفکر در معانی
قران کنم شروع نمودم در تدبر در ایه که بان رسیده بودم شروع شد در کشف حقایق ان و هر چند تفکر
مینمودم بیشتر ظاهر میشد تا انکه علوم لا تحصی و لا تعد بیکبار ریخت که اگر مدت عمر شرح شته از ان کنم
نتوانم و همچنین هر ایه را که ملاحظه مینمودم فایض میشد علوم بسیار و بعزت حق سبحانه و تعالی قسم که اغراق
نکرده ام تمام شد کلامش باری چنانکه عجایب فطرت که دلالت بر کمال قدرت و وجود و وحدانیت
الهی دارد تفصیلاً از مشاهده ایات افاقیه معلوم میشود مجملاً علی الوجوه الارفع از ایات
انفسیه مکشوف میشود و لنعم ما قیل ٭ نه ملک راست مسلم نه فلک را حاصل ٭ انچه در سر سویدای بنی
ادم از اوست ٭ و کذا لما قیل ٭ در جستن جام جم جهان پیمودم ٭ روزی ننشستم و شبی نغنودم ٭ ز استاد
چه وصف جام جم بشنودم ٭ خود جام جهان نمای عالم بودم ٭ کدام جام جهان نما از انسان بالا
تر است و حال انکه در وصف او وارد است من عرف نفسه فقد عرف ربه و وارد شده است
یسعنی ارضی و لا سمائی بل وسعنی قلب عبدی المؤمن و لنعم ما قیل ٭ ز ملک تا ملکوتش حجاب
بر دارند ٭ هر انکه خدمت جام جهان نما بکند ٭ و خدمت جام جان نما که از ملک تا ملکوت بلا حجاب
بیند وقتی است که گرد تعلقات دنیا که ملوث بقاذورات است و مصاحبت اعیان نجسه
طینه است از ساحت قلب دور شود چه ملک در خانه که در ان بول یا سگ باشد مثلاً داخل نگردد
هر شد ٭ انچه نشو جمال پری طلعتان طلب ٭ جاروب کن تو خانه و پس میهمان طلب ٭ و چاره
و تصفیه بذکر است و فکر و کلام را چندان در فضیلت فکر در ایات افاقیه و انفسیه بطول
العنان ذکر کردیم که عاقل لبیب را در فضیلت و کیفیت اعمال ان ذکر فکر کنند تا ملی باقی ماند فتفکر

واما ذکر بس ان

واما ذکر بس ان خیر بسیاری عظیم رسانی است در طیران بعالم قدس بلکه فکر بقانون شریعت چنانکه
شد زبان اشاره کردیم دو جناح است که اگر یکی نقصان پذیرد حرکت بسمت عالم ملکوت و جبروت
و دخول در ان میسر نیست و اما مایه الذکر پس تو دانستی که کلمه تهلیل را اثری است عظیم در تصفیل قلب
و پیغمبر فرموده است قولوا لا اله الا الله تفلحوا و هر که این کلمه را بگوید خون و عصمت خود را در پناه این
دامان الهی در آورده است و حضرت امام ثامن ضامن الغربا وقتی که باشاره مامون ملعون عزیمت
خراسان نمود و از نیشابور گذشت طلبه علوم و اهل حدیث و سایر مردمان که بجانب در نیمه آمدند
در جلو آنحضرت راندی دیدند پس جمعی از فضلا عرض کردند که السید الجلیل و فرزند سادات و امام
و پیشوایان یعنی ابا و طاهرین و اسلاف اکرمین که روی مبارک خود را بما بنما و حدیثی از پدران خود که
از جد تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گفتند از برای ما نقل کن حضرت امر فرمود شکه داشتن بغله گشودن
محمل چون مردمان صورت مبارک حضرت را دیدند جماعتی فریاد و فغان و گریه و زاری اغاز کردند
و جماعتی خود را بخاک افکنده و گروهی مشغول بوسیدن سم مرکب حضرت شدند و فریاد و فغان از
اطراف بلند شد پس فضلا و فقها و علما صداها بلند کردند که ای مردمان بشنوید و خاموش شوید و
خود را و ما را بی فیض از شنیدن کلام حضرت مکنید و از مبالغه در اسکات چون مردمان ساکت
شدند آنحضرت فرمود حدیث کرد و خبر داد مرا پدر بزرگوارم موسی بن جعفر و از پدر بزرگوارش امام
جعفر صادق و او از پدر والا تبارش امام محمد باقر و او از پدرش امام زین العابدین و او از
پدرش حسین شهید بکربلا و او از پدر [illegible] تا جدارش علی بن ابیطالب ع روایت کرد و ان
بزرگوار فرمود خبر داد مرا حبیب و قرة عینی من رسول خدا صلی الله علیه و آله و او فرمود خبر داد مرا جبرئیل

وازو گفت شنیدم از رب العزة سبحانه وتعالی که میفرمود لا اله الا الله حصن من است وکسیکه لا اله الا الله بگوید
داخل حصن من میشود وکسیکه داخل حصن من شود ایمن از عذاب من است زیاده از بیست هزار کس این حدیث
را نوشته روایت کردند پس آنحضرت سر مبارک از محمل برآورده فرمودند بشرطها وشروطها وانا من شرو
طها یعنی اعتقاد بامامت من نیز از جمله شروط آن است و اقل گوید که دران اشاره است که
صوفیانی که بامامت آنحضرت اعتقاد نداشته اند چنانکه شنیدی که برآنحضرت جماعتی از ایشان داخل
شده با آنحضرت معارضه کردند تهلیل ایشان ثمر ثمری نیست ودران نیز ایمائی است بانکه صوفیه
از زمن آنحضرت مانند صوفیه از زمن آبا کرامش بامامت ایشان اعتراف نداشتند واز آنچه خدای
عز وجل فرموده است ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها وقل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله
الاسماء الحسنی هر اسامی شریفه ذکر وتوجه ما بحضرت اوست با شرایط دعوت وذکر که ذکر وخلوص
وتخلیه قلب از ماسوی باشد وچون اطلاع بر کمالات ذکر چنانکه باید موقوف بر مطالعه فرموده جناب
مولی المتقین است که در نهج البلاغة است خواستیم که این کتاب خود را متصف بصفت قصور وعدم
ذکر آن کنیم لهذا ایهم کلام حضرت را ذکر میکنیم وهم مختصری از ترجمه آن را ومن کلام له علیه السلام قاله عند
تلاوته رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع ان الله سبحانه جعل الذکر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة و
تبصر به بعد العشوة وتنقاد به بعد المعاندة یعنی این کلامی است از برای امیر المؤمنین ع که فرمود آن را
در نزد تلاوت کردن رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله فرمود که حقسبحانه وتعالی گردانیده است ذکر را
جلا از برای دلها که میشنوند دلها بسبب ذکر نصایح ومواعظ وپند را بعد از گرانی از ادراک آن و
می بینند بواسطه آن یعنی اشیاء حسنه پسندیده را بعد از تاریک شدن دیده بصیرت از ادراک آن

ومنقاد میشوند

ومنقاد میشوند بسبب آن پس از ستیزه وعناد کردن وما برح لله عزت آلاؤه فی البرهة بعد البرهة وفی از
مان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم وکلمهم فی ذات عقولهم فاستصبحوا بنور یقظة فی الاسماع و
الابصار والافئدة یذکرون بایام الله ویخوفون مقامه بمنزلة الادلة فی الفلوات من اخذ القصد
حمدوا الیه طریقه وبشروه بالنجاة ومن اخذ یمینا وشمالا ذموا الیه الطریق وحذروه من الهلکة وکا
نوا کذلک مصابیح تلک الظلمات وادلة تلک الشبهات یعنی همیشه مر خدای را که عزیز وارجمند است
نعمتهای او در مدت دراز بعد از مدت دراز در زمانهای فترات وسستی وحق است که از ز
مابین دو رسول خدا است بندگانی که راز گفت ایشان را بالهام در اندیشهای ایشان وسخن
کرد با ایشان در صاحب عقلهای ایشان که نفس ناطقه ایشان است پس چراغ افروخته بنور بیداری
در گوشها وادراک قلبها ودر دیدها بدیدن عبرتها ودر دلها بیافتن معقولات بیاد میدهند روزهای
کردگار را از برای تحصیل کردار نیک ومیترسانند از مقام حقتعالی که موقف حساب وشمار است
ومراد چنانکه بعضی از شراح گفته اند وقایعی است که واقع شده در امم ماضیه وآنچه کرده حقتعالی
با ایشان در نزد استکبار از حق واین بیم کنندگان بمنزله راه نمایانند در بیابانها کسی که گرفت
راه راست را ستایش کردند بسوی او راه راست او را وبشارت دادند او را به بهشت وهر که را که
فرا گرفت جانب راست وچپ که آن طریق افراط وتفریط است مذمت کردند بسوی او گمراهی او
را وترسانیدند او را از هلاکت شدن پس بودند آن بندگان همچنین چراغهای آن ظلمتها وراه نما
یان آن شبهها وان للذکر لاهلا اخذوه من الدنیا بدلا فلم تشغلهم تجارة ولا بیع عنه یقطعون به ایام
الحیاة ویهتفون بالزواجر عن محارم الله فی اسماع الغافلین ویامرون بالقسط ویأتمرون

بِهِ وَیَنهَونَ عَنِ المُنکَرِ وَیَتَناهَونَ عَنهُ فَکَاَنَّما قَطَعُوا الدُّنیا اِلَی الآخِرَةِ وَهُم فیها فَشاهَدُوا ما وَراءَ ذلِکَ

فَکَاَنَّما اطَّلَعُوا غُیُوبَ اَهلِ البَرزَخِ فی طُولِ الاِقامَةِ فیهِ وَحَقَّقَتِ القِیامَةُ عَلَیهِم عِداتِها فَکَشَفُوا غِطاءَ

ذلِکَ لِاَهلِ الدُّنیا حَتّی کَاَنَّهُم یَرَونَ ما لا یَرَی النّاسُ وَیَسمَعُونَ ما لا یَسمَعُونَ یعنی وبتحقیق که از برای

ذکر هر اینه اهلی است که ذکر خدا اند ذکر را از متاع و زخارف دنیا بعنوان بدل پس مشغول

نکرد ایشان را تجارتی و نه بیعی از آن قطع میکنند بذکر ایام حیات و زندگانی را چه باندک چیزی فنا

نموده بغیر ذکری بر دارند صدا بلند میکنند بچیزهائی که باز دارنده از محارم الهی است در گوشهای

اهل غفلت و امر بعدل و داد میکنند و خود نیز عامل‌اند بان و باز میدارند مردمان را از معاصی

و خود نیز باز میایستند از آن پس گویا بریده و قطع کرده اند راه دنیا را بسوی آخرت و ایشان

در آنند پس مشاهده کرده اند آنچه در عقب دنیا است پس گویا مطلع شده اند بر غیوب و پوشیدهای

اهل برزخ در درازی مکث در او و درست و راست کرده است قیامت بر ایشان وعدهای

خود را پس کشف کردند پردهای آن را از برای اهل دنیا تا آنکه گویا می‌بینند مردمان آن را

و میشنوند چیزی را که نمیشنوند مردمان فَلَو مَثَّلتَهُم لِعَقلِکَ فی مَقاماتِهِمُ المَحمُودَةِ وَمَجالِسِهِمُ المَشهُودَةِ

وَقَد نَشَرُوا دَواوینَ اَعمالِهِم وَفَرَغُوا لِمُحاسَبَةِ اَنفُسِهِم عَلی کُلِّ صَغیرَةٍ وَکَبیرَةٍ اُمِرُوا بِها فَقَصَّرُوا

عَنها اَو نُهُوا عَنها فَفَرَّطُوا فیها وَحَمَلُوا ثِقلَ اَوزارِهِم ظُهُورَهُم فَضَعُفُوا عَنِ الاِستِقلالِ بِها فَنَشَجُوا

نَشیجاً وَتَجاوَبُوا نَحیباً یَعِجُّونَ اِلی رَبِّهِم مِن مَقامِ نَدَمٍ وَاعتِرافٍ لَرَاَیتَ اَعلامَ هُدیً وَمَصابیحَ

دُجیً قَد حَفَّت بِهِمُ المَلائِکَةُ وَتَنَزَّلَت عَلَیهِمُ السَّکینَةُ وَفُتِحَت لَهُم اَبوابُ السَّماءِ وَاُعِدَّت لَهُم مَقاعِدُ

الکَراماتِ فی مَقامٍ اطَّلَعَ اللهُ عَلَیهِم فیهِ فَرَضِیَ سَعیَهُم وَحَمِدَ مَقامَهُم یَتَنَسَّمُونَ بِدُعائِهِ رَوحَ

چیزی را که نمی‌بینند

التَّجاوُزِ رَهائِنَ فاقَةٍ اِلی فَضلِهِ وَاُساری ذِلَّةٍ لِعَظَمَتِهِ جَرَحَ طُولُ الاَسی قُلُوبَهُم وَطُولُ البُکاءِ عُیُونَهُم لِکُلِّ

بابِ رَغبَةٍ اِلَی اللهِ سُبحانَهُ مِنهُم یَدٌ قارِعَةٌ یَسئَلُونَ مَن لا تَضیقُ لَدَیهِ المَنادِحُ وَلا یَخیبُ عَلَیهِ الرّاغِبُونَ فَحاسِب

نَفسَکَ لِنَفسِکَ فَاِنَّ غَیرَها مِنَ الاَنفُسِ لَها حَسیبٌ غَیرُکَ یعنی پس اگر تمثیل کنی ایشان را از برای عقل

خود یعنی الله و رسوله والائمة اعلم ایشان را باتصاف بصفت عبودیت تمثیل کنی در نفس که در مقامات

پسندیده و مجلسهای شایسته خود شان باشند و حال آنکه گشوده باشند دیوان اعمال خود را و فارغ

و مهیا شده باشند از برای محاسبه با نفسهای خود بر هر کاری خورد و بزرگ که مأمور گشته بودند بان پس در

آن تقصیر کردند یا نهی کرده شده بودند از آن پس خلاف نهی را بعمل آوردند و بر داشته اند گرانی

گناهان خود را بر پشتهای خود پس ضعیف شده اند از تحمل آن و ایستادن بخودی خود بان پس با واز

بلند گریسته اند گریستنی مقرون بغصه و اندوه و جواب گفته اند یکدیگر را جواب ستانی از جمیع وجوه

آواز بر میدارند بزاری بدرگاه پروردگار خود از مقام پشیمانی و معترف شدن بارتکاب معاصی

هر اینه می بینی ایشان را در آن تمثیل و تصویر نشانهای هدایت و راستی و چراغهای تاریکی که بتحقیق

در دور گرفته است ایشان را ملئکه و فرود آمده بر ایشان سکون و آرامش دل با امن و امان و گشوده

شده است از برای ایشان درهای آسمان و مهیا شده است از برای ایشان مقامات و

مجالس کرامتها و وصول بدرجات عالیات در مقامی با برکت که مطلع است خدای عز و جل بر ایشان

در آن پس راضی و خوشنود شد سعی ایشان را در اعمال صالحه و ستایش کرد مقام معهود ایشان را با بوی

نکو بهات در حالتی که بو میدهند بدعا کردن آفریدگار و لطافت نسیم روح و راحت و گذشتن از گناهان

ایشان گروه‌هائی احتیاج بسوی فضل خداوندند و اسیران خوارند از برای عظمت او جراحت کرده

درازی انده و بسیاری آن دلهای ایشان را مجروح کرده طول گریستن دیدهای ایشان را از برای [illegible]
و باب رغبتی بسوی حق سبحانه وتعالی از ایشان و رستی است که بنده واین اشاره است بسوی طول و کثرت
دعای ایشان در هر امر که علامت بندگی است قل ما یعبؤا بکم ربی لولا دعاؤکم واصبر نفسک مع الذین
یدعون ربهم الآیه واین کثرت دعا در هر امر منافی رضا و تسلیم بقضا نیست زیرا که با دعا راضیند
بانچه واقع میشود و بعضی از شراح در معنی لکل باب رغبة منهم ید فارعة گفته است که استجابت عز و
راغب کرده ایشان را بکثرت ادعیه وانچه خود گفتیم اظهر است سؤال میکنند از جواری که منکشف است
در نزد او اینکه با وسعت و بی بهره و نومید نمیشوند بر درگاه او رغبت نمایندگان پس حاجت نفس
خود در دنیا کمی از برای نفس خود نیست در حقیقی زیرا که غیر از نفس تو نفسهای دیگر برای ایشان حاجتی
است غیر از تو از حفظه و کرام الکاتبین **ازالة اشتباه و دفع اشتباه** اگر گوئی که حق در تسمیه شیعیان
که باطن ایشان بنور ولا و متابعت با شاه مردان و حسن اعتقاد با مامت اولاد معصومین ان
بزرگوار منعقد است اینست که ایشان را عارف و عارفه گوئیم چنانکه معصوم در منع تزویج سنی
بزن شیعه فرموده است العارفة لا توضع الا عند العارف و مخالفین را شکاک خوانده و فرموده
تزوجوا فی الشکاک ولا تزوجوهم شکاک زن مدهید و از ایشان زن بگیرید لان المرأة تأخذ
بادب زوجها یعنی زن چون اخذه باداب زوج خود است زن دادن خوب نیست و زن گرفتن
از ایشان خوب است باری شیعیان عارف بخدا بتوسط عرفان با ئمه زمان خود اند چنانکه از نفس
پیغمبر امیر المؤمنین حیدر ع مرویست نحن الاعراف الذین لا یعرف الله الا بسبیل معرفتنا یعنی الله
رسوله وائمه اعلم افتاب تجلی و ظهور الهی مائیم و هر کسی بنور اشعة ما باطنش منور است که آن نور [illegible]

ولایت ما

ولایت ما است خدا را شناخت والا فلا پس شیعیان عارف و ارباب یقین اند و مخالفین ایشان
شکاک پس بایست شیعیان بهمین اکتفا کرده خود را ملقب بمخالفین نخوانند چه اسم بوجهی از وجوه
حکایت مسمی و تنزل او است پس اگر مسمی مذموم باشد اسم را نیز باین سبب بهره از ذم خواهد بود
پس چه تقریب دارد که طائفه عرفای شیعه مانند شیخ صفی الدین اردبیلی که عالم بوده است در تحقیق و
تدین و تشیع و ادراک مطالب حقه و ریاضت بقانون شریعت کشیدن و مانند او از عرفای دیندار
بی باک بوده اند از اطلاق اسم صوفی بر ایشان **در جواب** ببرکات سادتنا الاطیاب مستعینا بالله
و مستمدا منهم صلوات الله و تسلیماته علیهم لادراک الصواب فی کل باب گوئیم چند وجه در آن
محتمل است **اول** اینکه من باب التقیه بوده باشد چه معصوم فرموده است التقیة دینی و دین
آبائی من لا تقیة له لا دین له و احادیث و اخبار که در تقیه وارد شده است تمام از برای حفظ
شیعیان است و از اینجهت میفرمایند حاصل این مقال را که اگر توانید چنین نمائید تا مؤذن ایشان
یعنی مخالفین باشید و در نماز جماعت ایشان حاضر شده در صف اول اگر تقیه بحسب ظاهر با ایشان
اقتدا کنید ثواب اقتدا کردن پیغمبر خدا را دارید و عیادت مرضای ایشان کنید و اینکه ولایت
ما اهلبیت را از ایشان پنهان کنید که اگر بدانند که شما ولایت ما اهلبیت دارید با امکان میخوا
هند که منتفی از شما را بر روی زمین نگذارند و همه شما را با امکان هلاک کنند چنانکه اگر [illegible]
عان سید الشهدا که عسل از نحل و زنبور عسل می ایدا انها را بمنقارهای خود هر طرف میکردند و کلام
تقیه بالاتر است از ایمان کامل و کمال ولایت اهل بیت پیغمبر بهم رسانیدن که منافی اعتقا
دی از خلفای ایشان است با اینکه شیعیان برفض خلفای ایشان مشهور ند و باین جهت نقل

و اسیران ایشان فتوی دهند و چندین هزار اسیر از شیعیان در بخارا و ارگنج و مانند اینها از شهرهای خراسان
اسیر افاغنه و ازبکیه و ترکمان و اسیابان و دشت بان و کله چران ایشان شدند و در ازمنه معصومین ع
تقیه بجهتی اشتداد داشت که مولانا رابع آل عبا امام حسن مجتبی با معاویه صلح کرده و از جمله ماخوذات و شرطها
در صلح این بود که شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام را کسی متعرض نشود نه بهمین وفا بشرط نکردند و دوستان و
چاکران ایشان را مانند میثم تمار و رشید هجری و کمیل و قنبر و غیرهم را فدا گشتند بلکه غدغن کرده نشسته التزام از
مردمان گرفتند که اسم علی بر زبانها جاری نشود تا کسی روزی ابوتراب گفت گفتند هنوز اسم علی
در خواطرها باقی است زبانش را قطع کنید قطع کردند و اگر کسی فضیلتی بان بزرگوار منسوب میکرد
یا اسم شریف ان بزرگوار را میخواست برده باشد در سردابها بزیر زمینها تا کند ایمان بعنوان ابو زینب
اسم شریفش را مذکور میکرد و مردمان را میخواندند بر بیزاری از ان بزرگوار و ناسزا گفتن بان عالی مقدار
تا ان سرور اخیار خود بشیعیان فرمود که معاویه شما را خواهد خواند به بیزاری از من و ناسزا گفتن من
بیزاری از من مجوئید ولکن تقیة ناسزا بگوئید که ان از برای شما نجاة و از برای من تصدق و زکوة
است و کثرت تقیه باعث اخفای قبر مقدس ان بزرگوار بود تا زمان بنی عباس و در اوائل زمان
بنی عباس و اواخر بنی امیه که زمان ارتفاع تقیه بود فی الجمله سفاح مولانا الصادق ع را از مدینه از
برای قتل طلبید چنانکه در رسائل النجاح که در مقتل شهدا نوشته ام بتفصیل مذکور نموده ام و چون
بنی عباس مستقر شدند تقیه شدت بهم رسانید چنانکه مخفی نیست بر متتبع باری بلیه تقیه در میان
شیعیان هرگز کم نبوده و ائمه دین تقیه از برای ایشان بیان احکام نموده و این جماعت منهم
بر رفض بوده اند بلکه سفیان سنی عمری را بتهمت رفض بقتل رسانیدند این کار بزرگان ایشان است تا هم

رسد بعوام و جهال ایشان پس اجلاء سنیان خصوصاً با اشتهار رهبری و ارشاد و استرشاد و میان
این طایفه حقه که بعضی مصیبین تسمی باسم و تلقب بتصوف کرده اند چون شیطان امتیاز تصوف را
بتقریبی که سابقاً مفصلاً مذکور شد در میان سنیان چنان دائر نموده و جلوه داده است که بدیوانگان
سر و پا برهنه مکشوف العوره متصوفه تبرک جسته ایشان را از اولیا دانند و از فضل ماکول و مشروب
ایشان استشفا جویند چه جای ارباب شعور و عقل ایشان بلکه بذکر جلی که داب مخالفین است اگر
چه مجوز در شریعت حقه نبویه و امامیه نیز بهمت غیر اشتغال بهم رسانیدند و دلیل بر اینکه اسم تصوف
چون لقب معتبر معتبرین مخالفین است که بزرگان شیعیان در مقام تقیه از ایشان است این حدیث
مروی از امام رضا علیه السلام است انه لا یقول بالتصوف احد الا لخدعة او ضلالة او حماقة
و اما من سمی نفسه صوفیا للتقیة فلا اثم علیه و علامته ان یکتفی بالتسمیة فلا یقول بشیء من عقائدهم
الباطلة یعنی اعتقاد بخوبی صوفی بودن یا قائل نشود بقبول صوفی شدن کسی مگر از راه فریفته
شدن یا فریب زدن یا گمراهی یا احمقی و اما کسیکه اسم خود را صوفی کند از راه تقیه پس گناهی
بر او نیست و علامت این ان است که اکتفا کند بمجرد اسم پس قائل نشود بچیزی از عقاید باطله
ایشان تمام شد مضمون حدیث و از اخر حدیث فی الجمله استفاده میشود که اتصاف ایشان باعتقا
دات فاسده کانه عرض لازم این طایفه خبیثه بوده است پس بعد از تلقب باین لقب تقیه رفته
رفته اطلاق تصوف بر سیر و سلوک و تحصیل راه باطن و ولایت بطریقه اهل بیت نیز اشتهار
بهم رسانید دوم اینکه اطلاق این لفظ برخود و راضی شدن بتلقب بان بتقریب این باشد
که مبادا عامه مردم از شیعیان بدعاوی کشف و کرامات و حصول درجه ولایت و اجابت

دعوات واطلاع بر مغیبات و ملکه ناسوتیه بالقای شیاطین که حصول مناسبات که صوفیه سنیان و عوا
لغان ادعا میکنند که یا حقیقت ندارد و یا اسند راجا از برای این حاصل است که اول خورده خود
را بطریقه ریاضت اهل خلاف مشغول ریاضات نموده والتزام شرایط انها در سلوک بعمل آورده
باشند که از جمله ان شرایط اعتقاد بحقیقت خلفای ثلثه داشتن است و در اصول اشعریت یا
اعتزال را بکردن گرفتن و در فروع یکی از چهار مذهب را پیشوا داشتن است یا بالمره از تولی و تبرا
بیرون رفتن است پس اینکه اعتقاد بائمه اثنا عشر کنند تا رفته رفته بالمرة العیاذ بالله حق از میان
رفته و بمقتضای من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة بر دین جاهلیت و کفر بمیرند
پس این عزهای دیندار که در مقام تمکین نفوس خود را مطمئنه نموده بودند بجز اتباع آل الرسول
ازاله خس و خاشاک و غبار اوهام تلبیس شکاک باین ملکه موعظه حسنه نموده و ارباب تلوین
واهل بدایات از عوام شیعیان را که ضرس قاطعی در ادراک معارف حقه نداشتند و بوزیدن
هر بادی و بشنیدن هر فریادی از جا در امده خود را بناعق ان میرسانیدند و باین نوع استقا
مت دادند که جمیع این طوایف متصوفه خرقه خود را با میر المؤمنین علیه السلم و علی اخیه و آلهما
السلم بتوسط حسن بصری یا کمیل بن زیاد نخعی یا سلمان فارسی یا امام جعفر صادق بتوسط بایزید
بسطامی یا با امام رضا بتوسط معروف کرخی میرسانند و وارد شده است که حسن بصری بعصا
رفته کرد با جناب امیر المؤمنین علیه و علی اخیه و آلهما السلم و تفصیل معارضه اش بر روایت صاحب
احتجاج چنین است که ابن عباس روایت کرده است که چون امیر المؤمنین علیه و علی اخیه
آلهما السلم بعد از جنگ جمل خطبه کرده از موعظه مردمان فارغ شد روان شد و ما و رفته مشغول

شنیدم که حسن بصری

شدیم بحسن بصری رسیدیم که مشغول بود بوضو گرفتن و اب بسیار میریخت انحضرت حسن را امر فرمود بوضوی کامل
گرفتن و اسراف نکردن در اب حسن گفت من اب بسیار بدستهای خود میریزم ولکن تو بسیار خونها
دمان را ریختی و تحقیق که دیروز بسیاری از مردمان راکشتی که شهادتین میگفتند و نماز پنجگانه را بعمل
آورده وضوی کامل میگرفتند انحضرت فرمود چه مانعت شد که معاینت ایشان نکردی گفت یا امیر المؤ
منین راستی کلام اینکه بیرون در اول روز پس غسل کرده حنوط نموده خود را مسلح کردم و شکی نداشتم
که تخلف کردن از عایشه کفر است چون برخی از راه طی کردم منادی ندا کرد که ای حسن برگرد که قاتل و مقتول
در اتشند پس ترسناک برگشته در خانه خود نشستم و روز دوم همین عمل را کردم و شک نداشتم که تخلف
از عایشه کفر است باز چون پاره از راه رفتم شنیدم از عقب خود که ای حسن کجا میروی برگرد که قاتل
و مقتول در نارند امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که راست گفتی ایا میدانی که ان ندا کننده که بود گفت
نمیدانم فرمود ان برادرت ابلیس بود و با تو راست گفت که قاتل و مقتول لشکر عایشه در جهنمند حسن
گفت یا امیر المؤمنین الان دانستم که ایشان هالکند و از ابی یحیی واسطی روایت کرده است که چون
فتح بصره شد مردم بر دور امیر المؤمنین علیه السلم جمع شدند و حسن بصری نیز با ایشان با الواح حاضر
شده بود پس هرچه امیر المؤمنین ع بان تکلم میکرد حسن مینوشت پس انحضرت باعلا صوت خود بحسن
فرمود چکار میکنی گفت مینویسم اثار شما را تا بان حدیث کنم مردمان را بعد از شما حضرت
فرمود متنبه باشید که از برای هر امت سامری هست و سامری این امت حسن است سامری
میگفت لا مساس یعنی مس مکنید و این میگوید لا قتال یعنی جنگ مکنید تمام شد و در روایت بر
روایت صاحب احتجاج و کسی که این اعتقاد را با میر المؤمنین ع داشته باشد چگونه خرقه خود را بان

بزرگوار میرسانند و شهید ثانی در منیة المرید فی اداب المفید والمستفید از عبدالله بن سلیمان روایت
کرده است که مردی از اهل بصره در نزد امام محمد باقر مذکور کرد که حسن بصری گمان میکند که آن جماعتی که
کتمان علم میکنند بوی بطون ایشان اهل آتش جهنم را ایذا میکند حضرت فرمود که اگر چنین میشد مومن آل
فرعون بایست هلاک شده باشد همیشه علم مکتوم بود از وقتی که خدا نوح ع را مبعوث کرد پس حسن برود
بهر راهی راست و چپ یعنی نه بر صراط مستقیم پس بخدا قسم که علم یافت نمیشود مگر در اینجا و اگر گوئی
که این معارضه وقتی بود که هنوز اخلاص و ارادت بخدمت امیرالمومنین علیه و علی اخیه و آله السلام
بهم نرسانیده بود چه حسن بصری بود و امر امامت آنحضرت مختفی بود و آنحضرت تازه داخل بصره شده
و هنوز حسن امام خود را نشناخته بود گوئیم با اینکه از صریح که بعد مذکور شد مذمت حسن مطلقا ظاهر
میشود بر فرض صحت این کلام شما حسن بصری معتقد بامیرالمومنین شده و خرقه را باو رسانید لکن ما
بین تو و حسن وسایط بسیاری بودند اکثر مردمانی خوب نبودند و اعتقاد بطریقهٔ امیرالمومنین ع
نیست داشته باشند و طریقهٔ امیرالمومنین همانست که امامت در اعقاب آن بزرگوار تا روز
قیامت باقی است و امام در هر عصری یا ظاهر مشهور است مانند ائمه تا امام حسن عسکری و یا
مستور است مانند حجة الوقت مولانا صاحب الزمان علیه السلم که این زمانه ظاهر نیست و بباطن
بوجود فایض الجود آن بزرگوار بر پا است و در اخبار متواتره موید به اعتبار عقل وارد است
که اگر امام نباشد زندگانی از برای اهل زمین نخواهد بود و وجود امام بمنزلهٔ وجود آفتاب جهان
تاب است در افاضهٔ مدد حیات بکاینات چون قلب نسبت باعضا یعنی اگر فرض انتفاء آفتاب
شود از برای موالید نشو و نمائی نخواهد بود چه نشو و نمای حیوان و بلوغ آنها بدرجهٔ کمال

تقریب

تقریب حرکت شمس است که بتقریب آن فصول اربعه معین و محکمه بهم میرسد پس همه بجهت آفتاب
خود رجوع کنند و اگر باشند هر چند در زیر ابر پنهان باشند مردمان از آن منتفع شوند و اگر این اعتقاد را
میداشتند با ائمه دین با ایشان معارضه نمیکردند و اگر جهال محض میداشتند و عناد و جهل مرکب
نمیداشتند انوار مقدسه معصوم در هر عصری بایشان رسیده خود را مقابل معصوم نمی پنداشتند
و باین پندار هلاک نمیشدند بمقتضای من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
و معصومین در مقام لوم و ذم ایشان بر نمی آمدند پس عرفای و پندار با امثال این مواعظ با خصم
صحیح زمام عوام را در دست نگذاشته بعد بجهت این تخلیه ایشان را بتجلیه بایمان بحق ولایت
کردند که چون کمال این طایفه اگر راست بگویند بجهت انتساب بامیرالمومنین ع است و لکن نسبت
در اینکه این انتساب یقینی در بارهٔ شیعیان اثناعشری متحقق است که عارف بحقوق و واجب
طاعت ائمه زمان خود در هر عصری میباشند و بفرموده ایشان عمل میکنند لهذا ایشان صاحب
شریعت اند و طریقت بی شریعت ضلال است پس ایشان صاحبان طریقت حقه و حقیقتند و این
معنی تصوف حق است و صحت تصوف در غیر اثناعشری عامل باخبار ائمه اطهار معلوم نیست
بل معلوم العدم است پس ما علمای شیعهٔ اثناعشری صوفی حقیقیم نه ایشان پس صوفی که جامع مراتب
کشف حق باشد نه باطل و عرفان و شهود و ایقان مائیم نه ایشان پس باب موعظه بالکلیه باطل
ان از حوض کوثر امیرالمومنین علیه و علی اخیه و آله السلام است تشنگان ما و معین ولایت و
ادراک حقیقت را از سراب منع کرده آب داوند که قرار خوردن آن تشنگی نه بینند پس از
آنچه گفتیم وجه تلقب بتصوف معلوم شد سیم از وجوه صحیحه تسمی باسم تصوف و تلقب

بان ممکنست که ظاهر شدن اینمعنی باشد بر آنان که مذمومین ایشان مذموم بجهة تشنیعات ائمه از زمان
بوده اند بتفصیلی که گذشت و فرا گرفتن طریقت از ایشان و مخالف ائمه در شریعت بودن نافی
طریقت و حقیقت که باطن شریعت و باطن باطن آن باشد بر آن متفرع شود پس اگر فی المثل بلی علی ظفیه
ظاهر و باهر بر ایشان شده باشد که کسی از پیشوایان ارباب طریقت مانند معروف کرخی چاکر با اخلاص
امام رضا ع و دربان آنحضرت باشد چنانکه معروف است در میان این طایفه از شیعه فقط
و آن ظاهر است و در میان مخالفین نیز چنانکه فاضل جامع بایع از ظرفای متأخرین صاحب مجالس
المؤمنین از مولانا قطب الدین انصاری شیرازی روایت کرده است معروف باشد باختصاص
معروف بآنحضرت بدربانی و چاکری چه چنانکه سابقاً مذکور شد بتوسط ایراد مولانا قطب الدین
معروف گفته باشد بکسی که مسافرت میکرد که هرگاه حاجتی داشته باشی بحرمت سرّ معروف کرخی آن را از خدا
درخواه که مستجاب شود چون آن شخص تعجب نموده در رفع تعجب معروف گفت این برای آنست که سالها
این سر را بر آستان علی بن موسی الرضا علیه السلام نهاده ام و همچنین از صاحب تذکرة الاولیا نقل کرده
است که شیعه بر در امام رضا علیه السلام غلو کردند و پهلوی معروف شکسته شد تا آخر آنچه در آنجا گفته است
باری بتفصیلی که گذشت معلوم شیعیان شده باشد که ذم و لوم بخصوص او از معصوم صادر نشده باشد چه
طریقه او با اینکه اقتدا با امام ثامن ضامن کرده باشد در زمان امام جعفر صادق ع معروف نبوده
معروف بعدی نیز نبود در زمان ائمه دیگر و آنچه در روایت محمد بن الحسین بن ابی الخطاب که سابقاً
مذکور شد که علی بن محمد الهادی علیهما و علی آبائهما و ابنائهما السلام منع کرد از التفات بسوی جماعتی
از مخالفین که در مسجد حلقه ذکر گرفته بودند بتفصیلی که مذکور شد بقرینه ذم ایشان باینکه اوراد

ایشان رقصیده

ایشان رقصیدن و صدا دادن و از کار ایشان ترنم و تغنیه است و مانند اینها از مذمتها ظاهر میشود که
ذم متعلق بمخالفین و غیر معتقدین بطریقه حقّ ائمه معصومین علیهم السلام بود و متعلق بطریق معروف
نبود با اینکه معروف طریقه را از امام رضا علیه السلام داشته باشد و از معروف چنانکه فاضل مدقق مرحوم
ملا اسمعیل خاجوئی گفته است که بر عبارت او اطلاع خواهی بهمرسانید در معنی تصوف این اصطلاح
منقول باشد که التصوف الاخذ بالحقایق و الکلام فی الدقایق و الیأس مما فی ایدی الخلائق
و در تصوف باین معنی تنافی با شریعت و طریقت و حقیقت مأثوره از معصومین نمیباشد یا
معلوم نباشد و ذم علی الاطلاق که شامل این معنی باشد وارد نشده باشد مانعی در تسمیه بلفظ تصوف
نخواهد بود بلکه راجح خواهد بود بملاحظه وجوه رجحان که سابقاً مذکور شد پس هرکسی از چنین جماعت
صوفی متشرع و مؤمن ممتحن و شیعه اخذ بذیل کمال تقوی است چون پیرو معصومین است قولاً و فعلاً
و سیری که بر این منوال است طریق الیقین طریقه مرضیه در شریعت است و کشف از حق الیقین نیز البته
مرضی خواهد بود چه شریعت و طریقت و حقیقت متناسبند در جوف صعوداً و نزولاً و خدای عز
و جل فرموده است و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا پس تا مادامیکه قطع بر فساد عقیده چنین
راهروی بهم نرسانیم حمل کشوفاتش را بر صحت خواهیم کرد و اگر کلامی از چنین کسی بشنویم که تواند آن
را بجهت التباسش بر هر یک از صحیح و فاسد حمل کرد بر صحیح حمل کنیم زیرا که شیعه است و صوفی بحسب
این اصطلاح غیر مذموم است ه و حمل بر صحت نخواهیم کرد اگر از صوفیه عامه چنین بشنویم و تأویل
کلام صوفیه که معاندین باشند نخواهیم کرد بمقتضای آنحدیث که از مولانا احمد اردبیلی نقل شده
است که مردی گفت از برای امام جعفر صادق ع قد خرج فی هذا الزمان قوم یقال لهم الصوفیة

فما تقول فیهم فقال انهم اعداؤنا فمن مال الیهم فهو منهم ویحشر معهم وسیکون اقوام یدعون حبنا
ویمیلون الیهم ویتشبهون بهم ویلقبون انفسهم بلقبهم ویأولون اقوالهم الا فمن مال الیهم فلیس منا
وانا منه براء ومن انکرهم ورد علیهم کان کمن جاهد الکفار مع رسول الله یعنی بتحقیق که خارج شده
است درین زمان قومی که گفته میشود ایشان را صوفیه چه میفرمائی در ایشان فرمود ایشان دشمنان
مایند پس کسیکه میل کند بسوی ایشان پس او از ایشان است و با ایشان محشور خواهد شد و زود است
که اقوامی بهم رسند که ادعای دوستی ما کنند و میل بسوی ایشان کنند و خود را شبیه بایشان کنند
و لقب کنند خود را بلقبهای ایشان و تأویل کنند اقوال ایشان را آگاه باش که هرکه میل بایشان
کند پس چنین کسی از ما نیست و ما از و بیزاریم و کسیکه انکار کند ایشان را و رد کند بر ایشان
چنان است که با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله جهاد کفار کرده باشد تمام شد حدیث و مخفی
نیست بر متأمل در کلام معصوم که اخذ بدلیل متابعت ایشان باشد در اتصاف و داخل
اینکه ذم بر تأویل کلام ان مخالفین و معاندین معصومین است و بر میل بسوی ایشان و کلام
حضرت که فرموده است و زود است که اقوامی بهم رسند که ادعای دوستی ما کنند تا اخر فقره
ظاهر است در اینکه جماعت دشمنان و مخالفان و معروف باعراض ازین بزرگواران بوده
اند بتفصیلی که گذشت که مزیدی بران متصور نیست بنوعیکه میل بایشان با ادعای دوستی معصومین
جمع نشد پس ذم و لوم عاید نیست بسوی دوستان معصوم که سر در قدم ان بزرگواران گذاشته
طی طریق کنند هرچند خود بنابر مصلحت تقیه بر خود یا بر عوام شیعیان چنانکه گذشت یا دیگران
ایشان را باسم تصوف بخوانند هرچند فی مصلحت تا بد علی الظاهر خوب نباشد که راضی شوند

بتلقیب خود

بتلقیب خود بلقب باسم تصوف هرچند [illegible] زان اصطلاحی خاص داشته باشند که ان را بجهات
مرحوم اخوند ملا اسمعیل خاجوئی نقل خواهیم کرد چه امروز کسی بان اصطلاح نظر نکند بتقریب شهرت
ملقب باین لقب بیدی در نزد مؤمنین چنانکه شهرت کرده است لقب رافضی بودن در نزد
مخالفین ملقب بد هرچند معنی صحیح غیر منکر در نزد ایشان داشته باشد چه بان منکرند اگرچه تقیید
مصلحت رافع ناخوشی لوم است چه بمقتضای تقیه عامه کثیرة الدوران والتحقق تسمی باسم تصوف
مجی شیعیان و حصن حصینی است از مخاوف از برای ایشان و بعکس که اهل اصفهان اگر دو چاپین دخول
اغاغنه دران در اواخر زمان فاضل مرحوم مجلسی بحصن حصین تصوف تقیه پناه میبردند برتبه شهادت
فایز نمیشدند چنانکه شنیده ام که مرحوم ملا محمد صادق اردستانی با بعضی اش از قتل و غارت محفوظ
بوده اند چندان قتل دران اوان در اصفهان واقع شد که از مرحوم مبرور استاد خودم اقا محمد
علی اصفهانی مشهور به بهبهانی شنیدم که تقریبا شصت نفر از اولاد مرحوم ملا اقا صالح مازندرانی
برتبه شهادت فایز شدند که همه قریب بمرتبه اجتهاد بودند رحمهم الله و در تتمه اول ازین مذکور
میشود شهادت عدلین را بر خوبی چنین طائفه که متابعت اهلبیت علیهم السلام کرده باشند
ذکر خواهیم کرد بجهت کمال وضوح اگرچه امر بتقریب انچه مذکور شد کمال وضوح بهم رسانید پس
هر یک از شیعیان را که بر ایشان اطلاق تصوف شود اگر با شرعیت بشناسیم ایشان را
صوفی مذموم ندانیم و فعل و قولش را حمل بر صحت کنیم مگر اینکه دانیم که قرب صوفیان بی دین
و مخالفین معصومین را خورده و میل بایشان کرده از ایشان شده باشد است بمقتضای ان
حدیثی که گذشت و اگر کوئی چون میل مذموم است دائره مذمت وسیع میشود چه هرگاه با ایشان

صوفیان را که مخالف مذهب باشند مانند مکاتیب قطب بن محیی مطالعه کنند و سخنان خویش را قبول
کنند یا مثنوی ملای روم را بر فرض اینکه سنی باشد مطالعه کند باید از ایشان شمرده شود **گویم** چنین
نیست چه فرا گرفتن سخنان ایشان نه از این راه است که ایشان خوب گفته اند و با ایشان در خوبی یا
اخذ کرده بلکه از این راه که امام ما فرموده است که الحکمة ضالة المؤمن یلتقطها این وجه را و قول
سید الاوصیاء الحکمة ضالة المؤمن فخذ الحکمة ولو من اهل النفاق یعنی حکمت گم شده مومن است هر جا
که آن را بیابد بر میدارد و حکمت گم شده مومن است پس اخذ کن حکمت را هر چند از اهل نفاق باشد
و معنای این حدیث بملاحظه حدیث دیگر معلوم میشود و آن چنانکه بخاطر دارم اینست که معصوم
فرماید که ما معدن کل خیر و دشمن ما معدن کل شر است پس هر خیری از ما و مرجع آن بسوی ما است و هر
شری از دشمنان ما و مرجع آن بسوی ایشان است و این معنی را بدلیل عقل و دلیل حکمت که یکی از
ادله ثلثه است در قول خدای عز و جل ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی
هی احسن سابقاً مدلل کردیم اگر خواهی رجوع بآن کن پس اگر حکمت که خیر است در نزد دشمنان ا
و منافقان باشد بالتبع خواهد بود و چه بالعرض سرشت خمیر ایشان از طینت علیین نیز بسبب
ایمان و حکمت که بعلامات آن از ایشان ظاهر میشود بالاصالة از مومن و ضالة او است و مستقر
آن که موضع اصلی آن است قلب مومن است و از این است که در نهج البلاغة متصل بحدیث
مذکور و قبل از آن این حدیث از آن بزرگوار ماثور است خذ الحکمة انی کانت فان الحکمة تکون
فی صدر المنافق فتلجلج فی صدره حتی تخرج فتسکن الی صواحبها فی صدر المؤمن یعنی بگیر حکمت را
هر جا که باشد پس بدرستی و تحقیق که حکمت میباشد در صدر منافق پس خلجان میکند و اضطراب

مینماید در سینه او تا از آنجا در آمده در سینه مومن جا میکرد و با امثال خود از سایر حکمتهائی که در سینه مومن
استقرار دارد و تمام شد حدیث و اگر مومن بشنود که ایشان ذکر میکنند فلان ذکر را با بعد و قاضی بار
بعین نگاه داشته خود را مشرف بر امور غیبیه خود نموده استکشاف اسرار و پوشیدها میکنند حتی در
علوم غریبه و اطلاع بر امثال این امور و علوم محبوب و مقصود مومن باشد موافقت نمیکند در آن
ذکر مثلاً تا خاطر جمع نشود که ذکر ایشان عیب ندارد یا بخصوصه یا بعنوان عموم ذکر الله حسن علی
کل حال و قوله تعالی فاذکروا الله ذکراً کثیراً و اینکه اربعین داشتن خلاف شرع نیست بمقتضای حدیث
من اخلص لله اربعین صباحا الحدیث یعنی هر که خود را از برای خدا خالص کند چهل صباح منفجر
گشوده میشود چشمهای حکمت از دلش و بر زبانش جاری میشود **تنبیه** هر چند از آنچه گفت
معلوم شد که نفی نیست از مطالعه کتب متصوفه باطله از برای جدا کردن لباب و حکمت که ضاله
مومن است چه جای ارباب از ذواق از اهل فرقه ناجیه لکن از برای زیادتی توضیح فی الجملة
در کلام در این باب داده میشود پس گوئیم در فاضل فاضل مدقق شیخ علی نواده شهید ثانی در
المنثور گفته است لجراءة ذم صوفیه اینکه این اسم یعنی تصوف مستعمل بوده است در فرقه از حکما
که عدول کنندگان از حق بوده اند پس بعد از آن استعمال در جماعتی از زنادقه و جماعتی از اهل
خلاف میشد تا اینکه گفته است چون منتهی شد امر بسوی این زمان و آنچه قریب باین زمان است
مطالعه کردند بعضی از امامیه کتب صوفیه را پس بعضی از ایشان را بعضی از مطالب آن
کتب که لایق بود و منافات با قواعد شریعت نداشت خوش آمد و آن شخص متمسک بقواعد
شریعت بود اخذ موافق نمود و التفات بسوی ماسوای آن ننمود پس سرایت کرد بسوی اینکه بعضی

تعلق بهم رسانیدند بتکمیل طریقهٔ ایشان پس منتهی شد حال بگردانیدن رقص و صفق و غنا از عبادت
و گردید اعتقاد ایشان در نواصب و زنادقه اینکه بر حقند پس ترک امر شریعت نموده و از برای
ضعفاء العقول و عوام جلوه دادند این مذهب را و ایشان نیز بجهت سهولت امر و رفع مشاق
تکالیف و میل نفس بسوی لذت مانند نظر بسوی صور حسنه امتثال کردند تا اینکه گفته است چون
سیرت صوفیه بسوی امامیه سرایت کرده بود در اول کسیکه فرق مابین قشر و لباب میکرد و قشر را
می افکند و لباب را اگر از کلام انبیا و اوصیا و پیروان ایشان از علما و اتقیا میبافت اخذ
میکرد زیرا که این جماعت بتقریب حسن ظن مردمان بایشان امثال این امور را داخل کتب خود
میکردند و بودند کسانیکه اختیار لباب و انتخاب میکردند و منتخب را وسیله از برای نظارهٔ نفس
و تزکیهٔ ان قرار میدادند و مطلب اسنی در نزد ایشان سلوک طریق شرع بود و صرف کردن عمر
دران چه این طریقه معروف بود از رجال جد من شهید ثانی و شیخ احمد بن فهد و غیر ایشان
از علمای فرقهٔ محقه و بواسطه متلاشی شد و رسید امر بارتکاب کردن مسلک ایشان و تمیز نکردن
تمام شد کلام شیخعلی مرحوم و سابقاً مذکور شد که در در المنثور از فاضلی از تلامذهٔ شیخ زین الدین
که جامع حالات شیخ از بدو ولادت تا زمان ارتحال است نقل کرده است و کان
له فی التصوف تصرف ای تصرف یعنی شیخ زین الدین در تصوف تصرف عجیبی داشت و فاضل
سند سید نعمة الله جزایری در انوار النعمانیه بعد از ذم صوفیه و ایراد اخباری که اشاره بان
کردیم و ذکر دخول صوفیه در مجلس امام صادق ع که مردمان را بر ترک اموال و پوشیدن جامهای
پست مانند پشم خوانده اند و جواب دادن حضرت ایشان را گفته است مجملاً التصوف در جامهای

پشمینه

پشمینه پوشیدن و اجتناب ثیاب فاخره نمودن و خوردن نان جو و ترک آنچه خدا بانکس از نعمت
لطف کرده است نیست بلکه تصوف عمل باوامر شریعت و نواهی ان و ترک شبهات و زهد در
دنیا است تمام شد کلامش و در اواخر کلامش اشاره بتصوف غیر مذموم است مگر اینکه حمل کنیم کلام
را بر مماشات با خصم و فاضل جامع متبحر مولانا اسمعیل خواجوئی در رساله که در وحدت وجود
نوشته و متوجه اقوی دلیل مدعیان ان شده و ان را رد نموده و ان رساله در حین نوشتن این
کتاب در نظر نبوده که تا دران نفیاً و اثباتاً تکلم شود چه بعضی از مطالب آن رساله علی وجه الاختصار
در موضعی علیحده ثبت شده بود که بمقتضای مناسبت ان را درین کتاب ادراج نمودیم دران رساله
گفته است که ایشان عقل شریف را که میزان الهی است فی ارضه و حجة الله علی عباده فی بلاده است
که خدا با و خطاب کرده یا بآن امر و ابآن انهی و بک اثیب و بک اعاقب بالمره از حاکمی معزول
کنند و دست بدامن کشف زده گویند عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده * ترا دیدیم و یوسف
را شنیدیم * شنیدن کی بود مانند دیدن * عارف ان است که حق تع او را بینا گردانیده باشد
بذات و صفات و افعال خود و معرفت او از دیده باشد و محقق ان است که مشاهده حق
بکنه میکند در هر تعینی بی تعین زیرا که حق اگرچه مشهود است در تعین باسمی یا صفتی اما نه محصور
مقید نیست مطلق مقید و مقید مطلق نبوده و شهود را عبارت از رؤیت حق دانند بی
حجاب و امثال این خرافات و مزخرفات بدتر هاست و تدلیفات بسیار است بیت
اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم * که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است * و گفته است و نیز
عبارهٔ شیخهم ابوسعید ابوالخیر رباعی نتوان بخدا رسید از علم و کتاب * حجت نبرد راه باقلیم

صواب ٭ در وادی معرفت براهین حکیم ٭ چون جادهٔ نارست در چراگاه دواب ٭ وهذه عبارة
سایر مشایخهم مستندنا فیما ذهبنا الیه هو الکشف والعیان لا النظر والبرهان ودعوی ظهور نور کاشف
الاشیاء بعد الریاضات والتصفیة کنند وچنان دانند که نسبت عقل بان نور فی ظهور مانند نسبت وهم
باشد بعقل ورای طور عقل طوری است که در ان طور لطایف مکاشفه چیزی چند منکشف گردد که
عقل دوربین اهل ریب از ادراک ان عاجز باشد چنانکه مشاعر حسی از ادراک مدرکات عقلی
ودرین طور محقق گردد که حقیقت وجود که عین ذات واجب الوجود است نه کلی است ونه جزئی
ونه عام ونه خاص وبالجمله وحدتی گوید که ذات وحدانی که حقیقت وجود مطلق عبارت از
ان است بقیود وتعینات اعتباریه در لباس کثرت ظهور کرده یعنی از تجلیات وتنزلات ان ذات
اضافات وتعینات اعتباریه بان ذات منضم گشته توهم تعدد وکثرت حقیقی پیدا شده واما
در حقیقت بجز ان ذات وحدانی دیگری نباشد وهر غیری که در توهم اید خیال بود ٭ شعر ٭ هر دیده
که بر فطرت اول باشد ٭ با انکه بنور حق مکحل باشد ٭ بیرون ز تو هرچه بیند او در عالم ٭ نقش دوم
و دیده احول باشد ٭ وبهترین طریقی که اقرب راست در وصول باین مقام ان است که گویند چون
نفس از خواب غفلت بیدار شده اگاه شود که غیر این عالم واین لذت عالمی دیگر اعلی ولذتی دیگر
ابهی ازین لذت هست شروع در ترک لذات حسیه ودنیویه کند ومتوجه جناب احدیت جل و
کبریاؤه شود ودرین وقت کناره گیرد از هرچه اورا مانع از وصول بمقصود است پس متصف
بافعال حسنه گردد ودر جمیع حرکات وسکنات محاسبه نفس خود کند چه نفس بمحبت لذات جسمانیه
وعلایق جسدانیه مجبول است ولهذا تخلص از امور حسیه لذتی وبهجتی که در نفس تمکین یابد بطلب

دی منور گردد وانفتاح عالم غیبی وملکوت رخ دهد وراغب از جمیع تمتعات عالم حسی شود ورغبت در
خلوت وعزلت کند وهمیشه در ذکر وفکر دائم وطهارت وعبادت ومراقبه ومحاسبه باشد ودر باطن الله
متوجه عالم قدس ومنزل اصلی خود شود وچون متوجه این عالم شود وجد وشوق ولذت وذوق وعشق
وبهجتی رخ نماید وداخل عالم جبروت گردد وانوار سلطان احدیت بر وی ظاهر شود ووجود مجازی و
اعتباری وی مضمون در وجود الهی گردد واین مقام محو وفنا است که نهایت سفر سالک است
واگر درین فنا ومحو باقی بماند از خلق محجوب ومستغرق است در عین جمع چنانکه در بدو سلوک از حق
بخلق محجوب بود وبکمال که در فنای تمام باقی بماند چه فنای تام فانی شدن است در حق بالکلیه بر
وجهی که صاحب این مقام را وجودی نمانده باشد نه در ظاهر ونه در باطن ورجوع بعدم اصلی از
ان است فاذا تم الفقر فهو الله یعنی چون بمقام فنای فی الله وبقای بالله رسد از هستی موهوم نجات
یابد فلم یبق هناک الا الله وغزالی در تاویل ایه نور از ایراد اشارتی کرده است که العارفون بعد
العروج الی سماء الحقیقة اتفقوا علی انهم لا یرون فی الوجود الا الواحد الحق لکن منهم من کان له هذه
الحالة عرفانا علمیا ومنهم من صار له ذلک حالیا ذوقیا وانتفت عنهم الکثرة بالکلیة واستغرقوا فی
الفردانیة المحضة واستوهت عقولهم فصاروا کالمبهوتین فیه فلم یبق فیهم متسع لا لذکر الله ولا لذکر
انفسهم ایضا فلم یکن عندهم الا الله فسکروا سکرا رفع عنهم سلطان عقولهم فقال احدهم انا الحق وقال الاخر
سبحانی ما اعظم شانی وقال الاخر ما فی جبتی سوی الله وکلام العشاق فی حال السکر یطوی فلما خف
عنهم سکرهم وردوا الی سلطان العقل الذی هو میزان الله فی الارض عرفوا ان ذلک لم یکن حقیقة
الاتحاد ومثل قول العاشق فی حال فرط عشقه انا من اهوی ومن اهوی انا ولا یبعد ان یفاجی

الانسان مرآة فينظر فيها ولم ير المرآة قط فيظن ان الصورة التي يراها من صورة المرآة متحدة بها
ويرى الخمر في الزجاج فيظن ان الخمر لون الزجاج فاذا صار ذلك عنده مألوفا ورسخ فيه قدمه استغفر
وقال رق الزجاج ورقت الخمر وتشابها فتشاكل الامر فكانما خمر ولا قدح وكانما قدح ولا خمر وفرق
بين ان يقول الخمر قدح وبين ان يقول وكانها قدح وهذه الحالة اذا غلبت سميت بالاضافة
الى المستغرق به بلسان المجاز اتحادا وبلسان الحقيقة توحيدا حاصل محققان این ان گویند مراد با
تحاد نه اتحاد چیزی است بچیزی بل مراد انعدام و اضمحلال هویات ممکنات وبقای هویت
واجبه است چه عارف بعد از انتهای مراتب عرفان مستغرق بحر وحدت است و هستی اعتباری و
توهمی وی که حجاب است میانه او و حق بالمره منتفی شود و در حقیقت غیر حق را موجود نمی بیند
فصار الموجود هو الله وگویند هر کرا سر موئی تعلق بزخارف دنیا بلکه بهستی خویش که اعظم زخرف
است چنانکه فرموده اند وجودك ذنب لا يقاس به ذنب باشد بمنزل سایرین و وطن سالکین نرسد
بلکه شرط است در طی مراحل و وصول بباطن که اول خلع لباس خود بینی نماید و در چشمه زمزم
معرفت غسل کرده مردانه در طی وادی یکتائی و تجرد محرم شود و بعد از آن بتقلید و اشعار تجرد و
نیاز و سعی تمام از اخلاق براه صفا و صدق روی بجانب کعبه مقصود آورد شعر رشته تا دارد
گره از چشم سوزن نگذرد ** نگذری تا از سر خود عقده کار خودی ** این است خلاصه وخلاصه آنچه
محققان این ان در باب وحدت وجود و تعدد موجود و کیفیت سیر و سلوک نقل کرده اند و
هذا كله ادعاء بلا برهان وقياسات بلا قرآن فمن ادعى منهم ان له عليها برهانا او قياسا
جامعا قطعيا نتابه ونستمعه تا اینجا کلام مرحوم مبرور آخوند ملا اسمعیل خاجوئی بود واین

اقل بحول الله وحسن توفیقه وبرکات ارباب ولایت کامله وافاضاتهم العامة التامة اثنی عشر
علیهم صلوات المصلین ابد الابدین گوید که چون سالک فی سبیل الله والسائر الی الله بقدم پیروی
انوار مقدسه الهیه و بمصاحبت سراج شریعت بر جاده واسعه طریقت که دور از افراط و تفریط و
یمین و شمال مضلتان است سفر کرد و از طریق شریعت سر موئی تخلف نکند و ببال فکر و ذکر چنانکه بر
فضل آن بذکر فصل کلامی در تنبیه ما فی اطلاعی بهم رسانیدی بر معارج قرب عبور نموده از وادی
تیه منی تجرد از قیودات انانیت و محبت خود بینی و ملاحظه کثرات که در عالم نزول و ظهور
تفاصیل نشأة جامعه انسانیه بهم رسیده بود گذشت بتقریب رجوع الی الله در قوس صعودی ا
متثال ادای فرایض و اتصاف بنوافل بمقتضای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك
که این سیر بسوی باطن برزخ حقیقت انسانیه است چه حقیقت از جهتی بمقام منازل انانیت
وجهت ظلمت است و از جهت دیگر بکلیه تجلی ظهور حق و نور است زیرا که آیه عرفان الهی و سبب
تعریف و تعرف است بمقتضای فخلقت الخلق لکی اعرف پس خود حجاب خود و مصداق و
ضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب است پس ظهور نور در مراتب
عروج باعث اختفای ظلال انانیت ظلمانیت است پس هر چه عروج بیشتر و ظهور نور بیشتر و
اختفای ظلال انانیت بیشتر و بالعکس یعنی هر چه اختفای ظلال بیشتر ظهور نور حقیقت بیشتر
و شوق سالک در درجات تحصیل عرفان بیشتر پس بمؤدای تخلقوا باخلاق الله هر چه توغل در ار
تقاء و صعود و سیر بسوی نقطه بدو وجود بیشتر خفت از تحمل اثقال انانیت و ملاحظه کثرات
ظلمانیه تفاصیل نزولی بیشتر و بجذبه عنایت نزدیکتر خواهد بود اگرچه سیر در بدو امر بی

جذبهٔ عنایت الهی نبوده چه چنانکه در حدیث ذکر از مصابیح مصباح الشریعه که سابقاً مذکور شد گذشت
تا حق بنده را ذکر بتوفیق نکند بنده ذکر حق نکند پس رفته رفته جذبات عنایت الهی سایر و سالک الی
الله را ربوده بجائی رسد که او را بالمرة بتفرجی که گذشت از خودش از راه اتصاف بکثرت حجب ظلما
نیه بتوسط ظهور نور که حجب نورانیه است نهان کند و چون خودی ظلمانی نه بیند هر چه بیند نور
خدا از خدا بیند و زبان گوشش بذکر تسبیح لله ما فی السموات و ما فی الارض و لله ملک السموات
والارض گویا شود و هر چند چنین کسی پا در عالم امر گذاشته است ولکن از لحاظ کثرات کو حجبهٔ نورانیه
بیرون نرفته است پس هر چند در و دیوار چند و صومعه و بازار مشاهده کند لکن همه را بنور تجلی واحد
الهی و ما امرنا الا واحدة دیده و شعور چند لهذا حق را دلیل تحقق و کون و ظهور این کثرات داند و
زبان او را کش بمانند این کلمات شریفهٔ امامیه و ولویهٔ علویه تکلم و ذکر کند ما رایت شیئاً الا
و رایت الله قبله و متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متی بعدت حتی یکون الآثار هی
التی توصل الیک افلغیرک من الظهور ما لیس لک عمیت عین لا تراک ولا تزال علیها رقیبا
و این جمله وقتی است که در عالم وحدت افتد به که از راه کثرت است باستقامت سائر باشد
چه چنین کسی بملاحظهٔ قوت سیر و ضعف آن و قوت جذب و ضعف آن شاید متمکن در سیر دائماً
باشد که بدان مأمور است بمقتضای واستقم کما امرت و از طلب استقامت در راه بدنا الصراط المستقیم
و استجابت دعوتش بجهت حسن قابلیتش و شاید وقوف بر صراط کند مدتی اگر چه وقوف بر
صراط جایز نیست چه آن احد از سیف است و بمقتضای من ساوی یوماه فهو مغبون طریده در
جریدهٔ مغبونین از سالکین دور مانده فرید شود و شاید العیاذ بالله بمقتضای نعوذ بالله من

النور بعد الکور رجوع و انکار کند و وقوف یا رجوع دفع ابعاد و واماندگی در طریق از برای غیر مجذوب با مجذوب
نیز چه مرکب مرکب القوی من النور والظلمة بدو جهت متحمل سیر موالیاً نشود و از این جهت وارد شده
است در نهج البلاغة الشریفة که سرور اولیا فرمود للمؤمن ثلث ساعات فساعة یناجی فیها
ربه و ساعة یرم فیها معاشه و ساعة یخلی بین نفسه و بین لذتها فیما یحل و یجمل ولیس للعاقل
ان یکون شاخصاً الا فی ثلث مرمة لمعاش او خطوة فی معاد او لذة فی غیر محرم یعنی از برای
مؤمن سه ساعت است یعنی الله و رسوله و ائمه اعلم باید اوقات خود را منقسم باین سه قسم
کند اول آن سه ساعت که مقصود بالاصالة از وجود و ایجاد مؤمن است ساعتی است که
در آن مناجات با پروردگار خود میکند و راز با او میگوید و ساعتی که در آن اصلاح و مرمت
معاش خود کند و ساعتی که در آن خلوت کند ما بین نفس خود و ما بین لذتش در آنچه حلال و نیکو
است و نیست از برای عاقل اینکه شاخص و متحرک و مسافر شود مگر در سه چیز اصلاح از برای
معیشت یا گام زدن در تحصیل معاد و جاذبهٔ عنایت این سالک را از لحاظ حجب نورانیه نیز جذب
نماید و این فنای سالک است که نظر از التفات بخود بالمرة قطع کند و قیومیت الهی را
مشاهده کند بچشم تجلی الهی و ندای انی انا الله الواحد المتفرد را بشجرهٔ حقیقت محمدیه و بلسان
الحقیقة بمقتضای صیرورة حینئذ الحقیقة التشریف لما دل علیه الخبر المستفیض کنت سمعه
و بصره و لسانه فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق بشنود و ممکن که بجهت کمال متابعت ظاهر نسبت
بباطن و انصباغ ظاهر بنور باطن و تنور ظل بنور ذی الظل الذی هو النور این ندای توحید
امری حقیقی و ما امرنا الا واحدة و خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن الآیة

[illegible]

که در عالم جبروت بر شجرهٔ طور حقیقت سالک واصل فانی یعنی که گذشت ظاهر شد بر عالم ملکوت
و ملکش نیز گذر کند و این وقتی است که اینکس سایهٔ ظلمانی نداشته باشد و ظاهر بنور باطن چنانکه گفته شد
متصبغ باشد و این در بارهٔ پیغمبر و ائمه متصور است و برین محمول است آنچه از مولانا الصادق علیه و
علی آبائه و ابنائه السلام ماثور است که بوار غشیه در صلوة از و از سبب ان پرسیدند فرمودند نسبت
بآیهٔ از آیات ما زلت اکررها حتی سمعت من قائلها و از شیخ که از شهاب الدین سهروردی
علی الظاهر یا از شیخ شبستری نیز علی الاحتمال محکی است که لسان جعفر صادق در ان هنگام بمنزله
شجرهٔ طور بوده و در بارهٔ کمل اولیاء این است که با آنکه وجود جزئی خود را بنور طهارت و تقوی
و تزکیه منور و شعاع جزئی حادث حاکی شمس را که منزل و مقام شمس است از ظلمت برآورده و بنیه
را متصبغ بنور وجود کرده باشند نیز متصور الامکان است نه آنکه ظاهر بر ظلمت انانیت باقی
بوده متصبغ بنور باطن نشده باشد و الا دعوی انانیت در ان هنگام اشراک و کفر و انا ربکم
الاعلی گفتن فرعون است و شاید قدسی ناظر باین مقام باشد آنچه مذکور خواهد شد که شیخ
صفی الدین اردبیلی وقتی اهتزاز و فرحی داشت و بوار سؤال از سبب ان جواب داد که فلان
قدر از مریدین خود را از این مقام سخت که حلاج ان سخن را بی ادبانه داند در این مقام بسیلی تادیب در
آوردم جملاً دعوی اینجا انانیت از سالک کفر و شرک و صیرورت لسان حقیقت بمقتضای
السبب وسع ان قابل و سایع کامل و اکمل از ان خروج از ان و عود بعبودیت است کما قیل
النهایة هی الرجوع الی البدایة پس در مقام کمال و صیرورت مظهریت هر چند توحید
انی انا الله بر لسان سالک فانی جاریست اما مجری ان حق است بر لسان حقیقت از ان لذا

ان توحید را

بود این توحید را توحید حقیقی گوئیم که حق خود را بیگانگی ستوده و در طور باطن بر شجرهٔ نقطهٔ وحدت
حقیقت فانیه از حافظ اخبت ان نخبه ندای انی انا الله در داده است و سالک بوار رجوع از
محو بصحو تصدیق مضمون آیهٔ شریفه اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید را از روی تحقیق و
عین الیقین کند ولکن ظهور این توحید چون بر لسان حقیقت است بقدر تحمل حقیقت شخصیه سالک
و بروفق قابلیت مرات معوجه یا مستقیمهٔ اوست و چون حقایق جزئیه ارباب سلوک فی الحقیقه
شاخها از شجرهٔ کلیه حقیقت محمدیه است لهذا اکمل و ارفع و اشرف و ابهای تجلیات که بجمیع وجوه
از موانع و نقصان در مرتبهٔ امکانی نداشته باشد اختصاص بان حقیقت دارد و لهذا تکلم
بکلام من رآنی فقد رأی الحق را که از ان حضرت مروی است چنانکه باید کسی غیر از و نتواند کرد
پس جمیع مظاهر و مجالی توحید حکایت توحید او کنند و توحید همه اشعهٔ شمس توحید اوست و
با اتصاف باین اجلیت توحید او دون توحید ذاتی ازلی است و بیان منیر است قوله صلی الله
علیه و آله لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و چون توحید امری وجودی است
و برتر از ادراک اوهام بشری است چه متعلق بعالم تجرد و بیستی است اگر چه ان عالم ظهور
حقیقت وجستی است لهذا از سرور اولیا در نهج البلاغه مرویست که التوحید ان لا تتوهمه
والعدل ان لا تتهمه یعنی توحید ان است که خدا را توهم نکنی و عدل ان است که خدا را متهم
نداری زیرا که متمیز باوهام محاط و محدود پس مخلوق و لهذا مردود است چنانکه از مولانا باقر
العلوم علیه السلام مرویست که کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مصنوع مثلکم مردود
الیکم و لعل النمل الصغار یحسب ان لله زبانیتین لانهما کمال لها یعنی هر انچه باوهام خورده

می

در دقیق ترین معانی ان ان را ادراک کنید و توهم کنید ان را خدا ان مخلوق و مصنوع شماست از
خدا چه ان متوهم و مخاطه و منحوت قوة وهمیة است پس مردود بسوی شما است و مانند شما است در
مخلوقیت اگر چه ان در خارج مشاعر نباشند و شما باشید و شاید مورچهای صغیر شاخ اذار کان کنند از
برای خدا دو شاخ چه چون ان را کمال خود دانند و نقص ان را نقص شمرند از برای خدا پس متوهم نفی
منعوت است بتوحید نبودن و ندانستن و توحید منعوت است با نکه متوهم نوعیت پس صادق آمد
التوحید ان لا تتوهمه پس در عالم توحید حقیقت که عالم هتکت حجب و ظهور حقیقت است بلاحجاب
شاهین بلند پرواز ادراک اوهام و عقول را اشیان و محل طیران نیست و ادراک عدم ادراک
نیز نیست و چون طلیعه صحو نمودار شود و حقیقت بجهت ظهور حجاب اوهام احتجاب و اختفا او
کنند ان نیز پیرو درک عدم ادراک توحید و ادراک عجز از ادراک حقیقت بحجاب ظاهر شود و ان
حد و نهایت ادراک اوهام است که ادراک بر وجه حق است نه باطل و لهذا در تصدیقش وارد
شده است که العجز عن درک الادراک ادراک و از انچه گفتیم معلوم میشود که وصول بانچه مقصود
از سیر و سلوک اولیا و ارباب اصطفا است که فرار کذشتن از حجب نورانیه و ظلمانیه و
رسیدن بعالم شهودی منظور میشود و غیر علم بخدا است بتوسط براهین منطقی و قیاسی حکمی پس انچه شیخ
ابوسعید ابوالخیر گفت در رباعی خود **شعر** نتوان بخدا رسید از علم و کتاب ۰ حجت نبرد راه
باقلیم صواب ۰ در وادی معرفت براهین حکیم ۰ چون جاده راست در چراگاه دواب ۰
از ینجهت که خود گفتیم محل خدشه و ایراد نیست بر وجهیکه مولانا اسمعیل بر و ایراد کرد و از کلام
مولانا عبدالرزاق کاشی نیز تایید عدم استفاده تعیین از قضایای مستدله در علوم حقیقی

مذکور خواهد

مذکور خواهد کردید و همچنین است تصدیق بتحقیق طوری و رای طور عقل چه مقصود از ان نه این است
که ماورای طور عقل چیزی است صحیح هر چند عقل قاطع ببطلان و حاکم بنفی ان باشد قطعا چه عقل
میزانی است صحیح که هر چه را صحیحا ادراک کند خلاف ان صورت نه بندد و حکم بتجویز خلاف ان سفسطه
و بدیهی البطلان است چه ان مصحح اجتماع نقیضین است از حیثیت واحده در واقع و همچنین حکم
نمودن بعدم تمکن او از ادراک چیزی که ان مدرکت در محل ادراک او باشد بلکه مراد اثبات طوری
است که عقل بالی طائر که لازم استنتاج مطلوب از مقدمات است عاجز از ادراک ان طور است
چه ان طور طور ظهور وحدت و طی کثرت است که تعبیر از ان در کلام امیر الاولیاء و سید الاصفیاء
بمحو الموهوم و صحو المعلوم شده است و نیز از انچه گفتیم ظاهر شد که فنا از برای ممکن بعد رسیدن بشهود
حق بدیده مستعار از او و سماع انی انا الله و انا الحق از او در طور تجرد و بر تجرد طور حقیقت که سلوک
از انانیت و استقرار است بسمع مستعار از او مستلزم نسبتی بالمره عبد نیست بلکه مستلزم استغراق
در حق و شهود و قیومیت الهی است بنوعیکه مربی یعنی حق در حجاب مشهود شود و لکن حجابیت نشود
پس جمیع ولایت حقیقت عبد بجهت اختفای حقیقت که تجلی ذات بسبب ظهور سر حق که تجلی است مر
چند الت این ظهور حقیقت مختفیه باشد بحقیقت عبد مضاف نشود و بان اشاره توان نمود قول
کسیکه گفته است **شعر** نشانی داده اند ست از خرابات ۰ که التوحید اسقاط الاضافات ۰
لهذا شهود حق از برای سالک شهود بلا حجاب نیست و حق بکنه ذات بی پرده مکشوف و مشهود
سالک نه اری سالک مجود است یعنی انکه چنان مستغرق شهود سر حقیقت بدیده و سامع ندای
توحید انی انا الله لا اله الا انا و انا الحق بدل و جمیع ادوات در جلاء و مظاهر و تجرد و طور حقیقت

بود که خبر از حقیقت خود ندارد و لهذا اقرار بستر حقیقت مکشوف نیست لکن نه بعنوان سریت چه
ان مستلزم رؤیت حجاب و تحقق استتمام را که مغایرت است و ان منافی وحدت وجود حق
و توحید حقیقی است بر وجهیکه مفصل شد و الله و رسوله و ائمة اعلم بمعنا کلام ولی الله این معانی
کلمات وارده در تبیین حقیقت از برای کمیل بن زیاد نخعی صاحب سر امیر المؤمنین علیه وعلی آله
والهما صلوات المصلین است در وقتی که سؤال ازان بزرگوار از حقیقت کرده شد رضا بفرار از
سؤال تکرر زدنی بیانا اشارات متوالیه در بیان ان باین عبارات فرمود الحقیقة کشف
سبحات الجلال من غیر اشارة و محو الموهوم مع صحو المعلوم و هتک الستر لغلبة السر و جذب
الاحدیة لصفة التوحید و نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره و حقیقت
وحدت وجود حق که متجلی است در تجالی موجودات باعیان وجود ان تمام المحدثه و سر من عرف نفسه
فقد عرف ربه وانچه از ائمه دین علیهم صلوات المصلین ابد الابدین در اشاره بکشف احوال از ایشان
مرویست که لنا مع الله حالات هو فیها نحن ونحن فیها هو و هو هو ونحن نحن بملاحظه این مقام که از مقام رفیع
اثنینیت است معلوم میشود فرار از تدبر در انچه اشاره بان کردیم و از انچه گفتیم معلوم شد که رؤیت
حق از برای سالک حجاب نیست اگرچه خود منظر حق حجاب گردیده چه مسبب که حقیقت سالک
است ظهور سطوت موصوف متواری است و بان مجذوب است چنانکه جذب الاحدیة لصفة
التوحید بان اشاره است و درین هنگام انچه مولای متقیان در نهج البلاغه میفرماید که کمال
توحیده الاخلاص له وکمال الاخلاص له نفی الصفات عنه صادق است چه اثنینیت نیست چه حق
متجلی للعبد بالعبد است پس بی یبصر و بی یسمع و بی ینطق و بی یبطش و بی یمشی بر وجه حقیقت

تحقیق است

تحقیق است وچون ظهور حق للسالک بنفس سالک است پس حق بکنه معلوم سالک نیست فالطریق
مسدود والطلب مردود کما هو المروی عن امیر ارباب الکشف والشهود پس انچه فاضل محقق مدقق
مولانا اسمعیل بر مطالب منقوله از شیوخ متصوفه بر وجهیکه مذکور شد وارد اورده و کلام ایشان
را خرافات و مزخرفات و ترهات و تدریقات نامیده فی الجمله متحقق شد و از سؤال وجواب
و حکایات کلمات شارح منازل السایرین و عبارات فاضل متقی محمد بن محمود دهدار و ذکر حکایت
حیة علاء الدولة سمنانی که ان را حکایت خواهیم نمود وضوح امر بیشتر خواهد بود و نیز ظاهر شد که
اگر کوئی که تواند بود که حقیقت حدیده محماة بالنار مغلوب نار شود که ندای انا النار از زبان
حقیقت مغلوبه حدیده شود و سمع حقیقت مغلوبه حدیده نشود در مقام انکار بر نیامیم و کوئیم
اشاره باین مقام است انچه شیخ بهاء الدین محمد مرحوم در نان و حلوای خود طالب ان شده و گفته
است ٭ ساقیا یکجرعه از روی کرم ٭ بر بهائی ریز از جام قدم ٭ تا کند خوش پرده پندار را ٭
هم ببیند یار چیند یار را ٭ و طلب این مقام نموده باین لفظ ٭ یا رب یا رب تو بهائی را ٭ ان عمر
تباه ربائی را ٭ خطی ز صداقت ایشان ده ٭ توفیق رفاقت ایشان ده ٭ باشد که شود ز فنا منشان
٭ نه اسم و نه رسم و نه نام و نشان ٭ بفراز اظهار عجز و نیاز از راه روان بمتابعت شاه مردان
و ارباب سلوک که طالب وصول درگاه ملک الملوک و سایرین قنطره و مجاز خودی از برای
وصول بموطن و حقیقت بیخودی اند باین لسان ٭ عشاق جمالک قد غرقوا ٭ فی بحر صفاتک و
احترقوا ٭ فی باب نوالک قد وقفوا ٭ و لغیر جمالک ما عرفوا ٭ نیران الفرقة تحرقهم ٭ امواج
الادمع تغرقهم ٭ کر پای نهند بجای سر ٭ در راه طلب ایشان بگذر ٭ که نمیدانند ز شوق لقا ٭

بارا ازسر سترا از با من غیر ذالک ما شربوا ولغیر جمالک ما طربوا صدمات جمالک
نفنیهم نفحات وصالک تحییهم کم قد احیوا کم قد ماتوا عنهم فی العشق روایات طوبی
لفقیر رافقهم البشری لحزین وافقهم هرچند این ابیات بمجموعها سابقاً مذکور شد لکن بحیثیت مناسبت
اعاده ان نمودیم پس اگر خواهی در هنگام کفته باشی که ندای انا الحق را از حدیده در حالت محو
وبیخودی خود ظاهر شده است معارضه با انکار نخواهیم کرد زیرا که تو مؤدای کلام ما را ادراک کردی
لکن ما سر حقیقت را ملاحظه کردیم وچنان کفتیم تو حقیقت وظاهر حقیقت مغلوبه را اسناد
کرده چنین میکوئی وکلام دیکرت را که میکوئی چه نو بیرون روی او اندر آید بتو میتو جمال
خود نماید با کلام خود موافق بینیم وتصدیق حق کنیم واکر کوئی که حدیده در حالت صحو وخودی
با دعای وحدت وجود با دعوای حلول با اتحاد دو موجود ومانند آن از مذاهب باطله متصوفه
که اشاره بان فی الجمله خواهیم کرد انا الحق کوید تصدیق نکنیم واین بیت ملا جامی را بر تو خوانیم
تو او نشوی ولی اکر جهد کنی جائی برسی کز تو توئی برخیزد واین بیت را نیز بر تو خوانیم هر
مرتبه وجود نامی دارد کر حفظ مراتب نکنی زندیقی اکرچه محتمل است که کلام جامی در اثبات
وحدت وجود که ما انکار داریم ودعوی نفی اتحاد که بان اعتراف داریم وارد شده باشد تا
این بیت شیخ شبستری حلول واتحاد اینجا محال است که در وحدت دوئی عین ضلال
است باری اکر حدیده چنان کوید که شرع انکار ان کند چنانکه اشاره بان کردیم
لباس لعن وطرد بر حدیده بپوشانیم واو را ملحد وزندیق خوانیم وکوئیم ما للتراب ورب الارباب
ودر مقام تنزیه ذات ووجود حق از شائبه مثلیت بوجودات حادثه

اسکافیه کوئیم سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین و
اکر کوئی بملاحظه انچه از غزالی سابقاً مذکور شد باین عبارت العارفون بعد العروج الی قوله
واستغرقوا فی الفردانیة المحضة فلم یبق ثم شیء الا الذکر الله ولا الذکر انفسهم ایضا فثم عندهم
الا الله فسکروا سکراً رفع عنهم سلطان عقولهم فقال احدهم انا الحق آه ظاهر میشود که کفتن انا الحق
از حدیده نه بر وجه ثانی از دو وجهی مذکورین در کلام تو است کوئیم اکر چنین است وچنانکه
پیشتر با نیز تصحیح امکان صدور از حقیقت مغلوبه سالک وظهور در ظاهر هیکل توحید کی
از مصنیع بنور باطن است نمودیم واقل ما فی الباب علوم الحال پیشتر با یمان بوده است و
در حال تنطق بکلمه انا الحق ممکن التصحیح باشد بتقریب انچه کفتیم درین هنکام زبان از ذم
ولوم کشیده داریم وبمقتضای حسن عقیده یا سوء عقیده در حالت صحو با او رفتار کنیم لکن از
ذم ولوم علاء الدوله بل تکفیر شیخ صاحب تأویلات را چنانکه از حکایات مکاتیب ایشان
معلوم خواهد شد ظاهر میشود که انا الحق کفتن حدیده نه از ین راه است که حدیده الت نار
درین قول باشد چه کوینده مورد لوم وعتاب شد واکر مران وجهی بود بی که خود تصحیح کردیم چنین
نبودی واز انچه کفتیم معنی کلام غزالی در تصحیح یا تزییف انچه کفته است ولا یعدان یقاجی الا
ان مرات نا الحق ونحوه انچه مولانا اسمعیل ذکر کرده است نفیاً واثباتاً نیز معلوم میشود پس نیز مولانا
رضا حقه اینها را بذهن منتقطن حواله کردیم لیز ز تأیید انچه مرحوم مولانا اسمعیل کفته است واین
مقام محو وفناست که نهایت سفر سالک است ومحتمل که در فنای تام باقی بماند وتأیید کلام
مولانا اسمعیل چنانکه سابقاً وعده کردیم بذکر مکاتبه ما بین علاء الدوله سمنانی ومولانا

عبد الرزاق کاشی خواهد شد ان شاء الله تعالی **سؤال** آنچه تو از توحید حقیقی گفتی بر بعضی توحید
شهودی است که سالک عارف جز حق نه بیند و بر این سخن ما ایرادی نیست چه از مطاوی کلمات تو
تصریحاً و تلویحاً مستفاد شد که حق محجوب بحجاب مکشوف نیست اگرچه حجاب ملحوظ نیست و چون ملحوظ نیست
وهم خورده باین دقیقه شناس را الفرق نیست پس محو و موهوم از نظر شهود سالک عارف صادق
است و **فنا** یعنی فنای محو حق بحجب شهود و سالک موحد عارف نیز محقق است پس عارف
بواسطه طی انانیات بنور حق که افاضه شده است بر وی از حقیقت محمدیه که متحد الحقیقه
است با حقیقت علویه جز حق نه بیند علی الاجمال و چون بنظر تفصیل نگرد وجودات جزئیه ا
شیا را پرتو نور حقیقت المعانی بیند که حقیقت محمدیه و علویه است چه جمیع امم از اشعه این حقیقتند
بلکه انبیا از شعب این حقیقتند پس لا یعرف الله الا بسبیل معرفتنا که از ائمه علیهم السلام
مروی است اختصاص بامت مستأخره ندارد داری عرفان الهی از برای جمیع انبیا جز
عرفان انبیا و عرفان انبیا و اوصیا و اولیا جز بعرفان پیغمبر و اهل بیت آن سرور میسر نیست پس
عارف که دیده بصیرتش مکحل بنور ایقان باشد باید و بیند علی الحقیقه که حقیقت عرفان حقیقی
آن است که میسر شد از برای قایل ما عرفناک حق معرفتک و اهل بیت طاهره او و آن
مقام ادراک عدم ادراک است و آن فوق مقام عدم ادراک است که متعلق بفنا است
چه ادراک عدم ادراک متعلق ببقای بعد الفنا است چنانکه اشاره خواهیم نمود چه ایشان
حامل سر الهیند که پیغمبر مرسل و ملک مقرب احتمال آن نتوانند نمود پس ولایت کلی اولیا
شعب ولایت آن بزرگواران است چه ولایت که باطن نبوت است و آن باطن رسالت

الست متعلق

است متعلق بوحدت و مقام توحید و استیلاء از آنانیت است که عارف در آن جز نور واحد
یگانه مشاهده نکند و وحدت وجود را بعین الیقین مشاهده کند چنانکه رسالت متعلق بعالم
تفصیل و کثرت است پس توحید و وصول بعالم وحدت بنحویکه مذکور شد و آن حقیقت است
که لب طریقت و آن لب شریعت است محل انکار هیچ عاقلی نتواند بود چه آن مقام مقام ا
نبیا و اوصیا و اولیا است بلکه منکر هر یک از شریعت و طریقت و حقیقت علی الحقیقه منکر
صاحب شریعت است و چنین منکری در عداد کفار محسوب است بلکه در این باب خلافی نیست
چنانکه فاضل محقق فقیه اصولی عارف متقی ابن جمهور الاحسائی در بحث نبوت از مجلی خود
گفته است و در آن مبالغه شدیده نموده است و گفته است بدانکه شریعت و طریقت و حقیقت
اسما مترادفه اند و صادق بر حقیقت واحده اند و نیست ما بین این مراتب و مقامات
مغایرتی اصلا در نزد تحقیق زیرا که شرع مانند لوزه کامله یعنی بادامی درست است که مشتمل بر قشر
و لب و لب لب باشد پس قشر مانند شریعت و لب مانند طریقت و لب لب مانند حقیقت
است که باطن باطن است و لوزه جامع کل است و باین تقریب گفته شده است که الشریعة ان
تعبده و الطریقة ان تحضره و الحقیقة ان تشهده یعنی شریعت آن است که عبادت کنی او را و
طریقت آن است که حاضر شوی او را و حقیقت آن است که مشاهده کنی او را و دیگری گفته است
که الشریعة ان تقیم امره و الطریقة ان تقوم بامره و الحقیقة ان تقوم به یعنی شریعت آن است
که اقامه کنی و بپا داری امر او را و طریقت آن است که قائم شوی بامر او و حقیقت آن است
که قائم شوی باو و باین تقریب پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی

والحقیقة احوالی والمعرفة رأس مالی والعقل اصل دینی والحب اساسی والشوق مرکبی والـ
خوف رفیقی والعلم سلاحی والحلم صاحبی والتوکل ردائی والقناعة کنزی والصدق منزلی والیقین
مأوای والفقر فخری وبه افتخر علی سائر الانبیاء والمرسلین یعنی شریعت اقوال من است و طریقت افعال
من است و حقیقت احوال من است و معرفت سرمایه من است و عقل اصل دین من است و محبت
اساس من است و شوق مرکب من است و خوف رفیق من است و علم سلاح من است و حلم مصاحب
من است و توکل ردا و پوشش من است و قناعت گنج من است و صدق منزل من است و یقین مأوای
من است و فقر فخر من است و بآن افتخار میکنم بر سایر انبیا و مرسلین تا آنکه گفته است پس هر که انکار
کند بر چیزی از این سه مراتب شریعت و طریقت و حقیقت میباشد بی خلاف زیرا که منکر شریعت
مانند منکر طریقت و منکر طریقت مانند منکر حقیقت است و منکر یکی از این سه چیز با هر سه منکر نبوت
و رسالت و ولایت است زیرا که شریعت از مقتضای رسالت و طریقت از مقتضای نبوت و حقیقت
از مقتضای ولایت است و معلوم است که منکران کلاً او بعضاً کافر است جملاً انکار هیچیک از
اینها لایق عاقل اگر منصف باشد با آنکه انکار ایشان الان وقوع دارد زیرا که اهل زمان ما از خواص
و عوام توهم میکنند که شریعت مخالف طریقت و طریقت مخالف حقیقت است و تصور میکنند که
این مراتب حقیقة متغایرند و نسبت میدهند بسوی هر طایفه از این طوایف چیزی که لایق ایشان
نیست از کفر و زندقه خصوصاً بسوی طایفه موحدین محققین از اهل الله که موسومند بصوفیه و
سبب این علم نداشتن باصول و قوانین این طایفه است زیرا که اگر میدانستند ابنیه و اصول آن
را و میرسیدند بحقیقت آنکه شریعت و طریقت و حقیقت اسماء مترادفه و صادق بر حقیقت

واحده اند

واحده اند که آن حقیقت شرع باشد چنین نمیگفتند و ترک مجادله و معارضه و انکار میکردند و دلهای خود
را منزه میکردند از ظلمت غیِّ یعنی جهل و اعتقاد فاسده و بیرون میاوردند نفس خود را از درک شبهه
و شکوک پس چون دیدیم ما که ایشان محروم شدند از این سعادت و ممنوع شدند از این دولت اراده کردیم بجناب
الله تعالی که ایشان را مستعد نمائیم از برای این مقامات که صادر شده است از نفوس زکیه و قلوب
صافیه طاهره با این نسبت با زبان جامده ایشان و طبعهای خبیثه ایشان مانند مفلوج باشند که منضج
فضلات ردیه و اخلاط فاسده است تا مستعد شود طبیعت انسان از برای مشروب زیرا که مزاج
طبایع ایشان منحرف است پس حاصل شود از برای ایشان باین تقریب قابلیت و استعداد از
برای قبول کلمات الهیه و علوم فیضیه که حاصل است از برای اهل استعداد و واصلین از اولی
الالباب زیرا که عبارات این طایفه مغلق است و اشارات ایشان از مرادات ایشان صعب
و شدیدة المأخذ و عظیمة المشرب است هر کسی آن را نمی فهمد و هر مدرکی آن را ادراک نمیکند و
باین تقریب دائما بر مریدین و تلامیذ خود نصیحت میکردند مانند شیخ سعد الدین حموی بعضی تلامذه
خود میگفت بازی تر زند و فریب ندهد اختلاف عبارات و تنوع اشارات زیرا که اگر
روز قیامت اشخاص از قبور بیرون آیند و معانی الصدور اشکار شود شاید از هر هزار کس
نهصد و نود و نه نفر قتیل سهام عبارات و ذبیح سیوف اشارات اند که بر ایشان است خونها
و جراحتهای ایشان که غافل شدند از معانی پس تضییع کردند مبانی را و این کلامی است نیکو
مفید پس خدا رحمت کند مردی را که انصاف دهد از نفس خود و ترک مجادله نماید با غیر خود کسی
چون نفهمد کلام من را زیرا که این طریقه صالحین سلف است و منهاج مخلصین از عباد الله

و خدا تعالی در قرآن فرموده است فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک
الذین هدیهم الله واولئک هم اولوا الالباب تا اینجا کلامش بود در مبحث نبوت و در مبحث
توحید گفته است که توحید در لغت تفرید است یقال توحده ای تفرد واما در اصطلاح پس بنا
بر مشهور اثبات صانع واحد از برای این عالم است و در اصطلاح اهل تحقیق تفرید ذات حق
است از جمیع کثرت باعتبار منطوی شدن جمیع صفات و افعال در او و بر طریق اهل تصوف
تفرید وجود محض است بر وجهی که منطوی شود مبادی و مراتب در عظمت قیومیت او و معنای
عظمتش اینست که او دور نیست از چیزی از چیزها هر چند کوچکتر از مثقال ذره در ارض و سما باشد
محیط است بهر چیزی حاضر است در نزد او نزدیک است بهر چیزی و معنای قیومیتش اینست که
معنای قیوم دائم قائم بذات خود است که وجودش متعلق بغیر اصلا نباشد و چون وجود دائم
القیام است زیرا که قبول عدم نمیکند قیوم خواهد بود و گفته است این توحید وجودی است که
محل اولیا و اصفیا است که با او شرکت خفی که اخفی از دبیب و حرکت مورچه است بر سنگ صاف
برطرف میشود و توحید ثانی توحید صفاتی است و آن از توحید ذاتی پست تر است و از توحید
اول بلندتر است و آن مشار الیه است در قول امیر المؤمنین علیه السلم و کمال الاخلاص لنفی ا
لصفات عنه و توحید اول توحید اسلامست که بآن شرکت ظاهر برطرف میشود و بآن اشاره است
فاعلم انه لا اله الا الله و این مرتبه اکثر خلق و سایر عوام است تا اینجا کلام ابن جمهور الا
حسائی بود پس اگر مرتبه توحید وجودی که معنای آن قائل شدن بوحدت وجود است آن
باشد که آن را بصوفیه نسبت داده و آن را ستوده جماعتی که تکفیر ایشان میکنند ایشان را

جاهل و نادان

جاهل و نادان بلکه کافر و بی ایمان نامیده پس وحدت وجود مذموم کدام و صوفیه مطرود و ملعون که
علما زبان بلعن و طعن ایشان گشوده اند کدام اند چه نتوانند بود که ایشان علی العمیا لعن کنند جما
عتی را که از جمله اخیار و ابرار باشند نادانسته باشیم چه ما مأموریم که از صوفیه اجتناب نموده
از عقاید فاسده ایشان دور باشیم و دانستن و شناختن ایشان لازم است [illegible] و علی الله
التکلان فی کل باب گوئیم که موحده یعنی جماعتی که بوحدت وجود قائلند دو طائفه اند یک
طایفه از ایشان کسانیند که حقیقت حق را وجود عام و غیر مستقل فی الوجود و کالکلی الطبیعی دا
نند و گویند العیاذ بالله هر کس بی نظری که بتقریب او استقلال بهمرسانند نبوده و باین تقریب
عالم را حق و هم قدیم دانند و مفاسد این مذهب زیاده از حد و احصا است و ابرازین در
ذکر کلام شارح مقاصد بل مواقف و شارح منازل السائرین بر مفاسد این عقیده فاسده
گواهی برخورد و جمیع فضلا و فقها بل محققین صوفیه و عرفا این طایفه خبیثه از ملاحده موحده
و اخبث و اخس طوایف صوفیه را لعن و تکفیر کرده اند و طایفه دیگر بر خلاف این طایفه حق را
موجود دانند لا وجود غیر و وجود را برای غیر حق اثبات نکنند و بعضی این طایفه را نیز مقبول القول دا
نند و گویند که ایشان منکر بدیهیات اند چه تعدد وجود و موجود بدیهی است و قایل آن که یک جهت و
این جماعت بکشف خود اعتنا بقول منکرین نکنند و شاید کلام مولانا اسمعیل خواجوئی سابق
الذکر اشاره برطعن ایشان نیز داشته باشد و در میان این طوایف محققین بسیار است و
صاحب مجلی رد طعن از این جماعت در کلام سابق خود نموده و از جمله این جماعت صاحب
جامع الاسرار است که اشاره بکلام و عقایدش در آخر این بحث مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

وچون چنانکه صاحب مجلی فرموده است بسیاری از غافلین از حقیقت امر بعضی از عبارات مشتبهه
که از بعضی از فضلا شنوند بی تامل زبان بطعن ولعن ولوم وذم گشایند تا کار بجائی رسانند که عوام کا
لانعام که فرق ما بین هر دو نکنند فضلای مشاهیر را که صاحبان اذواق باشند بمجرد خواندن و
گفتن یک بیت مانند کاکل مشکین بدوش انداخته ° وز نگاهی کار عالم ساخته ° تفسیق بلکه تکفیر
کنند و چنین صالح خشک اگر بسیار مقدس باشد گوید که خدا از سر تقصیر شیخ بهاء الدین بگذرد که
فلان لفظ را گفت تا چه رسد بشنودن اولیت با آنکه ایشان مظاهر صفات الهیه اند و از ایشان
ماثور است لنا مع الله حالات هو فیها نحن ونحن فیها هو وهو هو ونحن نحن و مانند آن که کاد است
بجهت نفهمیدن حدیث را رد کنند و معتقد بان را تکفیر نمایند و شنوند که وحدت وجودی در عالم
می باشد بی آنکه معنی آن را ادراک کنند قائل آن را تکفیر کنند و ندانند که انکار وحدت وجود
مطلقا اثبات شریک از برای خداوند عز و جل است لهذا این اقل سخنان معتبرین این طایفه را
در تفرقه ما بین وحدت وجود صحیح و فاسد حکایت کنیم و محیی الدین اعرابی نسبت داده شده است
که اعتقاد بقسم اول وحدت وجود که فاسد است دارد و بعضی کلامش را که اشاره بان دارد
توجیه کرده و تحقیق بر گردانیده اشاره بکلمات وافیه مفیده ایشان خواهیم نمود تا تو انی اشاره و تحقیق
نموده گفت هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی وسبحان الله عما یشرکون پس
گوئیم که یکی از فضلای عامه که معروف بالشیخ [illegible] المکی است در رساله که در آن متوجه جواب
از ایرادات بر محیی الدین شده است گفته است وجودیه [illegible] طائفه است یکی ملحد و یکی
موحد و بیان مذهب هر دو از ضروریات است تا فرق میان موحدین و ملحدین معلوم شود و آن

در دو فصل

در دو فصل است فصل اول در وجودیه ملحدین لعنهم الله بدان رحمک الله من فرقنا آنست که این طائفه
خبیثه میگویند که باریتعالی در خارج موجود بوجود مستقل ممتاز از عالم اجسام وارواح نیست بلکه
او مجموع عالم است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و نسبت او بسایر افراد عالم نسبت کلی طبیعی است
بافراد خود پس عالم اله است واله عالم چیزی دیگر عالم نیست که او را اله گویند بلکه هر جهت
همین عالم است لاغیر و این کفری است صریح و قولی است قبیح و شیخ در فتوحات در عقیده خواص
که در بعضی از نسخ فتوحات نمیباشد وگاه باشد که رساله مستقل باشد و او را رساله المعرفه نام
است نفی این مذهب کرده و فرموده و من هیهنا ایضا زلت اقدام طائفه عن مجری التحقیق فقالوا
لو لا ما ثم الا ما نری فجعلت العالم هو الله والله نفس العالم لیس امر آخر بسبب هذا الشهود لکونه ما
تحققوا به تحقق اهله فلو تحققوا به ما قالوا بذلک و سید الشریف در حاشیه تجرید و مولانا
سعد الدین در شرح مقاصد ذکر این وجودیه کرده اند ظاهرا کفر و جهالت ایشان نموده اما
سید شریف در حاشیه تجرید چنین فرموده که جماعتی از صوفیه باین رفته اند که نیست در واقع الا
ذات واحده و روی ترکیب نیست اصلا و او را صفاتی نیست که عین او است و او حقیقت
وجود است که منزه است در حد ذات خود از شوائب عدم وسمات امکان و ورا او است
تقیدات بقیود اعتقادیه از آن صفاتی که سمیعی و بصیری و خالقی و رازقی باشد و بسبب
آن نماینده شود موجودات متمایزه پس متوهم میشود از آن تعدد حقیقی و این خروج است از
طور عقل چه بدیهه او شاهد است تعدد موجودات تعدد حقیقی و شاهد است بآنکه ذوات
حقایق مختلف بالحقیقه اند نه باعتبار فقط و کسانی که باین گفتار رفته اند دعوی میکنند اسناد

ان را بمکاشفات و مشاهدات و میگویند که وصول بان مباحث عقل و دلالت ان ممکن نیست بلکه
عقل معزول است در انجا کما اینکه حس از مدرکات عقل معزول است و اما کسانیکه بدرجات عقل
معتقدند قائلند باینکه هر چه عقل شهادت کند باو مقبول است و هر چه شهادت نکند برا او مردود است
میگویند طوری ورای طور عقل نیست و چنان میدانند که ان مکاشفات و مشاهدات بر تقدیر صحت
مؤدی است بچیزی که موافق عقلاست پس ایشان بشهادت بداهت عقل مستغنیند از اقامت
برهان بر ابطال امثال ان و بیشتر متکلمین را مکابره که التفات بان نباید کرد این مرتبه کلام
سید است و اما مولانا سعد الدین در شرح مقاصد چنین فرموده است که مشهور شده است میان
جمعی متفلسفه و متصوفه که حقیقت واجب تعالی وجود مطلق است و چون بر ایشان ایراد کردند که
وجود مطلق مفهوم کلی است و در خارج تحقق ندارد و افراد غیر متناهی دارد و واجب در خارج وا
حد است و در وی تکثری نیست جواب داده اند باینکه او واحد شخصی است و موجود است بوجودی
که عین او است و تکثر در موجودات بواسطه اضافات است بوجود نه بواسطه تکثر وجودات
ایشان است زیرا که وجود چون منسوب شود بانسان موجودی حاصل شود و چون منسوب شود
موجودی دیگر میزاید و علی هذا و این جواب احتراز است از شناعت تصریح باینکه واجب موجود
نیست و باینکه وجود جمیع اشیا حتی قاذورات واجب است تعالی عما یقول الظالمون علوا
کبیرا و الا تکثر وجودات و بودن وجود مطلق مفهوم کلی که وجود ندارد الا در ذهن ضروریست
و جمیع حکما اتفاق دارند که وجود مطلق از جمله معقولات ثانیه است و امور اعتباری
است و تحقق در خارج ندارد این ترجمه بعضی از کلام او است و مقصود از ان حاصل است

جامی گمان

جامی گمان برده اند که مذهب شیخ این است و حاشا لله و معاذ الله که مذهب شیخ این باشد تا اینجا کلام شیخ
مکی بود در فصل اول از دو فصلی که در تزییف و تصحیح موحده گفته است پس در فصل ثانی گفته است در
بیان وجودیه موحدین که شیخ در مصنفات خود فرموده که واجب الوجود وجود مطلق است و بعضی از
معتقدان نادان و منکران با حرمان ان گمان برده اند که مراد او مذهب وجودیه است که مو
لانا سعد الدین ان را شرح نموده اند و رد کرده اند و ان بهتانی است عظیم و کلامی است غیر
مستقیم و ما درین فصل کلام شیخ را ترجمه کنیم و انگاه در بیان او شروع کنیم شیخ در عقیده اولی
از فتوحات فرموده که همه عالم موجود است باو و او موجود است بنفس خود ندارد افتتاحی
وجود او و ندارد در نهایتی بقای او بلکه او وجودی است مطلق منکران شیخ چون این عبارت در اول
فتوحات و در بعضی از مصنفات مثل او یافتند جزم کردند که شیخ از وجودیه است و تکفیر او
کردند و بعضی از معتقدان شیخ چون این عبارت دیدند اعتقاد کردند که مراد شیخ این است
که باری تعالی وجود مطلق است بان معنی یعنی در خارج موجود نیست تکلفات کلی ارتکاب کردند
و گفتند که او کلی طبیعی است و در حد ذات خود وجود مستقل ندارد پس دائما ازلا و ابدا او را
مظهری از مظاهر باید تا در ضمن او تحقق گیرد و بقدم عالم قائل شدند و انواع اعتقادات فا
سده از ان اصل فاسد لازم امد لاجرم ملحد شدند و از دائره شریعت بیرون رفتند پس شیخ مکی
گفته است که مراد شیخ رضی الله عنه باینکه باری تعالی وجود مطلق است ان است که باری تعالی
علت است و نه معلول و گفته است در کلام طویلی که حاصل ان این است که مراد شیخ از علت علت
لغوی نیست که منقسم میشود بسوی فاعل و قابل و غایت و صورت و شرط و معد و انتفاء مانع

بهر حال نسبت باریتعالی با معنی علت است زیرا که او صانع عالم است بلکه مراد ازین علت اصطلاحی
است و آن اعتقاد ایجاب فاعل است و گفته است که فلاسفه میگویند که ذات باریتعالی بی ملاحظهٔ
امر دیگر خواه آن امر نفس الامری باشد مثل امکان عقل اول و وجوب او بالغیر و خواه موجود
خارجی باشد مثل قدرت و ارادت نزد اهل سنت علت تامهٔ عقل اول است و علی هذا وجود
باریتعالی ملازم عقل اول باشد و با او مقید باشد چه انفکاک او از او محال است پس وجود او
مقید شد بغیر پس مطلق الوجود نباشد پس شیخ نفی علیت باین معنی اثبات اختیار کرده است
و نفی ایجاب و گفته است در باب پنجم از فتوحات که بدان که ذات حق ظاهر نشد از چیزی
اصلا ازین حیثیت که ذات است بی آنکه منسوب شود با امری آخر و آن امر آخر اینست که بذات
نسبت آن کنند که او قادر است بر ایجاد و این نزد ما و نزد اهل حق بآن یا بآن ذات نسبت کنند
که او علت است و نسبت این از مذهب ما و او صحیح نشود و لکن بود غرض ما از جهت آن لطف
ما که نزد او مقرر کنیم که او نسبت وجود عالم بذات حق نکرد ازین حیثیت که او ذات حق است
تا اینکه نسبت نکرد با و علیت و لهذا ایراد مذهب او کردیم و با وجود نسبت قادریت باعزاز
لابد است از امری ثالث و آن ارادت است و ارادت ایجاد است مر آن را که مقصود است
بایجاد پس موجود نشد کون مگر از فردیت یعنی سه چیز است ذات و قدرت و ارادت نزد
احدیت ذات حق که احد است و در باب دوم از فتوحات فرموده که حقتعالی موجود است
بذات خود مطلق الوجود است و مقید نیست بغیر خود نه معلول است و نه علت هر چیزی بلکه
خالق معلولات و علل است و ملک قدوس لم یزل است و عالم موجود است بالله سبحانه

بذات خود

نه بذات خود و مقید است بوجود حقتعالی پس فرق عظیم باشد میان قول شیخ که الله وجود مطلق
است و میان قول وجودیهٔ ملاحده که الله تعالی وجود مطلق است چه معنی اول آن است که او
علت نیست یعنی موجب نیست و معنی دوم آن است که او وجود عام است که از معقولات
ثانیه است و اول ایمان صحیح است و دوم کفر صریح تا اینجا کلام شیخ الملکی بود و اقل گوید
که حاصل کلامش اینست که اطلاق در کلام صاحب فتوحات بمعنی اثبات اختیار از برای
حق در ایجاد عالم باشد و این کمال تکلف است در فهم اطلاق از کلام او بلکه اولی اینست
که اطلاق در مقابل تقیید باشد در کلام او که اثبات آن از برای عالم نمود در کلامیکه اخیرا
در باب دوم فتوحات از و نقل کرد باین عبارت که عالم موجود است بالله سبحانه نه بذات
خود و مقید است بوجود حق تعالی پس مراد از اطلاق این خواهد بود که وجود خدای عز و جل مانند
وجود عالم مقید بغیر نیست بلکه مستقل الوجود و مطلق الوجود است پس در هر هنگام کلامش
مطابق معتقد موحدهٔ ملاحده نیست و همین شیخ ملکی را در تفرقه کافی است نه اینکه اطلاق
را بمعنی نفی علیت در ایجاد و تکلفا حمل نماید باز اینکه اطلاق در ایجاد صحت ندارد نه بمذهب شیخ ملکی
چه ایجاد با ملاحظهٔ ضمیمهٔ قدرت و ارادت است و نه بنابر مذهب خصم چه آن باثبات نسبت علیت
است چنانکه گذشت در کلام شیخ که او یعنی خصم نسبت وجود عالم بذات حق نکرد ازین حیثیت که
او ذات حق است تا اینکه نسبت کند با و علیت لفظی پس شیخ ملکی گفته است آنچه ملخص و تنقیح
آن اینست که وجود عالم یعنی کون و وجود و حصول و ثبوت امری است و آنی غیر موجود در
خارج و معنی در وجود خاص واجب است و آن عین او است چه اگر غیر او باشد هر آینه موجود

خارجی باشد و باری در وجود خود و در اتصاف بان محتاج بغیر باشد چه بدیهه عقل حاکم است بانکه
ایجاد فرع وجود است و غیر موجود فی نفسه موجد نیست چه موجد خود و چه موجد غیر و چون محتاج باشد در
موجودیت بغیر چون غیر موجد باشد یا وجود خود ممکن باشد و ایضا اگر وجود شی غیر او باشد اگر موجود
نباشد وجود عام خواهد بود و کلام در وجود خاص است و اگر موجود باشد ممکن خواهد بود چه اگر واجب
باشد صفت و واجب نباشد بلکه واجب باشد بوجودی که عین ذات اوست و با اینکه آن
خلاف فرض است محصل مطلوب است و اگر وجودی که محتاج الیه است ممکن باشد محتاج اولی باشکال
خواهد بود و گفته است که چون مقرر شد که ذات باری عین وجود اوست مجرد باشد و عاری
ماهیتی نباشد و نسبت وجود عام با و نسبت عرضی عام خواهد بود و در خارج وجودی غیر او موجود
نیست خلافا للمشائین که ایشان میگویند که وجود ممکنات در خارج ممکن موجود است و وجود
وجود عین وجود است تا تسلسل لازم نیاید و اگر گوئی که چون وجود خدا عین اوست پس او را
موجود نتوان گفتن چه موجود ذو الوجود است گوئیم که معنی وجود ما قام به الوجود است خواه
از قبیل قیام صفت بموصوف باشد مانند قیام وجود ممکنات بماهیات ایشان و یا از قبیل قیام
الشی بنفسه مانند وجود واجبی با اینکه محمول در قول ما الواجب موجود وجود خاص نیست که عین ذات
است در خارج و در ذهن تا اعتراض لازم اید بلکه محمول وجود عام است که عین واجب نیست در
خارج و غیر اوست در ذهن و بالجمله حمل وجود خاص بر واجب حمل مواطات و حمل وجود عام بر او
حمل اشتقاق است و اگر گوئی که پس قیام وجود مجازی است پس حمل موجود بودن مجازی
است گوئیم که مولانا جلال الدین دوانی فرموده است که از مجازیت قیام مجازیت اطلاق

وجود برو لازم

وجود برو لازم نیاید پس گفته است آنچه را که ما حصل آن بواسطه حذف حشو و زواید این است که
مبدا آثار در خارج از برای نار مثلا از قبیل اشراق و احراق وجود خارجی نار است در نزد مشائین
که گفته اند وجود عارض نار میشود در خارج پس نار بوجودی موجود است که غیر اوست و عارض او
است و وجود دیگر موجود است نه بوجودی که عارض او شود و در نزد اشراقیین نفس ماهیت مو
جوده است چه ایشان گویند که فاعل نفس ماهیت را در خارج پیدا کرده نه آنکه وجود را عارض
او کرده اند بلکه ایشان ایجاد ماهیت در نزد ایشان مثل ایجاد وجود است در نزد آنها و چون ما
هیت در خارج پیدا شد عقل بملاحظه او هستی و کون تا مانند اینها را از و انتزاع میکنند پس هستی
اعتباریست مثل سایر معقولات ثانیه و این مذهب مختار محققین است از متکلمین و حکما
و اکثر متاخرین بان قائلند فاما از کنه او غافلند پس گفته است که اگر در این مذهب تامل و ار
فی شهود واقع شود ظاهر میشود که او عین قول اشعریست که گفته است وجود هر شیئی عین اوست
چه اگر چه آن بظاهر مفید اشتراک لفظی است نه معنوی و آن باطل است بجهت زوال اعتقاد
بجوهریت بتقریب اعتقاد بعرضیت یا بالعکس مثلا و عدم تبدل اعتقاد بوجود و لکن محققین
کلام او را از ظاهر البطلان بودن خارج نموده حمل بران کرده اند که وجود در خارج ممتاز
نیست از ماهیت عروض عروض خارجی نیست مانند سواد و جسم که ممتاز است و عروض خارجی است
پس بودن ماهیت در خارج نفس حصول و تحقق اوست در خارج لا غیر و این کلام عین کلام اشرا
قیین است که ماهیت بذاتها اثر فاعل است و تفرقه که هست این است که اشراقیین بوجود
ذهنی قائل شده اند و وجود را در ذهن غیر ماهیت میدانند و شیخ اشعری قائل بوجود ذهنی

نیست پس حقیقت وجود نسبت بماهیت قائل است لاغیر و نیز ظاهر میشود که عین قول شیخ
محی الدین است که وجود اشیا ذات حق است زیرا که وجود بمعنی مصدری که در خارج تحقق ندارد مبداء
آثار و احکام خارجیه نیست چه معدوم است و ماهیت انسان نیز مادام که وجود با او منضم نشود در
نفس الامر حکم بوجود او نتوان کرد و وجود که از جمله معقولات ثانیه است معدوم خارجی است
پس اعتبار ماهیت و وجود در ذهن مفید تحقق ماهیت در خارج نتواند بود چه انضمام دو
امر اعتباری در ذهن جائز است و در خارج محال است و لهذا حکما مشائین بان رفته اند که وجود
موجود است در خارج و عارض ماهیت است در خارج بالانضمام درست نیست و گفته است
در زیادتی تأیید انکه وجود بمعنی مصدری مبداء آثار ماهیت نیست زیرا که وجود بمعنی مصدری
از جمله آثار و احکام خارجیه ماهیت است زیرا که اولا ماهیت در خارج متحقق میشود و عقل معنی وجود
از وی اخذ میکند و بر وی حمل میکند پس وجود باین معنی متاخر باشد از حصول ماهیت در خارج پس
مبداء آثار و احکام نتواند بود این تتمه زبده جمیع مقدمات است و مقصود بالذات
رواست و چون آثار و احکام ماهیات وجودی طلب میکنند که مبداء آن آثار و احکام
گردد و وجودی که در خارج موجود باشد جز یکی نیست و آن ذات واجب الوجود است تعالی پس
او مبداء آثار و احکام ماهیت باشد باین معنی که او نفس ماهیت را در خارج بجمیع لوازم و عوا
رض که دارد پیدا کرده و بعد ذلک عقل معنی کون و حصول از وی اخذ میکند و با وی حمل میکند و
اقول گوید که در قولش که پس وجود باین معنی متاخر باشد از حصول ماهیت در خارج نظر
است و مؤاخذه لفظیه فی الجمله زیرا که حصول مرتبه عین این وجود است از برای ماهیت

اری حکم

اری حکم بثبوت این وجود از برای ماهیت در خارج بعد از انتزاع آن در ذهن متأخر است و این
معنی را خود متفطن شده و گفته است که چون عبارت ضیق است حیثیتی از این نتوان گفتن که بعد از
پیدا شدن مرتبه عقل معنی کون از وی اخذ میکند پس اعتراض نباید کرد که پیدا شدن و ظاهر شدن همان
نفس بودن است که کون و وجود و تحقق است زیرا که فطانت و فهم در اخذ معانی از الفاظ لطیفه
اشرف از آن است که مقید شود بظواهر مدلولات بلکه اقتضای آن میکند که معنی را قبل از اتمام تعبیر الفاظ
اخذ کنند تمام شد کلامش و چون مقصود اطلاع بر مذهب موحده ملاحده و غیر ملاحده است از کلام محققین
چه شیعه باشند و چه سنی که از ارباب ایمان بنور متابعت ارباب عصمت تمیز ما بین حق و باطل نموده تا
بیع حق شده از باطل مجتنب باشند لهذا اقتصار بر نقل کلام ایشان و متعرض نشدن تصحیح و تقبیح و
جرح و تزییف و مؤاخذات لفظیه که مبادا از مقصود باز مانیم شاید اولی باشد بلکه اولی است
لهذا گوئیم که در ایراد مطالب متعرض امثال این مناقشات نخواهیم شد پس گفت شیخ مذکور علی
که اهل سنت اگرچه بوجود ذهنی قائل نیستند لکن چون بتکلیف معدوم قائلند اگرچه این منشاء انکار
عظیم برایشان شده است بوجود علمی اشیاء عند الله قائل شده خواهند بود و آن موجودات علمیه
را باصطلاح شیخ و اتباع او اعیان ثابته خوانند و اگر خوف اعتراضات مردم نااهل نبودی جا
بجا باین تطویلات نشدی کما قال علی علیه السلام العلم نقطة کثرها الجاهلون و چون حق خواهد که ما
هیتی از ماهیات جزئیه که در علم او مرتسم و متصور و حاضر است در خارج موجود گرداند آن ماهیت
را بذات مقدسه خود که وجود است نسبتی خاص میدهد و بواسطه آن نسبت آثار و احکام آن مرتبه در
خارج ظاهر میشود و ذات باری که وجود است مبداء آثار و احکام آن ماهیت شده است و مستفید

شریف در حاشیهٔ تجرید در چند موضع بیان این معنی نموده و چنین فرموده که وجود حقیقت متشخص است
در حد ذات خود و در و تعدد و تکثر نیست بوجهی از وجوه و او قائم است بذات خود و عدم با او
متطرق نمیشود اصلا و امکان با و راه نیابد قطعا و او حقیقت واجب است تعالی و تقدس
و معنی بودن غیر او موجود این است که مر ان حقیقت را که او ممتنع القیام است بغیر نسبتی خاص که ثابت است
بان و اگر چه ان نسبت مجهول الکیفیه است و گفته است که این حقیر گوید که ان نسبت مجهول الکیفیه نیست
بلکه معلوم است چه او عبارت از نسبت مبدائیت است و نسبت مبدائیت مجهول الکیفیه نیست
و در موضع دیگر از حاشیهٔ تجرید فرموده که واجب وجود مطلق است یعنی معرا از تقیید بغیر و انضمام
باو و علی هذا متصور نمیشود عروض وجود مر ماهیات ممکنه را پس نیست معنی موجود بودن ماهیات
ممکنه را الا انکه ان ماهیات ممکنه را نسبتی مخصوص است بحضرت وجودی که قائم است بذات خود
و ان نسبت بر وجوه مختلفه است و ادراک کنه ان نسبت متعذر است و اطلاع بر ماهیات انها پس موجود
کلی باشد اگر چه وجود جزئی حقیقی است انتهی کلامه فرموده هذا ملخص ما ذکره بعض المحققین من مشایخنا
قال و لا یعلمه الا الراسخون فی العلم و گفته است که چون سید شریف که امام متأخرین است این
معنی را پسندیده است و معرفت او را بر راسخین در علم حواله کرده باید که مبتدیان نارسیده
و پیران نابالغ زبان اعتراضات واهیه و شبهه فاسده دراز نکنند و بقصور فهم معترف شوند
پس گفته است که لوازم تفصیل این معنی باید در فروع و نتایج او شروع کنیم فرع و علی هذا وجود خا
رجی دو چیز است یکی مرتبهٔ ممکنه که اثار و احکام دارد دوم مبداء ان اثار و احکام که ذات
حق است و مبداء من حیث انه مبداء مفارق ذی المبداء که ماهیت اشیا است نیست بلکه مفا

و مجامع مع او خواهد بود اما ان مفارقت و مجامعت و معیت عرض بعرض است و نه مانند مفا
رقت عرض بجوهر است بلکه مفارقت مبداء بذی المبداء است که درین مفارقت حیز و مکان و موضوع
محل دخل ندارد بلکه مجرد تأثیر است و تأثیر فعل است و انفعال و مقوله فعل و انفعال کاهی بالفعل باشد
که فاعل بالفعل فاعل باشد نه بالقوه و منفعل بالفعل منفعل باشد نه بالقوه و علی هذا فاعل در
حالت فعل ملازم و مقارن و مصاحب منفعل باشد بالفعل نه بالقوه پس ذات وجود مقارن
ماهیت باشد و الیه اشار بقوله تعالی و هو معکم اینما کنتم و انه بکل شیء محیط فافهم مقارنة الوجود للماهیة
و گفته است در رفع استبعاد مبداء شدن حقیقت واحده الاهیه که در وی هیچ وجهی اختلاف
و تباین نیست از برای امور مختلفه مانند نار و حجر و آب که احکام مختلفه دارند بل متضادة مانند
برودت و سیلان و رطوبت و حرارت و یبوست و احراق در یکزمان و مقارن همه اشیا گردیدن
در یک ان که ان المثل الاعلی که ان بمنزله ابگینههای مختلف الالوان و الاشکال است و در مقابله
افتاب که نور افتاب بر انها تابیده و بان رنگهای مختلف متصبغ شود و بر دیواری که خلف ان
ابگینهها است افتد و حال انکه نور در حد ذات خود از ان الوان معرا و مبرا است و جمیع الوان
بسبب او ظاهر شده لا غیر پس اعیان ثابته که موجودات علم ازلی حقند بمثابه ان ابگینهها
و علی هذا ظهور اثار مختلفه لتعدد القوابل جایز باشد و مقارنت او بر همه حال نباشد چه او خارج
از دایرهٔ زمان است و نفس مقارنه او با جمیع اشیا در ان واحد ممکن باشد و دیوار که خلف اب
گینهها است مانند خارجی است که مقابل ذهن است و نوری که متصبغ شده است بالوان ابگینهها
و بر دیوار افتاده است مانند موجودات خارجی است فافهم و لا تتوهم و گفته است که این

مثال فرع و نتیجه چند دارد **نتیجه** اول از فرع معلوم شد که موجود خارجی دو چیز است یکی ماهیت
و یکی مبدأ مقارن و علی هذا موجود خارجی دو جهت دارد اول خلقیت و امکان و عبودیت و این
جهت ماهیت است و این جهت را باصطلاح این طایفه فرق گویند و هر که این جهت را عین باری گوید
کافر است چه این جهت امکان صرف است و عبودیت محض است دوم جهت مبدأ است و این جهت
جهت حقیقت وجوب و ربوبیت است و در اصطلاح این طایفه این جهت را جمع گویند **نتیجه**
دوم از مثال معلوم شد که نوری که بر دیوار افتاده است و بالوان مختلفه ظاهر شده است وجود خارجی
او است لا غیر و آنچه محقق الوقوع است بر دیوار نور است فقط و الوانی که در وی روی نموده است
معدوم موجود نما است و موجود نیست و موهوم محقق الفنا است و جهت نوریت جمع است و جهت
لونیت فرق است و موجود خارجی جامع است میان دو جهت پس او برزخ باشد میان وجوب
و امکان مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان پس وجوب امکان نگردد و امکان وجوب
اما معاین میان ماهیت و مبدأ و نور و لون فرق نکنند بلکه هر دو یکی پندارند و عالم محقق ماهیت را
ماهیت دانند و مبدأ را مبدأ شناسند و نور را نور و لون را لون و خلط میان جمع و فرق نکنند کما
قال الشیخ قدس سره العبد عبد و الرب رب فلا تغلط و لا تخلط **و** کفر است مثال دیگر و لله
المثل الاعلی شراب است و جام و لطافت شراب چشم پندارد که هر دو یکی است و عقل داند که دو
شئ اند و وجه تمثیل جام بمثابه ماهیت است و شراب مانند مبدأ است و اجتماع هر دو بمثابه موجود
خارجی معنی مثال را فهم کن و صورت آن را طرح کن **شعر قال الشیخ** فکانما التشابه فی ایما *
* کصفا الزجاجة فی صفا الصهباء * فالعلم یشهد للمتخلصین بالفنا * والعین یعطی واحدا للرائی *

وقال الشیخ

وقال الشیخ و لکنه مزج دقیق منزه * یری واحدا و العلم یشهد ثانی **نتیجه** سیم موجود خارجی از این
حیثیت که جامع است میان ماهیت ممکنه و مبدأ واجب اگر حیثیت اشتمال او بر مبدأ او را عین
گویند دور نباشد و اگر از حیثیت اشتمال بر ماهیت او را غیر دانند بعید نیست پس او نه عین است
و نه غیر و هم عین است و هم غیر **مثال** دیگر و لله المثل الاعلی اگر صورتی در مرایای متعدده مختلفه
در صغر و کبر و طول و عرض و اعوجاج و استقامت روی نماید هر آینه بقدر استعداد خود آن صورت
خواهد نمود پس در آن صورت اختلاف بسیاری رخ خواهد نمود و آن صورت در حد ذات خود از آن
اختلافات منزه و مبرا است و وجه تمثیل مرایای مختلفه مانند اعیان ثابته و صور علمیه اند و آن
صورت بمثابه مبدأ است پس مبدأ اگر چه واحد است بوحدت حقیقی فاما بواسطه اختلاف قوا
بل متعدده بحسب هر قابل مبدائیت او مختلف میشود و آن صور که در مرایا اند و با اختلافات
متصفند نه عین آن صورتند از جهت ظهور اختلاف و از جهت آنکه همه ظلال اند و عکوس و وجود
متاصل ندارند و نه غیر آن صورتند زیرا که آن صورت بنفسها و حقیقتها در مرایا ظاهر شده
و هم عین او یند و هم غیر **نتیجه** چهارم مبدأ آثار و احکام هر چند که واحد حقیقی است اما نسبت
بهر ماهیتی وجهی خاص دارد که بدیگری ندارد و از آن وجه خاص که بهر ماهیت دارد آثار و احکام
آن ماهیت ظاهر میشود و بواسطه آن وجه خاص آن ماهیت در ماهیت دیگر اثر میکند تا قائل
غیر حق نباشد و از آن وجه خاص شجره موسی گفت انی انا الله و لهذا عارف فرقی مولانا جلال
الدین رومی فرمود **شعر** حقا که هم او بود که میگفت انا الحق * در صورت بلبل * منصور نبود آنکه
بر آن دار برآمد * نادان بگمان شد * و معجزات انبیا و کرامات اولیا صلوات الله علیهم

اجمعین از این وجه خاص ظاهر میشوند مثال این وجه خاص سرایت واحد است در اعداد چون واحد خود
را مکرر سازد در تکرار اول اثنین ظاهر میشود و در تکرار دوم ثلثه و علی هذا الی غیر النهایه پس حقیقت وصول واحد
در اثنین و ثلث و اربعه و غیرها وجه خاص است فاما اسم او ظاهر نمیشود چه آن را اثنین و ثلثه و اربعه
گویند نه واحد اگر اسم او ظاهر گشتی حقیقت آن عدد باطل گشتی و سالک چون در سلوک آید و کثیر متوجه
شود باین وجه خاص متوجه نشود و لهذا اکابر و مشایخ فرموده اند که حق را در خود باید طلب کردن و لهذا
مولانا شمس الدین محمد مغربی میفرماید شعر آنکه عمری میدویدم از پی او سو بسو ٭ ناگهانش یافتم با
دل نشسته روبرو ٭ آخر الامرش بدیدم معتکف در کوی دل ٭ گرچه بسیاری دویدم از پی او کو بکو
آنچه مطلوب دل و جان است با جان و دل است ٭ لیک از مطلوب خود جان بیخبر دل غافل است ٭
منزل جانان بجان و دل همی جوید دلم ٭ غافل از جانان که او را در دل و جان منزل است ٭
تا بجان و دل همی جوید دلم هر کسی دارند با خود اینچنین گنجی نهان ٭ لیک هر کس را ز خود بر خود
طلسمی مشکل است ٭ پس از این مقدمات گفته است که شیخ منزه است از اینکه ممکنات را عین
واجب دانند بلکه مراد او از عینیت در آنچه گفته است که سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها آن است که
در نتیجه بیستم مذکور شد و تایید نموده است آن را بانچه شیخ در باب خامس و مائتین از فتوحات
گفته که تخلی نزد قوم اختیار خلوت است و اعراض است از هر چه شاغل باشد از حق جل و علا و در نزد
ما تخلی از وجود مستفاد است زیرا که در اعتقاد چنین واقع شده است که آن وجود غیر حق است و در
نفس الامر نیست الا وجود حق جل و علا و این عین آن کلام است که سابقا مبین شد که وجود مستفاد ظل
مبدا آثار و احکام است چه محصل سخن شیخ در اینجا این است که وجودی مستفاد است و در اعتقاد

مردم چنان است که او غیر حق است و در نفس الامر او نفس حق است آنگاه بر از چند سطر فرموده
فهو عین کل شیء فی الظهور ما هو عین الاشیاء فی ذواتها سبحانه و تعالی بل هو هو والاشیاء اشیاء
یعنی او عین کل شیء است در ظهور حیثیت نه آن است که او اشیا باشد در حد ذات اشیا بلکه او او است و
اشیا اشیا اند و چون حیثیت الظهور مقید کرد همان سخن باشد که در نتیجه بیستم مقرر شد که موجود خارجی
از این حیثیت که مشتمل است بر مبدا اثر که او را عین گویند بعید نیست که موجود خارجی من حیث انه موجود
متضمن مبدا است و من حیث ذاته که ماهیت است را آنچه از مبدا دوری نیست تا اینجا
کلام شیخ مکی بود و مقصود از کلام او ذکر این است که موحده که حق را العیاذ بالله منزله کلی طبیعی
دانند و از مراتب وجود بالاستقلال قایل نشوند و صوفی قایل بوحدت وجود نیند که در کفر قایل با آن
شکی نیست و چون مقرب در کلام او تمیز ما بین دو طایفه موحده واقع شد و در ذکر آن نیز زیادتی
بصیرت بود بی قدح و مدح آن را نیز ذکر کردیم زیرا که برکات اهلبیت پیغمبر علیهم صلوات المصلین
ابد الآبدین در بیانات سابقه و لاحقه این کتاب چراغ تمیز ما بین حق و باطل مشتعل و روشن است
پس اگر غشاوه تعامی از دیده بصیرت دور کنی حق را ادراک خواهی کرد و حق حق را که جاده وسیع
و ربط است ما بین یمین و شمال مضلتان بر تو مخفی نخواهند نمود و حسن بین فرق و دوم لیبنا
سابقا لکنا بیمن توسل بعلم حق و تمیز صحیح ما بین حق و باطل خواهد نوشانید و آن علمی است که بر لوح
قلب قرار مستعد اوست از قلم املای نبوت و لوح معلای ولایت بتقریب تکمیل متابعت
اهلبیت طهارت و عصمت لا غیر نزول خواهد نمود و با وجود این در بیدا انکشاف حق در تفرقه
ما بین محق و مبطل از مدعیان وحدت وجود که موسوم باتحادیه و موصوف بملاحده و زنادقه اند از

محققین ارباب سلوک حکایت کنیم پس گوئیم که از کلام شیخ مکی در تصحیح کلام صاحب فتوحات شنیدی
آنچه شنیدی و معنی جمع و فرق را هم اینجا که ذکر کرد ادراک کردی پس از کلام شارح منازل السایرین که
معروف است بابن فهیم و شاید از جملهٔ عظمای شراح منازل السایرین باشد خبر نیست که در کتاب خود مطلع
ربح السالکین فی شرح منازل السایرین در تلو قول مصنف آنکه **الجمع** ما اسقط التفرقه گفته
است که این حد مفصل تفرقه مابین محمود و مذموم جمع و تفرقه نیست زیرا که جمع منقسم میشود بسوی صحیح و باطل
و تفرقه منقسم میشود مابین محمود و مذموم و هر یکیست از جمع و تفرقه محمود نیست مطلقا زیرا که جمع جمع وجودات
و این جمع ملاحده است که قائلند بوحدت وجود و اراده میکنند بتفرقه تفرقه مابین وجود قدیم و وجود حادث
و مابین خالق و مخلوق را و این طائفه میگویند جمع آن است که این تفرقه را ساقط کنند و از خود حکایت
میکنند که ما اصحاب جمع وجودیم و محقق ملاحده گفته است که تفرقه اعتبار فرق مابین دو وجود است
و چون زائل شد فرق در نظر محقق حاصل شد از برایش حقیقت جمع **و** گفته است در بیان قول
مصنف در فنا که مدح و ذم این لفظ از صحابه و تابعین و مشایخ بما نرسیده است و ما انکار
لفظ فنا مطلقا و رد آن نیز مطلقا نمیکنیم و در تفصیل آن میگوئیم که حقیقت فنا استهلاک
شیئی است در وجود علمی ذهنی و از بیخ اهل استقامت و اهل زیغ و هلاکت جدا میشوند پس اهل
اتحاد که قائل بوحدت وجودند میگویند که فنا غایتش فنا از وجود ماسوی الله است پس اثبات
نمیکنند از برای ماسوی وجودی البته نه در شهود و نه در عیان بلکه محقق میشوند بشهود وحدت
وجود پس میدانند در آن هنگام که وجود جمیع موجودات عین وجود حق است پس در اینجا
دو وجود نیست بلکه وجود واحد است و حقیقت این فنا در نزد ایشان آنست که فانی

شدن از

شدن از
غیر یک حقیقی از برایش نیست بلکه او وهم است و خیال پس فانی میشوند از آنچه آن فانی است فی نفسه و وجودی
ندارد پس مشاهده میکنند فنای وجود هر چه ماسوی وجود او است و این تعبیر محض است و الا فی الحقیقه
در نزد ایشان سوی و غیری نیست و سوی و غیر در وهم و خیال است پس در حصول این فنا میگویند آنکه
گفته است که فرقهٔ اهل اتحاد که قائل بوحدت وجودند میگویند که بنده منتهی میشود در این سفر تا می بیند وجود
خود را عین وجود حق جل و علا پس گفته است که اگر تعیش در جبال کنی بهتر است از برای تو از معرفت
این طائفه و انقطاع تو با اهل شهود نیز بهتر است از برای تو از سیر کردن با ایشان و اما اهل استقامت
پس اشاره میکنند بفنا بدو چیز که یکی از این ارفع از دیگریست اول فنا در شهود در ربوبیت و قیومیت
پس مشاهده میکنند که خدا منفرد است در قیومیت و تدبیر و خلق و رزق و عطا و منع و ضرر
و نفع و آنکه جمیع موجودات کل جریان ربوبیتند و مالک نیستند نفع و ضرری را پس چنین کسی
فانی است بشهود حق از شهود ماسوی ثانی فنا در شهود الوهیت است و حقیقت آن فانی شدن
از اراده ماسوی الله و محبت ماسوی الله است و انابت بسوی خدا و توکل نمودن بر او و انحصار
خوف و رجا ایشان بخوف و رجای حق و افراد حق بمحبت و تعظیم و اجلال و خوف و رجا تا آخر آنچه
گفته است **و** گفته است در تعریف **توحید** که تنزیه الله عن الحدث که این تعریف تعریف
صحیح نیست که خدای عز و جل رسولان را از برای آن مبعوث نموده باشد چه هر که بوجود خالق
قائل شده است او را تنزیه از حدوث میکند حتی اعظم طوایف در شرک و الحاد که طائفهٔ اتحادیه
باشند میگویند حق وجود مطلق است و او قدیم ازلی است و منزه از حدوث است و علی الدوام
محدثات متلبس بلباس وجود او شده و ابدا در لبس و خلعند پس فراز لیطی از کلام گفته است ٥

توحید اتحادیه آنستکه حق منزه عین خلق مشبه است وانیکه حقیقت جانه عین وجود هر موجود است
وعین حقیقت و ماهیت اوست وانیکه حق کنه هر چیزی است و مذهب ایشان مفاد این بیت است
شعر و فی کل شیء له آیة ‹‹ تدل علی انه عینه ›› یعنی در هر چیز آیه و نشانه بر عینیت اوست هر چیز را
واین در نزد محققین ایشان از خطا، در تعبیر است بلکه او نفس آیه و نفس دلیل و نفس مستدل و نفس
مستدل علیه است پس تعدد بوجوه واعتبارات وهمیه است وعلی الحقیقه اختلاف نیست پس او
در نزد ایشان عین ناکح وعین منکوح وعین ذابح وعین مذبوح وعین آکل وعین مأکول است و
این در نزد ایشان سرّی است که دانشمندان روزگار پیشین بعنوان رمز اشاره بان کرده اند
وهدایت نبویه قصد دارد و بافاده نمودن ان چنانکه محقق ایشان و عارف ایشان ابن سبعین
گفته واز فروع این توحید که بر اعتقاد نمودن بران متفرع است اینستکه بت پرست بر حق و
بر صواب است وخطا نکرده است وبت پرست عین خدا را پرستیده است لا غیر واز فروع
این آن است که فرق در تحلیل وتحریم مابین مادر وخواهر واجنبیه نیست وفرق نیست مابین آب
وخمر وزنا ونکاح وهمه از عین واحده است بلکه همه عین واحده است وکسانیکه از این سرّ محجوبند
گفتند این حلال است آن حرام است آری آن حرام است بر شما زیرا که شما اهل حجابید وحقیقت این
توحید را ادراک نکرده اید واز فروع این توحید آن است که انبیا کار را بر مردمان تنگ کرده
اند ومطلوب را از ایشان دور نموده اند وامر برخلاف آن است که ایشان مردمان را بان
دعوت نموده اند و اقول گویم که شاید بلکه ظاهر این است که درین فروعات تعریض بر محیی الدین
نیز داشته باشد در گفتن مانند ان الحق المنزه هو الخلق المشبه وان را شیخ مکی حکایت کرده است

که درفص ادریسی

که درفص ادریسی گفته است و مانند فلا تنظر الی الحق وتعریه عن الخلق ولا تنظر الی الخلق وتکسوه سوی
الحق الحق وتنزهه وتشبهه وقم فی مقعد الصدق که در فص اسمعیلی از و نقل کرده است یعنی حق را
برهنه از خلق مکن و خلق غیر لباس حق مپوشان وهم تنزیه وهم تشبیه حق قائل شو تا در مقعد صدق
جا داشته باشی و مانند گفتن اینکه نوح اگر جمع میکرد میان تشبیه وتنزیه قوم خود را بدو دعوت
میکرد اجابت او میکردند چنانکه محمد صلی الله علیه وآله جمع کرده گفت لیس کمثله شیء وهو السمیع
البصیر زیرا که نفی مثل تنزیه است واثبات سمع وبصر تشبیه بلکه اگر کاف زائده نباشد در لیس کمثله
شیء جمع شده تنزیه وتشبیه و مانند رسل الله را سپند گفتن والله را غیر دانستن در آیه لن نؤمن
حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم حیث یجعل رسالته که در فص الیاسی از و حکایت کرده است
و مانند گفتن فیحمدنی واحمده ویعبدنی واعبده که در فص ابراهیمی از و نقل نموده و مانند گفتن
وجود من غذای اوست که در فص هودی از و حکایت کرده است و مانند گفتن فکن فی
نفسک هیولی لصور المعتقدات کلها فان الله تعالی اوسع واعظم من ان یحصره عقد دون عقد که
در فص هودی از و روایت نموده و مانند گفتن اینکه نصاری کافر شدند بتقریب حصر در گفتن
ان الله هو المسیح بن مریم است که در فص عیسوی از و روایت کرده است و مانند اینها و
شیخ مکی پس از ذکر این ایرادات در فصلی جواب داده است از اینها بنا بر مسلکش در توحید و
جودی صحیح که بان اشاره خواهیم کرد نمود در توجیه سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها از کلام
شیخ مکی وانکه سخنان شیخ محیی الدین مبنی بر وحدت وجود با اعتقاد باطل ملاحده نیست اگرچه
دیگران ان را اعتقاد کرده و برا و ایراد وارد آورده اند پس صاحب مدارج

بیان ذکر این ابیات صاحب منازل السائرین شعر ما وحد الواحد من واحد · اذ کل من وحده
جاحد · توحید من ینطق عن نعته · عاریة ابطلها الواحد · توحیده ایاه توحیده · ونعت من ینعته لاحد ·
که حاصلش این است که هر که خدا را توحید کرده است او را انکار نموده و توحید حق توحیدی است که
حق خود را بان توحید ستوده است گفته است که میگوید که پیغمبران و انبیا و ملائکه و مؤمنون توحید
خدا میکنند حق توحیدی که قادرند برا او وملحدها میگویند که فی الحقیقه غیری نیست پس خدا در نزد
ایشان همان وجود مطلق ساری در موجودات است پس او خود توحید کننده و توحید کرده شده
است و هر چه درباره او گفته شود پس ان در نزد ایشان حق است و توحید چنانکه عارف این طائفه
ابن العربی گفته است سر حیث شئت فان الله ثم · وقل ما شئت فیه فان الواسع الله · یعنی
هر جا خواهی سیر کن که خدا در انجا است و هر چه خواهی بگو که خدا وسعت دارد و همه را گنجایش دارد
و نیز ابن العربی گفته است · عقد الخلائق فی الاله عقایدا · وانا اعتقدت جمیع ما عقدوه ·
یعنی خلائق مختلفه در خدا هر یک اعتقادی جداگانه بهم رسانیدند ومن بجمیع اعتقادات ایشان
معتقد بوده تصدیق همه میکنم و گفته است که اعتقاد این قوم این است که بت پرستان و
چلیپا پرستان و آتش پرستان و ستاره پرستان همه خدا پرستند زیرا که غیر از معبود را کسی در نزد
ایشان نپرستیده است و کسیکه از برای سنگ و کلوخ و بت و آتش و چلیپا تاکت میکنند ولی
ما را بپرستند همه خدا پرستند و شرک ان است در نزد ایشان که بدو وجود قائل شوند وجود قدیم
و حادث و خالق و مخلوق و رب و عبد و بتقریب انچه گفتیم چون بعضی از عارفین ایشان گفتند
که قران اقوال شما را باطل میکند گفت قران سرتاسر شرک است و توحید اینست که ما میگوئیم و گفته

موحده

است کران

است کران ابیات که از صاحب منازل السائرین در توحید مذکور شد مقبول و صحیح است در نزد این
جماعت و گفته این ترجمه مذهب اهل تحقیق است چه هر که توحید خدا کند جاحد و منکر است چه حق اطلاق
دارد و او بتقریب وصف خود خدا را حصر کرده است در تحت اوصاف و ان انکار است مر اطلاق
حق را از قیود صفات و نعوت و بتقریب این توحید واصف ناعت مر حق را عاریه است که موحد آن
را اخذ نموده و واصف و موصوف و واحد و موحدی نمود دار شده و وحدت مطلقه این عاریه را
باطل نموده و بر میگرداند عاریه را بسوی وجود مطلق که مقید نیست بقیدی مخصوص و منعوت نیست
بنعتی علیحده و توحید توحید او است چه غیری نیست و گفته است که اصح محاملی که بران ابیات
محمول شود این است که ان را بر فنای شهود غیر حق حمل کنیم که بنده خود را نه بیند و شهود صفات خود
نیز ننماید چه جای غیر پس موجودی که علی الحقیقه فاعل باشد غیر از خدا مشهودش نیست پس در این شهود
ماسوای حق و رسوم ایشان محو میشود از نظر بنده نه اینکه بطلان وجود غیر معلوم شود پس معنی دیگر
نیز از برای ابیات ذکر کرده است و حاصل ان را راجع گردانیده است باینکه ان از قبیل قر
مودن پیغمبر باشد که فرموده است لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و اقول
گوید که شارح منازل السائرین مذکور ابن العربی را بتقریب ذکر ابیات مذکوره اش رئیس و
قدوه ملاعین دانسته است و گفته است که حق را وجود مطلق ساری در جمیع دانسته است و سابقاً
مذکور شد که شیخ مکی از او حکایت کرد که نفس خود را هیولای جمیع اعتقادات کن که حق اوسع
است از اینکه او را عقدی دون عقدی حصر کند و اعتقاد مکن در حق اعتقادی مخصوص که خیری بسیار
از تو فوت شود بلکه فوت شود ترا علم بحقیقت امر چنانکه در واقع است و غالب انچه این قیم

درفروعات و مفاسد منتجه بر این اعتقاد ضیعت ذکر نموده است امروز میشنویم از جماعتیکه خود
را محیی الدین منسوب میدارند غرض از ذکر کلام شارح منازل السایرین در انچه گفته است که حق
نمونه خرواری است بلکه انچه گفته است وانی د خروار است و مزیدی بر ان متصور نیست ای
که دانسته باشی که این جماعت ضیعت که بدترین طوایف اند و ضرر ایشان بر اسلام بسیار است بمصداق
والصوفیة کلهم عدونا و طریقتهم مخالفة لطریقتنا اند و این ملاعین در لباس اسلام در مبادی
امر اسلام خود و شیعه نادان مانند خود را از فرق مسلمین که بوی کبابی از دور بمشام ایشان
رسیده و چون نزدیک رسیده دیدند که گوشت مردهٔ سگ و خوک است ناچار مشغول اکل
ان شدند از یاد دراورده خانه عقاید ایشان را منهدم نموده مردم را بعقاید فاسده مبتلا
کرده بدشمنی پیغمبران و ارباب ایمان مبتلا نمودند و باین تقریب فقهاء و دینداران عصا و
تازیانهها بلند نموده خلق را از مصاحبت این ملاعین منع کردند و مفاسد اقوال و افعال
و اعتقادات ایشان را در رؤس منابر و بطون کتب ذکر کردند که فلان شیخ ایشان مانند
شیخ صنعان عاشق نصرانیه شده خوک چران و بت پرست و سوزانندهٔ قران و شارب الخمر
بخواهش معشوقه شد و فلان زنار بر میان بست و فلان شیخ اتشی در دست گرفته میدوید که حرم
کعبه را بسوزانم تا روی مردم را بخدا بگردانم یا فلان شیخ همه که دو سران سوخته بود در دست
گرفته میرفت و میگفت که میخواهم یک سر این بهشت و یک سر دیگرش جهنم را بسوزانم و خلق
را مشغول بخدا کنم و فلان شیخ چون عمرش باخر رسید خاکستر بر سر میکرد در کمال بیقراری گفتند
سبب بیقراری چیست گفت از ابلیس رشک میبرم و از اتش غیرت خانم میسوزد که من تشنه و

او چیزی دیگر

او چیزی دیگر از خود را با ابلیس گوید و علیک لعنتی الی یوم الدین گوید این افضا و لعنت بغیر نتوانم دید
و ان را از برای خود میخواهم و فلان کس گفته است که با هفتاد و سه گروه یکی ام و دیگری بقبرستان
یهود ان گذشت و گفت ایشان معذورند و فلانکس از رضا و تسلیم خود حدیث میکرد که فلان با
خود لواطه کرد تسلیم کردم و فاضل محدث ملا محمد طاهر قمی از نیکو انچه حکایتهائی را که درین چند سطر
نقل کردیم بعنوان اختصار رواو در چندین ورق نقل کرده است سنائی را جمعی نسبت داده
با وجود انکه این قطعه را خود نیز مانند دیگران از و نقل کرده است ای سنائی بقوت
ایمان ٭ مدح حیدر بگو پس از عثمان ٭ در مدیحش مدایح مطلق ٭ زهق الباطل است و جاء
الحق ٭ و گفته است که بر تقدیر یکه این قطعه از سنائی باشد دلالت بر شیعه بودن او ندارد زیرا
که صوفیان اهل سنت را اعتقاد این است که علی بن ابی طالب امام و مرشد اولیا است و
او افضل و اکمل و اعلم است و فضایل و کمالات خلفای ثلثه نزد فضل و کمال او هیچ
قدری ندارد پس مدح خلفای ثلثه در نزد مدح و منقبت علی باطل است یعنی هیچ است و بی
مقدار است این جرح این فاضل است در دلالت این بیت بر تشیع سنائی و مخفی نیست که
این جرح و قدح بی پا است و این احتمال از سخافت فهم است زیرا که از زهق الباطل
و جاء الحق بطلان مدایح ثلثه میرسد نه افضلیت انجناب پس ظاهر است که سنائی شیعه باشد
پس گفته است دلیل بر تسنن او قائل شدن او است بوحدت وجود که شیعه امثال این ا
عتقادات را ندارند و گفته است که از جمله اشعار او که دلالت صریح دارد بر اینکه او
قائل بوحدت وجود است این ابیات است شعر رب در بحر بیکران الست ٭ چون

کنی در سبو همان آب است ٭ هست توحید مردم بیدرد ٭ مصرع نفی وجود در یکفرد ٭ لیک غیر از
خدای جل جلال ٭ نیست موجود نزد اهل کمال ٭ هرکه داند بجز خدا موجود ٭ هست مشرک بکیش اهل
شهود ٭ وحدت خاصه شهود این است ٭ یعنی وحدت وجود این است ٭ حق چه هستی بود بمذهب
حق ٭ غیر او نیستی بود مطلق ٭ نیستی را وجود کی باشد ٭ بهره ور از نمود کی باشد و اقل گوید که
این ابیات ظاهر است در وحدت وجود ملاحده نه موحده از ارباب ایمان علی الظاهر و قابل
تأویل است و چون شبهه است و شبهه صوفی مذموم نیست که تأویل کلامش مذموم و ممنوع باشد
لهذا بملاحظه ماسبق از کلام شیخ مکی و ابن جمهور الاحسائی و ماسیأتی عنقریب ذکر کلمات
مفیده فاضل متقی سید از محمد بن محمود دهدار تحقیق میشود که حکیم محقق مانند سنائی بعدم استقلال
وجود در حق قائل نیست و حق را وجود عام غیر موجود در خارج نمیداند بلکه بالعکس قائل است یعنی
حق را موجود میداند لا غیر چنانکه گفته است نیست موجود نزد اهل کمال الخ و اینکه گفته است
هست توحید مردم بیدرد اشاره به بطلان توحید ملاحده است و ممکن است که آب در بحر بی
کران آب است اشاره باشد بوجود مفاض و حقیقت محمدیه و در هنگام کفری برو لازم
نمیاید و از آنچه گفتیم معنی این ابیاتش در قوس انعطافی صعودیش معلوم میشود که گفته است
شعر چون در آنجا تمام شد سفرش ٭ عزم غالب شود سوی حضرتش ٭ همان ره که بود کرم سفر
باز گردد ولی بپای دگر ٭ قطره روی محیط روا دارد ٭ رو سوی بحر از سبو دارد ٭ بر لباس
تعین و تقیید ٭ که بود خار شاهراه امید ٭ هر قدم از بدن بیندازد ٭ تا متاع وجود در با
زد ٭ هر چه بگرفته بود بسپارد ٭ تا باطلاق بحث روا دارد ٭ باشدش چشم و دید نقش نبود ٭

باشدش دست و چید نقش نبود ٭ گر چه چیند بچشم او چیند ٭ ور بچیند بدست او چیند ٭ تا بداند که مرد
این ره کیست ٭ معنی قبل ان تموتوا چیست ٭ شود از وحدت جلالی او ٭ مارمیت اذ رمیت حالی
او ٭ مرده جسم و زنده دل شود ٭ محیی روح منفی کل شود ٭ مرد حق سوز دار لقای بحق ٭ چون شود محض
هستی مطلق ٭ خود بخود گو بدلد تجلی یار ٭ لیس فی الدار غیره دیار ٭ آنکه بی خویشتن انا الحق گفت ٭
از زبان وجود مطلق گفت ٭ ذره گر آفتاب پر نور است ٭ گر انا الشمس گفت معذور است ٭
گرد غیر آنکه از وجود برفت ٭ لیس فی جبتی سوی الله گفت ٭ آنکه از سر کار آگاه است ٭ هستیش در
فنای فی الله است ٭ تمام شد مختصر ابیات سنائی و نیز گفته که ملای روم که از تابعان حلاج و با
یزید است این نوع کفرها از و بسیار سر زده از انجمله این ابیات است که در دیوان ملای روم بنظر
رسیده شعر هر لحظه بشکل آن بت عیار بر آمد ٭ دل برد و نهان شد ٭ هر دم بلباس دگران یار
بر آمد ٭ گه پیر و جوان شد ٭ گاهی بدل طینت صلصال معانی ٭ غواص معانی ٭ گاهی زبن کهگل فخار
بر آمد ٭ زان پس بدخان شد ٭ که نوح شد و کرد جهانی بدعا غرق ٭ خود رفت بکشتی ٭ گه گشت
خلیل و ز دل نار بر آمد ٭ آتش چه جنان شد ٭ یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی ٭ روشن کن عالم ٭ از
دیده یعقوب چه انوار بر آمد ٭ تا دیده عیان شد ٭ حقا که هم او بود که اندر ید بیضا ٭ میکرد
شبانی ٭ در چوب شد و بر صفت مار بر آمد ٭ زان فخر کیان شد ٭ برگشت دمی چند برین روی
زمین او ٭ از بهر تفرج ٭ عیسی شد و بر گنبد دوار بر آمد ٭ تسبیح کنان شد ٭ این جمله هم او بود
که می آمد و میرفت ٭ هر قرن که دیدی ٭ تا عاقبت آن شکل عرب وار بر آمد ٭ دارای جهان
شد ٭ منسوخ نباشد چه تناسخ چه حقیقت ٭ آن دلبر زیبا ٭ شمشیر شد و از کف کرار بر آمد

قتال زمان شد ٭ نه که هم او بود که میگفت انا الحق ٭ در صورت بلی ٭ منصور نبود آنکه بر آن دار برآمد ٭
نادان بگمان شد ٭ رومی سخن کفر نگفته است چه مائل ٭ منکر نشویدش ٭ کافر شود آنکس که بانکار برآمد ٭ از
دوزخیان شد و گفته است که اعتقاد این طائفه این است که خدا را بچشم سر میتوان دید و مشایخ گلشن از
عارف همدانی مفید انتهی را نقل کرده است **رباعی** تا حق بدو چشم سر نه بینم هردم ٭ از پای طلب نه
نشینم هردم ٭ گویند خدا بچشم سر نتوان دید ٭ آن ایشان اند و من چنینم هردم **و اقل** گوید که تفصیل کلام
در آنچه ذکر کرده است از این ابیات و مانند آنها که اختصار مناسب تعرض بآن نیست بعلاوه آنچه
گذشت بر از این معلوم میشود **پس** عود بتتمیم کلام بر نهج ما سبق نموده گوئیم که شارح منازل السائرین
که سابقا مذکور شد در مدارج السالکین گفته است **لحظ** که ملاحظه کردن است در مصدق تو
و زندقی ملحد است پس زندقی میگوید که اشتغال بطاعت و سیر و سلوک عبث است و فائده ندا
رد و وصول در نزد او ملاحظه عین جمع است پس اگر مستغرق شد در این شهود و فانی شد باو از
کل ماسوای آن گمان میکند که این همان غایت مطلوبه است با وراد و عبادات و غایت از برای
او حاصل شد پس میباید قائم شدن بآن را اولی از قائم شدن بوسیله و عبادات بدجهته در نزد
او وسیله از برای غایت است و چون آن حاصل شد شغلی ندارد اشتغال بوسیله و از آن چنانکه بسیاری
از مردمان میگویند که علم وسیله است بسوی عمل پس اگر مشغول شد بغایت وسیله مصرف ندارد و
انکار سلف از اهل استقامت از مشایخ بر این فرقه بسیار است و گفته اند که اهل کبائر و اصحاب
شهوات بهتر از این طائفه و امیدوارترند از ایشان پس گفته است که بتحقیق که حکم کرده اند اهل
استقامت و ائمه طریق بکفر این جماعت پس بیرون کردند ایشان را از اسلام و گفتند اگر برسد

بنده باعلی مقام

بنده باعلی مقام قرب تکلیف بقدر مثقال ذره از و ساقط نمیشود مادامی که قدرت بر آن دارد و
اینجماعت گمان میکنند که مستغنیند بآن حقیقت از ظاهر شریعت **و اجماع** کرده اند علمای طائفه
بر آنکه این کفر است و الحاد و تصریح کرده اند بآنکه کل حقیقة لاتتبعها شریعة فهی کفر یعنی هر حقیقتی
که تابع نباشد آن را شریعتی پس آن کفر است پس از مشایخ طریقت در این باب که اتباع شریعت
اولا و آخرا لازم است نقل کرده و گفته است سری گفته است که هر که ادعا کند باطن طریقتی را
که ظاهر حکمی ناقض آن باشد چنین کسی غالط است و سید طائفه جنید بن محمد گفته است که علم ما
مشتبک است بحدیث رسول خدا صلی الله و آله و ابراهیم بن محمد نصرآبادی گفته است اصل این
مذهب ملازمت کتاب و سنت و ترک اهواء و بدعت است و سؤال کرده شد اسمعیل بن نجید
که چه چیز است که لابد است و عبد را چاره از آن نیست گفت ملازمت عبودیت بر سنت و دوام
مراقبت و سؤال کرده شد که چیست تصوف گفت صبر در تحت امر و نهی و احمد بن ابی الحواری
گفته است که کسی که عمل کند بی اتباع سنت پس عملش باطل است و شبلی روزی گفت که اگر این
جامه که بر تن دارم عاریتی نبود آن را پاره میکردم با و گفتند که در این مغلوبیت بچاره نگاه
کردن و آن را عاریه گفتن وجهی ندارد گفت ارباب حقایق در همه حال رعایت شریعت
بر ایشان محفوظ است و بایزید بسطامی گفت که اگر نظر کنید بمردی و مشاهده کنید که بنوعی صاحب
کرامات است که در هوا طیران میکند مغرور نشوید بآن تا ملاحظه کنید که چگونه مییابید او را
در نزد امر و نهی و حفظ حدود شریعت و عبدالله مبارک گفت که ظاهر نمیشود بر احدی چیزی
از نور ایمان مگر باتباع شریعت و مجانبت بدعت و هر موضعی که در آن اجتهاد ظاهر است

دلوری ظاهر نیست پس دانسته باش که دران بدعت پنهانی هست وگفته است که سادات
این طایفه را شدت اجتهاد و جد و جهد ایشان در عبادات را واخر عمر ایشان بوده است
قشیری گفت از ابو علی دقاق شنیدم که میگفت در دست جنید تسبیحی دیده شد وگفته شد
باو که تو با این شرف خود در دست خود تسبیح نگه میداری گفت راهی که بتقرب ان بسوی پروردگار
خود رسیده ام هرگز از ان مفارقت نخواهم نمود واسمعیل بن نجید گفته است که جنید هر
روز ببازار می امد و دکان خود را باز کرده و پرده می افکند و مشغول نماز میشد و چهار صد رکعت
نماز کرده بخانه میرفت و داخل شد بر ابن عطا و او در نزع بود پس سلام کرد و او جواب نداد
و بعد از ساعتی رد سلام نموده عذر خواست که معذورم دار که مشغول ورد خود بودم پس روی خود
بقبله کرده تکبیر گفته فوت شد و از دیگری نقل کرده است که گفت من با جماعتی بر جنید داخل شدیم
و او نشسته مشغول نماز بود و چون اراده سجده میکرد منثنیه رجل خود مینمود و بهمین نوع بود
تا روح از رجلین او بیرون رفت پس ثقیل شد برو حرکت دادن پاها و پاهایش ورم کرده بود
کسی باو گفت یا ابا القاسم این چیست گفت نعمتهای خدای عز و جل است الله اکبر پس چون
فارغ شد از نمازی که میکرد ابو محمد جریری گفت یا ابا القاسم تکیه کن گفت یا ابا محمد این وقت
وقت رفتن است الله اکبر پس پیوسته مشغول بود تا متوفی شد و جوانی برو داخل شد و او در مرض
موت بود و رویش ورم داشت و مشغول نماز بود پس باو گفت درین ساعت نیز مشغول نمازی
پس چون از نماز فارغ شد الجواب را خواند و گفت این چیزی است که وصول بهم رسانیده
ام بتقرب ان بخدا پس ان را ترک نخواهم کرد و بعد از ساعتی مرد و ابو محمد جریری گفت بر سر

جنید ایستاده

جنید ایستاده بودم در وقت وفاتش وان روز جمعه بود و روز نوروز بود و او مشغول خواندن قران
بود پس میگفتم یا ابا القاسم با نفس خود را مدارا کن گفت یا ابا محمد هیچ کس را از من محتاج تر بما
نمی بینی باو در مثل این وقت و صحیفه من الان پیچیده میشود و دیگری گفته است که در نزد جنید بودم قران
را ختم کرد و شروع بختم دیگری نموده هفتاد ایه خوانده مرد محمد بن ابراهیم گوید جنید را بعد از مردنش به
خواب دیدم و گفتم خدا با تو چه کرد گفت تاهت تلک الاشارات و غابت تلک العبارات
وفنیت تلک العلوم ونفدت تلک الرسوم وما نفعنا الا رکعات کنا نرکعها فی الاسحار و حا
حاصلش این است که ان اشارات و عبارات که بان نادیده از مطالب مینمودیم وان علوم و رسومی
که باب ان را میگشودیم همه با تغیر و زایل و بی منفعت شد و چیزی که نفع رسانید بما ان چند رکعت
نمازی بود که در سحرها ان را بجا می اوردیم و گفت جنید که راه بالمره مسدود است بر خلق مگر کسی که
اقتفاء اثر پیغمبر کند و اتباع سنت او نموده التزام طریقه او کند زیرا که طرق خیرات کلش مفتوح
است برین وجه و گفت ابن قیم بعد از ذکر همه اینحکایات که این باب طولانی است و دلالت میکند
که اهل استقامت اجتهاد ایشان در طاعات در اواخر بیش از بدایات است بلکه اجتهاد ایشان
ایشان در بدایت در عملی مخصوص بود و در نهایت مطلقه است و کوشش فرا مداد بسوی ملک قاطع
الطریق در قالب عارفی که گوید قرب نقل میکند عبد را از اعمال ظاهره بسوی اعمال باطنه و
واسپید ارد او را بر سبک شمردن طاعات و براحت می افکند او را و گفته است ابن قیم قبل
ازین جمله که ازو نقل کردیم که بنده هر چند ملاحظه عین جمع باشد و غایب شود از دو سایر الی الله
خواهد بود و سیرش بسوی خدا منقطع نیست ما دامیکه در قید حیات است زیرا که نمیرسد بنده

بجدا مادامیکه در حیات است رسیدنی که او را از سیر مستغنی نماید و این عین محال است بلکه تشنه‌تر
بهم میرساند سیرش بسوی خدای عز و جل مادامیکه زیاد شود ملاحظه اش مر توحید الهی و اسما و صفات
او را باین تقریب رسول خدا صلی الله علیه اعظم خلق بود از جهت اجتهاد و قیام بوظایف
عبودیت و طاعات و اگر بنده بیاورد عمل ثقلین را حقیقت سیر الی الله از و مفارقت نکرده
نموده هنوز در طریق طلب و اراده است و تقسیم نمودن سایرین بسوی طالب و سایر و واصل
یا بسوی مرید و مراد تقسیمی است که در آن مساهلات است و تقسیم حقیقی نیست زیرا که طلب و سلوک
و اراده اگر مفارقت کند از بنده منقطع میشود از خدا بالمره و آری ارباب سلوک متفاوتند
چه از ایشان کسی است که سیرش ببدن و جوارحش اغلب است بر و از سیر بقلب و روحش و بعضی بر
عکس آنند و کامل اقوی کسی است که هر مرتبه را میدهد آنچه حق اوست پس سیر میکند بسوی
خدا ببدن و جوارح و قلب و روح خود بتحقیق که اخبار نموده است خداوند عز و جل از
صفوه اولیاء خود باینکه ایشان در مقام اراده با خداوند در جائیکه میفرماید و لا تطرد
الذین یدعون ربهم بالغداوة والعشی یریدون وجهه و قال تعالی و ما لاحد عنده من نعمة
تجزی الا ابتغاء وجه ربه الاعلی و لسوف یرضی و معنی آیه اول این است که خطاب
بحبیب خود نموده است که طرد مکن و مران جماعتی را که میخوانند پروردگار خود را در صبح و
شام و اراده وجه او میکنند و مقصود ایشان تقرب باو است و حاصل مضمون آیه ثانیه
مدح کسی است که کار نیک را باراده تقرب بسوی خدا بعمل آورد و چنین کسی را خدا از خود
راضی خواهد نمود پس گفته است عبد اخص اوصاف و اعلای مقاماتش اینست که مرید صادق

الا اراده

الا اراده باشد و بنده باشد در اراده خود بحیثیتی که مرادش تابع مراد دینی پروردگارش باشد و
سوای آن اراده نداشته باشد تمام شد کلام ابن قیم در مدارج السالکینش و گفته است در مدا
رج السالکین خود در بحث مشاهده جمع در تفرقه ما بین شهود جمع ملحد و موحد که این ایضا مورد ملحد
و موحد است پس ملحد میگوید مشاهده جمع مشاهده وجود واحد جامع از برای جمیع معانی و صور
و افعال و قوی و اسماء ذات و حضرت جمع در نزد او حضرت عین وجود است و مشاهده این
جمع جاذب است او را بسوی عین آن و گفته اند صفت این جذب بسوی عین این است که بکشاند
خدای تعالی عقده خلقیت عبد را بید حقیقت خودش پس رجوع کند نوری که قائم بود بصورت
خلقیت عبد بسوی اصل خودش و رجوع کند عبد بسوی عدمیت خودش پس باقی ماند وجود از
برای حق و فنا از برای خلق و تقیم الحق نعم و صفاتهم اوصافه باتباعه فی استجلاء ذاته فیکون
الحق هو الشاهد ذاته بذاته یعنی و اقامه کند حق تعالی وصفی از اوصاف خود را که نائب او باشد
در استجلاء ذات حق پس حق خود مشاهد ذات خود بذات خود است در طوری از اطوار ظهور
خودش و این اطوار مرتبه عبد او است فاذا غیبت الحق نعم بعد نفیه و محوه و ابقاه بعد فنائه
فعاد کما یعود السکران الی صحوه وجد فی ذاته اسرار ربه و طور صفاته و حقایق ذاته و معالم و
جوده و مطارح اشعة نوره و وجد خلقیة اسم مسمی ذاته و عوده الیه یعنی پس اگر انبساط کند حق
تعالی عبد خود را بعد از نفیش و محوش و ابقا کند او را بعد از فنائش پس عود نماید عبد مانند سکران
بسوی صحو خودش می یابد در ذات خودش اسرار رب خود را و طور صفات او را و حقایق
ذات او را و معالم وجود او را و مطارح اشعه نور او را و می یابد خلقیت خود را اسم مسمی

ذات او یعنی ذات آن نور و عود آن نور با اسم مسمی که ذات خود است و عود آن مسمی بسوی
او و حاصل هر دو یکی است و مراد آن است که آن نور که از او مأخوذ بود عود کند بسوی او یعنی
باید عبد ثبوت این اسم را در حضرت سایر اسما که منشیره است بدلالت خود بسوی و
جودی که منزه الاصل و موهم الفرع است فبودی استصحاب التطلق الی اصله ان الفرع لا بقا
رقه هو الا بشکل ولا شکل علی اختلاف حرف به فنعی عدمی لتعین امکانه فی وجوبه یعنی
پس بودی بشود استصحاب این نظر نمودن بسوی اصل است یعنی را که اصل مفارق فرع نیست
بلکه شکل فرع و این شکل بر وجهی از وجوه مختلفه که وارد شود معنی است عدمی زیرا که متعلق
است امکان آن در وجوب آن و گفته است شارح مدارج السالکین ابن قیم مذکور بعد از ذکر
این کلام مجموعه که بعضی از آن بعربی بجهت مصلحت اطلاع بر عین عبارت نیز مذکور شد که نکات
کن آنچه درین کلام است از الحاد و کفر صریح که گردانیده است عین مخلوق را نفس عین خالق و
اینکه رب سبحانه افاضه کرده است نفس اوصاف خود را نائب او در استجلاء ذات خود
و اینکه او شهود ذات خود بذاته میکند در مراتب خلق و ان الانسان اذا صحی من سکره وجد فی
ذاته حقائق ذات الرب و وجد خلقیة اسما مسمی ذاته فیری ثبوت ذلک الاسم فی حضرة
سایر الاسماء المشیرة بدلالتها الی الوجود المنزه یعنی عن الانقسام والتکثر الموهم الفرع
الثانی یعنی الذین یتوهم توهم فروعه و تکثر مظاهره و اختلاف اشکاله انه متعدد و انما هو وجود
واحد والاشکال علی اختلاف صورها امور عدمیة لانها ممکنة وامکانها یعنی فی وجوبها
یعنی اگر انسان از سکر بصحو آید می یابد در ذات خود حقائق ذات رب را و مییابد خلقیت خود

را اسم مسمای ذات رب پس می بیند ثبوت آن اسم را در حضرت سایر اسما که اشاره کننده اند
بدلالت خود بسوی وجود منزه الاصل یعنی منزه است از انقسام و تکثر و موهم الفرع است ثانی
را یعنی آنچه توهم می اندازد تعدد را توهم فروع آن وجود و تکثر مظاهر آن و اختلاف اشکال آن آنست
و آن فی الحقیقة وجود واحد است و اشکال بر اختلاف انواع و اقسام آن امور عدمیه است زیرا
که آن اشکال ممکنه است و امکان آن اشکال فانی است در وجوب آنها و **اقول** گوید که
مقصود از ذکر عبارت ملاحده و ذکر عبارت ابن قیم این است که تامل کنی که کجی بر اینها [illegible]
عبارت ایراد کرده است مصیب است در آن یا مخطی و ظاهر ثانی است زیرا که ضمیر در ذاته و عوده
عبارت اتحادیت که گفته اند و وجد خلقیة اسم مسمی ذاته و عوده الیه رجوع بسوی نور خاص است که
محدث است نه رب که مسبوق بعدم نیست و قدیم است چه عود منسوب است بنور خاص که رجوع
منسوب باو بود در عبارت سابق پس رجوع کند نوری که فایض بود تا آخر عبارت که گذشت و همچنین ضمیر
امکانها و وجوبها در عبارت ابن قیم و امکانها یعنی فی وجوبها راجع است باشکال و اظهر در
عبارت اتحادیت المنزه الاصل تا آخر عبارت لتعین امکانه فی وجوبه آن است که ضمیر امکانه
بفرع و وجوبه باصل راجع شود والعلم عند الله **پس** گفته است ابن قیم در بقیه اعتراضی که بر آن بنا
دارد پس باقی نماند مگر واجب الوجود و او واحد است هر چند مختلف باشد اشکالی که او در آنها
ظاهر شده است پس اتحادی مشاهده میکند وجود واحدی را که جامع جمیع صور و انواع و اجناس
باشد و فایض شده باشد بر کل آنها و ظاهر شده باشد در آنها بحجب قابلیات و استعداد ذات
آنها و این شهود جذب میکند او را بسوی غرض از مقید شدن بمعبودی معین یا عبادت معینه

خاصة بلکه باقی میماند معبودش وجود مطلق ساری در جمیع موجودات بهر معنائی که ظاهر شود در
هر ماهیتی که متحقق شود پس فرق نیست در نزد اتحادی ما بین سجود من از برای صنم و شمس و قمر و نجوم
و غیر از ینها چنانکه شاعر ایشان گفته است ٭ وان خر للاحجار فی البعد عاکف ٭ فلا تعد فی الانکار
بالعصبیة ٭ وان عبد النار المجوس وما انطفت ٭ کما جاء فی الاخبار من الف حجة ٭ فما عبدوا
غیری ولا کان قصدهم ٭ سوای وان لم یظهروا عقد نیة ٭ وما عقد الزنار حکما سوی یدی ٭ و
ان حل بالاقرار لی فهی حلتی ٭ وحاصل این ابیات اجمالاً که در بیان آنها تفصیلاً حاصلی نیست
این است که صاحب ابیات تصحیح مذهب کفار از سجده کردن سنگ و کلوخ و صنم و بستن
عقد زنار و مانند آنها و تحسین مذهب مجوس در پرستیدن نار کرده و آنها را راجع بعبادت پرور
دگار گردانیده است و چنانکه عارف ایشان گفته است بدان اینکه از برای حق در هر معبودی
وجهی است که میشناسد آن را هر که شناخت او را و جاهل میشود بآن هر که با وجهل دارد پس عارف
میشناسد هر کرا که عبادت کند و در هر صورتی که ظاهر شود در موجودات خدای تعالی و قضی ربک
الا تعبدوا الا ایاه یعنی خدا حکم کرده است که عبادت نکنید مگر او را و گفته است هر چه خدا حکم
کرد همان واقع شد و عبادت کرده شد غیر از خدا در هر معبودی و اقل گوید که مراد ازین
این عارف ایشان یعنی ملاحده ابن العربی است پس گفته است ابن تیمیم این است مشهد ملاحده و
موحد مشاهده میکند بایمان و یقین خود ذاتی را که جامع اسماء حسنی و صفات علی و باند از خدا
برای او هر صفت کمالی و هر اسم نیکوئی و این معنی جذب میکند او را بسوی جمع کردن همت بر
و بر قیام بفرایض الهیه و مدار امر منحصر در این است هر چند تطویل عبارات و تدقیق اشارات

کنند پس هم

کنند پس همه امر دائر است بر اینکه جمع کنی همت خود را بر خدا و استفراغ وسع کنی در خلوص تقرب
بخدا به نوافل بعد از تکمیل فرایض و گفته است در غیبت در عین جمع که از برای ملحد در اینجا حالی است
زیرا که گمان میکند که ذاکر و مذکور و عارف و معروف و معرفت و محب و محبوب و محبت از عین واحد
اند بلکه کل عین واحده اند و اینکه کسی که خدا را شناخت و دوست داشت خدا است که خود را
شناخته و دوست داشته است هر چند مظاهر شی متعدد باشد پس ظاهر در کل اینها ظاهر
یکی است که بوجود عینی خود در اینها ظاهر شده است پس وجود آن مظاهر عین وجود این ظاهر است
و وجود ظاهر بر آن مظاهر فایض است و این کفری است شدیدتر از هر کفر و اعظم از هر الحاد
و موحدون میگویند فایض است بر این مظاهر ایجاد خدا نه وجود خدا و ظاهر شده است در آنها
فعل خدا و اثر فعل خدا نه ذات و صفات الهی پس قائمند این مظاهر بخدا قیام فقر و احتیاج
نه وجود و ذات والقا نکرده است حق آنها را بمشیت و ربوبیت خود نه بظهور خود در آنها و
منشا اشتباه ملاحده تمیز نکردن ما بین وحدت وجود و وحدت موجد و توحید ذات و صفات
و افعال و توحید وجود و فیضان وجود و فیضان جود است و یافتند وجود را و گمان کردند که
او معبود است پس بنده وجود مطلق شدند که وجود ندارد در غیر اذهان و عبید موجودات خا
رجه شدند در اعیان زیرا که وجود این موجودات خارجه در نزد ایشان هستی خدا است تعالی الله
عن ذلک علواً کبیراً و گفته است در بحث ذکر و فنا که این طایفه اشاره بآن میکنند اینست
که ذاکر بمرتبه رساند محو ثبات در شهود عبد و غائب شود در افق عدم چنانکه قبل از وجود بود
و باقی بماند حق تعالی چنانکه در ازل بود بعد غائب شود صورت صاحب شهود و در شهودش نیز

پس باقی نماند از برای او صورتی و رسمی بعد غائب شود شهودش هم پس نماند از برای او
شهودی و باقی ماند حق که خود خود را بنفسه مشاهده کند چنانکه قبل از ایجاد مکونات بود و
حقیقت این این است که فانی شود کسیکه نبود و باقی ماند کسیکه ازلی بود و گفته است که اطلا
قات فنا بر سه وجه است اول فنا از وجود سوی و این فنا ملاحده است که قائل
بوحدت وجودند و میگویند غایت وجود عارفین و سالکین فنا در وحدت مطلقه و نفی تکثر و
تعدد از وجود است بالمرة پس غیر مشهود نیست و در نزد ایشان مشهود غیر رب نیست بلکه علی
الحقیقه در نزد ایشان عبد و ربی نیست و در نزد ایشان فرق مابین خدا و خلق نیست و میگویند
امر و نهی متعلق است بکسانیکه محجوبند از شهود حق و فنای خود و محجوب در نزد ایشان کسی است
که فرق کند در میان طاعت و معصیت و میگویند چنین کسی در مقام فرق است و چون ترقی
کرد جمیع افعال خود را طاعت مشاهده کند نه معصیت زیرا که او حقیقت کونیه را که شامل
کل است مشاهده نموده است پس چون از این نیز ترقی کرد در نزد ایشان طاعت و معصیتی باقی
نمیماند زیرا که ان مستلزم تعدد است و مستلزم اعتقاد است بودن مطیع و مطاع و این
شرک محض است در نزد این طائفه و ثانی فنا از شهود سوی است و حقیقت ان غائب شدن
یکی از ایشان است از سوای مشهود خود بلکه غیبت از این شهود نیز و گاهی چنین حال را سکر
و اصطلام و محو و جمع گویند و در مثل اینحال است که حکایت شده است که بایزید گفت سبحانی
یا ما فی جبتی سوی الله و مانند اینکلمات که اگر با عقل و هوش میگفت کافر بود و محو و از این فنا
فنای از حب ماسوی الله و از خوف و رجای ان و مانند اینها است که دین عبد بظاهر و

باطن از برای

باطن از برای خدا باشد و اما شعور و علم نداشتن و زایل شدن عقل و غایب شدن از
شهود نفس خود و افعال ان پس ان محمود نیست چه جای اینکه در اعلی مراتب کمال باشد بلکه
مذموم است اگر باختیار روست باسباب حدوث ان زند و الا معذور است و مغلوب
مانند نائم و مغمی علیه و بعضی بچنین فنا مبتلا میشوند مانند بایزید و امثال او و بعضی مبتلا
نمیشوند و ایشان اکملند مانند صحابه که سادات عارفین و ائمه واصلین بودند از ایشان
بیهوش شدن و صعقه منقول نیست و باین تقریب حال پیغمبر اکمل بود از حال موسی که صعقه
در تجلی او را عارض شد و ثالث فنا از اراده ماسوی الله است و فانی شدن از ار
اده خود و فانی کردن ان در اراده محبوب خود و چنین کسی اراده اش متحد است با اراده محبوب
و این اتحاد و محبوب صحیح است و ارباب این اتحاد و فنا خواص محبین و عباد و ارباب استعانت
بخدا و توکل بر خدا اند و خدا و پیغمبر در نزد ایشان محبوب تر از غیر است مجملا دین خود را
تمام بظاهر و باطن از برای خدا قرار دهد این است فنا و بقای پیغمبران تا اینجا کلام
ابن قیم بود و بعد از اینکه اطلاع بهم رسانیدی بر بطلان مذهب اتحادیه که موسوم بوحدت وجو
دیه نیز هستند و ایشان را موحده نیز گویند و مطلع شدی بر مذهب ایملاحده موحده
و بر وجه کلیت بطلان مذهب ایشان اطلاع بهم رسانیدی و بر فروع فاسده این مذهب
باطل از کلام ابن قیم برخوردی که سنی و شیعه ایشان بتقریب ان انکار دارند تا انکه
انچه لازم و فروع این عقیده فاسده است از حکم بصحت مذاهب مختلفه اسلامیه بلکه معتقد
بودن یهود و نصاری و ناجی بودن فرعون و بر حق بودن کفره از قوم نوح که منقرض ان

حضرت غرق شدند و نحو اینها که منقول از بزرگان این طائفه است اگر چه بعضی مانند شیخ مکی که
گذشت در صدد ردّ و تأویل اینها بر آمده اند تا دفع بحث از ایشان شده باشد قوادحی دالست چنانکه
سابقاً نیز اشاره بان کردیم که جماعتی در ردّ این صوفیهٔ ملاعین کتابها تألیف نموده اند و مردم
را که اطلاع بر حقیقت حال ندارند از مصاحبت ایشان تحذیر نموده اند شکر الله سعیهم چه حق
عظیم بر گردن شیعیان دارند چه مردمان نادان چون اسم صوفیه را شنوند و شنوند که ایشان
ارباب ریاضا شند و ارباب تذکره مانند ملا جامی در نفحات از برای رطب و یابس و زن و
مرد ایشان که سنّی و مخالف مذهب حق شیعهٔ اثنا عشریه بلکه منکر ائمهٔ معصومین نیز هستند کرا
مات اثبات نموده اند میل بطریقهٔ ایشان کنند و تفرقه نکنند که در میان ایشان ملاحده و زنا
دقه بید هستند که هیچ فرقه از فرق مسلمین را چنانکه گفتیم هالک ندانند و همه را ناجی دانند هر چند
باطن ایشان پر از بغض اهلبیت پیغمبر باشد که وجوب حب ایشان ضروری مذهب شیعه بل
محبت اهل بیت الرسول ضروری مذهب مسلمانان و ثابت بنص کلام الله باشد که فرموده است
قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی و باعتبار اصل و اعتقاد فاسد و فروع فاسده
که تصریح در کلام شارح منازل السائرین شد که بر آن متفرع است از اینکه الستی هر عملی هر چند
در شریعت مذموم باشد و تفرقه نکردن مابین شرب خمر و نوشیدن آب و عبادت خدا و
عبادت بت مثلاً اجراء میل بان رفته رفته بان متدین شوند و شریعتی را که پیغمبران و اوصیای
ایشان بامر خداوند عالمیان بسیف و سنان و ادله و براهین در میان مردمان گذاشته اند
خصوصاً شریعت نبویهٔ خاتمیه که ناسخی از برای آن نیست باندک زمانی بمتابعت این گمراهان

متروک دارند

متروک دارند و ضایع و ناچیز گذارند و تفرقه مابین دعوت پیغمبر و اعلای لوای اسلام بسعی صاحب
ذو الفقار و فاتح خیبر و عترت طاهرهٔ آن سرور و معارضهٔ ابوجهل و ابوسفیان و معاویه و امثال
کفره بتقریب ایشان و غصب خلافت و قتل عترت پیغمبر و سایر فسوق ننمایند بلکه بر پیغمبر و ائمهٔ دین
بر و رحمت کنند که با ایشان با کفار و منافقین حرب نکنند و ایشان را چه ابوجهل و ابولهب باشند و
چه معاویه و یزید مثلاً بحال خود واگذارند و دین شیطان را که بخدا قسم خورده است که همه را اغوا کند
ترویج نمایند بلکه قول خدای عز و جل را که ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدواً اعتنا ننموده
شیطان را دوست و دستگیر امثال خود دانسته و تصویب کنند شیطان را که سجدهٔ آدم نکرده و
باین تقریب او را خواجهٔ خواجگان خوانند چه سجده از برای غیر خدا جایز نیست و با این شیخ
محی الدین تصحیح کنند که خدا خواست که گوساله پرستان گوساله پرستی کرده باشند و هارون را بر
ایشان مسلط نکرد و خواست که در جمیع صور پرستیده شود و لهذا هیچ نوعی از انواع عالم نماند
که معبود نشده باشد یا بعبادت بعنوان الوهیت مانند عبادت بت پرستان و کواکب پرستان
یا بعنوان تسخیر مانند عبادت ارباب جاه و مال را عبادت کرده اند و بزرگترین تجلّی
که حق در او معبود شده است هواست قال الله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه تمام شد عبارتی که
جمعی محی الدین از محی الدین نقل کرده اند و شیخ مکی که سابقاً ذکر کلامش کردیم متصدی جواب
شده از ایراداتی که بر محی الدین وارد آورده اند و تکفیری که نسبت باو بعمل آورده اند مثل
عبادات دالّه بر وحدت وجود که معتقد ملاحده است مانند اعتقاد بناجی بودن و طاهر
و مطهّر مقبوض شدن فرعون و مقبول بودن ایمان او که گفت آمنت بما آمنت به بنو اسرائیل

باوجود اینکه خلاف آن بیّن بین المسلمین و مدلول کلام الله است الآن وقد عصیت قبل وکنت
من المفسدین و مانند اعتقاد بغرق شدن قوم نوح در دریای علم بالله پس در دنیا فبشدة الله
را یاری دهنده پس خدا یاری دهندهٔ ایشان شد پس در روی هالکت وفانی شدند تا ابد و ارتفاع
ایشان را بساحل طبیعت آوردی ایشان را از آن منزلت رفیعه فرود می‌آورد و عبارت محکیه
الدین این است فغرقوا فی بحار العلم بالله فلم یجدوا من دون الله انصارا فکان الله عین انصارهم
فیهلکوا فیه الی الابد فلو اخرجهم الی السیف سیف الطبیعة لنزل بهم عن هذه الدرجة الرفیعة و مانند
گفتنش در فصّ هود که وجود من غذای اوست و او غذای ماست و مانند گفتنش در فصّ ابراهیم
فیحمدنی و احمده و یعبدنی و اعبده و مانند گفتنش سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها و غیر اینها که
در ذکر اینها حاصلی بجز تطویل بلاطائل نیست و مقصود از ذکر اشکالات و ایرادات بعنوان
اجمال این است که بر حفظ دین حریص شده مانند همج رعاع نباشی که بعقب هر صدائی روانه شوی
و هر طائفه از طوائف صوفیه را شک داری چه با اتفاق کل موحده ملاحده که مذکور شد افضیب
کفره اند اری مضایقه نداریم که بعضی مطالب و عبارات بعضی را الفهمیة ... علی العیانی
با اینان نسبت کفر و زندقه دهند چنانکه در بقیهٔ کلام اشاره بآن خواهیم نمود و دانسته باشی که این
اختلافات در اعتقادات و مذاهب همه از روی اتباع هوا‌های نفسانیه است و اصل همه
این اختلافات از منی قریش شد که حق باب مدینة العلم را غصب کردند و مانع شدند مردم را
که ائمهٔ اثنا عشر را که اوصیاء حق پیغمبر بودند بشناسند در اصول اعتقادات و فروع آنها
متابعت ایشان کنند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون تمت نافعه محقق عارف

بحق اهل البیت بیدار محمد بن محمود دهدار در رسائلی که در توحید نوشته است از عمّال بخطا و تکفیر وجودیه از
صوفیه علامتی نموده که حق را مستقل الوجود ندانسته و وجود حق را کالکلی الطبیعی غیر مستقل در وجود دا
شد لکن او مجموع حیاثات غالب ایشان را در توحید وجودی باین فرود آورده که ایشان بعکس احتماله
قائلند و گویند موجود علی الحقیقه حق است لاغیر و تکفیری که نسبت بایشان واقع شده است بتقریب این
است که تا دیه مطلب بظاهر بر وجه صواب نکرده اند و گفته است اگر تتبع رود اکثر سلسله مشایخ
بر جنید نمایش بعضی بلفظ وجود تعبیر کرده اند و بعضی نکرده اند و سلسله نقشبندیه و سلسله نعمة اللهیه بر جنید
پس کسیکه ادراک قول این اکابر نتواند کرد اولی آن است که زبان از محافظت نماید و بدل انکار ایشان
نکند بلکه بنقصان فهم خود معترف باشد که این طریق اسلم است و قلّ من سرّ التحقیق تمام شد کلام فاضل محقق
مذکور و چون تحقیق این مقام مهم است و فاضل مذکور در تبیین کلمات این طائفه مدعا و جر ما سخنان نیکی دارد
و بتقریب احاطه بر کلام او در حقیقت امر اطلاعی کما هو حقه حاصل میشود و لهذا این اقل مطالبی که مشکل معا
است بتعیین عبارات او غالبا ذکر میکنند پس گوئیم که در رساله که در توحید نوشته است ذکر کرده است که
وجود که مفهوم هست واحد عام و شامل وجودات خاصه و صادق است بر آن صدق عرضی و مشترک معنوی
بقول اصح و مقول بالتشکیک و نزد محققین زاید بر ماهیه در ذهن است اینچنین مفهومی میتواند بود که زاید
باشد بر کیفیت مطلقه موجوده که آن حقیقت وجود باشد و این مفهوم زاید همان امر اعتباری موجود
در عقل غیر موجود در خارج عقل باشد و معروض او امری حقیقی موجود در خارج باشد که آن حقیقت وجود
باشد و ضرور نیست که تشکیک دلالت بر غیریت صدقش بر تمام افراد کند بلکه تواند بود که بکیفر دش حقیقی
باشد و ادلهٔ امتناع تشکیک در ذاتیات مدخول است و منقوض است باختلاف نفس ماهیه بکمال

و انفصال خصوصاً بر مذهب جمعی که تعداد افراد را ظهور حقیقت واحده در مظاهر متعدده دانند هم
دلیل وهم بکشف نه تکثر حقایق مختلفه ظاهره پس وجود مطلق شامل را فردی است حقیقی که حقیقت
وجودات و مصداق آن بر این چون صدق اوست بر وجودات خاصه و عارض امر عقلی است زاید
بر معروض و معروض امری است موجود حقیقی و حقیقت وجودات و ظاهر در مظاهر متعدده که اول
مظاهرش همین وجود مطلق شامل است که عارض است بر اعیان موجودات و مخفی نماند که مستند این
طایفه کشف است و میگویند که شکی نیست که عقل مبهم با حاکم است که درست است که موجودی باشد که نه
خارج از عالم باشد و نه داخل در عالم و وهم ادراک این نمیکند همچنین نسبت عقل با کشف چون نسبت وهم
است با عقل که معقول ادراک آنچه بکشف ظاهر میشود نمیکند مثلاً انتقال جسمی مرکب ثقیل کثیف مثل تخت
بلقیس از ملک سبا بحضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السلام که مسافت بعیده در زمانی کمتر از
یک چشم زدن عقل ادراک نمیکند بلکه محال میداند و حال آنکه بموجب نص قرآن واقع شده و بکشف
ظاهر میشود سر کامل را که ببرکت خاصیت اسم اعظم الهی ایجاد و اعدام میشود بنابرین انتقال مذکور
درست است و شک را هیچ مدخل نیست و نیز میگویند که اطلاق لفظ وجود بر ذات مانند اطلاق آن
جواد است بر محسوسات یعنی برای مجرد تفهیم است که اطلاق کرده میشود نه بملاحظه معنی لفظی که حصول
و ثبوت باشد چنانکه شیخ صدر الدین قونیوی رحمه الله در کتاب نصوص و مفتاح الغیب مصرح آورده و
آنکه جمیع موجودات را موجود بوجود حق میگویند مثلاً آن است که ماه را منور بنور آفتاب گویند و هیچ محذور
نیست و آنکه وجود مطلق را کالکلی الطبیعی میگویند بواسطه آن است که در مذهب ایشان افراد نوع
موجود بوجود حقیقت نوعیه اند مثلاً زید و عمرو و خالد موجود بوجود انسان نه انسان چنانکه مذهب

علما است موجود بوجود زید و عمرو باشند و چون اعتبار کلیت و جزئیت در اینجا نیست بلکه ظهور و مظاهر
است کالکلی الطبیعی میگویند بطریق تشبیه برای تفهیم و ظهور این حقیقت واحده را در مظاهر متکثره
تمثیل آورده اند و لله المثل الاعلی از ظهور صورت واحده در مرایای متکثره و صاحبان اشیا را که اعیان
ثابته میدانند چون مرایا میگویند و حقیقت وجود را بمنزله صورت ظاهره در آن مرایا که هیچ شائبه
حلول و اتحاد و انفصال و تجزیه و غیرها در آن نیست و چون حقایق اشیا که اعیان ثابته و صور علمیه اند
نزد این طائفه بوی وجود نشنیده اند و بجز وجود حق و فیض او هیچ موجودی نیست پس احتیاج بادله
در اثبات توحید ندارند چه هر چیز که در خیال و وهم نیز در آید همه داخل در تعینات است و از جمله
مراتب ظهور وجود حق مطلق را وحدتی است که زاید بر ذات نیست و آن عبارت است از اعتبار
آن وجود من حیث هو هو و این وحدت صفت او نیست بلکه همین اوست و این وحدت را باعتبار
نفی جمیع اعتبارات مرتبه احدیت می نامند و باعتبار ثبوت آن اعتبارات مرتبه واحدیت
و نزد این طائفه صفات عین ذات است بحسب وجود و غیر ذات است بحسب تعقل و شیخ محیی
الدین اعرابی که قدوه این طائفه است در مصنفات خود میگوید که ذوات ما ناقص اند و
بصفات او کامل میشود و اما ذات حق تعالی کامل است و در هیچ چیز بهیچ چیز احتیاج ندارد
زیرا که احتیاج در چیزی بچیزی از نقصان است و نقصان لایق قدس جناب الهی نیست پس ذات
او تعالی کافی است در همه برای همه پس آن ذات نسبت بمعلومات علم است و نسبت بمقدورات
قدرت است و نسبت بامرادات ارادت و آن ذات واحد است و هیچ تعدد فی الجمله از
وجوه در و نیست و نیز گفته است در رساله که در اثبات واجب نوشته است که منکرین واجب

سه طائفه اند اول سوفسطائیه که عالم را تمام وهم و خیال باطل میدانند و این جماعت بر سه قسم اند
اول عنادیه که منکر حقایق اشیا اند و میگویند که هیچ حقیقتی نمیباشد و این عالم تمام اوهام
باطل است قسم دوم انکار ثبوت اشیا میکنند و میگویند که اینهمه تابع اعتقاد ما است
هر نوعی که ما فرا گیریم همان است و اگر جوهر اعتقاد کنیم جوهر و اگر عرض اعتقاد کنیم عرض و اگر قدیم اعتقاد
کنیم قدیم و اگر حادث حادث و این قسم را عندیه نام است و قسم سیم انکار علم نیز کنند و
گمان میکنند که شک دارند و شک دارند در شک شک دارند و همچنین هرچه از ایشان میپرسند
میگویند در جواب که نمیدانیم و اینها را لاادریه نام است و این سه قسم را از جهت سوفسطا
ئیه گویند که سوفسطا بمعنی حکمت مزخرف است چه سوفا بمعنی علم و حکمت است و اسطا بمعنی مزخرف
و غلط و چون اینها را علم و حکمت است همین غلطها است باین اسم موسومند و طائفه دوم از منکران
وجود واجب ملاحده تناسخیه اند که خود را النقطویه میخوانند و مبدع اشیا را ذات مرکب میگو
یند و آن عبارت است از نوع انسان در نزد ایشان و خود را خدا میدانند و میگویند تا خود
را نشناخته است بنده است و چون خود را شناخت خدا است و کلمه ایشان لا اله الا المرکب
المبین است و مراد ایشان از مرکب مبین آدمی است و واضع این مذهب محمود پسیخانی است
لعنة الله علیه و از جمله اصول ایشان یکی این است که موجود نیست غیر مرکب و محسوس و ایشان
منکر وحدت و بساطت و معقولند و تعقل و تصور را کذب میدانند و از جمله فروع مذهب
ایشان این است که بعد از شناختن که دانست که خدا است مادر و خواهر و برادر و دختر و پسر و تمام
منهیات مباح میشود و در همه تصرف میکنند و اتحاد در نزد ایشان نیست که عورت یکدیگر را

در نزد یکدیگر فاش کنند و با یکدیگر کذلک و یکدیگر را چهار عورت ظلم میدانند و یک عورت را چهار
مرد میدانند و فرزند بحسب میل او بهر کدام حکم میکنند و قبایح عقاید و افعال این ملاعین قابل ذکر
نیست و ملاحده سوفسطائیه و این ملاعین غیر منحصر نیست و طائفه سیم که منکر مبدا اند طبیعیه و دهریه اند
که قائل بتسلسلند و ابطال تسلسل و استدلال بحسب ایشان سود دارد چه ایشان ارباب عقولند
و اقوال ایشان نا مرتبط طبیعت معقول است و معقول قبول میکنند بخلاف این دو طائفه که
معقول قبول نمیکنند و در موضعی دیگر از بعضی از رسائل خود گفته است که این جماعت ملاحده در هر
نوعی با افراد ایشان نشر میکنند در معنی انسانیت و حاشا که اعمالی که این جماعت میکنند از هیچ حیوانی
سر زند چه اتحاد در بعضی عجب و رسائی از قبیل ایشان هست که مادر و خواهر و دختر و پسر خود را
و دیگران را بر جماعت خود مباح دانند یکی از ایشان داروغه شهر بود که در حوالی شیراز است و
دختر خود را گفت که حجاب بر میدارم و دخول کرد و حاکم شیراز از اطلاع او را زجر کرد و جمعی
از ایشان در جائی بودند و پسری با ایشان بود برادر نکته گرفتند بزرگتر ایشان یکی گفت جان او
پیر پسیان او دستی بر گلوی پسر مالید پسر خود را چون مرده انداخت و همه با او فسق کردند یکی از انقا
الفناد که پسر را زنده باید کرد گفت بر خیز و زنده شد او برخواست و این عمل شنیع را ترتیب خود
زنده ساختن و میرانیدن و از خود متمتع یافتن نام نهاده اند و اگر از اعمال قبیحه ذکر شود
کتابی باید و مجلدی کفایت نکند اعاذنا الله من مخالطتهم و از اینجا ظاهر شد که این جماعت صورت
توهمات باطله اند بلکه ایشان نقاط دائره فضلات جسمی اند و اینکه خود را منسوب بنقطه میدا
نند مراد ایشان اجزای عنصری است که در نطفه است و نقطه حقیقی ایشان مرکز خاک است

و از جهت بزرگت ایشان در رسائل خود هر جا که نام خود میبرد من خاک بر سر میگوید یعنی مرکز خاکم
اما علم نقطه علمی است شریف و نقطه اشاره بحقیقت مطلقه است و رسائل اسرار النقطه میر
سید علی همدانی مشهور است و نقطه در کلام سعادت فرجام امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده العلم
نقطة کثرها الجاهلون اشاره است بحقیقة الحقایق که تعین اول است و مراد بعلم صور معلومات
است که عالم و ما فیها باشد و کثرها الجاهلون اشاره بان است که عارف جمیع این کثرات را
حقیقة واحدة می بیند و چون شعله جواله از دائره آتش که بواسطه سرعت حرکت در حس
مرتسم میشود و جاهل حقایق متکثره می انگارد چون شعله نقاط کثیره که ازان دائره آتش از
ان متحقق میشود و گفته است که بهامنه هند که اصنای ایشان ملاحده اند چند این اختلاف دا
رند که قریب باختلاف حکما است و خلاصه اصول ایشان چهار فرقه اند؛ دیدانی؛ و بهاسی؛
و ترکت؛ و دارش؛ و کل واحد ازینها باز اختلاف در فروع کرده اند و صوفیه ایشان نیز
اختلاف دارند چنانکه یک اختلاف مذکور شد در اتحاد روح کامل با خدا و بهامنه صوفی را سید
میگویند و علم تصوف را سیدانت و بعضی از کتب و سخنان ایشان شنیده شد و کتابی در ا
داب المریدین دارند دیکت شنیده تمام اکثرش موافق اسلام و چون اینطایفه اخس خلقند و ضال
و مضل و عوام الناس بواسطه شبهات نفاقی با ایشان بیشتر میگروند باین اعتبار مبالغه در
بیان پایه دجنه ایشان رفت اینکه تو ذهنی که همه ادمند و از ظهور صفات مردمی پایه هر کسی
میتوان شناخت همچنانکه ملاحده بزعم غلط خود احصا میکنند و از سرعت دوندگی و تیزی
میگویند که از راه اهو امده اما هیچ کار صفات انسانی ندارند و حال اینکه نفس انسانی

صفتی است

صفتی است ذاتی که بحسب ظهور الصفت پایه انسانیت میتوان شناخت در هر شخص که الصفت
مطلقا نباشد او صاحب نفس انسانی و بنی نوع ادمی نیست هر چند که بر صورت ادمی باشد اولئک کالا
نعام بل هم اضل سبیلا و گفته است که شناخت باریتعالی یا باستدلال عقلی است یا بکشف و ریاضت
و اهل استدلال اگر تابع شرع ند ایشان را متکلم گویند و الا حکیم مشائی و اهل کشف و ریاضت اگر تابع
شرع ند ایشان را صوفی نامند و الا حکیم اشراقی پس گفته است پس از استدلال بر صانع بطریق تکلم و
حکمت دلایل از اثبات توحید بطریق تکلم و شریعت و حکمت که ذکر آن بنا بجهت طول و ظهور مطلب منا
سبت ندارد و در مقام ثبوت صانع و توحید در مشرب تصوف و بیان بودن حق و احتیاج
نداشتن صوفیه و عرفا باستدلال بر وجود و یگانگی حق که اگر عقلای عالم شوند که اثبات یکذات
ممکنه بر صوفیه کنند نتوانند چه هم بنور عقل صافی و هم بکشف صحیح نزد ایشان محقق و ثابت شده
که بغیر ذات واجب الوجود موجودی نیست و ممکنات فیض اثار وجود واجبند و وجود ندارند
بلکه ظهور و نمود دارند مثل نمود اشیا در اینه و گفته است در نظیر این مقام در مقام استشهاد
که قدوة المحققین خواجه نصیر الدین طوسی میگوید شعر موجود بحق واحد اول باشد؛ باقی
همه موهوم و مخیل باشد؛ هر چیز جز او که اید اندر نظرت؛ نقش دومین چشم احول باشد؛
و توضیح این حکایت چنان است که نزد صوفیه نسبت وجود عام که نزد همه شامل جمیع موجودات
است با حقیقت وجود مطلق چون نسبت پرتو افتاب است با افتاب و این وجود عام ازین ری
که موجود است معدوم مقابل او است و نسبت او با ممکنات اینه است با اشیاء مقابل که
دران انطباع می یابد پس معدوم که مقابل وجود است دران منطبع میشود و می نماید و غیر ذات

جمع

موجودی محال است نزد ایشان و اتبعی بحکم کشف بیان و بوجوه عقلیه نیز که ذکر آن ملایم این
رساله نیست اثبات میکنند و اگر بحکم ضرورت وقت باد له متمسک باید شد در اثبات واجب متمسک
میشوند پس بعد از ذکر دلایل بسیاری گفته است وجهی دیگر که الطف و ارفع از جمیع وجوه است و بسیار
عزیز القدر و رفیع المرتبه است و در غایت اجمال مذکور میشود و این است که حدوث و تغیری وا
قع است و تحقق حدوث و تغیر بدون فاعل غیر حادث غیر متغیر محال چه اگر فاعل حدوث و تغیر نیز
حادث و متغیر باشد لازم اید که حدوث و تغیر قبل از تحقق متحقق باشد و این نمیتواند بود پس
گفته است تلویحی که عقل صحیح و ذوق صریح آن را قبول نماید و از آن راه بمطالب عالیه پی برد
این است که شکی نیست که مواد ثلث وجوب و امکان و امتناع از احکام ثابته عقلی است و
نظر بذات و طبیعت است نه امر خارج و اقتضای طبع ممکن احتیاج بغیر است و آن ممتنع است
که ممتنع باشد و ممکن نیست که ممکن باشد پس واجب است که واجب باشد گفته است که هر یک از
علما و حکما و صوفیه انسان را بعنوانی فرا گرفته اند مطابق مرتبه خود در انسانیت اما
علما نزد ایشان انسان عبارت است ازین افراد موجوده لکن درین افراد دو جهت ملحوظ است
یکی شکل انسانی و دیگری انسانیت اما شکل انسانی یکی از اشکال حیوانی است که فی الجمله امتیازی
از سایر اشکال دارد بلطافت و ادنی الات و زیادتی قوی حیوانیت و احساس و اما
انسانیت عبارت است از استعمال نفس قوه ناطقه قوه عاقله را در علم و عمل و افراد انسان بحسب
انسانیت بر سه قسمند ادنی و اوسط و اعلی ادنی آنانند که رعایت معاش و رسوم و آداب
دنیوی بر ایشان غالب است و از امور دینی بتقلید در ضروریات و اقل واجب اکتفا

نموده اند اوسط آنانند که رعایت معاد بر ایشان غالب است و از رسوم و آداب دنیوی
نیز بهره وافر دارند و اوقات خود را بکسب علوم عقلی و نقلی صرف مینمایند و از مستحبات تتبع
میکنند و از مستقبحات اجتناب می نمایند و مسلک ایشان در امور دینی طریق استدلال عقلی
است و متابعت ظاهر شرع و اعلی آنانند که زهد و عبادت و اخلاق حسنه بر اواسط بیفزایند
و از معاش دنیوی و رسوم و عادات آنقدر که مدد زندگی و طاعت باشد بموجب ضرورت
فرا میگیرند و اما آنانکه از مرتبه ادنی واپس اند و اصل حیوانند و از عالم انسانیت غیر از صورت
حصه ندارند که اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا و اما انبیا و اولیا را بخصیصه ورای
انسانیت از جانب خدا تعالی مخصوص میدانند و اطوار ایشان را ورای طور عقل میخوانند
و نفس ایشان را قدسی مینامند و نزد حکما انسان عبارت است از حقیقت نوعیه
که آن حقیقت با این افراد معیت وجودی دارد یعنی دو موجودند بیک وجود که عبارت از
اتحاد در جعل است و در حد و از آن حقیقت بحیوان ناطق تعبیر میکنند و این اختلافات
در میان علما و حکما بعینه اختلاف در وجود است که علما اشیا را موجود ورای وجود عام و حقیقه
آن که نزد ایشان اجلی البدیهیات است و خبر تحلیلی و معقول ثانی هیچ وجود دیگر قبول ندا
رند و حکما ورای این دو وجود ضمیمه از واجب با ممکن قرار داده اند و آن را وجود خاص اشیا
میگویند و این را اخفی النظریات میدانند و کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا
و نزد ایشان نیز افراد بر سه قسم است ادنی و اوسط و اعلی اما ادنی آنانند
که بظاهر علوم اکتفا نموده نفس ناطقه را در مرتبه ظاهر از علم باز میدارند و آن را علت بزرگی

جاه و سبب تفوق میشمارند و اوسط آنانند که در پی تحقیق حقایق اشیا میباشند و سلوک
ایشان بر از استدلال عقلی تهذیب اخلاق و عمل بر وجه حکمت است در جمیع اعمال و اعلی آنانند
که ریاضات شاقه میکشند تا حدی که روح ایشان را قوت انسلاخ و بیرون شدن از بدن
و سیر عالم علوی کردن و با روحانیات کواکب ملاحظه نمودن و باز عود به بدن حاصل میشود و فیلسوف
نزد حکما عبارت از این طایفه است و گفته است اما طایفه علیه صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم انسان را
دو قسم یکی انسان حیوان و دیگری انسان انسان و انسان حیوان عبارت است از
اهل رسوم و علوم اوراق دارها که طالب اجر و ثوابند و از خدا تعالی بهشت میطلبند و این قسم را
انسان حیوان بدان جهت میخوانند که در پی حظ خود سعی میکنند و منتهای همت ایشان نعیم بهشت
است و انسان انسان آنانند که نسبت ایشان با قسم اول نسبت قسم اول است به سایر
حیوانات و الانسان سری و انا سره اشاره باین قسم است و این قسم باز بر دو قسم است
اهل معاملات و ارباب حقایق و اما اهل معاملات بصرف ریاضات شرعیه
و کثرت طاعات و کسب ملکات و ملازمت ارکان خمسه و متابعت تامه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بر طریق عزیمت بمطلب میرسند و ارکان خمسه درین بیت است ٭ صمت و جوع و
سهر و عزلت و ذکر بدوام ٭ ناتمامان جهان را بکند کار تمام ٭ اما ارباب حقایق با وجود
ریاضات و اعمال در پی تحقیق مراتب وجود و حقایق اشیا میکوشند بر وجه کشف و عیان و
انسانیت نزد صوفیه مطلقا عبارت از جامعیت مراتب الهی و کونی است اجمالا یا تفصیلا
و حقیقت انسانی نزد خواص اهل حقایق عبارت است از الف اراده ازلی که مفتاح اول

و آخر است و این الف را جریده وجود و الف انسانی میگویند و این برزخ است میان وجود و عدم
و غیب و شهادت و ذات و شئون و وجوب و امکان و این الف مرکب است از چهار نقطه
نقطه اولش مظهر عالم لاهوت است و دومش مجمع عالم جبروت و سیم منشا عالم ملکوت و چهارم
مرکز عالم ملک و از این الف باعتبار نقطه اولی بحق و حقیقة الحقایق و وجود منبسط و نفس الر
حمن و رحمت امتنانی و امثال این تعبیر میکنند و وجود منبسط عبارت است از وجود عام که با
عتبار وجود بودنش پرتو ذات است و باعتبار عموم مظهر شئون ذات و این شئون حقایق ثا
تند که چون ذات وجود بآن صفات ملحوظ شود عالم اسما ظهور رساند و متعلقات اسما اعیان
ثابته اند که هر یک مخصص وجود شد و این انسان خلیفه است و صاحب وقت و موجب حفظ و
عمارت عالم و هر فرد از این افراد بحسب خصوصیت خود دخل در دائره وجود دارند این مجملی بود
از حقیقت انسان نزد صوفیه و مؤید کشف ایشان شرع است و گفته است بیان این از
کلام کتاب الله الناطق و ولی ولایت کشف الحقایق المهندس فی ذات الله امام العالم و
سر الانبیا و قطب رحی الاولیا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب سلام الله علیه و علی اولا
ده شنو که میفرماید الصورة الانسانیة اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده و
هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین و هی المختصر من اللوح المحفوظ و هی الشاهد
علی کل غائب و هی الحجة علی کل جاحد و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الصراط الممدود
بین الجنة و النار صدق ولی الله اما قول او علیه السلام که اکبر حجة الله علی خلقه اشاره است
بانکه جمیع ما یحتاج معرفت الهی درین صورت مندرج است و حق تعالی همین را حجت خود

شناخت هر کس آنکه از نفس معرفت محروم‌اند که جمیع آنچه در بایست معرفت بود در شمار نهادم تا
محتاج بدیگری نباشید چه از طریق معرفت نمی‌پرسید و عبارت و هی الکتاب الذی کتبه اشاره
است تخمیر طینت آدم بر دو دست قدرت و ارادت چنانکه فرموده وانت الکتاب المبین
الذی باحرفه یظهر المضمر و اشاره و هی الهیکل الذی بناه بحکمته اشاره است باندراج امانات
در آن چه حکیمان جای امانت و ذخیره خود را طلسم کنند و امانات اسماء و صفات الهی از روی
جمع و احکام مظاهر آن درین صورت انسان ودیعت نهاده و مجموع صور العالمین ارتباطها
بغذ آفاق و الانفس است و درین معنی فرموده است و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم
الاکبر و مختصر لوح محفوظ است چه انسان اگرچه احاطه جزئیات که در لوح است او را نیست
اما کلیات همه در او بالفعل است و بعضی از جزئیات عند التوجه نزد او حاضر باشد چنانکه
سید التابعین اویس قرنی گفته است من عرف الله لا یخفی علیه شیء و شاهد بر غائب است
که مشاهده او مشاهده عالم غیب است که هم عالم غیب در نسخه او مشاهد است و هم غائبان
از طریق حق را او دستگیر بود و میرساند و حجت بر جمیع منکران است هم بعلم و هم بکشف و طریق
مستقیم بسوی همه خیرات است بواسطه آنکه جمیع مسافران عالم ملک و ملکوت را گذار بر
او است و همه از و بحقیقت خود میرسند و بوجود که خیر محض است با و واصل میشوند و صراط
کشیده میان دوزخ و بهشت است زیرا که هر روحی که گذر برین صورت کند و از مطالب
قوی و آلات و طبیعت آن بگذرد و بهمراهی عقل راه طی کند به بهشت میرسد و اگر بسبب
حواس و قوی باز ماند بدوزخ می‌افتد زیرا که بهشت و دوزخ دو عالمند که هر یکی این صورت

والقصة

والقصة پس گفته است که از جمله احوال عارفان کامل این است که شیخ محی الدین بن محمد بن علی بن العربی
اشاره بآن در رساله عنقاء مغرب نموده میفرماید قوله یا اخی لو رایت حال العارفین اذا فرحوا
نفوسهم و درجوا محسوسهم فتطهرت قلوب و اظهرت غیوب و رفعت استار و طلعت انوار و کانت
التجلیات علی مقدار فمن شاهد قدسی و من شاهد انسا و من شاهد عظمة و جلالا و جمالا و من شاهد ملاطفة
و دلالا و من تنبه فی ازمة و من خطفه فی بهویة فلو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا
لانعدامک عند تلک المشاهدة و تعذیبک سقوط قواک و حل ترکیبک و گفته است که ازین فقره
کلام هم مرتبه حال عارف ظاهر میشود و هم درجه آنکس در انسانیت که هر گاه این طائفه انسان
باشند و انجالات در وجود ان الهی فی تحقق می‌یافته باشد پس آنکس را بوی از عالم انسانیت از
نیت نخواهد بود و تاسف و تحسر بر حال خود و اشک ندامت و حرمان ریختن واجب میشود از اینجا
شیخ سعدی رحمه الله گفته است شعر هزار سال ره است از تو تا مسلمانی ⁂ هزار سال دیگر تا طریق انسانی
مگر حقیقتش نه و نعم ببرکت این بزرگواران ما را برحمت و فضل بی علت بیامرزد و چون ما ازین عالم
بی بهره افتادیم اولی این است که حکایات و سخنان ایشان را از روی صدق و اعتقاد خالص
مطالعه نمائیم و اکثر اوقات ندامت بر حال خود بریم که این شیوه را فوائد بسیار است بیت گر
نداریم از شکر جز نام بهر ⁂ این بسی خوشتر که اندر کام زهر و گفته است که ارباب عزت و دول
را چون بواسطه شغل ملکی که موجب نظام عالم است اشتغال بتحصیل الاستعداد میسر نگردد حیله
بر ایشان دو چیز لازم است که نصب العین شاهد عمل سازند تا بدین درجه علیا وصول یابند یکی
توسل و محبت این طائفه علیه جستن و خود را بطریق محبت در دل ایشان گنجانیدن و رضای

بصحبت

ایشان را گزیدن و قولاً و فعلاً در خوشنودی دل ایشان کوشیدن که المرء مع من احب و دیگر با عامه
خلق بطریق رحم و شفقت عمل نمودن و پایهٔ هریک را بقدر رتبهٔ ایشان بر پا داشتن و حاصل آنکه بمضمون
الشفقة علی خلق الله والتعظیم لامر الله عمل بجای آورد و **گفته است** در تنبیه و کیفیت تنبیه از خواب
غفلت و لزوم تمسک بشریعت که عرفاً تمثیل آورده اند که شخصی در خواب بود او را برگرفتند و از
راه نقبی بمنزلی آوردند که در آن منزل آنچه غایت امکان است از آراستگی و نعمت مهیا بود و هیچگونه آرایش
و نعمتی نبود که آنجا حاضر نبود و این منزل را هیچ راهی غیر از آن نقب نداشت پس فرش آن شخص در با
لای آن نقب گستردند و آن شخص را بالای همان نقب نهادند و گذاشتند و از بیرون او را ز
دادند تا بیدار شد و هر سو نگاه کرد آرایش و نعمتها دید ملاحظه کرد که بر تمام اطراف آن خانه بخط
جلی نوشته اند که ازین منزل بیرون می باید رفت پس حیران شد اکنون اگر آن شخص عاقل است
تأمل میکند که این منزل چه جای است و از کیست و مرا اینجا که آورده و چرا آورده و راه بیرون
شد از کدام جانب خواهد بود و باین فکر افتاده اصلا متوجه آن آرایشها و نعمتها نمیشود و
در پی تفحص راه و خلاصی خود میافتد و از همه اطراف و جوانب راه میجوید تا آنگاه که از زیر پای
خود نقب می بیند پس بیرون می آید و راه بسر منزل خود از آنجا که در خوابش کرده بودند و آورده
می یابد پس بخاطر جمع باز سبیل با منزل میکند و تماشای آرایش و تمتع از نعمتها محظوظ میشود و اگر
چنین نکرد و چون حیوانات بمجرد بیدار شدن بنعمتها مشغول شد تا امتلا کرد و دیگر او را فکر راه و بیرون
شدن و خبر منزل خود یافتن میسر نمیشود و تا طبیعتش قوت دارد مشغول است تا وقتی که بهمانجا
در میکند رود و در عذاب میافتد اکنون این منزل نشأهٔ دنیوی است و حقیقت انسانیت یعنی

تعیین اول

تعیین اول را میگویند که در خواب کردند تا باین منزل آوردند الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا
زهی دولت اگر این موت اختیاری باشد و چون باین منزل آمدند هرکس بمقتضای استعداد خود
از روی عقل و علم و یا از راه عشق و حال بفکر یافتن راه بیرون می افتند آنان که اهل علم‌اند به
طلب علوم اشتغال می نمایند و اکثر چنان است که همان علم سد راه ایشان میشود و چندان
مشعوف اصطلاحات و جمع مسائل و بحث و طلب غلبه بر اقران و امتیاز و میل جاه میشوند
که مثل نعمت خواران جاهل میگردند و در حدیث آمده است که اشد الناس عذابا یوم القیامة
عالم لم ینفعه الله بعلمه و اما آنان که اهل عشق و حال‌اند دست بر دامنی میزنند و بریاضت خلاصی خود میجویند
و اکثر ایشان بجماعت بکشف کرامات و امثال این نوع مشعوف میمانند و از معرفت محجوب و محروم و اما
آن کسان که در خدمت استاد بسر این راه می آیند ازین دو طایفه یکی را علم الیقین و دیگری را
عین الیقین راه می افتد و توضیح این مقال چنان است که نردبان این راه را چهار پایه است
اول علم الیقین دوم عین الیقین سیم حق الیقین چهارم حقیقت حق الیقین و این چهار
پایه را باین چهار نام نیز میخوانند تصوف توصف تخلق تحقق و هر یکی ازین پایهای چهار گانه جمعی را
مقام است و ابتدای ایشان چنین است که در هر پایه از علم یا عین که سالک بینا و بصیر گردد نظر
بحال خود میکند که آن رخنه که بدین منزل افتاده است کدام است و بر آن بتوفیق استاد مشفق می
بیند که آن رخنه نطفه است که علقه و مضغه شده و مرتبهٔ جمادی طی کرده نباتی آمده و مراتب
طی نموده تا انسان شده پس باشارهٔ استاد بتتبع راه میکند و این همه عبارت از متابعت شرع
است چه حدود و این اساس را کار فرمودن و مشاوره با عقل و سلوک راه خدا در شرع منقش میشود

بنوعیکه فائده دهد و خلاف ان فائده نمید هد و حضرت میرساند پس شروع در طلب کرده نظر میکند
که نطفه رابیست از عالم خدا باین منزل پس از نطفه بغذا میرود و می یابد که از عناصر تحصیل
یافته و از ان بسوی هیولای عنصری و از ان بجسم کل و از انجا بعالم هبا و شکل کل رسیده و از انجا
سیر بطبیعت می افتد که مرتبه اعلای عالم ملکست و در هر مرتبه ازین مراتب بسبب تعلق و تجلی
که استاد فرموده خود را متحقق در ان مرتبه بلکه عین ان مرتبه می یابد و سرعت و بطوء سیر درین
مراتب تعلق بقابلیت شاگرد و شفقت استاد دارد و بعضی براه توسط و بعضی اجمال و بعضی
بتفصیل میروند و چون حقیقت طبیعت را بنور ظهور میل نفس کلی شناختند هم از راه ان
میل بعالم نفس که اخر عالم ملکوت است میروند و از انجا بعالم عقل و عالم روح و برازخ حرکت
ازین عوالم سیر میکنند تا بمرتبه ظهور روح کلی میرسند و تا اینجا عالم اثار و افعال الهی است و
برازخ این دو عالم در طلب حقیقت فعل می افتد و برازخ یافت او را بعالم اسماء الهی
میرسانند که اول عالم جبروت است پس درین دو عالم حقایق ان دو عالم اثار و افعال
را می بینند که بعضی از اسماء بمنزله عناصر ند نسبت ببعضی و بعضی بمنزله افلاک و همچنین بمنزله
ارواح چه هر فردی را اسمی تربیت میکند که رب النوع است بلکه هر جزئی را
اسمی جزئی مربیست و نسبت ارباب با محمد بکر مثل نسبت مربوبات است باهم پس جمیع
مراتب کلیه عالم اسما را سیر میکنند بطریق کلی و اجمال چه از انسان احاطه جزئیات محال
است و تحقیق ماهیات اشیا که اعیان ثابته اند و صور علمیه حق است درین عالم میشود
یعنی صورت علم حقتعالی بهر یک از شئون ذاتیه خود کلیا و جزئیا که عبارت از اعتبار

یعنی حقیقت جمیع مراتب عناصر و افلاک را و طبیعت و نفوس و عقول و ارواح را در عالم اسما می بینند صح

و ان خاصه حقایق کلیات و جزئیات است صح

ذات است در حضرت علمیه حقیقت موجودی است از موجودات عالم و اعیان ثابته گفتن
بتقریب این است که این صور عین حقایق اشیا است و ثابته است در علم الهی ازلا و ابدا و گفته
است و ازینجا شیخ بزرگوار محی الدین العربی ضمیر کل شیء هالک الا وجهه را بشیء راجع داشته یعنی
در شیء هالک نیست چه صورت علمی حق است و متصف بهلاک عوارض حقایقند و سید الاطبا سنا
نور الله قدس سره در رساله مجمع الاسرار میفرماید که امور عوارض حقایق از جنبه حقایق امین از
فساد و هلاک کنند بلکه هلاکت زوال نسبی است بنسبت دیگر و ازاله ان نسبت عارضه را هلاکت گویند
و محلی که منسوب بود ان نسبت بوی بزوال ان نسبت هالک و الله العالم و چون سیر عالم اسما
بنهایت رسید اسماء الهی امداد کرده سالک را بعالم صفات میرسانند و این عالم اسما و
صفات را اکثر عرفا عالم جبروت گفته اند چنانکه عالم تجسیم را ملک و تجرد را ملکوت و چون سیر
عالم صفات بحسب استعداد سالک تمام شد از عالم نفس خود و سر منزل خود اگاه میشود و او را
معرفت نفس ازین حاصل میشود و بسیار باشد که نفس انسان ازین عالم باشد هر کسی بمانحن
سر منزل خود است که از انجا او را در خواب کرده باین عالم اورده اند معرفت نفس او را انجا
حاصل میشود و از معرفت نفس خود راه بمعرفت رب خود میبرد و از انجا بمعرفت رب الارباب بجز
باین طور که میدانند که معرفت رب الارباب از نشئه انسانی که اعلم جمیع نشات است محال
است پس از دیگر نشات بطریق اولی چون برازین سیر و در مقام عجب از معرفت متحقق میشود
او را عارف میگویند و ازین راه که رفته باز می اید باین منزل و از سر اگاهی ممتنع است بقدر
حاجت و دیگران را نیز راه مینماید این بود معنی قوله ثانی بطریق اجمال و این راه را نیز استاد

کامل السیر نتوان رفت و اشتغال بانچه آن بزرگوار فرماید و عمل بآن طریق بر از متابعت شریعت
یکی از سه چیز است **ذکر** و **مراقبه** و **رابطه** و مراد از رابطه نمودن ای مصاحبت با شیخ دانسته
در نظر بصیرت و مراقبه را عدم غفلت دانسته و گفته است بر از ذکر قول خدای عز و جل واذکر ربک
فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر بالغدو والاصال که اشاره بذکر حقیقی خفی است ولا تکن من
الغافلین اشاره بمراقبه است و بهترین انواع آن این است که بمعنیه مراقب معنی و الله بکل شیء
محیط باشد **و** گفته است که عقل ادراک ظهور مراتب وجود جز بطریق دور که عبارت از قوسین
نزول و صعود است نتواند نمود و چون مکلف است بمعرفت پس حق جل و علا شمس سیر و دور نقش عالم
رف در آفاق ظاهر ساخته در تعبیرین پس شمس مثال حقیقة الحقایق است که فی الحقیقة حقیقت کلیه
انسانیت و قمر مثال طالب سالک و دائره فلک مثال دائره وجود و محاق مثال استهلاک نفس سالک
در اشعه ظهور نور حقیقة الحقایق و خروج از تحت الشعاع مثال از عدم بوجود آمدن در وجود علمی
و مرتبه هلال اول ظهور در عالم فعل که مرتبه روح کلی است و دور شدن قمر از شمس در هر درجه عبارت
از تنزل است و چون نصف دائره که قوس نزولی است تمام شد قمر بدر میشود یعنی تمام نور انطباع
در نشأه انسانی ظاهر میشود و تمام صفات حقیقة الحقایق در و ظاهر میشود پس در قوس صعودی در
ترقی و شروع در تولد ثانی و سلوک طریقت هر مرتبه لوازم عالمی را نفی میکند پس چون هیچ لازم نماند
در تحت اشعه ظهور حقیقة الحقایق چنانکه پیش مستهلک بود باز مستهلک میشود و عرفا از این
استهلاک **بمقام فنا** تعبیر فرموده اند پس تعبیرین در کتاب آفاق سوره نسخه انسانی باشد
شمس بسمله آن کتاب است که حقیقة الحقایق است و قمر کلمه تامه که انسان کامل باشد و سیر شمس

مثال سلوک

مثال سلوک انسان کامل و خاتمه این کتاب اکمل افراد است که صاحب دور قمر است و کلیتش
با رابطه این است که عین حقیقة الحقایق است اول ما خلق الله نوری و دور قمر با کفرت بهمین سبب است و
مدار حساب بر دور قمر است در شریعت **و** گفته است که وجود که جز تحلیلی و معقول ثانی و بدیهی التصور
است یعنی هستی و سه مرتبه دارد مقید بچیزی که وجود خاص باشد و مقید بی قیدی که وجود عام باشد
و بشرط لا و غیر مقید بتقیید و عدم قید که **لا** وجود مطلق لا بشرط باشد همان اعتبار عقلی است و هیچ
عاقل نگوید که چنین امری عبارت از حقیقت باری تعالی است خصوصا جمعی کثیر از اکابر اولیاء
الله و از محققین متکلمین پس ایشان گویند که جز این نتواند بود که این وجود را ذاتی و حقیقی باشد
که لفظ وجود علی الاطلاق چون اسم باشد مراد او را برای تفهیم به اسم حقیقی چنانکه شیخ صدر الدین قو
نوی در کتاب مفتاح الغیب تصریح کرده که این اسم حقیقی نیست بلکه برای تفهیم اطلاق میکنند و
موجب این اطلاق آن است که چون بمذهب ایشان اول اثری که از ذات واجب تعم شانه صا
در شد وجود عام منبسط است که متکلمین آن را رحمن امتنانی گویند پس او حقیقت وجود باشد و نیز
از ذات مقدس او غیر از بی مدرکت نمیشود که هست چنانکه گفته اند **بیت** دور بینان بارگاه
الست * بیش ازین پی نبرده اند که هست * پس بنا برین اسم وجود اطلاق بر آن ذات توان
کرد چون اطلاق اسم زید و سایر اعلام بر مسمیات بی ملاحظه دلالت لفظی که در آن شائبه وصف
باشد و علی هذا هیچ اعتراضی بر ایشان لازم نیاید با آنکه میگویند که این اشیا مظاهر او است
و این وجود وجود حق است مراد ایشان این است که از اشیا هرگز وجود ندارند چنانکه نداشته اند در
ازل ازال و این وجود که مدرک میشود نه وجود ایشان است بلکه پرتو وجود حق تعالی است که ظهور

کرده در ایشان و ایشان درین آن که موجود می نمایند همچنان در علم ازلی ثابتند و هیچ بوی وجود
نشنیده اند و این بمثالی ظاهر میشود مثلاً هرگاه گویند که نور ماه نور آفتاب است اینمعنی ندارد که
آفتاب باین نوری که ماه دارد متنور است تا محذوری لازم آید بلکه اینمعنی دارد که ماه بنفس
خود ظلمانی است و همیشه بر تیرگی خود ثابت و این نور که دارد از وی نیست و او هرگز متنور نبوده و نیست و آن
نور که می نماید نور آفتاب است بی آنکه از آفتاب انفصالی یا بران تجزیه و نقص یا حلول و اتحادی
لازم آید بلکه همین مجرد فیض و اثر است و همانا حق جل و علا از برای ادراک خلقت آفتاب و ماه را
بدین کیفیت فرموده و ماه را چون باقی کواکب متنور نیافریده و فی الحقیقه همین یک مثال از برای اهل
انصاف کافی است و چون درین شکی نیست که قاذورات در ضیاء شمس تاثیری ندارد پس از جهت
مظاهر کثیره ورد به هیچ محذور لازم نیاید که اینهمه نسبت و اضافات اعتباریند و اگر گوئی
که ایشان کالکلی الطبیعی گفته اند گوئیم که کلی طبیعی اگرچه در نزد حکما موجود و در نزد متکلمین وجودش
وجود افراد او است یعنی موجود بودن انسان نیست الا موجود بودن افراد انسان اما نزد قائلین
بوحدت وجود این قضیه منعکس است و کلی طبیعی موجود است نه افراد او و وجود افراد وجود کلی
طبیعی است و با وجود استدلال دعوی کشف نیز میکنند که بریاضات شاقه اینمعنی بر ایشان بکشف
ظاهر شده و گویند شعر هر که بی دربی من بشتابد ۵ هر چه بی یا فهم او هم یابد ۵ و متفطن زکی اگر
تامل نماید در تشخصات که عوارضند و بحقیقت مابه الامتیاز مابین زید و عمرو برسد همانا انکار سخن این
طائفه نماید و رئیس الحکما شیخ ابو علی در اشارات قرار نیکو نفی انحصار موجود بودن در محسوس بودن
نموده اینمعنی بیان میفرماید که امری مشترک مابین افراد انسان مدرک میشود که مابین زید و عمرو

نیز دار

نیست که آن موجودات است و معروض تشخصات و هرگاه این سخن درست آید که این طائفه بدان قائلند
پس درست آید که وجود واجب الوجود کالکلی الطبیعی و کالکلی برای آن گفته اند که کلی نیست که
موجودات افراد وی باشند تعالی الله عن ذلک بلکه مراد این است که همچنانکه کلی طبیعی موجود است
علی الحقیقه و افراد وی بوجود او موجود شده میباشند کذلک این موجودات بوجود حق موجود مینمایند
که اگر نه وجود حق بودی این موجودات موجود ننمودندی پس بر ایشان هیچ لازم نیاید و از آنکه بنا بر
اصطلاح طائفه سخن طائفه دیگر درست نباشد هیچ لازم نمی آید چه هر کسی باصطلاح خود سخن گوید و لا
مشاحه فی الاصطلاح و همانا کسیکه بر مصطلحات طائفه وقوف نیابد اعتراض کردنش ناصواب
خواهد بود پس اگر انحاف با این اصطلاح که متکلمین دارند قائل شده این اطلاق کنند غلط بلکه
کفر است و اما جواب از اعتراض جمعی کثیر از اکابر و مشایخ صوفیه آن است که اعتراض و تکفیری که
ایشان کرده اند نظر به بیان است نه نظر باصل معنی چنانکه سید المحققین من الاولیاء سید محمد گیسو
دراز در کتاب اسما تصریح بطعن و تلویح بکفر شیخ محی الدین و شیخ عراقی و متابعان ایشان فرموده اند
و همین لفظ کالکلی الطبیعی را ذکر کرده اما در اصل معتقد با ایشان موافقند و تکفیری که ایشان
میکنند نه بمعنی خروج از اسلام است بلکه بمعنی پوشیده شدن حق است در مخاطب و الا شیخ علاء
الدوله سمنانی در یک کتاب هم تکفیر و هم خطاب ایها الولی و ایها الصدیق و ایها العارف
نسبت بمحی الدین کرده و طریق مسالمت آن است که عاقل خود را در ورطه طعن جمعی که طریقه
ایشان را تحقیق نکرده باشند و بمطالب ایشان چنانکه قصد ایشان است نرسیده نیندازد
و در موضعی دیگر از رساله خود گفته که این تکفیر و تخطئه نه از جهت انحراف اهل وحدت است از

راه بلکه بجهت وقوف است کمعانی الاستناده اند واین لاشی از استاد خود مدظله شنیده که فر
موده اند که مدتی مدید بر مشرب اهل وحدت وجود بوده ام تا بخدمت بزرگی رسیدم و یافتم که
اصل ازان بالاتر است واثر تیره وجود دیگر تحت مشرب اصل است که مشرب محمدی است صلی
الله علیه وآله پس بنابرین مخالف نباشد اما مرتبه اعلی از جمیع مراتب نباشد و گفته است برای از
کلامی که ازینجا توهم نشود که حقیقت واحده که باین تعینات برآمده وظهور کرده ذات حق است
تعالی الله عن ذلک اگرچه ظاهر از عبارت قوم این ناشی میشود مگران موجود عام است که حکم ضوء
افتاب دارد و تعینات حکم الوان زجاج واین در اکثر کتب مذکور است واین وجود عام حرفی
وجود مطلق است واوّل تعینات وبا اینکه حقیقت این معنی جز بمکاشفه صورت تحقق در نفس دانا
نمییابد اما بطریق استدلال میتوان گفت که اگر تعین عارض نفس ذات واجب باشد بجهت
اقتضا خواهد بود چه یا بالذات است واگر بجهت اقتضاء ذات باشد پس چه منفک
نشود پس باید که همیشه متعین بیک تعین باشد ازلا وابدا واین نیست چنانکه مشهود است و
نیز اقتضاء تعین خاص فرع تعین مقتضی است با آنکه تواند بود که وهم طلب علت اقتضا کند که
بواسطه اینکه ذات کامل است پس تعین عارض ذات حق نباشد وآنچه شیخ محمود چستری در گلشن
راز فرموده **شعر** من و تو عارض ذات وجودیم ۞ مشبکهای مشکات وجودیم ۞ مراد آن
است که نسبت من و تو که تعینات خاصه است با وجود مطلق نسبت عوارض است با ذات
یعنی تحقق وجود وقوامی نداریم وقوام ما قوام بوجود است بالتبع چنانکه شیخ نظامی میفرماید **شعر**
زیر نشین علمت کاینات ۞ ما بتو قائم چه تو قائم بذات ۞ پس نسبت قوام با قیوم حق چون نسبت

تعالی عن ذلک این عروض ما علت نشود بود که غیر شبهه وچون ذات حق عین عروض تعین باشد

قوام الهی است

قوام عرض است بذات واین تشبیه وتمثیل در قوام است نه در عروض ۞ اگر وهم گوید که پس تعینات
کاسری است اعتباری قیاسی بحیثیت که چنین موجود مینماید گوئیم که بالفعل قیوم خلاق وفیض علیم
حکیم چنانکه دائره آتش از شعله جواله ۞ وگفته است برای تمثیل ولا مناقشة فی التمثیل که لفظ وجود
مطلق را یعنی وجود ولیس بی قید چون پادشاه انکار نمود وان حقیقت متعالیه را مثل زده چون
شخص انسانی که اطلاق پادشاه بر و میکنند ووجود عام را چون معنی پادشاهی که عقل بر از تصور
معنی پادشاهت اخذ میکند که عبارت از پادشاهیست که انبساط اجرای حکم ونصب ولوازم پادشا
جهت است وچون بسط وجریان حکم پادشاهی از وکیل ظاهر میشود ودر تمام مملکت جریان مییابد
همچنین فیض وجود حق که فیاض مطلق است اوّل در وجود عام که باصطلاح رحمت امتنانی ومعنی
اسم الرحمن است ظاهر میشود وازانجا بر قوابل اعیان می تابد وحقایق ومراتب کلیه را نسبت
بان چون مناصب عالیه مثل وزارت واشراف واستیفا وامثال اینها انگارد که همه از پا
دشاه ناشی است واز لوازم پادشاهی است بی آنکه هیچ دخل در ذات ووجود آن شخص که پادشاه
است داشته باشد وفی الحقیقة پادشاهی متجزی ومنقسم باین مناصب نشده وحکم اینها همه حکم اوست
وباز ازین مناصب تنزل کرده منصب حکومت شهرها وقریات را حکم وجودات نوعی وصنفی و
انفاد از ندما ونواب وپیادگان مثلا وجودات جزئی وشکی نیست که اگر در شهری ازین فعلی
کند خوب یا زشت رعایا قبول آن میکنند که این حکم سلطانی است با آنکه تعین آن فعل از خوبی
وزشتی از جانب آن نفر است وتحقیق مستلزم خیر وشر ازینجا میتوان کرد ولیکن همه منسوبات پادشاهی
است وداخل در وجود شخص انسانی یا حقیقت انسان نیست پس انشخص انسانی من حیث هو هو

ازینها ندارد و لازم او نیست و من حیث هو سلطان اینها نسبت با او دارد کذلک ذات مقدس
تعالی شانه هیچ لازمی ندارد و با او هیچ نیست و او به هیچ متلبس نیست و چون موجود است از و فیض میرسد
بوجود عام نفس آن فیض است که از روی اختیار نه ایجاب از او صادر میشود و از وجود عام بوجود
خاص میرسد و این همه آثار موجودیت اوست و گفته است پس وجود این اشیا با آنکه وجود حقیقی
است هیچ طالبه بذات مقدس او ندارد و همین اضافه ذاتی شود و صدور است که چون فعل است از
فاعل و پرتوایست از نور محض و گفته است در بیان حقایق اشیا که نزد این طایفه چنین مقرر شده
بکشف صحیح و برهان صریح که اینها همه صور علمیه حق‌اند و بیان این بعنوان اجمال آنکه ذات مقدس الوهیت
را صفات کمال است که آن را باصطلاح اینها نفس شئون ذاتیه گویند و شئون ذاتیه
نسبتهانی است که در ذات مندرج است نه چون اندراج مظروف در ظرف یا یک و دو در سه
که باعث تکثر ذات شود بلکه مانند اندراج لازم در ملزوم چون اندراج نصفیت و ثلثیت و
ربعیت مثلا در واحد عددی پیش از آنکه جزء دو و سه شود الی غیر النهایه و حقایق ممکنات این
نسبتهاند و وجود این حقایق عبارت است از ظهور وجود حق تعالی در اینها بعد از تحقق شرایط وجود
بآنکه مستعد وجود را نسبتی خاص با وجود حقیقی حاصل شود که کیفیت آن نسبت معلوم نیست و
جهت تفهیم تمثیلی گفته‌اند که حقایق ممکنات که نسبت بوجود حق یابد مثل عروض صورت است مر آئینه را
که بحسب حس چنان می‌نماید که صورت عارض آئینه شده باشد اما چون رجوع بعقل کنند دانند که
عارض آئینه نیست و نه بر سطح آئینه قائم است و نه در میان آئینه درآمده بلکه نسبت خاص با آئینه
یافته که سبب نمایندگی آئینه شود مر آن صورت را همچنین حقایق ممکنات را نسبت خاص با وجود

حقیقی حاصل

یعنی وجود عام

حقیقی حاصل شده که سبب نمایندگی وجود شده مر آن حقایق را و همچنان که از نمایندگی صورت و زوال آن
تغییری در آئینه بهیچ‌وجه بهم نمیرسد همچنین در نمایندگی و زوال آن در حقایق وجود نیست بحسب اعتبار
ذات یا صفتی از آن صفات اسمی از اسمای حسنی متحقق است و اسما بعضی کلیات‌اند و بعضی جزئیات
و حق تعالی عالم بجمیع اسمای کلیه و جزئیه خود است و از علم حق تعالی بآن کلیات و جزئیات صور فی
تحقق می‌یابد و آن صورت موجودی است از موجودات و از اینجا حکما و محققین گفته‌اند که اشیا
بانفسها حاضرند نزد علم او تعالی و علم حق فعلی است نه انفعالی یعنی علت وجود معلوم است و
کلام بعضی از ائمه اهل بیت علیهم السلام عالم اذ لا معلوم مؤید این سخن است و نیز گفته که نسبت این نسب
چون نسبت انواع علوم و خطوط و فضایل و هنر است بنفس واحد است که سبب تکثر در ذات او نیست
و اگر معنی وحدت را دریابد که نه وحدت عددی است این توهم نکند و گفته است اینکه گفته‌اند
که ممکنات موجودند بوجود حق این معنی دارد که گویند ماه روشن است بنور آفتاب و این بدان سبب
است که وجود امریست لطیف بسیط که قبول قسمت نمیکند پس نمیتواند بود که وجود دو قسم
باشد یکی وجود واجب و یکی وجود ممکن و هر یک بذات خود منفرد باشند و نمیتواند بود که واجب
و ممکن هر دو بیک وجود موجود باشند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا پس واجب نیست موجود است
بوجود حقیقی منفرد بسیط که عین ذات اوست و ممکن موجود است به پرتو آن همچنانکه نور روشنی
است بر روشنی که عین ذات اوست و باقی اشیا روشن‌اند به پرتو او چنانکه گفته‌اند شعر
جان مغز حقیقت است و تن پوست ببین ؛ در کسوت روح صورت دوست ببین ؛ هر چیز که
او نشان هستی دارد ؛ یا پرتو اوست یا همه اوست ببین و گفته است که از امام العالم و

سر الانبیاء و منبع العلوم و فاتح الاولیاء علی بن ابیطالب علیه السلم روایت لیس العلم فی السماء فینزل

الیکم ولا فی تخوم الارض فیخرج لکم ولکن العلم مجبول فی قلوبکم تادبوا باداب الروحانیین لیظهر لکم معاد

اینکلام سعادت فرجام ان است که نیست علم در اسمان تا فرود اید بشما فرود اید و نه در نهایتهای

زمین است تا از برای شما بیرون اید بلکه علم مجبول و مرکوز است در دلهای شما پس شما با داب

روحانیین متادب شوید تا از دلهای شما بر شما ظاهر شود و مراد از تادب باداب روحانیین

مغلوب ساختن لوازم جسمانیات است و چون کیفیت ادراک معلوم شد بدانکه اصل مطالب

جمیع طوایف مسئله توحید است و جمعی که بعضی اخراج ما بالقوه میکنند ان به دل توحید حالی

قرار میگیرند **و توحید حالی** ان است که توحید حال موحد شود و نفس نه این توحید ان است که

موحد را از موحد باز میگیرند چنانکه امام الموحدین را در نماز چنان باز گرفتند که بدن مبارک

را شکافتند و پیکان که در جنگ احد در بدن نشسته بود بر اوردند و اصلا شعور بدان نداشت

و گفته است در تمثال ظهور روح در بدن و نسبت ان با وجود همچنان که روح فیض است که از

وجود مطلق فایض شده است وجود مطلق نیز فیض است که چون پرتو از افتاب ذات الهی

فایض شده است پس نسبت وجود مطلق بعالم همچو نسبت روح باشد با بدن و نسبت وجود مطلق بذات

الهی چون نسبت روح باشد بوجود مطلق و علم شخص بهریکی از قوی و الات خود عین علم بنفس است

اگر در همان مرتبه مقید نماند مثل اینکه علم ببدن خود یا خون که در بدن است تعلق گیرد و قرار نه

که شخص همین است و روح همین والا از معرفت روح و شخص حرمان دارد پس مانند اینکه علم بهر جزء

عین علم بنفس است اگر در مضیق همان مرتبه نفس را فرا گیرد این است که جمال وجود مطلق که محیط

است جمیع اجزای عالم را اگر در ضمن یک جزء بیند و مقید نداند زهی ایمان و اگر از احاطه ان نور

غافل شود و در ضمن یکی از مظاهر به بیند و همانجا باایستد زهی کفر **پس** این دو بیت صاحب گلشن راز در

مقام تطبیق و تمثیل گفته است **شعر** اگر مؤمن بدانستی که بت چیست **؎** بدانستی که دین در بت

پرستی است **؎** و گر کافر ز بت اگاه گشتی **؎** کجا در دین خود گمراه گشتی **و** چون معروف از مظاهر اثار

و افعال و اسما و صفات در جلوه است و استعداد عارف بر تفاوت است ان که نقاط دائره

لاهوتیند نور احاطه ذاتی مشهود ایشان است و نقاط دائره جبروتی نور احاطه صفاتی و آثاری

و نقاط دائره عالم ملکوتی تجلی فعلی و نقاط دائره عالم ملکی در اطوار عالم اثار منحصر بند و اکثر یکی را تر

را اختیار نموده اعتقاد بر ان مقید میدارند و یک نقطه از نقاط دائره اثار بخدا لنفی فراد میگیرند

و انها که خلاصه اند در تمام دوائر یکنقطه سایر می بینند **پس** گفته سالکان عالم لاهوتی و جبروتی

انبیا و اولیا اند و سالکان عالم ملکوتی محققان و حکما و علما یند و سالکان عالم ملکی جمهور طبیعیین

و ناقصان دهریان و اهل نجوم و تناسخ و اهل تقلید از مسلمین و باقی ادیان **اما** سوفسطائیه

و ملاحده نقطویه و اکثر کفره هند اخس خلقند و نسبت عقاید ایشان با عقاید اهل عالم ملک نسبت

فضل ردیه است بالطائف اغذیه پس گفته است لوازر ذکر ملاحده که فرق میان اینطائفه و

جمله کفره هندان است که اینها یعنی کفره هند طبیعت را در صور مختلفه و مظاهر لطیفه بخدا لنفی قرار

میگیرند و اعمال قبیحه را بد میدانند و اجماعت طبیعت را همان هیولای عنصری میدانند و

قبایح را مستحسن میدانند و اما جماعتی از کفره هند که اینها را برهمن گویند اقرار بوجود و

وحدت **وجود** خدا تعالی دارند و در توحید ذاتی شریک اهل تحقیقند لکن در صدور افعال

بعضی بحلول میروند وبعضی بتعطیل و کفته‌اند که انسان بحسب کمال حقیقی درجات ترقی منحصر است
در چهار پایه **علم الیقین** وان درجه علماست **عین الیقین** وان پایه اهل سلوک است
حق الیقین وان پایه کاملان است **حقیقة حق الیقین** وان مقام خواص اولیاست
و علم الیقین عبارت است از اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع که هیچ تشکیک و شک زایل نشود
و عین الیقین آن است که مطلب مشاهود شود وبعیان رسد وشاهد آن است که سالک از جمیع
موانع ظاهری و باطنی خود چنان انکشافی و تسلیم بیابد که از دیدن زید مثلاً هیچ مجال اشتباه نمی ماند
و **شهود** نیز عبارت از این است و حضرت مولانا قطب الدین علامه در شرح اشراق میفرماید و
المکاشفة ظهور الشیء للقلب باستیلاء ذکره من غیر بقاء الریب او حصول الامر العقلی بالالهام
دفعة من غیر فکر وطلب او بین النوم والیقظة وارتفاع الغطاء حتی یتضح جلیة الحال فی الامور
المتعلقة بالاخرة ارتفاعاً یجری مجری العیان الذی لا شک فیه والمشاهدة اخص من المکاشفة
والفرق ما بینهما ما بین العام والخاص و قطب دائره ولایت امام الموحدین **علی** بن ابی
طالب ع در جواب سائل فرموده افاعبد ربا لم اره ودر کلام اولیا و محققین حکایت مشاهده و
عیان واقع است وکوتاه نظران حمل بر رؤیت بصری کرده از غایت جهل اکر نور و ضوی ذکر
یا نماز و امری مثل این بر ایشان ظاهر شود دعوی وصول بمطلب می نمایند و بر رؤیت بصری قائل
میشوند چنانکه درین زمان بسیاری از شیاطین الانس مدعی اینمعنی اند و چون خود را منسوب باکابر
میسازند موجب سوء ظن مستفیدان میشود نسبت بایشان ودر کتاب التوحید است که ابو بصیر از
ابی عبد الله علیه السلم سؤال کرد و کفت اخبرنی عن الله عز وجل هل یراه المؤمنون یوم القیامة

قال نعم

قال نعم و قد راوه قبل یوم القیامة فقلت متی قال حین قال لهم الست بربکم قالوا بلی ثم سکت
ساعة ثم قال ان المؤمنین لیرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة الست تراه فی وقتک هذا الخبر بتمامه
ودر روایات آمده که شخصی نزد امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم آمده کفت که خدا را
برای من بنما امام علیه السلم کفت که نشنیده که موسی علی نبینا وآله وعلیه الصلوة والسلم را جواب لن ترانی
آمد کفت این امت محمد اند که میکویند لم اعبد ربا لم اره حضرت امام علیه السلم فرمود تا او را در آب
انداختند چون غوطه خورد بر آمد فریاد بر آورد که یابن رسول الله الغوث حضرت امام ع جواب
نفرمود باز غوطه خورده و همچنین چند مرتبه غوطه میخورد و بحضرت امام استغاثه میکرد تا از فریاد
بر آورد که یا رباه وا غوثاه حضرت امام ع فرمود تا بیرونش آوردند پرسید که چون دیدی کفت
یابن رسول الله چون نومید شدم دانستم که بغیر از خدا اکنون کسی بفریادم نمیرسد وروزنی بر دلم کشاده
شد واز آنجا دیدم آنچه دیدم و فریاد بر آوردم حضرت امام ع فرمود که آن روزنه را نکه دار پس معلوم
شد که مراد از عیان و شهود و مکاشفه چیست و جهت توضیح مثالی آورده میشود ولله المثل
الاعلی بر صاحب بصیرت پوشیده نیست که شخص انسانی دیده میشود و با او مکالمه و معامله میکنند
واین شخصی که تمام نسبت باو تعلق میکیرد نه بدن است و نه شکل بلکه آن عبارت است از امری
که با انا بآن اشاره میکنند واز خود خبر میدهد و میکوید که بدن من و روح من و حقیقت من و مرتبه
جامعه من و شکل من و عقل من و جمیع امور بخود متعلق میسازد اکنون آن امر نه داخل بدن است و نه
خارج و نه متصل است و نه منفصل و دیده میشود نه بچشم اما روشن تر است از دیدن بچشم و مکالمه با
او میکنند و او بآلت جواب میکوید و از روی بروز آن فی و نفس ناطقه و لطیفه امری و امثال آن

تعبیر میکنند اگر کسی گوید که من ان را دیدم غلط است واگر بگوید که ندیدم غلط است زیرا که بچشم اورا
ندیده وبه بصیرت بچشم افعال واثار ظاهره اورا دیده واینهم علاقه ونسبت که میان افراد انسان واق
ع است همه دلیل واضح است برین مطلب کذلک اهل سلوک بید دوام ذکر وریاضت ایشان را
اینحالت نصیب میشود که از تمام عالم ظهور اسما وصفات وافعال الهی چنان می بینند که ظهور روح
انسانی از افعال واقوال وبدن وجوارح زید وبهمیشه این ظهور نصب العین ایشان است واز این
تعبیر بشهود وعیان ومکاشفه ورؤیت میکنند چنانکه صدرنشین ایوان امامت وولایت علیه السلام
میفرماید ولکن تراه القلوب بحقایق الایمان وتاویل حقایق الایمان این است که عین الیقین بمر
تبه حق الیقین رسد و گفته است اطباق جمیع علما وحکما است که علم خدا بر اشیا مقدم است بر وجود
اشیا وان عبارت است از حضور وانکشاف ذوات اشیا نزد خدا وممتاز بودند بود که دران مرتبه موجود
منکشف باشند بنا بر اطباق مذکور ومعدوم منکشف اجتماع النقیضین ولهذا در کلام حضرت
امیر المؤمنین علی وحضرات ائمه رضوان الله تعالی علیهم وارد است که عالم اذ لا معلوم وخالق اذ لا
مخلوق وبصیر اذ لا منظور الیه وصفات الله غیر متبدل است بس علم معلوم باشد رحم الله من ادرک و
انصف و نیز گفته است که شک نیست که باصره که با وجود تیزی محتاج میشود بدیگری است مثل چراغ
والقتاب وغیران ودر وقت ادراک مبصرات مردم از نور افتاب وچراغ غافلند وهیچ خبر از
ان ندارند که اولا وبالذات ان نور در دیده ایشان نموده میشود وبطفیل ان نور اشیا نمودار می
گردد وادراک وخبرداری ایشان منحصر در همان اشیا است بس از غایت شدت ظهور ان نور
از ایشان بنهان مانده اما ارباب بصایر هیچ مبصری را بی ان نور نمی بینند لکن بتفاوت بعضی

بعضی وطائفه

بیشتر وطائفه بس وجمعی همان نور را می بینند واز غلبه تجلی ان نور هیچ چیز از اشیا در نظر ایشان در نمی اید
وهمین است حال ماهیات ممکنه که اشیا متحققه در ادراک در می ایند وقطع نظر از افاضه وجود
معدوم صرفند وصاحب گلشن راز فرموده شعر محقق را که وحدت در شهود است نخستین
نظر بر نور وجود است و گفته است موجب انکه اکابر عرفا توحید را موقوف بر شناختن زمان و
مکان داشته اند ان است که زمان نزد عقلا منقسم است بماضی وحال واستقبال واکثر خلق
از لفظ ازل معنی ماضی میفهمند واز لفظ ابد معنی مستقبل وحال انکه این غلط عظیمی است زیرا
که ماضی نام امر معدوم شده ومستقبل نام امر معدوم مانده متوقع الوجود است واین هردو از
طرف چیزی داشتن در معرفت جهل است وعامه از لفظ کان الله زمان ماضی که ممتنع الوجود است
می یابند ومحال است که چیزی در زمان ماضی وجود داشته باشد یا در مستقبل وهرچه موجود است در
حال که واجب الوجود است موجود است وحال ماضی نمیشود هرگز ومستقبل حال نمیشود هرگز قسمت
زمان بماضی وحال واستقبال باعتبار حرکت است وقسمت نیست فی الحقیقه بلکه وصف است و
زمان همان نقطه حال است وحوادث بران میگذرند ووهم گمان میکند که پاره از زمان رفته و
حال انکه مظروفات زمان بعدم رفتند وجود زمانی بودند اعتبار زمان باان بغلط کرده اند
راز زمان ماضی میگویند ودر نفس الامر زمان امر لیست معلوم بالتبع نه موجود ونه اصل وتحقیق این مطلب
میطلبید تامل کن که نتوانند بود که کان الله ولا شیء معه وعالم اذ لا معلوم وبصیر اذ لا منظور الیه
خلقه وامثال این احادیث وصف گذشته خدا باشد در زمان گذشته وحالا این اوصاف صا
دق نباشد مگر باعتبار گذشته که وقتی چنین بوده وحالا چنین نیست تقدس وتعالی عن ذلک

وازین شیخ جنید فرموده الان کما کان وچون در شرح سوال از زمان خدا و مکان خدا امده پس دریافت
ان مؤمنان را واجب باشد بر طبق اصول شرع از جهت مبالغه از حقیقت زمان و مکان فرموده اند
اکنون اشارتی اینجا ضروری است تا موجب شوق طالبان معرفت شود بدانکه هر طایفه از موجودات
وهر عالمی از عوالم را زمانی است مطابق ان مثلاً زمان محسوسات وکثایف در عالم محسوسات و کثایف
محسوس وکثیف است وزمان عالم روحانی روحانی ولطیف است وزمان عالم معانی معنوی است
وزمان عالم تجرد مجرد است و در کلام مجید روز ربوبیت وروز الوهیت را هر یک را مقداری معین
فرموده مطابق حکم نسبت وازین امثال باید یافت که بدن تو مثلاً کثیف است وقوای تو نسبت
ببدن تو لطیف پس زمان بدن تو کثیف باشد وکثافت زمان عبارت است از بطوء و درنگ و
مکث در مظروف ان چه معلومیت زمان تابع حرکت مظروف است وزمان قوای تو لطیف و
لطافت زمان عبارت است از سرعت وشتاب وزودی در مظروف ان بنگر که باصره تو که یکی
از قوای بدن تو است انقدر مسافت که بدن تو در یک روز مثلاً طی کند در طرفة العین طی میکند
و در حرکت بدن و دیدن تو دور و نزدیک مساوی نیست و در حرکت باصره تو دیدن فلک ثوابت
وپیش پای تو مساوی است پس انچه از فعل بدن در بسیاری از زمان میکنید اضعاف ان از
فعل قوای تو در اندکی از زمان میکنید وچون این را یافتی قیاس کن زمان قوای خود را با زمان
نفس خود که تفاوت ان بسیار زیاده از قوی وبدن تو است وهمچنین تا جائی که توانی که ازل
الازال که لا اول له است تا ابد الاباد که لا اخر له است در یک نقطه حال دریابی و ایمان اوری
که علم وصفات خدا تعالی را ماضی ومستقبل نیست چه جای ذات مقدس نظر بعلم خود کن که گذشته

عمر تو در زمان حال وانچه آینده تو همه در علم تو دفعة حاضر است وانچه گذشتگی درحق بابی ان ادراک تو
است یعنی گذشتگی له نه انکه گذشتگان بگذشتگی مدرک توانند یا یعنی که حال حاضر نیستند لکن چون
معدوم خارجیند تو گمان میکنی که در ذهن معدومند بوجود حال وموجودند بوجود ماضی وحال انکه
از غایت لطافت علم زمان گذشته ومظروفات ان و یعنی گذشتگی همه بوجود ذهنی حال حاضرند و
مکان نیز همچنین فرا گیر که بدن تو کثیف است و در اب مکان ندارد وازین جهت غرق میشود که در مکان
اب مزاحم مکان شده واندیشه تو که لطیف است در اب واتش در میرود وغرق نمیشود ونمیسوزد که
مزاحم اب واتش نیست بواسطه لطافت واگر فکر صاف خود را بجولان اوری بوی این معرفت بمشام ان
را که مذکور شد از علم خود نسبت بمعلومات متفاوت الزمان میتوان یافت ودر قیامت که یکروز
است امتدادش بر مؤمن مقدار یکنماز فرض است وبر کافر مقدار پنجاه هزار سال وایمان باین خبر
واجب است ادراکش متعذر بی شناختن زمان ومکان و گفته اند اصل حجابها وجود سالک
است واو از وجود خود چون درگذشت وبنور معرفت رسید که من عرف نفسه فقد عرف ربه دیگر حجابی
نمی باشد ماننده دی او را وامروز وفردای او در حال مستغرق است این امروز وفردا بجهت عامه
میگویند که لیس عند ربک صباح ولا مساء واو فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر حاضر از ازل الازال
حیث لا اول له وابد الاباد حیث لا اخر له تمام در نقطه حال عارف مشهود است وسر عارف او
است که الانسان سری وانا سره ومعروف عارف از جهت معروفیت عارف مقدس از جهت انکه
عارف از نسبت عارفیت مبرا که لا یعرف الله الا الله روح عارف از جهت غیبت وسر او جلای از غیب
اوست دی او امروز عارف همان معاینه فردا در شهود دارد چنانکه مشهور است و در کتب مذکور

و گفته است که ادب آن است که خود را بشناسی و هر که خود را شناخت میداند که عدم ذاتی لازم او است
و بهیچ وجه وجود ندارد پس بی ادبی نمیکند و وجود حق را بخود نسبت نمیدهد تا خود را موجود داند این است
بقای بالله و گفته است که دل با خدای داشتن در میان شغل و کثرت آن است که آن شغل و کثرت را
تمام آثار مترتبه بر افعال ناشیه از بیچا و صفات بیند نه امور موجوده متغایره مستقله بالذات
والوجود و گفته است عارف کامل السیر منتهی چون در مرتبه تعین عمانیه بتحقق میشود نفس خود را
باشراق نور اراده اول می شناسد بموجب خبر فیض و اسید اثر لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر
علی قلب بشر ذات خود را محمد نبا هکلیة می بیند که لا بنفسه همیشه در تجلی است و بخطاب من الحی الذی
لا یموت الی الحق الذی لا یموت مشرف شده سلطنت ازلی و ابدی مشاهده نماید و جمیع مکونات
بمقتضای خلقت ما خلقت لاجلک او را اطاعت می نمایند و چون مظهر جمال مطلق الهی است ملک و
ملکوت با او عشق میبازند و رونده گان و آینده گان عالم تکوین را بر و گذر می افتد و جمیع نشأت جبروتیه
نقد وقت او میشود و جمیع صور مثالیه و برزخیه مدخل و مخرج او میگردد و کلید خزانه تصویر بدست او
میدهند و تصرف او در هیولای کلیه چون تصرف نفس کلیه میشود و روحش همیشه با ارواح انبیا
علیهم الصلوة والسلم در مکالمه است و لا ینقطع فیض از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با و میرسد و
دنیوی و اخروی بر دست وی می باید و این نمود اری است از احوال اکابر که مذکور شد نفعنا الله بهم
ولا حرمنا من برکاتهم و این راقم گوید که آنچه فاضل متقی میرزا محمد بن محمود دهدار از استاد خود نقل
کرد که مشرب عذب محمدی فوق درجات اهل وحدت وجود است و اصل بالا اشارت از آن که
ایشان گویند وقوف بر مقام وحدت وجود نیکو نیست اگر چه آن از موارد طریقت است نوید است

شبیه

شبیه بکانبه علاء الدوله سمنانی است که از جمله علمای این طائفه است و سید محمد نوربخش در نظم خود
که ذکر مشایخ نموده و او نیز از جمله مشایخ او است در تعظیم تام او گفته است شعر شیم در عمل چون علاء دوله کس
ریاضت مسلم شد او را و بس * بعمر او بود هشتاد و هفت * دو صد بار سی و چل چله نشست * چه این علاء
الدوله در مقام انکار آنکه توحید آخر مقامات باشد و در آن وقوف نمودن و دعوی وحدت وجود نمودن
را بر طریقه معروفه منکره که در میان شیخ محی الدین اعرابی دائر است بر ملا عبد الرزاق کاشی صاحب تأ
ویلات که او نیز از جمله مشاهیر این طائفه است ایراد کرده در مکتوبی که در جواب مکتوب ملا عبد الرزاق نوشته
و چون این رساله که در ترجمه عهد شریف که مولای اولیا و اصفیا و سرور متقیان و یعسوب مؤمنان بما
لک ث در آن خطاب نموده حقائق شریعت و طریقت بل حقیقت را چنانکه از ترجمه آن دانسته خواهی داشت
در آن درج کرده و باین تقریب در ما یحتاج الیه و ما یؤول الیه الامر نسبت بکل مکلفین از مبتدئین و متو
سطین و منتهیین کامل است و ببرکت آن در ظاهر ترجمه آن نیز نفحه تتمیم و تکمیل از عالم اسرار که باطن مشحون
بحقائق آن است وزیده و باشاره عینیه بقدر قابلیت ناقصه بمقتضای ان الله فی ایام دهرکم نفحات
الا فتعرضوا لها آنچه از نتایج تحقیقات در گلشن ایمان وزیده حاصل آن را بمقتضای مصلحت وقت در این او
راق درج کرده و باین اعتبار اگر در این مقام فی الجمله بسطی داده شود در بیان حقایق و تمیز ما بین ارباب حق
و باطل بعلاوه آنچه مفصلا گذشت معذور است و ایراد کلام این دو کس که علمند در میان این طائفه در
ادراک حق و باطل کمتر از حجه عادله نیست و در فهم ادراک صعوبت این مرتقی که عبارت از ادراک
توحید بر وجه حق باشد اقوی منبهی است بعین عبارات منقوله ایشان ذکر میکنیم با حذف زوایدی
که محتاج الیها نیست شبه و تایید چون صاحب تاویلات استماع کرد که علاء الدوله بر وجود

بما اعتقاد بوحدت وجود انکار دارد نوشت باو امداد نتابید و توفیق و انوار توحید و تحقیق از حضرت
احدیت ظاهراً ظاهر و باطن انور مولانا اعظم شیخ الاسلام حافظ اوضاع شریعت قدوة ارباب طریقت
مقیم سرادقات اجلال مقوم اسرار الجلال و الجمال علاء الحق والدین عون الاسلام والمسلمین رسنوا الی
اعلی درجات ترقی در مدارج تخلق باخلاق الهی متعالی بالنبی محمد و آله فرا زتقدیم مراسم دعا و اول
مخفی نماند که این درویش هرگز نام خدمتش بی تعظیم تام نبرده لکن چون کتاب عروة مطالعه کرد بحث
در انجا مطابق معتقد خویش نیافت فرا زان در راه امیر اقبال سیکفت خدمت شیخ طریقه محی الدین اعرابی
در توحید نمی پسندند دعاگوی گفت از مشایخ هر که دیدم و شنیدم بدین معنی بودند و آنچه در عروة با قلم
بدین طریق است مبالغه کرد که چیزی درین باب بنویس گفتم شاید موافق خدمتش نیاید و بحث نماید
کنون نمودند که بمجرد نقل این سخن بحث قوی مینمایند و تشنیع و تخطئه بتکفیر میرسانند از روی درویشی
غریب یافت که هرگز بحثی با خدمتش ننموده و صحبتش نیز اتفاق نیفتاده نباید نقل کسی که فهم او بدین معنی
نرسد این مبالغه فرمایند چون آنچه محذور بود واقع شد این فصل بقلم آورده تا بعین الرضا مطالعه فر
مایند اگر حق یابد مطابق آید فتوح این درویش بود و خدمتش از طعن باز آید و اگر خطا یابد ارشاد فرمایند
بیقین که بنور باطن یابند که این سخن از سر نفس و بحث نیست بلکه در مقام قلب و طلب صفا و محبت
محض است **پس** کفر است که پوشیده نیست که هرچه نه مبنی بر کتاب و سنت بود نزد این طائفه
اعتباری ندارد چه طریق متابعت می سپرند و بنای این معنی برین روایت است سنریهم ایاتنا فی
الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی
مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط پس صاحب تاویلات فرا زانکه مردمان را نسته کرده

اهل نفس که محجوبند و ذوی العقول و ذوی البصائر که اهل استدلال و اهل تجلیات اسما و صفات
و برهانند و گفته که آنچه اینها دانند اینها بینند و هر قسم را نفس منور بنور حق است لکن ذوی العقول
متخلق باخلاق الهی باشند و ذوی البصائر متحقق بان پس بدخلقی ازینها محال بود **گفته است**
چون در اوائل جوانی از بحث عقلیات و شرعیات فارغ شده از ان بحثها اصول فقه و اصول کلام
هیچ تحقیقی نا کشوده تصور افتاد که بحث معقولات و علم الهی و آنچه بران موقوف بود مردم را بمعرفت
رساند و ازین تردد باز رهاند مدتی عمر در تحصیل ان صرف شد و استحضار ان بجائی رسید که از ان
بهتر صورت نه بندد و چندان وحشت و احتجاب و اضطراب از ان پیدا شد که قرار نماند و معلوم شد
که معرفت مطلوب از طور عقل برتر است چه در ان علوم هر چند حکما از تشبیه بصور و اجسام خلاصی یافته
اند لکن در تشبیه بارواح افتاده اند تا صحبت متصوفه و ریاضت و مجاهده اختیار افتاد و توفیق حق
دستگیر شد اول بیچاره را بصحبت عبدالصمد تبریزی قدس الله روحه رسانید و از صحبت او بهمین معنی
توحید یافت و فصوص و کشف شیخ یوسف همدانی عظیم می پسندید فرا زان بصحبت مولانا شمس
الدین کیشی رسید چه از مولانا نورالدین شنیده بود که مثل او درین عصر در طریق معرفت نیست و این
رباعی سخن او است **شعر** هر نقش که بر تخته هستی پیداست ،، ان صورت ان کس است کان نقش بیاراست ،،
دریای کهن چو برزند موجی نو ،، موجش خوانند و در حقیقت دریاست ،، و بهمین معنی در توحید بیان می
کرد و میگفت مرا فراز چندین اربعین که نشستم این معنی کشف شد و ان وقت در تبریز کسی نبود که
با او توان در میان نهاد و شیخ مرا ضیاء الدین بلخی این معنی نبود من از ان در حیرت بودم تا فصوص
باینجا رسید چون مطالعه کردم شکر کردم که این معنی طریقی موجود است و بزرگان بدان رسیده وان

را یافته اند و همچنین بصحبت مولانا نور الدین ابرقوهی و شیخ صدر الدین روزبهان و شیخ ظهیر الدین
برغش و مولانا اصیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین ابنا ضیاء الدین ابو الحسن و جمعی بزرگان
دیگر رسید که همه درین معنی متفق بودند و هیچیک مخالف دیگری نبودند اکنون بقول یک کس خلاف
نمیتوان کرد « شتان ما یومی علی کورها » و یوم حیان اخی جابر » با آنکه خود چون بدین مقام
نرسیده بود آرام نمیگرفت تا بعد از وفات شیخ الاسلام و شیخنا و مولانا نور الملة والدین
مرشدی که دل بر وی قرار گیرد نیافت هفت ماه در صحرائی که آبادی نبود در خلوت نشست و
تقلیلی بغایت میکرد اینمعنی بخود بگشود و خواطر بران قرار گرفت و مطمئن شد والحمد لله علی ذلک
هر چند قال الله تعالی فلا تزکوا انفسکم واما فرموده است واما بنعمة ربک فحدث لجرازان در بغداد
چون در خدمت شیخ بزرگوار نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رسید قدس الله روحه انصاف میداد
و میفرمود که حقتعالی مرا علم تعبیر وقایع و تأویل منامات بخشیده است بمقامی برتر ازین نرسیده
مجرد این سخنها که بر طریق معقول و نهج مستقیم منطقی نیز منطبق نیست ترک اینمعنی که مشهود مینماید
نمیتوان نمود و نیز سخن شیخ عبد الله انصاری هر چه از بیان طریقت گذشته است همه این حقیقت
است و نهایات مقامات منازل السائرین توحید صرف و در سخن شیخ کبیر شهاب الدین
سهروردی قدس سره العزیز چند موضع تصریح نموده چنانکه در شرح سخن امام محقق جعفر صادق
رضی الله عنه انی اکرر آیة حتی اسمع من قائلها فرموده که او زبان خویش درین ساعت چون شجره
موسی یافته که انی انا الله از و شنید و اگر متعین بودی در دو صورت چگونه ظهور یافتی و در قرآن
مجید هو الذی فی السماء اله وفی الارض اله چگونه صادق بودی و در حدیث پیغمبر علیه و آله

الصلوة لو ادلی احدکم حبلاً لهبط علی الله کی راست آمدی و با آنکه اقرب از حبل الورید کی بودی
آخر درین معنی نظر باید کرد که بنص قرآن ثالث ثلثه کفر است لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه
و رابع ثلثه ایمان و توحید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم الایة چه
اگر ثالث ثلثه بودی متعین بودی و یکی از ایشان اما رابع ثلثه آن است که بوجود حقانی ولا ادنی
من ذلک ولا اکثر الا هو معهم ثانی واحد و ثالث اثنین و رابع ثلثه و خامس اربعه و سادس
خمسه است پس تحقیق حقایق این اعداد و با همه است بی مقارنت و غیر همه بی مزایلت چنانکه
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة از تطویل و
املال احتراز نمود و من لم یصدق الجملة فما علیه ان یصدق التفصیل حق عز و جل و علا همگنان را
هدایت بسوی جمال خویش کرامت کند و انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین تمام شد
کتاب ملا عبد الرزاق کاشی وجواب علاء الدوله سمنانی این است بالفاظه بزرگان
دین و روندگان راه یقین باتفاق گفته اند که از معرفت حق برخورداری کسی یابد که طیب لقمه و صدق
لهجه شعار روزگار او باشد و چون هر دو مفقود است ازین طامات و ترهات چه مقصود فاما
انچه از شیخ نور الدین عبد الرحمن قدس سره روایت کرده مدت سی و دو سال شرف صحبتش یافته
ام و هرگز اینمعنی بر زبان او نرفته بلکه پیوسته از مطالعه مصنفات ابن العربی منع فرموده تا
حدی که چون شنید که مولانا نور الدین فصوص از جهة بعضی از طلبه میگوید نسبت انکار رفت و آن
نسخه از دست ایشان باز ستاند و بدرید و منع کلی کرد العزیز وقت خویش بر وفق اشارت
دل فتوحات را حتی میکردم رسیدم بدین تسبیح که گفته سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها و تم

ان الله لا یستحیی من الحق ابها الشیخ لو سمع من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لان هم
الیته بل تغضب علیه فکیف یسوغ لقائل ان ینسب هذا الهذیان الی الله الملک الدیان نسال الله
توبة نصوحا النجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون والطبیعیون والکاتبون
والسلم علی من اتبع الهدی واما انچه نوشته اند که درعروه برهان بر نهج مستقیم چون سخن مطابق واقع
باشد و شیطان برا و اعتراض نتواند کرد ما را کافی است والحمد لله علی المعارف التی تطابق الواقع عقلا
ونقلا بحیث لا یمکن للنفس تکذیبها وللشیطان تشکیکها وتطمئن القلب علی وجوب الحق ووحدانیته
ونزاهته ومن لم یؤمن بوجوب وجوده فهو کافر حقیقی ومن لم یؤمن بوحدانیته فهو مشرک حقیقی ومن
لم یؤمن بتزاهته من جمیع ما یختص به الممکن فهو ظالم حقیقی لانه ینسب الیه ما لا یلیق بکمال قدسه
والظلم وضع الشیء فی غیر موضعه ولذلک لعنهم الله فی کتابه بقول الا لعنة الله علی الظالمین سبحانه
وتعالی عما یصفه الجاهلون پس گفته است **فصل بالخیر** چون در نوبت دوم مکتوب را مطالعه
کردم نظرم بر رباعی که پیش افتاد بخاطرم آمد که آنچه در آن مقام مکشوف شده و بدان مبتهج گشته که
مگر بر حقیقت اطلاع یافته بقلم آورند و بر این بیاض سواد کنند که تا آن عزیز دریابد که بدانجا
گذر افتاده و روزی چند بدان خوش آمد باز مانده فراز آن چون بدایت و وسط آن مقام گذشته
و بنهایت مقام مکاشفه رسیده غلط آن اظهر من الشمس روشن شده و در قطب آن مقام یقینی
که شک را در آن مدخلیتی نباشد که اگر هزار معجزه بنماید که تو علاء الدوله نیستی شکی بر من طاری
نشود و متیقن باشم که من علاء الدوله ام از راه اخوت ایمانی و شفقت مسلمانی این فصل بحز نوشتم
چون می شنوم که در طاعات اوقات او موظف است و عمر باخر رسیده دریغ باشد که در بدایت

خواه بر این منطق بس و خواه بهیچ
و چون نفس ملم از آن طمأنینت بیست
حصول شد و مطابق واقع باشد هم

مقام مکاشفه متوقف گردد کودکان را بمو بزی چند فریبند که تا بمکتب روند و معارفی چند که همچون حرف
باشد بر ویشان نمایند و اکثر ابیات مثنیات قرانی را جهت ابتی چند متشابه تاویل کنند آیه قل انما
انا بشر مثلکم را در نبوت تاویل کنند و آیه و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی را مستند اسازند و ندا
نند که جهت تفهیم خلق که تا خصوصیت رسول بدانند فرموده پادشاهی که مقربی را بمملکتی فرستد گوید
که دست او دست من است و زبان او زبان من است و شیخ نیز چون مریدی را بارشاد جمعی فرستد در
اجازه او همین معنی را نویسد که دست او دست من است غرض آنکه از الا لعنة الله علی الظالمین
غافل شده و از آیه ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا و امثالها مما لا یحصی اعراض کردن و متمسک
بآیه هو الاول والاخر والظاهر والباطن شدن و ندانستن که هو الاول الازلی فینتهی الیه سلسلة
الاحتیاج فی الوجود فضلا عن شیء آخر و هو الاخر الابدی الذی یرجع الیه الامر کله و هو الظاهر با
ثاره الظاهره و بسبب افعاله الصادره عن صفاته الثابتة لذاته و هو الباطن بذاته فی ذاته لا تدرکه
الابصار و لا یعرف ذاته الا هو وقد صح عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال کل الناس فی ذات الله
حمقی ای فی معرفة ذاته و قال سید الاولیاء علیه السلام العجز عن درک الادراک ادراک و امثال
کثیرة مما یتنفس به اولیاؤه و اما ما قال ابن العربی فی الفتوحات سبحان من اظهر الاشیاء و هو
عینها فقد اخطاء عقلا و نقلا و ادبا لانه لا یسمح احد ان یقول الشیخ عین فضلته کیف یسوغ له ان
یقول فضلات عالم الکون والفساد عین العناصر فضلا عن ان ینسب الی الله المنزه عما یصفه
الجاهلون تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا با سر سخن خود رویم که در بدایت مقام مکاشفه خطرا
از شجره انسانی ثمر دهد شعر و علم حروف و اشکال و رمل و نجوم و سیمیا و سحر را در پیش رونده بگشایند